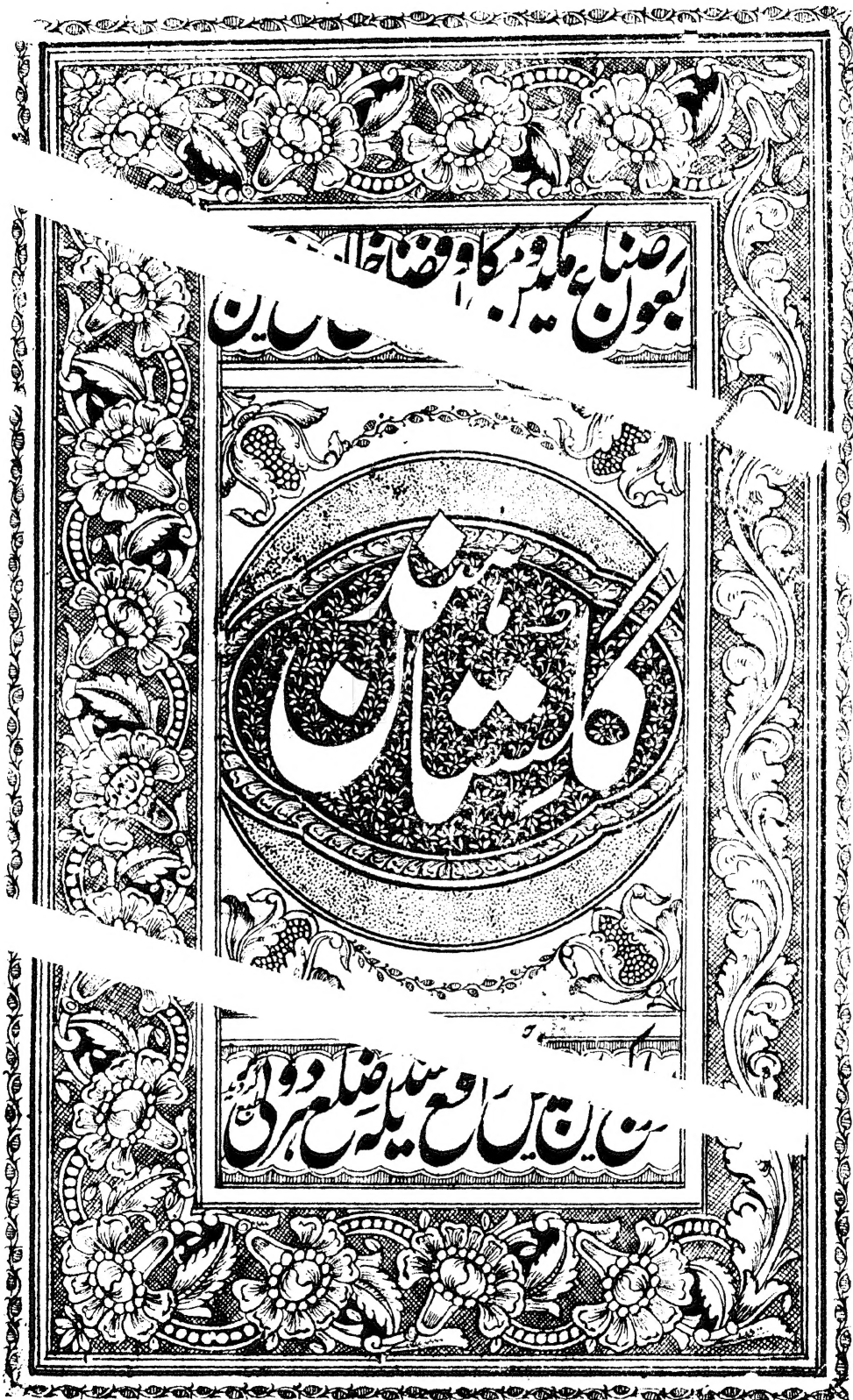


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228310

UNIVERSAL
LIBRARY





بسم الله الرحمن الرحيم

جهان جهان جواهر و اهرجد و شامشار بارگاه مالک الملکی تواند بود که طوایف
 سلاطین با هزاران هزار عظمت احتشام از افرادی آدم برگزیده با تنظیم تنسيق
 عالم بر دوش ایشان گذاشت و عالم عالم لای متلائی محمدرت و سپاس تصدق
 درگاه شاهنشاهی تواند گشت که طبق فرمانروایان را با عنان حشمت و جبروت از
 کافه انام بر داشته کنوز بست و کشاد عالم بجف اختیار و اقتدار اینان سپرد و در دایره
 و انام که سکنند و القریین با چندین سلطنت و دولت تشنه آب حیات عاطفت او بود
 و خبی قادر تو انام که سلیمان بان شوکت و قدرت محتاج نیم نگاه رحمت او خود می که
 با احتشام بخوم و کو اکب پهلوزند و سلاطین با اقتدار بمداخه آن معترف به عجز و قصور
 آیند به اندک اشارت و چون نبات النعش از هم پاشد و فرمانروائے که از غایت حشمت
 و کثرت سپاه کله گوشه افتخار کج نهند و بادشاهان عظام بمقابل آن کمر نه بندند به نیم

جنہنشا برومی حکمش سرور گریبان عدم فروکش نمرد در آبان حشمت موفور کہ از
مقیاس او ہام افزون تر بود پیشہ حکمش دود از دمار بر آورد فرعون را بان عجب
ونجوت کہ کوس انا ولا غیر می میکوفت موسائے امش بنائے عمرش از یاد آورد

اے یافتہ نامہ ساز نام نور و اوج شاہان بدرت چو مابدیشان محتاج
جائے کہ رسید صدہ عبرت تو نہ پایے کفش ماندہ فرق تباہ

اما بعد رہ نور کو جیمہ سجانی و جادہ پیماے دادے نادانی اضعف العباد
ورکار شاو بن راجہ و نہایت راسے بن راجہ پریم دہن سندیلے کہ در بیابان
عشق لیلی و شان سخن بچہ قمیس صحرا نور دہنگامہ سنو دگد از بلند کردہ و در کو چہ محبت
شیرین نشان معانی بچہ فرما د کو کہن ناہائے جاگد از سر دادہ پیش جو ہریان باز
فضل و کمال دو کا پنجہ بیان مے آراید و قفل سخن بدستیارے کلیہ خامہ چین بسکشیان
کہ چون این ہیچدان ثولیدہ بیان را از بد و ظہور آثار شعور و آغاز تباشیر صبح
عیش و سرور کہ ایام بہار نو جوانان عشرت کوش و زمان جوش برنایان غنہ
فراموش ست شغلی لطیف تراز موانست سخن کاری شریف تراز گلگشت این
کلمش نبود پس جلوہ ہائے عروسان مہماین تازہ تازہ بندی بردلم نہاد
و کرشمہ ہائے ہوش ربائے شاہان معانی صد ہزار ابواب عشرت کامرانی

بر رویم کشاوی از انجا که از اقسام علوم مجلدات بسوخته و نسخجات معتبره
 که تفسیر آن بغیر مساعی جمیله و بدون مصارف کثیره ناممکن و غیر مقدور باشد
 در کار خانجات خود مهیا و آماده داشتیم و علاوه آن از کتب نفیسه هر جا که
 شنیدیم و دریافتیم به استحصال آن سعی موفور بجاء آورده به ترتیب مناسب به وقت
 واجب به مطالعه و سیر آن پرداختیم خاتم خیا نچه علم تاریخ از همه پیشتر موقوف طبع شد
 چه این علم بدیع ذریعہ عبرت اہل نبش و سرمایہ تجربہ اہل دانش است
 بلکه در توفیق معبرہ و مجلدات بسوخته فضیلت آنرا به دلائل و براہین
 اثبات نموده اند کہ تشریحش موجب بسط کلام و تفصیلش باعث اطباء
 مرام است۔

نظم

از احوال شہمان کبکی بود شہنامہ کہنہ	تو دایم از سر عبرت درو حی بین منجوش
فسون این فسانہ خواجہ شمس محمد آورد آنرا	کہ سر سام ست از سودا و باغ آید ریشانش
دلی بیدار ہم می سازد آنکس را کہ از نخوت	یہ خواب غفلت افتادہ است و بازی دادہ طائر

پس مصور اندیشہ ام چنین نقشی بدیع بر صفحہ دلم کشید بنیاد نہاد و ساقی پری بیکر خیالم
 چنین راجے روح پرورد در جام خاطر م ریختن آغاز نمود کہ اے نقاش نقش و نگار
 سخن و اے صیقل گر آئینہ این فن عجب حد عجب کہ لوح و قلم در دست داری

اما صورت های دلپذیر و افعات سلاطین عظام و نقشهای دلکش سوانحات
 بادشاهان بلند مقام پستیاری خاتم عنبر فام برنیکشی همانا آئینه سکندر و جام جم در پرده
 میگذارند - - -

از خواندن این فسانه راز	کش خواند بمن فسانه پرداز
موبرتن من ز بیم برخاست	دو دم ز دل و دو نیم برخاست
کاین کار نه زور بازو م بود	این سنگ نه هم ترا زو م بود
رفت از کفم اختیار بیرون	کز حوصله بود کار بیرون

تا درین ایام خورم تر از عهد شباب و دلکش ترا از ایام بهار که ساقی
 فلک ر حیق لاله گون عشرت در جام ز زنگار اهل روزگار ریخته و مطرب
 خوش نواے سپهر و در بزم جهان صد هزار ترانه های عشرت بر انگیزه خاطر عشاق
 ناشکیب را نوید شگفتن از بار مراد پیهم میرسد و مشاطه ابر آذاری بر عارض
 شاهان چین غازه شگفتگی میکشید - - -

گل کرده بهار عشوه سازان	جوشید دماغ عشقبازان
بسپرده چین بباد شگیر	دشت بت بهار کشمیر
باد سحر و ترانه جد و شش	بوے گل و تل بهم هم آغوش

خضراء زمين شگفته گلگل در سایه گل دمیده سنبُل
خون در رگ لاله جوش در جوش ریحان و بنفشه دوشن بردوش

جشن حیوبلی که مراد از تخت نشینی پنجاه ساله حضرت قدر قدرت میرنج
صولت سر بر آراء سلطنت و جهان بینی فرازنده لواے گیتی ستانی
ملکه معظمه کوئن و کتوریه دام سلطنتهاست بروے روز آمدعجب
جوش و خروشه در شش جهت عالم پدیدار شد و طرفه سو و سه و رساحت
دلها بے جهانیان را فرو گرفت پیرایه بندان کارخانه سلطنت و چهره آرایان
عروس این دولت که کنایه از حکام فوئی الاحترام است تاریخ شانزدوم ماه
فروری سال یک هزار هشت صد هشتاد و هفت عیسوی بجهت این جشن
قرار دادند در هر ملکه و هر شهرے در بارے شامانه ترتیب یافت مجلس
عیش و طرب بر آراسته شد در صدر هر دوی جناب صاحب والا شالان
فیض بخش فیض سان عالی هم خداوند نعم طراز آستین دولت و کامکاری
اخر و خشنده فلک نمداری جناب کر نعل با سفور و صاحبها در
پیشی کشتن با هتمام تمام و توجه مالا کلام ترتیب در بار این جشن گاه
بان خوبی و خوش اسلوبی فرمودند که خامه دوز بان بنگار شش آن

قاصد زبان بیان به اظهار آن عاجز ۵

دل افروز جشنی شد آراسته درون و برون هر دو پیراسته
نمودند در پیش این بنر کاخ بساطی چو میدان مهت فراخ
سراپرده های مکل کلاه کشیدند بر دور جشن گاه
کران تا کران فرش آن سرزمین پرند خطابود و دیای چین

راجه های بلند مقام و تعلقداران و الاتبار و جمعی غفیر از معارفین و برگزیدگان
این خط که منصب استحقاق بار این در بار در بار داشتند با عظمت و شکوه
حاضر گردیده رطب اللسان سپاس مکارم بادشاهی معذب البیان تفقدات
شاهنشاهی شده حقوق فداوری معبودیت شعاری بجا آوردند این نامه گرانیزه
که یک از معبودیت کیشان این درگاه و از بهی خواهان این آستان و ارادربان
است شرف احضار و بار این در بار در بار دریافته از غایت جوش نشاط و
فرط انبساط به پیرین نگین و بلبل خاطر م باین بیت مترنم گردید ۵

وقت آنست کنون که اثر جوش نشاط ۵
نه گنج به صراحی و صراحی به نعل

چو طالع بیدارم بر سر اعتلا و اختر نجم براوج ثریا بو شمعستان خاطر م باین نور منور
و نگین دلم باین نقش مسعود نقش گردید که بیا و کار این جشن حبشیدی و این

بزم قیبادی کتابی از علم تاریخ مشتمل بر واقعات سلاطین هندوستان حنب
 نشان بنام نامی و اسم گرامی حضرت خدیو گیهان ملکه کوشن و کتوریه دایم سلطانها
 ترتیب دهم و این عقد لالی شاهوار و ترج جوهر ابدار شمار فرق مبارک انحضرت
 کتم تا بهمین این تذکار خجسته آثار مرا عزت جاودانی و فیوضات دو جهانی میسر
 آید و تا قیام خیام افلاک و تا ثبات طبقات خایه گرامی جهان پایدار بماند که گفته اند



پس از صد سال کس باقی نماند	پس از صد سال کس باقی نماند
نه ماند نه خز و مال و نه اسپ	نه شوکت ماند و نه مال و نه لچسپ
تا سفت بهر مال بے بقا چند	اگر خواهی بقا دل و سخن بند
که معیار بقا مال و بدن نیست	بقا در هیچ چیز جز سخن نیست

باستواری این را س صواب اندیش دست به جلالتین اقبال شاهنشاهی برده
 و در یوزه مهت از مرحمت بادشاهی نموده پادشاهین جاده دشوار گذار سرایا
 خار مردانه وار بر گزاشتم و بعرض مدت سه ماه از ترتیب و تکمیل این
 کتاب و ذکر جمیل حضرت شاهنشاهی جهان پیاپی مفاخرت ابدی و سعادت

سردی اندو ختم



و کشوریه قیصره هندو ام سلطنتها

نور علیا حضرت ملکه اکبریه کوین

سخن را رتبه بر کیوان رساندم
که از هر صفحہ طاؤسی برانگیخت
بیابد چون نسیم اندر چین راه
شود هر چشم چون ز گس چو گل گوش
گلی از روضه بسا وید نبسا

چون این نامه را پایان رساندم
قلم در پرغنه روغن آمیخت
اگر این نامه ام در خدمت شاه
شگفتن بسکه در محفل زندجوش
الهی غنچه امید بحث

ذکر محمد شاه بن شاه فلک ارگاه حضرت قدر قدرت
جمشید حشمت فریدون صولت ملکه معطره کوسین و کتوریه
قیصر هندوستان ادا مالد سلطنتها

از آنجا که ادا سپاس جلال مراحم بادشاهی و تقدیم شکر جزایل تفقدات
شاهنشاهی بر کافه رعایا و طائفه برایا مخصوص بر زله ربایان مایده احسان
و خوشه چینان خرمن امتنان از ملزومات و مفروضات ست بنا بران به
ذکر جمیل و اوصاف جلیل حضرت شاهنشاه زمان قیصر هندوستان ریاض
ثیر مردہ سخن را از بهت جاودان و خود را مفارقت دو جهان بے بخشده

افغان که قصر بلندست و نرد بان کوتاه

ز مدح شاه بود خامه راز بان کوتاه

شاهنشاهی جهان پیاسه بر آرنده تخت بود و سپیم افتخار شایان بهفت اقلیم

فرازندہ چتر شاہی نواز نڈکوس شاہنشاہی مبدع قوانین جهان بانی مخترع
 آئین کشورستانی میشد ارکان سلطنت و جہان داری مہمد بساط دولت و
 کامکاری قاسم ارزاق بندگان الہی مظہر مراحم نامتناہی ملک گیر دشمن گذار
 داد بخش رعیت نواز چراغ شہستان عالم افتخار و دومان بنی آدم مملکت
 ستان عالم پیراے عدو بند کشور کشاے فلاحون منش سکندر شان فریدون
 فردا را در بان تلج شان دشمن فلک بارج گیر شمشیر زن مریخ حشم بہرام جگر خورشید
 کلاہ جوزا اکرم فہرست کتاب مہر و وفا شیرازہ بیاض صدق و صفایکو خوسے
 راست گفتار نرم دل و درست کردار و روشن خرد و اسطواراے جہانگیر عالم پیرا
 شہسوار عرصہ جلالت یکہ تاز میدان شجاعت نور سراج دولت و ریاست تو
 بازوے قہر و سیاست گوہر دریاے شجاعت و بختیاری اختر تابدہ فلک جہاندار
 سلطان بنت السلطان ابن السلطان خاقان بنت الخاقان ابن الخاقان علیا
 حضرت فلک رفعت سکندر ششم - فریدون علم بحر نوال - یوسف جمال خورشید رایت شتر مرغی
 ملکہ معظمہ کوین و کٹوریہ قیسرہ ننداد ام المہد سلطنتہا و مملکتہا چنان خلس
 عاطفت خود بر بندگان خویش کشیدہ کہ تاب آفتاب حوادث بر فرومی از فراز آبی و دم بڑ

بدولت تو چنان ایمن اند اہل زمین	کہ خلق در شکم ماوراند پندارے
---------------------------------	------------------------------

بزرگسایہ عدل تو آسمان را نیست | مجال آنکہ کند بر کسے ستمگارے

و تا پائے مبارک خود را بر تختِ زرین سلطنت گذاشته وجود و حادث و قن
را از ساحتِ روزگار معدوم ساخته ۵

بزرگوار تو ایام دستِ فتنہ بہ لبست | بہ بین تو در اقبال در جہان بکشاؤ

صاحبِ صولتی کہ تا خود تہیہ قبائش از مشرق سلطنت طالع گردیدہ وجود سید
در و نان جفا برشت رخت بجادہ عدم کشیدہ ۵

خون خورہ زمانہ از ہر اشش بہ | رَم کردہ فلک زد و رِ باشش بہ

یک تابش کز جلال دادہ | اورنگ شہان ز کال دادہ بہ

کردہ بہ نظر عدو ز جان سیر | تیر نظرے بجائے شمشیر بہ

صاحبِ قبائی - کہ بہر جانب سمنہ عزیمت را بہ کشور کشائے جولان ساختہ
فتح و ظفر و واسپہ با استقبال شتافتہ ۵

ہر طرفے کا ختر اور و نہا و بہ | فتح و وید و در دولت کشا و بہ

خاک درش بر سر شاہان سزا ست | خاک بران ویر کہ نہ انیش ہو است

صاحبِ بیرمی - کہ بے منت خجرو شمشیرے و بے اعانت تفنگ
و تیرے ابواب مملکتہا کشودہ و فرماندہان فریدون فروکشوہ کشایان رستم

بگر را اسیر زنجیر اطاعت نمود ۵

به تیغ و تیر گزفتند جنگجویان ملک	تو بر و بگر گزفتی بعدل و مهت و راه
چو مهت است چه حاجت بگر ز مغر کوب	چو دولت است چه حاجت به تیر چو تیغ

صاحب انتظامی - که از چندین قوانین شالیسته و آیین بالیسته البواب
النصف بروی عالمیان کشاد و هزاران هزار بند احسان بر دلها نخلایقی نهاد

جهان پناه خدیوے که لوح فکر است	در انتظام جهان کار نامه تقدیر
اگر نه رخصت جنبش و بدجلالت او	برون نیاید حسن زخامه تقدیر

صاحب قدری - که از کشور کشایان والاحشم و فرماندهان باتیغ
و علم به آن آسانی باجی و خراجی گرفته که مطالعه کنندگان تواریخ سلاطین ماضی
در حیرت رفته اند ۵

شکویش خیر گردون رسانید	گمشدش گره بر حجون رسانید
گمشد خاقان خراج چین فرستد	گمشد قیصر گزید دین فرستد

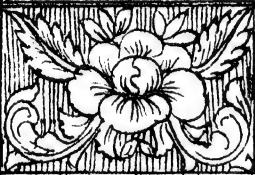
سبحان الله عجب عهدی است فرخنده طرفه دوریست تجسته که البواب سیمی
بروے عالم کشاده و اسباب غورمی در جهان آماده بهر سو که بنگری عشرتیست
و راحت پیر جانب که نظر کنی جمعیست و فراغت ۵

چون باد بموسم بهاران	عهد طربش بر وزگار ان
عاش به مع اعتدال داده	خلقش به چمن نهال داده
این فسر و این نگین و این تخت	این دولت و این شکوه و این بخت
اگر چرخ نواز بر زمانه	زین پیش نه داد کس نشانه

با وجودیکه خطه هندوستان از مختلف مذاهب وادیان آباد اما هر یک ملت
 خود شاد و آزاد نه کس بر آئینه دل غباری و نه یکی را بالمت دیگر کاره امینی طوق
 و شوارع بدان مشابه که اگر زارے شکسته مالی با مالی و منالی از شهر به شهر در آید
 چه محال که در دی یا طراری دست طمع بر دولت و بضاعتش کشاید و یا تصرفی
 بجا و دخلی ناسزا نماید صفائی راه و درستی طرق بدان پایه که اگر در راه یاب کوچه
 و بزرگی نو بنیید از ند و رتیره شبی بے منت چراغی و مشعل بر دارند و در اشاعت علوم و
 فنون چنان شفقت پدرانه و عاطفت مادرانه بکار برده که بهجت انصرام این کار مهر
 از گنج و حکم از گنجور بر داشته تا به بین این عاطفت شاهی و عطیات بادشاهی الواف
 صنوف مردم این ولایت از علوم گوناگون و فنون بوقلمون چهره آراے کارمانی
 و کامیابی گشتند و گوے تفوق از مردم دیگر ولایات پاک بودند بالجمله اگر خائنه
 دوزبان هزار هزار دفتر نویسد صد سال مست از کار و کار از دست نهند محال است

که فضایل اوصاف بادشاهی جلایل محامد شاهنشاهی یکی از هزار و اندکی از
بسیار ترتیب یابد

الاتاروز را باشب دورنگی ست	زمانه گاه رومی که فرنگی ست
نزدوم وزنگ بامش بادشاهی	بفرمانش سپیدی و سیاهی
سپهرش رام در کشور کشائی	خدایش یار در کشور خدائی
دلش بر آرزو با کامران باد	هرآنچش آرزو با شخیان باد



آغاز کتاب



بیابان خرمی ساز کن	گل آمد در باغ را باز کن
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب	سر ز گس مست برکش خواب
سهی سرور ابال برکش فراخ	به قمری خبر ده که سبز است شاخ
یکه مژده بر سوئے بلبل بران	که معد گل آمد به بستان فزان
ریاحین سیراب را دسته بند	بر افشان به بالای سر بلند
درین بزم خسروانی خرام	در افکنی خسروانی بجام
چون زان جام کین بر دین شوم	بدان جام روشن جهان بین شوم

بدانک این کتاب
مشتمل است بر چهار
دفتره و دفتر اول
ذکر سلطنت بنوده
دستور دوم ذکر
سلطنت اسلام
یک تنه نادر
در ذکر سلطنت
ذکر تپش نام در ذکر
نیکان موفد

برصیفریان دارالعیار معانی و شتریان باز از سخن دانی نهفته نماید که در باب
 قدامت دوران و وجود انسان از باب هر ملت و کیش با مقتضای عقاید
 خوش روایات خاص آورده اند و هیچ یک با دیگرے اتفاقی و مناسبتی ندارد
 و چنانکه روش و بنجار و عقاید و فرائض هر مذاهب و ملل با یکدیگر متخالف و متضاد
 همچنان درین باب نیز اختلاف و تباین گلی بوده است انیکه براسمه عوام اشتباه
 دارد که آغاز وجود او میان رامهفت هزار سال است این مقامی است که
 تماشائیان نگارخانه صنعت الهی و نظار گیان عجائب خائے قدرت نامتناهی
 بنظر کتب قدیمه هندی و خطائے و غیر آن که از جولانگاه حوادث مصنون
 مانده و هم بوا دید قواعد نجوم و احکام ارماد و در اختیار این طریق حیرت
 زابر هر قدمی هزار آبله بر پا و قدمی تجرید جاست

ش رشته کار آفرینش	توان دیدن چشم نبش
این رشته قضایه انجمن بخت	کو را سر رشته توان یافت
سر رشته قدرت خداے	هر کس نکلند گره کشاے

عقیده حکماے هند اینست که مدار گردش روزگار بر قلمون بر چهار دور
 بوده است دور اول را مدت هفتده لک است هشت هزار سال متعارف است

که آنراست جنگ گویند درین دور او ضلع جهانیان همه بر راستی و مرضیات
 الهی است و عمر طبعی مردم یک یک سال و دو دور دوم که تریاست بقای
 آن دو از ده لک و دو و شش هزار سال است درین دور او ضلع مردم
 سه حصه بنیکوی و رضای الهی است و عمر مردم ده هزار سال و دو دور سوم
 که دو آپر است مدت آن بهشت لک سبت چهار هزار سال است درین دور
 او ضلع مردم از چهار حصه دو حصه بر راست کرداری و درست گفتاری
 و عمر مردم یک هزار سال دور چهارم که کلجک است مدت آن چهار لک سال
 درین دور پرتور او ضلع خلایق از چهار حصه یک حصه بنیکوی و راستی و سه
 حصه بر معصیت و تبه کاری است و عمر مردم یک صد سال این هر چهار دور
 را یک چرخگی نامند گویند که همچنین با او دار و از منته گذشته اند

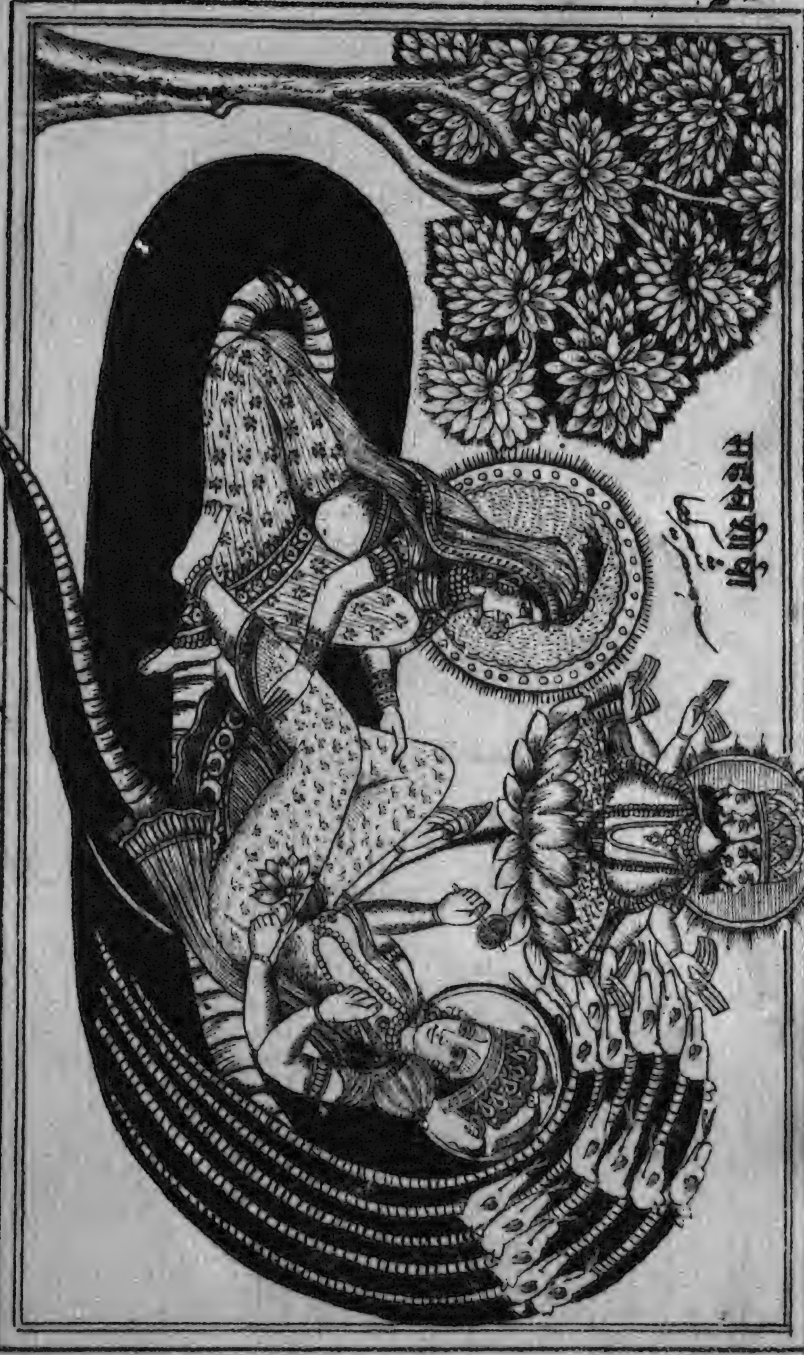
سر رشته عالم کهن پیدائست	زین کهنه صحیفه یک سخن پیدائست
هر چند بگرد این جهان میگردم	زین چیز گردون سرو بن پیدائست

از کتب سیر مستفاد میگردد که بعضی مقتدایان اهل اسلام نیز به قدامت دوران
 و وجود آن قابل بوده اند چنانچه شیخ عربی شیخ سعدالدین حموی
 که از اولیای کبار و از اعظم اهل کشف و وجد اند در تصانیف خود

شعاع صوفی

گلستان ہنس

सहस्रशीर्षा
हंसिका



بقلم لائبریا و ریسرچ سوسائٹی گلستان لائبریری

آورده اند که هفت هزار سال باشد و این مدت سلطنت سلجوقیان است
 نسل یک دم قطع میشود و آدم دیگر خلعت وجودی پوشیده و نیز از امام جعفر صادق نقول است
 که پیش از آدم که پدر ماست هزار هزار آدم بوده اند و نیز آورده اند که شخصی از جناب امیر علیه السلام
 پرسید که پیش از آدم که پدر ماست که بود گفتند آدم باز پرسید که پیشتر از آدم که بود فرمودند آدم
 چون این کلمه به سه مرتبه تکرار یافت فرمودند که اگر هزار بار سه پرسیدی که پیش از آدم که بود
 سیگفتم که آدم هر چند که این مقولات با تمام مویده عقاید و کلام اهل هند میشوند اما صداقت
 قدامت دوران وجود انسان البته میشود و چون مقصود این نامه نگار از گزارش احوال
 هندوستان و اهلها را احوال سلاطین این ولایت حبت نشان است بنابراین ازین مباحثه
 و مذاکره در گذشته رجوع به اصل مطلب میکنم -

تذکر آغاز آفرینش

گزارنده شرح این داستان به چنین گفت بر سنت راستان به چون مشیت حق
 سبحانه تعالی مقتضی بر آفرینش جهان وجود انسان شد از قدرت کامله او ان بیضیه پدید
 و تاملت بقاد و نه چو جلی که معنی آن به سطور سابق گزارش یافت بر روی آب
 جاداشت پس حکم او تعالی جلشانه آن بیضیه بشکست و از آن سهیم سرشیر کجا بوجود آمدند
 که هزار هزار سر و هزار باره داشتند از ناف آن یگانه و یکتا گل نیلوفر سر بر آورد و از آن گل

و حکومت ہشت طبقات عالم نیز باد تقویض گشت و آتش نیز زیر فرمان او شد
 مقام بشہور دار الخلافت او قرار یافت و کمر سلطنت پسران
 شمشہوسن - پریا برت پسر کلان شمشہوسن دست از سلطنت برداشتہ
 بہ عبادت اشتغال ورزید پس از ان وہو پسر وتان باد نیزہ شمشہوسن بعبادت
 مشغول شدہ بہ میامن مقبولیت بر آسمان رفت و حیات بدمی یافت کہ آنرا بزبان
 ہندی ستارہ دہو و بزبان فارسی قطب نامند پس از ان راجہ کلب دہو او کل
 و چیرہ تھو و انگ یکے پس از دیگرے شمع افروز کا شانہ سلطنت شدہ چون
 نوبت راجہ پین پسر انگ سیدہ طریق ناصواب پیش گرفت با عابدان و زائدان بے
 اعتدالیہا کرد از بدعائے عابدی قالب عنصری او در ہم شکست عابدان برو گرد آمد
 ران او را از ہم شگافتند شخصے ازو برآمد کہ یہ منظر زشت رو کہ موسوم بہ ٹکھا و
 شد پس از ان بازوے او را شگافتند پسرے زیبا صورت یافتند کہ راجہ پرتھو
 نام بر آورد وہ سلطنت برداشتند پس ازو راجہ برجیاس پسر او فرماندہی یافت
 او بعد ایامے چند راجہ مار برادر خود را با فرماندہی گزین کردہ بہ عبادت مشغول
 شد ہفت تن از نسل او یکے راجہ کہہ دوم راجہ سو کل سوم سب حبیت
 چہارم راجہ براچین پنجم راجہ برجتا ششم راجہ وچھہ کو بس فرمانروا

نواختند از آن میان راجه و چهره از حسن سلوک و شهنشاهی چهارچون گیتی را سنب
 و شاداب گردانید بر نظر نیکو خدمتی با او عهد و چهره پر جایت نیرباد مقرر شد و حسب
 استدعای شمشیرموشن منوثر راج که متعلق به شمشیرموشن بود به پیر یار برت
 پسر کلان او که عبادت مشغول بود و تعلق گرفت -

ذکر سلطنت پیر یار برت پسر کلان شمشیرموشن

چون پیر یار برت تاج سلطنت بر سر گذاشت جهان بوجود مسعود او آب و رنگی
 دیگر گرفت گویند که چون آفتاب جهان تاب سبب معمول بگوشه مغرب شتافته روان
 سیله شمس سر کشید راجه از تیرگیهای شب پرانگنده شده از غایت اقتدار بقیض و تحسیر
 آفتاب بر آرایه سوار شده بر چهار طرف دریاکشت کرد و چنانچه از نشان های چرخ آرائه
 او بهفت دریای پدید آمدند که یک دریا به شور دوم دریا به عرق و شکر سوم دریا به
 شراب چهارم دریا به روغن زر و پنجم دریا به شمشیر ششم دریا به
 جغزات هفتم دریا به آب آوده پسر داشت از انجمله مهابیر -
 سون - کب - ترک تعلقات دنیاوی کرده پادشاه تجرد نهادند و بهفت
 پسران او - اگنی دهر - ایدم جهوه - یگیه باهو - هر ن ریتا - گمرت پر شنبه -
 مید مانتهه - ویت هو تر - که باقی ماندند راجه مملکت خود را بهفت بخش کرده نام ایشان موشن

جمبو دیپ - پکشی دیپ - شامل دیپ - کشن دیپ -
 کروچ دیپ - شک دیپ - پوشکر دیپ - و فرمانی جهان
 به پسر کلان که اگنی دهر باشد تعلق گرفت -

ذکر سلطنت راجه اگنی دهر

اگنی دهر پسر داشت باین مناسبت جمبو دیپ را چنانکه مراد از حصه باشد تقسیم کرد
 تا به - کم کور که - هر و ش - ایلا برت - رنگ - برن می - کور - بهدراسو - کیتو مال - پس از راجه
 اگنی دهر - راجه بهرت پسر تشبیه بن اگنی دهر فرماندهی یافت که بهرت که پند بنام او موسوم گشت

ذکر سلاطین که درست جنگ فرمانرواها کرده اند

در آغاز این جنگ بیوست من بن سورج من بن کشب بن برهما بخت
 من دنتری برگزید بیوست من از اقبال این خدمت سرباز زد و برهما به غضب
 آمده از چرگ بدن صولی ترتیب داد و روح در قالب او میدید او را به سلطنت
 برداشت چون بزبان سنسکرت خواهش را چه نامند و ولادت این بود و از خواهر
 برها شده - راجه سنجاپ - پسر و ت برکه به باباگ - که برکه -
 میو لس - مرت - انت که از اولاد راجه اچواک بود و ندکیه پس از
 دیگرے شمع افروز کاشانه سلطنت ماند تا آنکه دهرست جنگ اختتام یافت

نمرو دیپ
 پکشی دیپ
 شامل دیپ
 کشن دیپ
 کروچ دیپ
 شک دیپ
 پوشکر دیپ
 فرمانی جهان
 به پسر کلان
 که اگنی دهر
 باشد تعلق
 گرفت

نام راجگان	نخط ہندی	نام راجگان	نخط ہندی
۱	اچھواک	۱۵	ہریشو
۲	بکبہی	۱۶	بکبہو
۳	یوہنجی	۱۷	سنگماشو
۴	کاکتسہ	۱۸	پرہین جت
۵	انفاس	۱۹	پونباشو
۶	پرتو	۲۰	ماندہا
۷	دشوگشو	۲۱	پروکتش
۸	آرور	۲۲	ترش دشو
۹	بہادرآرو	۲۳	انارنیہ
۱۰	جونباشو	۲۴	پیش دشو
۱۱	شروشٹھ	۲۵	ہریشو
۱۲	برہ دشو	۲۶	ہسومان
۱۳	کولیاشو	۲۷	تروہنوا
۱۴	ڈراشو		

نمبر	نام راجگان	نخط بندی	نمبر	نام راجگان	نخط بندی
۲۸	تریاریه	۴۱	دلیپ	دلیپ	۲۸
۲۹	ترشنکو	۴۲	بجاکیرتھ	بجاکیرتھ	۲۹
۳۰	پرشیچندر	۴۳	شرت	شرت	۳۰
۳۱	روہتاشو	۴۴	ناجگان	ناجگان	۳۱
۳۲	ہاریت	۴۵	امبریکھ	امبریکھ	۳۲
۳۳	پیچ	۴۶	سندھودیپ	سندھودیپ	۳۳
۳۴	بجے	۴۷	آیوتاشو	آیوتاشو	۳۴
۳۵	روہرک	۴۸	کرتوپرن	کرتوپرن	۳۵
۳۶	برک	۴۹	سرب کام	سرب کام	۳۶
۳۷	باہو	۵۰	سوداس	سوداس	۳۷
۳۸	سگر	۵۱	کلا کہیاد	کلا کہیاد	۳۸
۳۹	اسنجس	۵۲	اسک	اسک	۳۹
۴۰	الشومان	۵۳	ہرکچ	ہرکچ	۴۰

نام راجگان	نخط ہندی	نام راجگان	نخط ہندی
۵۴ دشرتہ	۶۷ دشارث	نام راجگان	نخط ہندی
۵۵ ات وختہ	۶۸ ایتھ	نام راجگان	نخط ہندی
۵۶ بدہاسہ	۶۹ جیم دہنوا	نام راجگان	نخط ہندی
۵۷ کھٹوانک	۷۰ دوارکا	نام راجگان	نخط ہندی
۵۸ دیرگہ باہو	۷۱ اہی نچ	نام راجگان	نخط ہندی
۵۹ رگو	۷۲ کرو	نام راجگان	نخط ہندی
۶۰ آج	۷۳ پریاتر	نام راجگان	نخط ہندی
۶۱ دشرتہ	۷۴ دل	نام راجگان	نخط ہندی
۶۲ راجندر	۷۵ چہل	نام راجگان	نخط ہندی
۶۳ کش	۷۶ اوکاتہ	نام راجگان	نخط ہندی
۶۴ اتتہ	۷۷ وجرناہہ	نام راجگان	نخط ہندی
۶۵ نپ مہ	۷۸ شکہ نانہ	نام راجگان	نخط ہندی
۶۶ نل	۷۹ بشواسہ	نام راجگان	نخط ہندی

نیم	نام راجگان	نیم	نیم	نیم	نیم
۸۰	پرنیہ نایبہ	۹۳	ہیلاہ نام	۹۳	وٹس
۸۱	نیشٹ	۹۴	پوٹھ	۹۴	وٹس بیوہ
۸۲	دہور وندھ	۹۵	دھوہ سंधی	۹۵	پرت بیوم
۸۳	آپ ورم	۹۶	آپ ورم	۹۶	دیوکر
۸۴	شیکہ	۹۷	شیدھ	۹۷	سہدیو
۸۵	مرو	۹۸	مرو	۹۸	برہ دھو
۸۶	مرشو شرت	۹۹	پرشاد شرت	۹۹	ہانستن
۸۷	سوندھ	۱۰۰	سوندھ	۱۰۰	سوپرتیک
۸۸	آنرکھ	۱۰۱	آنرکھ	۱۰۱	مرو دیو
۸۹	ہاشو	۱۰۲	مہاشو	۱۰۲	سونکشتہ
۹۰	برہ ہروال	۱۰۳	وہ وال	۱۰۳	کیشی نر
۹۱	برمت شان	۱۰۴	وہ ت شان	۱۰۴	انترکش
۹۲	اورو کشپ	۱۰۵	ورو کشپ	۱۰۵	سوبرن

بجخط ہندی	نام راجگان	بجخط ہندی	نام راجگان	بجخط ہندی
۱۰۶	استریت	۱۱۹	असित्रजित	सुमित्र
۱۰۷	برہ دراج		बृहदुराज	
۱۰۸	دہرم		धर्म	
۱۰۹	کرتجی		कृतञ्जय	
۱۱۰	رنجی		राञ्जय	
۱۱۱	سنجی		सञ्जय	
۱۱۲	شاکہ		शाक्य	
۱۱۳	کرودہ دان		क्रोधदान	
۱۱۴	اتل		अतुल	
۱۱۵	پرسین جت		प्रसेनजित	
۱۱۶	چو درک		शुद्रक	
۱۱۷	گندک		कुन्दक	
۱۱۸	سورخم		सुख	

در آخر ترتیباً جگ شمری برهما بیوست من را باز هدایت بامر سلطنت فرمود
 تا او سر سلطنت را از قدم خود رفعت آسمانی داد او ده سپرد داشت -
 اچھواک - مکھ پرجات - دھرت - دھرس - برکیت - کروگھہ - پدکھت -
 ناہاگ - کست نت - پس ازان سلسلہ ولادت فرزندان منقطع شد
 بیوست من بہ آرزوی فرزند و زانش بخواہش دختر پیشش بست من
 پس برہما التجا آورد بششٹ من و جگے کرد از مقبولیت آن دختر بے خود آمد کہ
 موسوم بہ ایلا شد من بعد بہ نیایش راجہ جگ دیگر کرد کہ با جابت آن بہان
 دختر بصورت پسر شد و سوڈن نام یافت روزے سوڈن پسر بشکار رفت
 در آن نزدیکے صحرائی بود کہ ہر مردے کہ در آن دشت بلاخیز در آمدے
 صورت زن گرفتے چون او بد مقام آفت خیز رسید بہ قالب زن درآمد
 فراوان رنج و غم کشید و بہ سری مہادیو التجا آورد و ناکامی آمد و خست تا بہ سری
 پاربتی جی زن مہادیو خود را رجوع نمود و جتن نیار بر زمین سود و بران قناعت
 کرد کہ یک ماہ زن و یک ماہ مرد باشد بدعاے مہارانی بہ ہمان حال درآمد
 و بصورت زن مسکن اچھوہوہ پسرخیزدہان بن اترن برہما رسید راجہ بود و الہ و
 مفتون گشتہ او را بجانہ آورد و با او صحبت با کرد تا فرزند ہی حاصل آمد کہ

نامش پور و در آن زمان که پندرنسی از نسل او بوده آمد بعد چند ساله راجه به
 تقریب جنگ بخصو بر برهما و لشن و همیشه حاضر شد و راجا بسیار از کهنه
 مجتمع بود و در راجه لوده استدعا کرد که این زن که فی الواقع سئو دمن است باز بجا
 خود رسد ملتس او اجابت یافت تا سئو دمن باز بکالت اصلی گردید و ازین
 رنج کلفت نجات یافت راجه سئو دمن دو پسر داشت یکی اگنوتیری که از رانی
 او ولادت یافته و دویم پور با که خود از لطن سئو دمن که بجا لیکه او زن لود از
 لطفه راجه بوده پس چند زمان بوجود آمده بود و راجه از غایت حق پسندی سلطنت
 خود را دو بخش کرد و نصف به اگنوتیری بخشید که سلسله راجه به سوبج غنسی
 از و برقرار ماند که در سلطنت ایشان وجود هیا است و نصف دیگر به پور با
 بخشید که راجه به پندرنسی از ایشان بود و اندو پای تحت ایشان
 هستن پور و دلی بود و فهرست ذیل کاشف مدعا است -

فهرست راجگان چندرنسی

ردیف	نام راجگان	ردیف	نام راجگان
۱	راج پوره روه	۱۴	راج درو کهم
۲	راج پور با	۱۵	راج توکه
۳	راج اسیورما	۱۶	راج جهنم برده
۴	راج بهیم رتمه	۱۷	راج تیج مان
۵	راج بکج	۱۸	راج آنی مان
۶	راج سونر	۱۹	راج سهو شتر
۷	راج جن	۲۰	راج کاس
۸	راج کشن	۲۱	راج کشن
۹	راج کوسام	۲۲	راج کشن
۱۰	راج لشن	۲۳	راج سممر
۱۱	راج کوسن ناتنه	۲۴	راج سمنک
۱۲	راج کاوه	۲۵	راج سهک
۱۳	راج لوده برافزاد	۲۶	راج بهوس

ردیف	نام راجگان	پایه	نام راجگان
۲۷	راج بیرل	۴۰	راج جنیتی سر
۲۸	راج کاس	۴۱	راجیت منوهر
۲۹	راج وکمه ماه	۴۲	راج بهرگ
۳۰	راج دهنتر	۴۳	راج بهارگو
۳۱	راج کب ماه	۴۴	راج رین
۳۲	راج بهیم رته	۴۵	راج گنهی س
۳۳	راج دیواوا	۴۶	راج بهرم جگ
۳۴	راج بدین	۴۷	راج سوده
۳۵	راج جیت	۴۸	راج راج
۳۶	راج رتنج	۴۹	راج ساتره
۳۷	راج کوتهل	۵۰	راج کرت کرت
۳۸	راج دهرس کپ	۵۱	راج ات مین
۳۹	راج سوکهار	۵۲	راج کوس

ردیف	نام راجگان	ردیف	نام راجگان
۵۳	راجہ کوسام	۶۶	راجہ بت
۵۴	راجہ کرت گرت	۶۷	راجہ حجاب
۵۵	راجہ سہدیو	۶۸	راجہ لور
۵۶	راجہ جی سین	۶۹	راجہ میداوی
۵۷	راجہ سکت	۷۰	راجہ جلیسی اندری
۵۸	راجہ چتہر ہرمان	۷۱	راجہ اسرج
۵۹	راجہ سوک لپہر حجاب	۷۲	راجہ ارج
۶۰	راجہ مرو	۷۳	راجہ مسرہ لپہر
۶۱	راجہ ہرنس	۷۴	راجہ گرگ
۶۲	راجہ ہس	۷۵	راجہ اجمر
۶۳	راجہ اندر	۷۶	راجہ رت کاری
۶۴	راجہ دہر کھین	۷۷	راجہ میت
۶۵	راجہ بدہ	۷۸	راجہ لسرج

نام راجگان	پا	نام راجگان	پا
راجہ بل	۹۲	راجہ روح راس	۷۹
راجہ سانت	۹۳	راجہ بریدین	۸۰
راجہ سو سانت	۹۴	راجہ کاس	۸۱
راجہ پور	۹۵	راجہ بچہ	۸۲
راجہ ارگ	۹۶	راجہ لوختن	۸۳
راجہ برہ دس	۹۷	راجہ پریم دت	۸۴
راجہ بہار داس	۹۸	حکی کہت	۸۵
راجہ برکل	۹۹	راجہ حمر	۸۶
راجہ دیو دس	۱۰۰	راجہ دہیم	۸۷
راجہ مہرا لے	۱۰۱	راجہ سو فاس	۸۸
راجہ سو داس	۱۰۲	راجہ سویت	۸۹
راجہ سہدیو	۱۰۳	راجہ ست	۹۰
راجہ دروید	۱۰۴	راجہ کرن	۹۱

ردیف	نام راجگان	ردیف	نام راجگان
۱۰۵	راجہ درشت مین	۱۱۸	راجہ جے سیں
۱۰۶	راجہ ماحیات	۱۱۹	راجہ دیواوت
۱۰۷	راجہ پریمیت	۱۲۰	راجہ ولیب
۱۰۸	راجہ چھتو	۱۲۱	راجہ دیوانی
۱۰۹	راجہ نکلنج		
۱۱۰	راجہ سہوتر		
۱۱۱	راجہ کوکوسام		
۱۱۲	راجہ کل یغورباندہ		
۱۱۳	راجہ سمدیو		
۱۱۴	راجہ سہمان		
۱۱۵	راجہ سودس سرودا		
۱۱۶	راجہ نچورس		
۱۱۷	راجہ سارہوم		

ذکر سلطنت راجہ سائنتن

بیاسا قی آئین جسم تازہ کن بہ پرویز از مے و روئے فرست بہ دورِ پیالے بہ پیماے مے قلج را بہ پیودن مے گسار بہ خشم از بلاے زیار ان بگرو ز ہر کس فرون محی بہ منہ کہ من	طر از بساط کرم تازہ کن بہ بہرام از نے سرودی فرست بہ شور و مادم بہ فرساے نے نفس را بہ فرسودن نے دُور آر بکام دل شاد خواران بگرو بہ ز شاہنشہ ہند را غم سخن
---	---

راجہ سائنتن بن دیوانی بادشاہے بود کہ پایہ سریش بہ سپرین رسیدہ و گوشہ
کلاہش سر بہ اکیلیل ماہ کشیدہ تیغ گذاران بارگاہش سر نیچرستمستان مے شکستند
و چادشان در گاہش دست بہرام چوبین برچوب مے بستند

فرزاندہ شہی فلک شکوہی فرماندہ خیل کامیابان خاقان خطاستان و چین بخش	دانش منشی خسرو پڑوہی پیشانی او ز بخت تابان ہم تلج نواز ہستم نگین بخش
--	--

روزے این راجہ بقرب شکار بہ صحرائی رفت نازنینی عربدہ جوے بنظر آمد کہ دل
را بہ خدنگ مرنگان و جگر را بہ تنان نگاہ و کار کردے۔

تمک پروردہ حسن برشته	تی از شوخی آہو سرشته
نگاہ اورم آہودر آغوش	اداسے او ہزاران جلوہ بردوش
ہمی خارید از موج لطافت	کفن پالش در آغوش نزاکت
بجائے سایہ غلطی ممتاب	از اعضائش کزوشد صبح بیتاب

راجہ شیفۃ جمال آن پری تمثال شد و از غایت بیتابی بہ ہوش نہ ماند بعد ساعتی
 کہ ہوش یافت پرسید کہ ای مہ پارہ غارتگر صبر و شکیب کیتی و درین صحراے
 بلاخیرچہ کار داری نازنین بجواب پرداخت کہ سن از گروہ دیوتا ام و نام من گنگا است
 از پدر تو عہد کردہ بودم کہ خود را دیو عقد لیسرت در آرم بنا بر ایفاے وعدہ خود را
 بتور سایندم راجہ باستمع این مرثوہ روح بخش از غایت نشاط چنان برخود بالید کہ در
 پیرین گنجی خواست کہ او را بمشکوی خلافت آرو نازنین گفت کہ ہمراہ تو بشرطے روم کہ در
 کار من دخلے نہ ہی و از نیک و بد ہرچہ کنم اعتراضی نہ نمائی راجہ از غایت شیفگی قبول کرد
 و او را بہ مشکوی دولت آورد دہفت لیسر تو اتزد توانی ازو بوجد آمدند و ہر بار ہر بود
 را گرفتہ بدریا انداخت ہر چند کہ راجہ را بر کردار ناہنجار او دل میسوخت فاما بہ پابندی
 عہد گفتن نمی توانست تا آنکہ ہشتی بار لیسرے زیادتوانا آورد کہ در حسن و جمال
 و تنومندی بے ہمتا بود خواست کہ او را ہم بہ گرداب فنا اندازد راجہ را غنا شکیبائی

در دست مانند گفت تا این وقت هر چه کردی ترا هیچ نه گفتم حالا ازین حرکت ترا مانع
 می آیم که ریاده ازین طاقت صبر ندارم نازنین طفل را هاجا گذاشت و گفت که
 چون خلاف عهد از تو به ظهور آمد با تو نه خواهم ماند این به گفت و از نظر غائب شدند
 و آن طفل اول به پرتاب کاتکی بعد از آن سپید پامه موسوم شد به حسن تربیت راجه در اندک
 مدت بلوغ و فنون و شجاعت و سخاوت یگانه روزگار گردید راجه چون پسرخود را به
 جمیع اوصاف موصوف یافت مقالید سلطنت با و سپرده خود بعبادت پرداخت
 مدتی در از مهلات سلطنت به حد اوصاف به یکم پیاده حسن تشیت میگرفت روزی
 راجه سامن مشغول عبادت بود دختری صاحب جمال که خوشبو و اندامش فرسنگ
 با رفتی و نگهت روح پرور او مرده صد ساله را زنده کردی پیش او آمد راجه بمشاهده
 حسن و جمال او در حیرت افتاد بدل خود گفت که این پری پیکر از حوران بهشتیست
 که در نیجا به جلوه فروشنده درآمد و باز هر است که از خرچ برین بروی زمین نه امید

انظر

نمکد اشسته در جهان شکیبی

هند و صمان صنم پرستش

زنار گسل بتان عصرش

جاد و صنی صنم فریبه

بتخانه هند چشم مستش

آتش زن سونات قهرش

ششیر گزنگاه خوئے سولان زن آتش دروئے

راجه شيفته جمال و دل داده حسن بمثال او گر دیده نزد پدر آن پری بیکر رفت
و گفت که دختر ماه بیکر خود را به من بده که این شمع رخسار لائق شهبستان اقبال هست

منم از شهبان گوهر پاک زاده به من زیبد این دُر دریا نماد
بده تاج و دریا کشم در برش بدریا سے دل پرورم گوهرش

پدر گفت که این معامله بشرطی با تو کنم که اگر از دختر من فرزندی ترا حاصل شود
او را ولیعهد سلطنت سازی راجه ازین سخن روئے در هم کشید و با خاصان خود
گفت که چون بهیکم پیامه فرزند رشید و ولیعهد سلطنت من ست چنان این معنی
قبول کنم ناچار جبر بر خاطر خود کرده و ایس آمد و نقد جان و سر مایه هوش و حواس
براه جنان در باخت بهیکم پیامه چون ازین ماجرا آگاهی یافت اراکین سلطنت را
همراه گرفته نزد پدر دختر رفت و گفت که دختر خود را به پدر من بده من با تو پیش بزرگان
این دولت عهد میکنم که فرزندی که از دختر تو ولادت یابد او را به سلطنت بدارم و من
گاسے آز روی سلطنت نخواهم کرد بلکه دایما مجروح و خوارم ماند تا از من فرزندی نباشد
که مدعی این دولت شود پدرنازنین دختر خود را که ستونی نام داشت به بهیکم پیامه
سپرد و او به پدر رسانید راجه از فرط انبساط خود را فراموش نمود و به جلد در میان

سعادت منشی بحق فرزند عاگرد که تا وقتیکه او مرگ خود نه خواهد دست اجل
بر طاق حیاتش نرسد بافضال ایزد استعمال و عایش هم اغوش اجابت گشت

منوی

پسر بر خور د از د عا سے پدر	بدولت رسد از رضای پدر
کسی کوس دولت به نه نام زد	که دائم بکام پدر گام زد

راجه آن نارین را ب عقد خود در آورد مدتی در آن به عیش و کامرانی بسر برد
دو پسر از لطن او بوجود آمدند چتر بیرج و چتر انگد چون راجه سنانتن و دلایت حیات
کرد بهیسم پیام چتر بیرج را به بادشاهی برداشت راجه مذکور در آوینده گزهریان
جام اجل در کشید تاجیر انگد را به امر سلطنت برداشتند از قضا سے الهی او نیز
در اقرب اوقات بساط زندگانی ازین جهان فانی در نور دید ماور راجه که ستونی
نام داشت از خاموش شدن چراغ سلطنت و نماندن دانی پر سریر مملکت بمقام
غم و الم و مله جامه صبر و شکیمبانی چاک کرد و خاک ریخ و غم بر سر انداخت روزی
در حالت سوگواری به بهیسم پیام گفت که اگر برای حفظ سلطنت و بقا سے نام
نامی راجه سنانتن به اجازت من باز نان برادر خود صحبت کرده فرزندان حاصل
نمای موجب حصول رضا سے من خواهد بود بهیسم پیام به این معنی راضی نه شد و گفت

که چون باید رتبه عہد کرده بودم که داتا مجروح و خواہم بود چگونه پادشہ کو چہ گزارم
و بیوفائی و بد عہدی خود را بر شمارم من نہ آنم کہ سر از خط و قابہ دارم گر چہ سنانہ
جد چون قلم بند از بند ستوتی چون از بہیکم تیامہ قطع امید کرد خباب بیاس دیورا
کہ فرزند او بود طلبہ داشت از آنجا کہ گزارش حال آنعارف قدسی نژاد موجب یزانی
ریاض سخن دانست نہ بر آن مجملی از واقعات او درج این اوراق میگردد نہ

ذکر بیاس دیورا

در زمان پیشین بادشاہی بود در شہر خندیری بہ فرزونی جاہ و کثرت سپاہ گوی
تفوق از سایر سلاطین عہد رلودہ و بہ کلید تدبیر و قوت شمشیر الواب ہفت اقلیم کشودہ

نظا

مبارک طلایع فرخ سیررے	بہ طالع مبارک داری تخت گیرے
رنخی از آفتاب اندوہ کش تر	شکر خندیش از صبح خوشتر

روزی این بادشاہ بہ عزم شکار ماہی جانب دریا عنان عزیمت موقوف نمود از بسکہ
دلدادہ صحبت معشوقان و جان باختہ ہوای مجالست گلخاران بود در اثنا سہ راہ بہ
خیال وصال جانان ہم آغوش گردید از بسکہ نفس شہواتی برو غالب آمد قطرہ آب منی
انوجہ شد بادشاہ آن را بر برگے نمادہ بہ بازی تیز پر دازی سپرد کہ بہ ہوا سے شوقی

پرواز کرده به معشوق اورساند چون این مرغ بلند پرواز آن برگ را به منقار گرفته
 بال پرواز کشود در اثنای راه بازی دیگر در خورد و آن برگ را طعمه خویش بنیاده
 با و در آویخت جائیکه در میان این هر دو مرغان جنگ واقع شد و زیر آن دریا
 ذخار بود ناگاه آن قطره آب از منقار باز فرو ریخته بدریا افتاد از انجا به شکم
 ماهی درآمد آن ماهی از حوران بهشتی بود که بنفرین را سیاه قلب ماهی یافته
 موعود استخلص بر ولادت فرزندی از تخم بادشاهی صاحب شکوهی بود از
 قدرت خدا آن ماهی باردار شد بعد دو ماه صیادی آنرا صید کرد چون شکم او ^{بیت} شکم او بزرگ
 پسری و دختری در غایت خوبی و رعنائی یافت ماهی گیر در مقام
 استعجاب درآمد آن دختر و پسر پیش با و شاه آورد بادشاه آن فرزند را که در
 حقیقت از تخم او بود به فرزندی قبول کرد و نجیس نام او نهاد و در تربیت و
 تعلیم او سعی موفور بجا آورد تا آنکه آن پسر و اندک مدت برگزیده وزیر گار شد
 بسیاری ممالک اطراف را به قوت بازوی خود منسخر نمود و تمامی ولایت پنجاب را
 در حیطه تصرف خود در آورد و آنرا ماچواڑ نام نهاد و آن دختر را به جهان ماهی گیر سپرد
 تاحق پرورش او بجا آرد ماهی گیر دختر را به خانه آورد و به پرورش و پرداخت
 او مشغول شد تا آنکه دختر مذکور به مرکز بلوغیت آمد و غلغلہ حسنش از کران تا به کران

رسید و شعله جهاش تمامی عالم را فرو گرفت مایه های گیر و رقی به فتنه داد و امر کرد که تا بر روی
 دریا حاضر بوده مردم را از آن آب زخار محجور داده باشد و اینچکس طالب مزد نه شود
 و بناچار آن نازنین موسوم به مستوفی به تقدیم این امر خیر اشتغال داشت روزی درویش
 حاکمی پیش پیرا سر نهاد که غنای او از غایت اشتها محتاج تفصیل و اظهار نیست بر سر و
 دریا آمد و به مشاهد جمال این پری تمثال گشته تیغ نگاه و دارفته ادای هوش ربامی
 گشت از غلیان شوق دست تننا به دامن نازنین زده طالب وصل شد آن مهربین
 نیز به مقتضای جذب درویش و اله و مفتون او گردید لیکن بنا بر شرم و حیا عذر آورد که
 درین روز روشن که چشم عوام باز است و نیز اعظم بر تخت زمردین فلک نشسته سوی عالم
 میناست چگونه متکلب این امر شوم عابد کشف خود ظاهر کرده و دودی سیاه که به عیب پوشی
 عاشقان چون شب سیاه پرده داری می نمود پدید آورد که جهان به چشم مردم تاریک
 و محنت سیاه روزان گردید عابد آن نازنین را درین پرده ظلمت به کنار کشید و کام
 دل بر آورد از قدرت او تعالی جاشانه آن نازنین فی الفور پسری زاید که انوار معرفت
 از جبین او بیدار و تجلیات حقیقت از روی روشن او هویدا بود در اندک ساعت با طفل
 چهارده ساله برابر شد چون نظراء بر ما در افتاد تعظیم بجا آورد و گفت که مرا قادر علی الاطلاق
 برای کاری آفریده است بنا بر آن از مردم کناره می گیرم و جهت تصفیة باطن تکمیل

نفس سپهر کوه و بیابان میسوم و قتی که شمار مشکلی پیش آید مرا یاد کن این به گفت و راهی
 محراب شد بمیاس عبادت شاقه و بطیفیل صفای باطن از مقر بان درگاه ایزدی گشت اول
 دوی پائین نام یافت بعد چندی بنام بیاس که معنی آن جدا جدا بوده اند و او بیدار چهار دفتر
 جدا جدا کرد و بشرح آن پرداخت بنا بر آن باین اسم موسوم شد خلایق را به امور دینی
 هدایت کرد و مردم را از شاخه راه کفر و ضلالت برآورد بسیاری کتب های تاریخ و حکمت
 تصنیف کرد که از آن جمله یکے مهابهارت و دوی کلیله و دمنه است که آنرا به فارسی
 ترجمه کرده اند القصه زاهد قدسی نزد پس از انقراض صحبت و ولادت بیاس به حق
 نازنین دعا کرد تا آن مجبین باز به حالت پیشین دختر شد و بوی ماهی از بدن او زایل
 شده به نکیست روح پرور مبدل گردید ماهی گیه بقیام استعجاب در آمده مستفسر حال شد و دفتر
 حقیقت دعای عابدی ابشر تمام معروض داشت او شکر بجا آورد دختر را باز به همان کار
 مقرر داشت تا آنکه بروای کمی در بطور پیشین معروض شد داخل حرم سرای خلافت
 راجه سائنن گردید و درین وقت که ستوتی پسرخو و بیاس را بصورتیکه در سبق نگارش
 یافت یاد کرد و حاضر شده ضرورت طلب خود در یافت ستوتی حقیقت واقعی خود را
 به معرض بیان در آورده مستدعی شد که بنا بر بقای نام نامی راجه سائنن فکری کن
 مرا ازین ظلمت که غم الم بهیرون بیاس دیو قبول کرد و حکم کرد که زنان آجه چتر بیرج

چترانگه را برهنه از پیش من بگذران تا تاثیر نگاه من باردار شوند زنان راجه همچنان
 بعل آوردند طفیل نگاه آن عارف ایستاد باردار شدند و بعد ایام معینه هر یک
 پسر آوردند چون زن اولین تاب دیدن این پیکر مهیب نیاورده چشم از دست
 خود پوشید ازین جهت پسری نابینا بود و آمد که دهر تراشت نام یافت وزن دیگر که بشا^{ده}
 طلعت آن عارف رنگ زرد گردید پسری رنگ زرد و از ولادت یافت که نامش پانڈ
 گذاشتند وزن سومی که پرستاری بود از غایت بیباکی بی حجابانه خود را از نظر او گذرانید
 فرزندی از او متولد شد که هیچ نقصانی نداشت بلکه بصفا و محامد موصوف بود که نامش
 بهر نهادند چون به افضال ایزد متعالی این هر سه اطفال به مرکز بلوغیت رسیدند و از
 سرمایه علوم و فنون که انچه سلاطین راسخ و راست بهر له وافی ربودند امر سلطنت
 به سبب آنکه برادر کلان راجه دهر تراشت نابینا بود به راجه پانڈ قرار گرفت این راجه
 بغایت عادل و بانول و رحیم و کریم بود و بار عایا و برایا پدرانه سلوک میکرد و وز
 راجه موصوف سبب این بادشاهان به قصد شکار با بسیاری چشم و خدم سوار شد
 به تخرای وسیع که به کثرت جانوران تخرای مشهور آفاق بود رسید بهار اکین سلطنت
 و مقر بان خدمت بشکار پرداخت رباعی

دست کمان کشیده ناوک فلکان	بر شیر و گوزن ناوک و تیغ زنان
---------------------------	-------------------------------

هر سومی بر آهوان فسرورفته خدنگ | همچون مرده گرد چشم سیمین بدنان

اتفاقاً یکی از عابدان کامل به صورت آهوبازان خود صحبت داشت راجه تیری جانست
از کان خویش سر داده او را صید نمود عارف وقت وفات دعا کرد که چون وقت
صحبت و کامرانی راجه مرا هلاک کرده است او نیز وقتیکه بازان خود صحبت نماید از شتاب
اجل بکنار گردد و راجه بوقوع این واقعه سر اسیمه شده نفس سر کشید و از فسط
غم و الم بهوش نماند

خاکساران جهان بجقارت منگ | تو چه دانی که در گنجی دسوار بی شد

القصه راجه پاندا از غایت رنج و ملال ترک تعلق کرد و امور سلطنت به دهر تراشت
برادر کلان سپرده به صحر مشغول عبادت شد گشتی و مادری هر دو زوجه اش از غایت
و فاشکاری بر آسایش و آرامش و نیا پشت پازده به جهت حصول سعادت از این
رفیق و شریک حال شوهر شدند مدتی در از برین برآمد روزی راجه با گشتی گفت
که از بزرگان شنیده ام هر کس که از دولت اولاد بی نصیب است از نعمت بهشت
هم محروم است پس درین غم و اندوه جانم پر لب رسیده و حالتی همچون انجماسیده
ذائقه حیات بر زبانم تلخ است و جامه زندگانی بر من تنگ گشتی گفت که من علم
یاد داشته ام که به برکت آن از ملائکه هر کس را که خواهم طلب دارم و فرزند می حاصل

نایم راجه با ستاع این مزدگاراحت افزا بنایت مسرور شد و غمی که داشت فراموش
 کرد و گنتی را اجازت داد تا او و هر هم را طلب داشت که از و راجه بدرهشته بر وجود آمد
 و بعد از آن اندر را در یافت که از آن آجین ولادت یافت و از با و هم سیمین پدید شد
 بعد از آن گنتی آن عل به مادری آموخت و آسانی کار را طلب داشت و شهادت
 و و فرزند تو ام از و حاصل کرد و راجه از ولادت فرزند آن تقویت فراوان مست
 بیکران حاصل نموده

که شادی چو شادی فرزند نیست

جز این شادی هر خردمند نیست

حریم دل از روی و هوش بست

چراغ نظر را از و روغن بست

روزی مادری که زن دلربای راجه پانژ بود به ملبوس نفیسه و جواهر ثمین هر هفت کرده
 بعد عشوه و ناز و به هزاران هزار غمزه و انداز پیش راجه آمده

کرشمه کنان ز گیسو نیمخواب

جمالی چو در نیم روز آفتاب

به ابرو و کمان کش به گیسو مکن

بدین هایون به بالا بلند

ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

چو سروی که پید کند در چمن

راجه را چون نظر بر جمال پیشال او رسید آتش بیتابی در خرمین دل فتاد و متاع
 صبر و شکیبائی او سر اسر بسوخت

باز از نگاهش غمزه را پا در رکاب ناز شد	در کشور دلهادگر بنیاد دست انداز شد
آمد خرامان ناگهان کز جلوه مستانه اش	هم صبر بیرون زد علم هم شوق میلان تا ز شد

راجه پرمقتضای هیتابی و غلیان شوق باناز زمین در آویخت هر چند که عقل مانع بود
 اما نفس غالب که جز عیش طالب نبود هرگز راضی به تامل نشد تا آنکه مادی نیز فریاد
 بر آورد که ای راجه صبر کن و ازین حرکت بجا بگذر ورنه بر بستر خاک خواهی افتاد
 راجه گوش بر سخن او نیز نهد و مشغول صحبت و مصروف مباحثت شد در عین وقت
 از تاثیر دعای عابد راجه پاندا از شاه اجل همکار گردید مادی بوقوع این واقعه
 سرسیمه شده دست و پا گم کرد چون به هوش آمد نعره های جان خراش ز جگر بر آورد
 و فوّه کردن و فریاد زدن آغاز نهاد گشتی نیز پیشا بدین حادثه جان فرسا بر بستر
 خاک افتاد و موم کردن و گریبان دریدن گرفت

آلوده خون فغان بر آورد	وین مغز ز استخوان بر آورد
سنبل برخ سمن پراگند	وز سر و سهی بنفشه بر کند
آشت به خون دل جگر را	آمود به شعله لعل تر را

القصه بسیاری از زاهدان و عابدان که در آن محراب اتفاق راجه پاندا مشغول عبادت
 داشتند بر منشا و گرد آمده بطریق مذہب آتش دادند مادی از غایت وفاداری

آفتد جان در راه اخلاص جانان صرف کرده بانعش راجه بسوخت و سرمانه سعادت این

فرا انداخت

سر و گل و سوری سمنخت	مستانه و سمن بهم سوخت
این باده برین جهان گوارا	عشق ست نهان آشکارا
ماز عشق بدایت و نهایت	انیت گرت کند سرایت

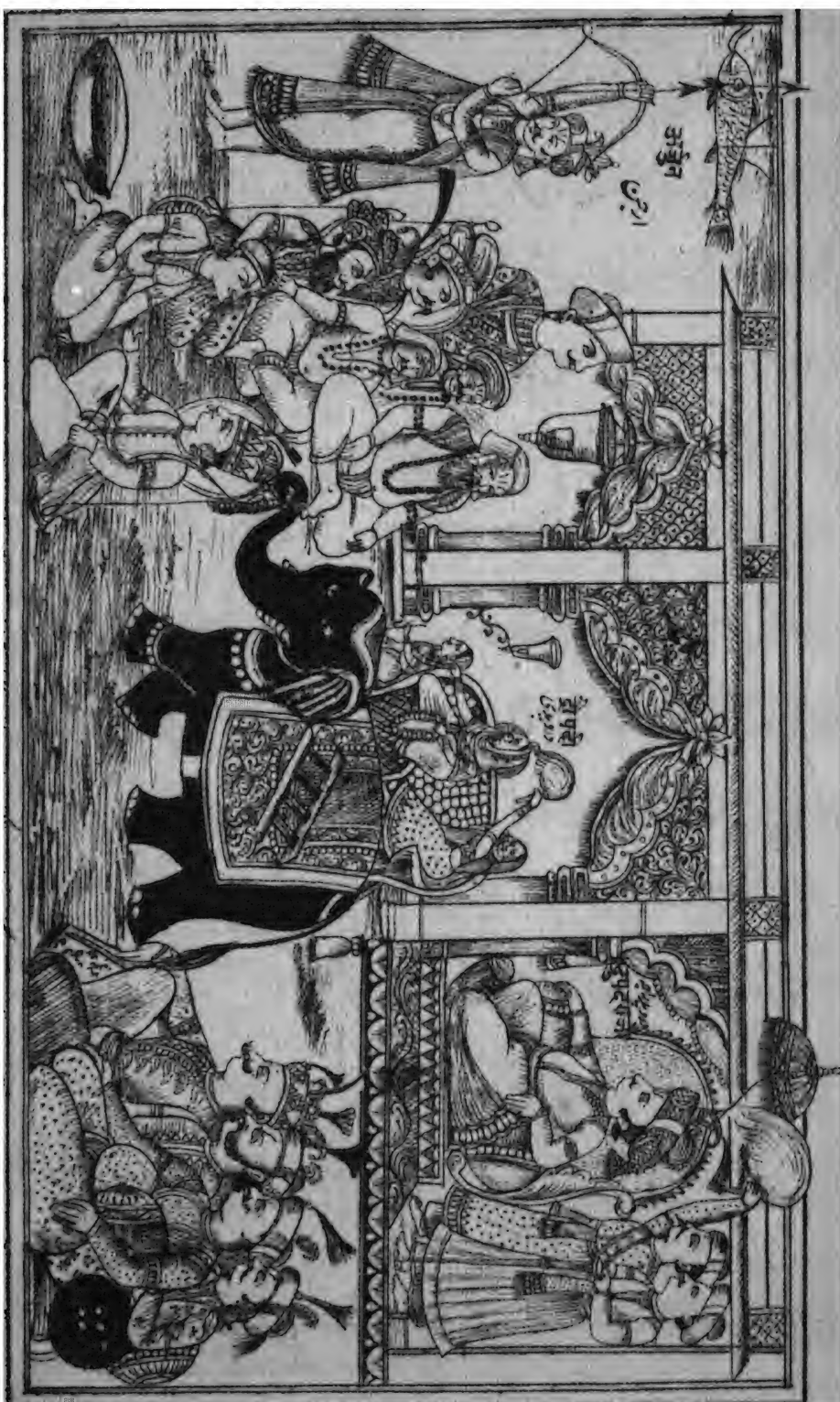
اکنون به نگارش حال راجه دهر تراشت می آیم که چون راجه پانده دست از شغل سلطنت افشاند به عبادت اشتغال گرفت و دهر تراشت بر سریر فرماندهی برآمد جهان را از عدل کرم آب و رسنگه دیگر بخشید و خلائق را در مهد عافیت جاداد بعد چندی رانی او موسوم به گاندھاری که دختر راجه قندهار بود باردار شد و پس از ایام معدوم بجای فرزند مضغه گوشت زائید که موجب و فور حیرت و باعث ازدیاد عجرت گردید خوانستند که آنرا به خاک سپارند و ازین شگفت کاری پاکس اخبار نمهند ناگاه جناب بیاسن یو دران انجن تشریف شریف ارزانی داشته بر زبان آوروند که این مضغه گوشت را بنظر تحقیر نمیبیند که ازین یک صد پسر قوی بیکل بوجو خواهند آمد چپ بدایت آن دانای راز آب سرد بر آن ریخته صد جان سخت کرد و مددی به دیگهای روغن نگاهداشتند بعد سالی چون طوق از دیگها برداشتند و هر یک طفل قوی بیکل یافتند از آنجمله چون جرجو دهن

از دیگر برآمد مثل شیرخان نعره برآورد که وحوش و طیور را لرزاند برآمد ام افتاد و مردم
را از هیبت زهره آب شد و انایان بر سر او و تاشایان کارنامه سپرد و ارتقا و ل کردند
که ازین مولود خاندان کوروان تهنزل یابد و چشم زخمی عظیم خلق را بهر مدلیکن بهر تر است
از ولادت ایشان عشرت و مسرت با اندوخت و غمی که داشت فراموش کرد و تا آنکه
این پسران رفته رفته به سرحد جوفی که هنگام عشرت کاملنی است فائز گشتند و به تربیت
و ستادان کامل از علم و هنر بهره بردند از ان میان جبر و دهن به قوت و توانا می
علم یکتایی برافراشت و به علوم و فنون یگانه روزگار شد از آنجا که کارکنان قضا و قدر
خرابی خاواد که کوروان بنام او نوشته بودند بنا بر آن از روز ولادت سالک سالک
افعال قیمه گردید با بزرگان دولت جاد کابی اعتدالی سپرد و با مقبولان بارگاه
و و اسجلال ناتوان پیش گرفت بالاخر چاداش آن به خرابی بسیار گرفت آمد که
انشاء الله ذکرش در سطور آینده تفصیل تمام زیب تحریر خواهد گردید از اینجا عنان سمند خا
به گزارش حال پانده و ان منعطف میکنم که چون راجه مذکور بصورتیکه و سبق ذکر یافت
و دیعت حیات نمود و عابدان و زاهدان چشمه نیم سوخته راجه و رانی را گرفته و فرزندان
او را که پانده و ان می گفتند بهرستان پور آوردند و بهر راجه دهر تراشت سپرده به جهت
پرورش ایشان نصیحتها کردند جبر و دهن که از نشئه بغض و حسد مست بود و در ابطال فرزندان

پاندا صرار نمود و گفت که چون راجه پانده نفرین عابد ترک صحبت زنان کرده بود ولادت
 ایشان چنان واقع شد در همین مکالمه سرورش غیبی نندازد که پانده و ان راجه چشم بدگانی
 نباید دید که ایشان بذریعۀ ملائکه از کمن بطون بعرضه شهو درآمیده اند زود باشد
 که غنچه اقبال ایشان پیشگفتن آید و عالمی در ظل عاطفت ایشان بیاساید مردم هستند
 و سائر بزرگان دولت به حیرت افتادند و در تعظیم و تکریم ایشان بذل توجه کردند
 بهیچک پتامه و پرورش و پرداخت پانده و ان بهمت علیه مصروف نمود و در تعلیم و تربیت
 ایشان سعی موفور بجا آورد تا آنکه این هر پنج برادران به فضایل علمی و کمالات انسانی
 برگزیده روزگار شدند جد ششتر از همه برادران بزرگ بود به راستی گفتار و وفور اخلاق
 و مزید رحم و کرم و جمیع صفات حمیده و محامد سنجیده گوی تفوق از اقران و امثال بود
 راجه دهر تراشت چون جد ششتر را به همه صفات حسنۀ موصوف یافت و نور فرست
 کیاست جویندگان و تابان دید او را به ولیعهدی برگزید و نظام سلطنت و سرانجام امور
 مملکت بقبضه اقتدار و اختیار او سپرد و جود دهن فرزند گلان راجه دهر تراشت
 کجاست استحقاق این امیر طویل به مفاضل طمع بر قامت ناساز خود می برد و درین سعادتی
 خام و هوس ناتمام کلاه افتخار کج می نهاد و بشا به این حال دیگ حسد به جوش
 آورده به پدر پیغام داد که اگر جد ششتر را ازین عهدۀ جلیله معطل فرمودند و عنان

اختیار سلطنت بدست من سپردند پاندهوان و تمامی بزرگان این دولت را تهر تیغ
 میر سامنم و خود را نیز هلاک می گردانم راجه و هر تراشت بشنیدن این سخن مضطرب و
 متفکر شدند آخر جهت رفع نزاع ولایت خود را در بخش کرد یکی به جرجو دهن بخشید و دیگر هر چه
 جده ششم مرحمت نمود با دوشامه و ادگستر راجه جده ششم شهر بزنابی را دار السلطنت خود
 آورد و عنان عزیت بدان صوب معطوف نمود پیش از رسیدن ایشان جرجو دهن
 از غایت بغض و عناد عمارتی از صمغ و قیر و ریسمان برای ایشان اعدا کرد و مردمان
 متعین نمود که چون پاندهوان داخل آن عمارت شوند آتش در دهند از آنجا که مشیت
 ایزدی بران رفته بود که بوجو دسعود ایشان عالم را آب و رنگی دیگر آفراید و این
 چارچین گیتی از آبیاری عدل ایشان به سرسبزی و شادابی گراید بنا بران پیش
 از وقوع این واقعه پاندهوان ازین فتنه آگاهی یافتند چنانچه هنگام رسیدن آنجا
 از خود آتش سوزان بدان قصر آسمان شکوه در زده جاده غربت و کربت اختیار
 کردند بهیل زنی که با پنج پسران خود ساکن قصر بود و دران آتش سوزان مع فرزندان
 خود نقد زندگی در باخت جرجو دهن سوختن پاندهوان یقین کرده مسرت با آمد وخت
 و کمال عشرت و راحت بهم رسانید و این ندانست

چراغی را که ایزد بر سر و زو | هر آنکه پند زندهایش بسوزد



نقل الہیہ در حضور سلطان چغتایان اللہ تعالیٰ ملازمہ لاجہ و کار پرتا و صاحبہ اعظمہ و از ہر یک یک شہید

گویند که چون راجه جدشتر از سلطنت و دولت رو بر تافت به جهت زیارت معابد مشرک
 سفر اختیار کرد و در اثنا سی راه صحبت بسیاری زاهدان و عابدان دریافته سیران میران
 در شهر کنیلا داخل گردید راجه در ویدمر زبان آبخا و ختری داشت در ویدی نام ۵

چهار دختر باقیات و دوشنب و دوش

نه دختر و دختر غار تگر هوش

عیان از جهنم او طبع الفجر

نهان در گیسوی اولیة القدر

رگ ابر سیاه تیر باران

کمان ابروی آن آفت جان

نموده عرض جان با تسم

لبش با آب حیوان در حکم

درین وقت که آن ولایت پربهار از نزول اجلال پانده وان مهبط فیض گردید
 راجه در ویدجشی عظیم برای عروسی دختر خود ترتیب داده کافی عنت ترازد و لباس
 سنگین دلان در محرابین هشت مشاکل بنهاد و چوبی در نهایت بندی نصب کرده و
 ماهی از طلا بر ساخته بر آن تعبیه نمود و آن ماهی از ترکیبات علم ریاضی چنان متحرک
 بود که نظر تماشا میان بر او قرار نمی گرفت و در زیر آن چوب دیگی پیر از روغن بر آتش
 نهاده بود که جوش میگردید و شرط آن بود که هر کس که نگاه خود را با لانه کرده از دیگ
 روغن مشاهد کند ماهی نموده بدست او کند دختر را بعروسی خود و دیگر در ارجگان هفت قایم
 که از مدت ماهی در از بدام غشش گرفتار آمده در آرزوی او بنجانی به می بردند و چو

بامید وصل آن مهجین انفاس زندگانی میگذرانیدند درین جشن جمیعی که آن را
 بزبان هندی سوبه گویند در رسیدند و به آزمایش بخت در تقدیم شرط مذکور کمر بستند اما راه
 بجای نه بردند و بسر منزل مقصود نه رسیدند ازین کم در تیر اندازی و مزید طاقت نظیر عدیل خود
 نداشت و این علم را از ملائکه آموخته و بسیاری دیوان را به سرخیه قوت خود بشهرستان
 عدم فرستاده بود بدستکاری جزانت و تبست گمان را کشیده چشم ماهی را هدف خدنگ
 میخطا نموده ماهی را در دیگ روغن انداخت صدای آفرین آفرین از شش چیت
 برخاست و ندای احسنت احسنت از زبان قدسیان برآمد شعر

قضا گفت گیر قدر گفت ده	فلک گفت حسن گفت زه
------------------------	--------------------

راجه های اطراف و اکناف و بادشاهان ولایات که وارفته این آرزوی خام
 آشفته این سودای ناتمام بودند سرخالت برانوفرو بردند و بر جعبت قهقری بولایات
 خود با برگشتند

همان مدعی را دل شکسته	چشم حاسدن تیری نشسته
بخت عشق عاشق کار خود کرد	هوس گرمی هنگامه شد سرد
روان گشتند رایان ز حد بیش	ز بیگانه نجل شرمنده از خویش

القصه چون این امر بدیع از دست آرچن برآمد راجه دروید بغایت خوشحال شد

به دختر اجازت داد تا حامل گل به گردن او اندازد و درویدی به سد عشو و نازیش
 آرجن آمده حامل گل در گلویش نهادخت آرجن آن نازنین را گرفته به هزاران هزار
 مسرت و کامرانی به مسکن آورد و با کنتی مادر خود که در آن وقت بخواب بود عرض کرد
 که ایزدگار ساز چیزی بی مثال بمن بخشیده است بسیار آنرا ملاحظه کن و از سر مایه نشاطه
 انبساط بهره بگیر کنتی سبب آنکه پی بمحیی برو پاسخ داد که آنچه خواهب غیبی عطیات لایبی
 یافته باشند به حکم مادر هر پنج برادران به اتم قیمت کنند ایشان در حیرت افتادند که
 یک زن را پنج تن چو گو نباشند درین اثنا جناب بیاسدیو درین انجمن حیرت تشریف
 ارزانی داشته امر کردند که این نازنین را هر پنج برادران به عروسی خود قبول کنند
 یکی آنکه تبعیت حکم مادر بر جمیع احکامات دینی و دنیوی مقدم است دوم رضائے
 او تعالی جانشانه به نسبت درویدی همچنین رفته که او را پنج شوهر باشند پاندها و آن
 به اجازت بیاسدیو درویدی را به حال ازدواج خود با آوردند هفتاد هفتاد روز
 نوبت هر یک مقرر شد راجه دروید چون معلوم کرد که ایشان پاندها هستند مراتب
 خوشحالی بجا آورد و انواع مسرت و شادمانی بهم رسانید و ایشان را بدو تلخاء خوش
 آورده در تقدیم مراتب تعظیم و تکریم سعی موفور نموده تا آنکه این واقعه حیرت افزا
 آویزه گوش جهانیان شد و رفته رفته این خبر به سنا پور رسید به حکم پادشاه و بدرود و ناچار

که پاپا چای و دیگر بزرگان دولت کمال مسرور و شادمان شدند و از نهایت نبساط
 خود را فراموش کردند لیکن چرخ و دهن که بایشان خصومت قلبی داشت بغایت ریخ و
 غم بهم رسانید و هر تراشت بزرگان دولت را جمع کرده در باب پاندها و ان استصوب کرد
 همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که پاندها و ان را طلب باید داشت و بدست شفقت و مرحمت
 اهلک شعوی ایشان باید کرد که بنای سلطنت تو تزلزل نیاید و بادشاهان هفت تسلیم
 ترا به بدنامی یاد کنند و هر تراشت به در راه طلب ایشان فرستاد و جده شتر آمد آمد بدر
 دریافت مراسم استقبال بجا آورد و تعظیم و تکریم او نمود و پیغام عم نامدار به طلب خود معلوم
 کرده از رفتن هستنا پور را بنمود و در کمال صراحت و استبداد بکار برد تا جده شتر چار و ناچار
 به پاس خاطر بجز سفر هستنا پور را اختیار نمود و به ساعت مسعود او آن محمود پاپا پسنل
 مقصود گذاشت عیان مملکت و بزرگان هستنا پور به استقبال برآمدند و به شهر پرورند
 به یک پنامه به تقویت و دجونی ایشان پرداخت و غبار که ورت از چهره ایشان پاک نمود
 و هر تراشت باز از سر نو ملک خود را در و بخش کرد و چرخ و دهن را به پایه تخت خود هستنا پور
 نگاه داشته نصف سلطنت بدست اختیار او سپرد و راجه جده شتر را نصف دیگر بخشید
 و از سلطنت او به اندر پست که حالا به دلی مشهور است اردا تا پاندها و ان بادداشت
 اقبال داخل اندر پست شدند و به ساختن عمارات و در باطات و قلعه جات و ایوانا

اشتغال ورزیدند و سامان عیش و نشاط فراهم آوردند و داد و عشرت و کامرانی در دادند و
به عدل و انصاف و به بذل و ایثار و لهای عالمیان بدست آوردند و به کار مملکت کمال
تعمق و دور بینی بکار بردند و با هر یکی سلوک برادرانه اختیار نمودند

ولایت ز عدلش پر آواز گشت	بد و تاج و تخت پدر تازه گشت
بهر کار کجاست نام آورے	در آن کار دادش فلک یا ورے
همش هوش دل بود و هم زور دست	بدین هر دو بر تخت بای نشست
نه آن کرد با مردم از مردے	که آید در اندیشه آورے
به آزدن کس نیاورد راے	بردن از خط عدل ننهاد پاے
عمارت هم کرد و زرے فشانند	همه خار میکند و گلے نشانند
کشاده و دوستش چرخ روشن بخش	یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

و ذکر مشورت کردن راجه جدهشهر در باب جنگ راجه سوبان وزیران سلطنت و
آمدن حضور خداوند سری کرشن حسب الطالب و به دلی با هزاران
هزار شوکت و شمت و رفتن او با ارجن و بهیم به دار السلطنت جاسند
بجهت قتل این بد انجام و کشتن و گرفتن مملکت او را به تدبیر تمام و
بعد از آن فرستادن راجه جدهشهر برادران خود را به خیمه رفعت قلمرو

فتح کردن ایشان و با تمام رسیدن جاگ راجسوه عنایت خداوند کریم

پس چون راجه جدهشتر بفضل ایزد کار ساز بر دولت و مملکت دست یافت همت و الایش
متوجه بران شد که مراسم جاگ راجسوه (که مراد از اختیار لقب مهاراجه الهه راجه که برابر
معنی شاهنشاهی است) بتقدیم رساند و سمند حکومت در وسعت آباد ریح مسکون بچولان
در آورده بنا بران با وزیر اسی دانش اندوز و هوشمندان خرد افروز مشورت نموده
به اتفاق رومی ایشان حضور خداوند سر می کرشن را از دوار کا تکلیف توجه داد و جناب
ایشان بر جناح استعجال بمعنان ظفر و اقبال با خشم و خدم بسیار بطرف دار السلطنت
دلی متوجه شدند چون خبر قرب ورود او بگوش اهل دلی رسید تمامی شهر را اینستند
و ارکان سلطنت و اعیان مملکت به استقبال رفتند راجه جدهشتر با هزاران مسافر
که و فر با استقبال برآمده چشم انتظار فرش راه ساخت و در شوق زیارت جمال این خدیو
سبب حال دلی بقرار و خاطری پداضطراب داشت

صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز	گجاست بلبل خوشگوی گو بر آواز
دل از هجر کمن ناله زانکه در عالم	غم است و شاد می خار و گل و نشیب فراز
هزار دیده بروی تو ناظرند تو خود	نظر بروی کسی بر نیکنه از ناز

اگر بسوزد دست ای دل درد ناله مکن | دوم از محبت او میزن و بدر دساز

آخر آن خداوند بنده نواز بدان مقام فرخنده فرجام در رسید و گرم روان شاه راه
محبت را بشرف تقدیم بوس خود مشرف گردانید تشنه لبان وادی تنابست شبنم مراد رسید
و مشتاقان لقا به نظاره روی صفا جام آب بقا کشیدند

دور سلطان نشان آید ہے	سر و گیتی ستان آید ہے
دور و دور چه بگوئی بگوئے	صاحب هر دو جهان آید ہے
موی مینی که پس داری مگر	نوبهاری بخزان آید ہے
مهر بان بر خاکی باید شمس یار	شهر یا محفلن آید ہے

را بجهت شتر آن والا جناب را بشان و شوکت تمام بدار اخلافت آورده مقدم مایه
را گرامی داشت و انواع عزت و خدمت بجا آورد بعد از آن که خاطر اشرف از آلام
سفر آسوده و در باب جنگ را جسوا از جناب ایشان مشورت نمود آن خداوند مهربان
فضایل و محاسن این جنگ با حسن و جود ظاهر فرموده اتحسان رای او نمود و برای
مداد و اعانت کلی وعده کرده خاطرش را مطمئن فرمود تا این که شهباشاد گیتی پناه از یکدل
بهرار دل گردیده آماده سرانجام این کار شد و از همه پیشتر استیصال و مدارک
را حجه جراسنده بر او لازم و ملزوم گردید گویند که چرا سنده بادشاهی بود عظیم الشان

در مگدونه دیش فرماندهی کردی و رایت جهانماری و کشور کشائی بر افراختی بست نه هزار
 راجه های بلند اقتدار را گرفته در زندان کرده بود و تمامی مملکت ایشان را بتصرف آورده
 هفتده بار با حضور سرتی کشن جنگ های مروانده کرد و بالاخر آن جناب چون میل داشتند
 که مرگ او بدست من نیست و از یورش علی الاتصال بندگان خدا در معرض تلف می افتند
 ترک شهر کرده به دیوار کا اقامت اختیار فرمودند و همان مقام فرخنده فرجام را مستقر
 دولت خود قرار دادند چنانچه برای برین قرار گرفت که اگر بن و بهیم بهرامی حضور سرتی کشن
 بر سر جراسنده رفته نو عیکه دانند و توانند کارش با تمام رسانند بدشهر هر چند به مفارقت
 ایشان راضی نبود اما بضرورت وقت و داعیه دنا ایشان بصورت برجهستان
 به دیوار انخلافت غنیم رسیدند جراسنده کوسی از طلسم ساخته بر در دولت خود نهاده بود
 که اگر غنیم بار اوده فاسد از راه دروازه درآمدی آن کوس خود بخود آواز بلند کردی
 ایشان راه دروازه را گذاشته از طرف دیوار به دولتخانه او خود را رسانیدند
 دیدند که جراسنده با عظمت و شوکت تمام تکیه زده بر تخت مرصع نشسته است و تمامی
 ارکان سلطنت و وزرای مملکت گرد او اگر تخت او جمع آمده مهات مملکت را به عرض
 می رسانند چون چشم جراسنده برین هر سه کسان در افتاد زهره اش آب شد و لرزه بر
 اندامش افتاد گویند که آن روز از صبح شگونهای بد بر او ظاهر می شدند و هر تاسی نام

بردش راه یافته کارش و حالش بر امید و بیم انجا میده بود

زخمه بر تارک جان میزنم	کس چه داند تاجه دستان میزنم
زخمه بر تار پریشان میسرود	کاین نوای پریشان میزنم
گریه را و دل نشاط دیگر است	خنده بر لبهای خندان میزنم
در جنون بیکار نتوان زیستن	آتشم تیز است و دامن میزنم

جرا سنده احوال آمدن و کیفیت مسکن و وطن از ایشان پرسید ایشان نام های خود و راه جنگ با او ظاهر کردند تو گوئی افسون و میدند که عقل و هوش از وی ربودند
جرا سنده با سیری کش گفت که چون شمارا چند بار بهزیمت و اوم با شما جنگ کردن عار می دانم آرجن مردی است که از دور تیر می اندازد البته بهیم فی الجمله مرد سپاهی است
با او جنگ میکنم و ما را از روزگار او بر می آورم

یا با مراد بر سر گردون بهیم پای	یا مرد و ار در سیرت کینم سر
---------------------------------	-----------------------------

جرا سنده بعد این سخن از دیوان برخاسته با دیوان رفت و اهل حرم و پرده نشینان خود را و ادع ساخته نصیحت پاکر و سهند یو پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند و بقصد جنگ بیرون آمد تا در میان این هر دو ویلان نامدار جنگی عظیم واقع شد تا سیزده روز رزمی میکردند و از هر طرف تا نمایان جوق جوق جمع آمده بر کارنامه های ایشان

برآمدن دانش نهاد با فتح و نظیره دار اختلاف اندر پت رسیدند بخان قیقه رس و
 اختر شناسان صبح نفس ساعت جگ قرار داده اظهار تهنیت و فرخی کردند تا محبت
 نامحبات بنام شاهان بهت اقلیم و بادشاهان با تخت و دیهیم بدریعه سفیران گاردان
 و کیلان شیو از بان روان داشتند در اندک فرصتی سلاطین همه جا به و فرمان بان
 خوشید کلاه بفر و شوکت تمام داخل اندر پت شدند و جناب پیاس دیو و دیگر کدیشان
 منیشران هم بقدم میمنت لزوم این بزم را اعزاز می بخشیدند بالاخر تهدیو برای آوردن
 راجه و هر تراشت و جرجو دهن و بهیکم پتاسه و درونه چارج و کرپا چارج روانه هستند
 شد تا دهر تراشت با اتفاق جرجو دهن و بهیکم پتاسه و دیگر بزرگان دولت بان شوکت و
 حشمت داخل دلی شد که تا شایان راجه بر حیرت افزود و قطار گیان است
 بر سرست رونود.

در لشکر پیاده قطار از پل قطار	در کوشش سواره گروه از پل گروه
از پیش صد جنیت با زمین زرنگار	در پت صد کتبت با تیغ زرفشان
و زکیط شاقان با زلف تابدار	از کیطرف سواران با تیغ تابناک
بر چرخ رفته صیت شوشوزم کنار	بالا گرفته بانگ روار و زهر کران

جد بهشت عظیم و تکریم بزرگان و سایر مهانان زیاده از حد و بیان بجا آورده نه بات و

کارهای جنگ جمیع بادشاهان و سلاطین تقسیم فرمود و از آن جمله جرجو دهن را بر کار و با
 خزانه مقرر نمود و گویند که در دست او تاثیر بود که هر قدر زر صرف کردی و وبالای از آن
 در خزانه فراهم آمدی اما او را برین حال وقوف نبود بدین مصلحت او را برین کار
 مقرر ساختند جرجو دهن که با پانده و آن خصومت داشت خواست که دولت ایشان را
 تلف کند تا کار و بار جنگ برهم خورد اما از تاثیر دست او دم بدم مقدار خزانه افزون
 شد جناب بیاس میو دین روز مسرت اندوز به نفس نفیس خود کارهای جنگ را
 سرانجام میدادند و دیگر رکھیشران و زاهدان و عابدان بید را به آواز دلکش
 می خواندند بالاخر با حسن جوجه کار این جنگ به اتمام رسید و القاب شاهنشاه
 بر راجه جده شتر مسلم گردید و وقت خصمت آنقدر زر و جواهر و فیل و گاو و اسب و
 دیگر نفایس هر دیار به برهمان و رکھیشران و بادشاهان و بزرگان در داد که انداز
 آن خارج از احاطه تقریر و تحریر است گویند که چون بزم خصمت بادشاهان ترتیب
 یافت و وقت گذرانیدن مشکیش و تحایف در رسید حضور خداوند سری کرشن را
 بر جمیع بزرگان و بادشاهان ترجیح دادند و اول این رسم را به آداب شاهانه
 با جناب ایشان دادند پس سال فرمانروای چندیری که سپهر عمه سری کرشن
 بود و به آنجناب طریق ضلالت و شقاوت می سپرد برنجید و سخنهای درشت و

کلمات سخت نسبت آن جناب بزبان آورده از مجلس برخاست راجه جدش
 هر چند پیرایه فهمایش در برش نمود و به نصائح و لپسند و مواعظ ارجمند آن گم گشته راه
 خرد را رهنوی فرمود از آنجا که ایام حیاتش پایان و بهار زندگانش به خسران
 رسیده بود بنا بر آن برین بند سو و مند کار بند نه گشت و همچو آشفته مزاجان و جنون
 زدگان گریبان عقل و شعور ورزیده همان طریق یاده گویی و هرزه سرایی
 پیش گرفت

نصیحت گری با خداوند زور	بود تخی افکنده و خاک شور
نصیحت معاف بود شاه را	که از کبر خالی کسند راه را

بنندگان انجمن بر کردار و گفتار او بر آشفته و آماده برتا و عیب او گشتند از آن جمله
 بهیم میخو است که او را از خنجر آبدار بکشد و سزای این بی ادبی با بکتارش شنید
 بهیم پتاه مانع آمد و گفت که چون مرگ او بدست ستری کرشن است ترا برین کار
 جد و جهد نباید کرد و آفتاب عمرش بر لب بام و روز حیاتش قریب بشام رسیده است
 همی دم شربت فنا می نوشد و جامه ممات می پوشد گویند که چون سسپان
 ولادت یافت و پنجان مرگ او از دست ستری کرشن ظاهر گردند عمیده او بسپا
 از بسپا باند و بگین شد و قتی که ستری کرشن به پرن او رفت او از جناب ایفغان

عهد گرفت که تا وقتی که صد بار محکب بنی ادبی با بجناب شما نگردد هرگز هرگز باز او کشتن او
 راضی نشویم پس سبب سرری کرشن انتظار میکرد چون صد بار نوبت گستاخی و سخت گوئی
 او رسید سرری کرشن بر فراست و روبرو به حاضرین مجلس آمده گفت که یاران بیغیند که
 این نادان چه قدر شوخی با من بکار برده و در بزم شما من مرا بذلت و خواری یاده
 کرده و هنوز هم ازین ژانر غای و هرزه سراسر کنه با نش نیاسوده حالاکشتن او
 داخل گناه است این گفت چکر را بر گردن سمر بلبل انداخت سرش را بچو گوئی غلطان
 بر زمین افتاد و هاندم درش مثل شعله از بدن او بیرون جست و بفلک شد و از آن جا باز
 پس آمده در دهن سرری کرشن فرو رفت غریب از نهاد حاضرین انجن بر فراست و هر یک
 ازین واقعه عبرت افزا بشگفت و حیرت افتاد همه سر بقدوم سرری کرشن نهادند و
 زبان به ستایش و نیایش گشادند۔

داور قدرت تو داری هر چه اهی کنی	تاج از شما بان ستانی بر زمین غلطان کنی
مردم را جانی تو بخشی زنده را بجان کنی	هر گدائی را که خواهی در دمی سلطان کنی

القصه بعد این واقعه فرماندهان هر ولایت به هزاران هزار شوکت و حشمت
 به ملک خود با برگشتند و از نفایس گران از زرو و نوا در بے بهاد که وقت خصیت یافتند
 بغایت مسرور و شادمان گشتند چون وقت وداع کوروان رسید پاندها و آن چهره ها

بجهت تماشای عمارت خود که می‌گفتند از طلا و جواهر و بلور ساخته بود و اسحق عمارتی مثل او
 در جهان دیگر نبود متوجه ساختند در آن وقت بهیم و آرجن معه را کین سلطنت همراه
 بود و خدمت گران این عمارت به آن خوبی و خوش اسلوبی ساخته بودند که جای کمی حوض آب
 بود و دیواری می‌نمود و هر جا که دیوار بود شکل حوض بنظر می‌آمد همچنین بسیاری صنایع و بدایع
 بکار برده بودند و هر چه در دهن هر دو جا غلطی کرده و خجالت فراوان و ذلت بی پایان حاصل
 نمود و یقین فرمود که پانژوان او را محض برای ذلت به تفرج عمارت تحریص داده بودند
 این ملال تا زخمیمه که ورت هائی قدیمه گردید بالاخر از سیر عمارت برگشتند و هیچ مراجعت
 وطن کردند و راجه بدشهر وقت رخصت به دهر تراشت و راجه جرجو دهن و به سیر تمامه و
 در و تا چارج علی قدر مراتب آنقدر زرد و دولت و تحافت و فائزیشکیش نمود که فریاد
 بران تصور نیست و تا چند منزل مشایعت ایشان کرده به انواع عذرخواهی و
 فروتنی گان یگان امخص نمود.

و که قمار باختن کوروان با پانژوان گرفتن ملک مال ایشان آواره
 شدن این هر پنج برادران معه در ویدی بدشت و بیایان بسیر کردن
 و از ده سال درین مصائب بی پایان و مخفی گشتن بسال سیزدهم
 حسب قرار داد و باز ظاهراً کردن خود را بسال سیزدهم بادلهای شاه

و خا ط س ر از او

راویان اخبار و ناقلان آشپزین روایت کرده اند که چون جرجو دهن ز پیش پا ندوان
 به دار الحکومت هستانا پور رسید از غایت حسد و ناتوانی بی طاقت شده بر بستر
 ناتوانی افتاد چند آنکه ز کارهای ملک و مال خبر می داشت بالآخر این را تر را
 باشکن در میان نهاده چاره کار خود از رای ناصواب او طلب نمود و از غایت
 بد نفسی و فرومایگی جرجو دهن را به قمار بازی ترغیب داده گفت که بجهت تدارک دشمن
 بهتر ازین تدبیری دیگر نیست پانددوان را از هستانا پور طلب کرده با ایشان قمار باید باخت
 و زرو دولت و ملک و مال از ایشان بدین حیل باید گرفت جرجو دهن که ایام او بازش
 نزدیک رسیده و اختر طالع اش از اوج رفعت چنضض نکبت آرمیده بود این ای
 ناصواب را صواب انگاشته و او را آفرین تحسین کرد و بجهت تقدیم این کار کمر همت
 چست بستم کار پردازان دولت و اعیان مملکت فرمان داد تا بارگاه عظیم برافراشته
 و از آرایش گوناگون و پیرایش بوقلمون برآراستند

زهی زبمی کزان اطراف چون خلدیرین گشته	خجی خشی کزان کنان عدن استین گشته
در ترتیب نهاد و رسم و آئین چنین جای	تو گوئی عرصه مجلس هشت هشتین گشته

بعد سرانجام این کار جرجو دهن بخدمت و هر تراشت پدر خود رفته استدعای طلب

پانژوان نمود پدر او چون منشاء پسرو حالت معاملات معلوم کرد پسر را نفرین نمود و ازین
کار مانع آمد اما جرجو دهن نصیحت پدر نشنید و استبدادی و اصراری بجهت طلب پانژوان
زیاده از حد و بیان نمود بالاخر دهر تراشت به اقتضای محرم پدری از جاده مصلحت
قدم بیرون نهاده بدر را به طلب پانژوان فرستاد اگر چه پانژوان به آمدن همتناپور
راضی نبودند اما بجهت استرضای عم نامدار خواسته و ناخواسته به اتفاق در و پدسه
به همتناپور رسیدند و بعد از حصول ملازمت دهر تراشت در محفل قمار بازی نشستند و
که پانژوان به عقل و فراست یگانه و در دانش و هوش منتخب زمانه بودند اما چون تقدیر
امر و دیگر میخواست عقل ایشان از جا برفت تا بغیر غرور و تامل در آن انجمن دشمن
که در حقیقت برای تخریب ایشان ترتیب داده بودند و مخور را داخل کرده و ترکیب و
مشغول این کار شدند سائر بزرگان این دولت مثل بهکیم پیامه در و ناچار ج
بدر و کر پا چایح حاضر بوده تا شای این روز بدی نمودند و دو ساسن از جانب
جرجو دهن آغا قمار بازی نمود و ازین طرف راجه جیش نافع از نیرنگی تقدیر
مقابل حریف نشستند

او خفته و مانع غوشتنه بیدار

او ساده دل و حریف چر کار

در پرده نهان کدام بازی است

نافل که نقش فتنه سازی است

شد گرم مقام فسون ساز	نقش و غل حریف کج باز
هر دم بفسون حسا و دوانه	می بُرد خزان در خزان
آشفته بصد جنون نظر باخت	تا مال و منال خویش را باخت
چون کرو ز مال و گنج در بار	بر ملک فتاده نوبت کار
صد بازی تازه بر صفش نه	کان هم بفریب از کفش برد
شد هر دو ز دست فتنه پا مال	نی ملک با و بماند نه مال

اللقنه چون از اسباب سلطنت و از مواد دولت و شمت چیزی با و نماند نوبت
 به رانی در ویدی رسید تا آنکه ترا د فلک طرفه باز سه بکار برد که این قرعه نیز بکام
 دشمن انداخت و نمکدانی تازه بر جراحت ایشان در انداخت به ظهور این واقعه
 هوشش با جهان دخیلم پانده و آن تیره شد و جامه حیات بر بدن ایشان تنگ آمد
 کور و آن مراتب خوشحالی بجا آورد و مدد کوس شادمانی بلند آوازه کردند و ساسن
 پایامی جزو دهن در ویدی را کشان کشان در آن انجمن حاضر ساخت و خواست
 که او را سر محفل برهنه سازد و در آن وقت در ویدی سری کرشن رایا و کرد و از قدرت
 آن خداوند هر دو جهان چندان جامه بر بدن او ظاهر شد که هر قدر و ساسن رخت
 از بدن او میکشید بهمان صورت جامه دیگر بر تنش پیدای می شد تا آنکه دو ساسن خسته و

درمانده شد و دستهایش از کار ماندند غریب از نهاد اهل مجلس برخاست همه بالعنت
 هر جرم و دهن و گرن و دوساس و شکن می فرستادند و جرم و دهن را ازین حرکت
 تکیج و فعل شنیع باز میداشتند بالاخر جرم و دهن باز برپا شد و آن گفت که یکبار دیگر قمار
 ما دیم اگر قرعه بنام شما افتد هر چه باخته اند از آن شماست و اگر باز قرعه بکام من افتد
 دوازده سال شما بصحرای بیابان باشند و سال سیزدهم چنان باخفا بگذرانند اگر در آن
 سال شما را بیابم باز شما دوازده سال و یکروز بصحرای بیابان پانصد و آن بامید یا رست
 تقدیر باز بر سر بازی نشستند و از نامساعدت بخت ناسازگار و اثر و فی طالع ناهنجار
 باز جهان آتش ناکامی در کاسه دیدند درین صورت پانصد و آن از آنجن برخاستند
 بهجت ایفای وعده راه صحرایش گرفتند بزرگان دولت و اعیان مملکت از خور و
 بزرگ همه نالان و گریان همراهی رفتند و دریا را شک از عید می ریختند

زین که درید ناگهش گوشش	بیگانه و آشنا در آسوس
ز آفسردن این بهار خندان	انگشت گزیده گل بد امان
دوران قحط طرب بخون زد	قرآبه شمع اثر گون زد
ایام بکینه اش کمر بست	دل را کمر نشاط بشکست

نظاره گیان کارنامه و هر و تماشایان او ضلع سپهر دریا بند که پیش ازین چند ساعتی

این نو نهالان گلشن بادشاهی و این نوباوگان بوستان سلطنت و جهان پناهی با جامه
 خسروانی و شکوه جهانبنانی بر فرش محل و کخواب و بر بستر گلهای تازه و شاداب آرامی
 داشتند و احسرترا که بعد از دمی چند از بیدادی این چرخ ستم شعار و از انقلاب این پادشاه
 غدار از قصر و ایوان دور و از اسباب تنعم و تعیش همچو گشته چون تهیدستان قسمت
 همچو بلاکشان با دیده کربت با حالتی شرمناک و چشمهای نمناک قدم بر خارزار و پاهای بیابان
 و کسار گذاشتند

فلک بامردم متناهی شتر دارد | امکان اول کند آواره تیر و می کش را

درین سفر خطر اندرین نجح اصی با سینه و نفر دیگر خدمتگاران و لایل و عیال شان
 همراه بود و دهموم پرویت که مدار المهای سلطنت بود نیز سعادت همراهی داشت اقصای پاندهوان
 چون بکنار دریای گنگ رسیدند بسیاری زاهدان و عابدان و خدمت ایشان اظهار
 درومندی کرده استدعای رفاقت ساختند هر چند پاندهوان بحال عجز و انکسار استدعا
 ترک این تکلیف نمودند اما ایشان از اراده خود با باز نیامده همچو سایه همراه این نیرنگان
 بلند پای روان گشتند چون تعداد جماعت ایشان قریب هشتاد هزار نفر رسید جد بهر
 بسیار متفکر بود که چه بیت مهمانی ایشان چه چاره کند و دهموم پرویت افسونی بر اے
 پرتش حضرت نیر اعظم به جد بهر شتر بیا موخت تا به برکت آن آفتاب بصورت برهنه

خود را ظاهر کرده و یکی ایشان عطا فرمود و گفت که هر قدر طعام از و طلب خواهی کرد خواهی یافت و بعد خوردن در ویدی با تمام خواهد رسید جدیتر حصول این دولت عظمی بسیار از بسیار شادمان شد و شکر خدا بجا آورد و مقارن این حال سری کوشن احوال خانه خرابی پانده و آن شنیده بادی آزرده و خاطری پزمرده بجا مک بن که مقام قیام این اوارگان کوی با و زخم خوردگان خنجر خفا بدور رسید بر حالت چیر ملالت ایشان بسیار از بسیار ناسف فرموده کمال ولداری و غمخواری نموده بشارت داد که عنقریب اساس دولت دشمن از پادری امید و تخت و سلطنت شهر یاری از پای شرافت آسمانی می یابد

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور	گلبدن ازان شود روزی گلستان غم مخور
هان شه نرسید چون واقف نه از سر غیب	باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور

تا این بشارت تازه و محمت بی اندازه خاطر زخم خورده ایشان را مرتب می بهر رسید غنچه و لها بشگفتگی گرایید بعد چندی آن خداوند سبحان را خواهر خود را که زن آرجین بود بنظر آلام این سفر مصیبت اثر همراه گرفته بطرف دوار کا علم مراجعت برافراشت و درشت دمن پسر راجه در وید که به جهت اظهار در ویدی این در و مندان آمده بود همیشه را دگان خود را همراه گرفته بطرف ولایت خود شتافت درین روز غم اندوز که برق مصیبت بر خرم احوال پانده و آن افتاده و فراق فلک اسباب عیش و نشاط

ایشان را بتاج داده از بزرگان دولت و فرماندهان سلطنت آنانکه از اخلاص و
محبت انری و از لذت در مصیبت زدگان خبری داشتند جوق جوق گروها کرده
از اطراف و کناف بهر صبح و شامی بخدمت سرایا افادت ایشان میرسیدند و باظهار
خلوص و جلد روی مزهم نه خاطر خسته و مومبائی ده ولبهای شکسته می شدند چنانچه جناب
بیاس دیوان غایت نه از ش و محبت در همان مقام قیام تشریف شریف ارزانی داشته
و انغوری و دود مندی دادند و افسونی تازه به ازین آموختند که به برکت آن و
بعالم ملکوت شتافت و عبادت های شاقه بجا آورده سری مهابدیو را بر خود مهر بان
ساخته بسیاری اسلحه از ایشان یافت و در مجلس آن در هم رسیده شرف اندوز ملایمت
گرویده چند سلاح حاصل نمود و علم تیر اندازی و دیگر علوم امثال آن آموخته
و سپس آمد درین ده زده سال انواع مصائب بر ایشان گذشتند و نیز بسا کارنامه ها
مردانه از دست ایشان برآمدند که اگر خامه سوانح نگار به تفصیلش متوجه گردد کار برادر
آشد گویند که چون خبر کامیابی پاندهان و کارنامه های شگرف ایشان متواتر بگوش
کوران سید جرجو دهن از غایت هراس نقد حواس در باخته میشدند و سرسیمه گردیده
آخر رای بران قرار داد که چون پاندهان هنوز استقلال کامل حاصل نه کرده و
تا حال اسباب جنگ و جدال چنانکه باید پیش خود جمع نه آورده اند بهتر آنست که

پیش از وقوع امری و در از حال و قبل از طلوع نیر اقبال در کامک بن رسید به چلیقی
 که دایم و بوسیلتی که تو انم کار ایشان با تمام رسانم بدین خیال محال دیدن گله گادان و
 سیر و شکار را حمله ساختند با اتفاق شکن و کرن و دیگر بهادران صفت شکن در کامک بن
 رسیده به چند فرسخی دور تر از پانده و ان طرح انکاست انداخت و به تعمیر عشرت گاهی جمع و را
 متوجه و مشتعل ساخت قضا را و در ان مقام گند هر پان و غل و تصرفی تمام و ارشستند
 بجز و این تصرف بجا ایشان جنگ و ستیز و و آورد و در ان زمان به غرضی که داشت
 این کار رفت را ان گرفته و دست انداخته و گند هر پان به جنگ با حق است و چون
 دیگر بهادران تیغ زن را و سنگ گیر کردند ازین جماعت قلعه انکیز تنها شکن بجایقی زار و ترا
 پاگیر شد و و بدرگاه سلاطین پنا و راجه بهر شتر رجوع آورده استدغای امانت ساخت
 این معدن مرمی و جو هر اخلاص نظر بر اعمال و افعال این جماعه کرده بعد از مدتی عدو
 تدارک این واقعه کمر همت چست بست و این برادر خود را بتاویب گند هر پان
 گسیل کرد و قمار زمی سخت در میان آجین و گند هر پان واقع شد گند هر پان بهر مدت یافته
 در صلح زدند و بر جو دهن و دیگر گرفتاران پنجه بلا و محس را با حالت زار و محس را
 آجین و دین خدا وند شوکت شمار در آوردند این عدو جرم بخش غدر پیر خیر و حسن
 و رفیقان او را از دست ایشان تخلص ساخته کمال شققت برادرانه بحال و بجا آورد

از دست محبت غبار ملال از چهره او پاک نمود و جز جو دهن که به جنب بد اعمالی با ستم خود
 امید این روز به نداشت سر خود را برانوی نداشت فرو آورده شکر پیر این عنایت
 برادرانه و التفات خسروانه ادا نمود و اما در باطن خفتی تمام و ذلتی مالا کلام برداشته
 و انقضایات بر خود تلخ ساخت و آتش غیرت و انفعال ملتهب شده او را از حب و
 اضماف بیرون انداخت تا با خاطری آشفته و حالتی دل گرفته به وطن رسید و بجای آنکه
 از چنین احسان تازه و محبت های بی اندازه گرانبار مست پانزد و آن گشته به ترک مخالفت و
 اختیار رسامحت راضی شود پیش از پیش متوجه استیصال و مشغول تخریب این مقبولان
 بارگاه نمود اجمال گردید اما غافل ازین که نظر کردگان بارگاه الهی را از تند باد مخالفت
 مخالفان چه زیانی و برگزیدگان بارگاه لم یزلی را از دست برد جنود دشمنان چه نقصانی

هزار دشمنم ارمی کنند قصد هلاک | اگر م تو دوستی از دشمنان چه دارم باک

مقارن این حال سال دو از دهم به پایان آمد بموجب قرار داد بر ایشان لازم شد
 تا یک سال مخفی باشند بنا بر آن همراهیان خود را چه از اهل خدمت و چه از رفیقان
 دولت و چه از زاهدان و عابدان همه را مخلص کردند بر حالت یکسانی و تنهایی ایشان
 هر یک را دل به درد آمد و بے اختیار جوی اشک از دیده باروان و دل باچو

مرغ بسمل طیان شد

مبادکس خمسن تبه تلای فراق	که عمر من همه بگذشت به تلای فراق
غریب عاشق بیدل فقیر و سرگردان	کنیده محنت یایم درد بای فراق
کجا روم چه کنم حال لکرا گویم	که داد من بستاند و دهد جزای فراق
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا	مگر که زادم را مادر از برای فراق

از انجمله دهم بر دست که جوهر و فاد و اخلاص دولت خواه بالا اختصاص بود با خاطری
درمند چند نصیحت از چند و پند های مود و مینه آویزه گوش هوش ایشان نمود و گفت که
هر چند پیش شما بادشاهان و بزرگان و دانش فشان زبان سخن کشادن و سر بایه دانش
هوش نهادن چراغ پیش آفتاب نمودن و حکمت به آفتاب آموختن است اما چون غیر خود را
بلا اشتباه فرض است که آنچه در جای پای خطر باک از مفاد و مضار دریابند به انظارش
قاصر و متعذر نباشد خصوصاً برین بنده درگاه که پرورده این نعمت و دست پرور شده
این دولت بوده است فرض عین فرض است که درین حالت پیدالت که چنین
سفری پر خطری در پیش است چند اصول ملازمت پیش شما عرض دارم امید است
که آنرا بخوبی نگاهدارند و قدم ازین جاده بیرون نگذارند تا بحیثیت تمام این ایام
آلام را بسر آرند و ایوبی و گزند بی برزوات مقدس شما نرسد و آن اینکه هر کس را در حالت
ملازمت واجب است که جوایب رخدای خداوند باشد و کاری نکند که موجب زاری و نظر

او گرد و هر وقت در امید و بیم باشد سرشته ادب و احتیاط گاهی از دست نهد و گذارد
 و بر انصاف و بی نعمت تمکین نکند و هر روز خود را ملازم نوشتن و ده بر کارهای متعلقه سرگرم
 باشد و در مجلس ایشان بجائی بنشیند که او را کسی از انجا برنیزاند و در بارگاه دست بسته
 بایستد و محافظت دل و چشم و زبان نماید و در مجلس ایشان کور شده بیاید و گنگ شده
 بر خیزد و در همه اوقات راستی را شنیده خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ و کذب نیست
 از مقربان ایشان به ملائمت و تواضع پیش آید تا شکایتی و حکایتی خلاف او بگوید
 ولی نعمت از و نرسد مزاج بادشاهان و حاکمان چنان واقع شده که اگر جگر گوشه و فرزند
 هم باشد به هنگام سیاست هیچ نسبتی با ایشان ندارند و بادشاهان را به آتش سوزان
 نسبت داده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک تر شوند از خطر و آتش نشویند
 بهر حال سرشته احتیاط و اعتدال نگاه بلید داشت

اگر صد سال گبر آتش فروزد	چو یکدم اندران افتد بسوزد
--------------------------	---------------------------

و آنچه خوف در جا باید بود اگر بر تیره قربت اختصاص یابد از بد گوئی خلق محترز باشد و
 و تا توان کار خلق الله بسازد و در وقت ایستادن احتیاط کند که بدست راست
 بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب محترز باشد مگر آنکه حکمی مامور باشد
 و بهر نحی که بادشاهان بگویند بهر جمع رضا و کمال توجه باید شنود و در خدمت و حضوری

ایشان تمام تر گوش و هوش باید بود و رعایتی که از جانب ایشان و شاهان بود واقع شود محض کرم و
 عنایت ایشان تصور کند نه نتیجه هنر و حسن خدمت خود و در جمیع حرکات و سکنات چه در
 نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن
 و شنیدن بادب باشد و از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم سری
 سازند به کتمان آن راز بکوشد اگر بخدستی معمو رسا سازند که خائف حالت او باشد بدل و
 جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود دنیا را که این خدمت شایسته لائق همچو شریف
 نیست اگر خلعتی و تشریفی از زانی فرمایند خود بپوشد و دیگر نه بخشد پانند و ان بشنیدن
 این نصائح گران ارزشمند پذیر آن پیر صاحب تدبیر شدند و او را نخست کرده راه
 بیرات نگر پیش گرفتند و در نزویکی بیرات نگر رسیده و تغییر لباس کرده و نام های خود را
 تبدیل داده بخدست راجه بیرات رسیدند و ملازمت او اختیار کردند چنانچه از آنجمله
 جدیشتر به مصاحبت و بهیم به مشرقی مطبخ و آرجن به تعلیم ر قاصی دختر راجه سهدیو به میر انوری
 و کل به داروغگی کا و خانه و در ویدی پیشا طگی زن راجه اتمیا زیافت و رفتن فتمهر یکی
 از ایشان بود و حسن خدمت جای و راهی در دل راجه پیدا نمود و روزی کیچک برادر را
 سدیدش نازن راجه که خیلی بشجاعت و بسالت مشهور عوام و در امور سلطنت دخل و
 دستی تمام داشت خدمت خواهر خود حاضر بود ناگاه نگاهش بر صورت زیبا س

در ویدی افتاد حسن و نفیرش کار این بدکار تمام ساخت و از جاده سلامت بگونه سلامت
 انداخت خاطر بیتابش در سحر ای بنون آواره و جامه صبر و شکیبایی بر تنش پاره شد
 نمیدانم کراویدم که از خود سیر و دوشم || جنون آهسته تر گوید مبارکباد در گو شمر

آخر بچو تنگ نظر قان کم مایه بخیر و دیوانه گشته و پردل و شرم و حیا دریده پا در راه طلب
 نهاد و با خواهر خود حالت تنش و دل بستگی و ماجرای دنیایی و آشفتگی خود در میان آورده
 استدعای سواصلت و صحبت او کرد و سه یارانی که با برادر خود الفت جانی داشت
 در رضای او را بر همه کارها خود و تمام می پذیرفت با ویدی و پدرین باب اشارتی کرد و خواست
 که طوطی را با زانغی هم قفس کند آن خوشید طلعت پیکر عصمت ازین سوال سراپا ملال
 معنوم و مکدر و سراسیمه و مضطر گردیده بارانی عرض نمود که از غایت لطف و مرحمت
 که خداوندان ابرندگان خود می باشند مرا ازین خدمت و در و بتقدیم امثال این
 مورعد و ر باید داشت قطع نظر ازین که داغ بدنامی بر پهره احوال من نشیند و
 غبار بی عصمتی منم را فرا گیرد و هیچ اشخاص از عالم ملکوت بر من متعین اند که تحفظ کالاسه
 عصمت من می نمایند هر کس که دستی بر من دراز کند کارش با تمام و صبح حیاتش بشام رسد
 حدیث نابین گفتار صد اقت آنرا و اصل التفات نکرده جامی از باد و ارغوانه
 بدست این شمع شهبان جهان بینی در واد که به برادر او رساند و ویدی با دله

و نیم و خاطری پراز امید و بیم مضور کجیک شتافت و بر هر قدمی یاد حاطه تحقیقه می ساخت
 کجیک چون دید که آن سر و بوستان رعنائی و تازه نهال حدیقه دلربائی چون تدر و
 کو به ساری یا کبک مرغزاری بسوی عشرتگاه اومی آید از فرط نشاط و جوش نبساطه خود
 گشت و جهان را بجام و باد و مدعا در جام یافته و بنیالات خام و هوسهای ناتمام
 در افتاده بزبان حال میگفت

وید ارشد میتر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و در روزگار هم
ترا به برو که طالع اگر طالع من است	جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ای دل بشارقی دهمت محتسب مانند	وزمی جهان پرست بیت سیگسار هم
خاطر بدست تفرقه دادن زیر کیست	مجموعه بخواجه صراحی بیار هم

اما نمیدانست که این بهای دولت و در دام کس نافتند و این کار بد نتیجه خیر نه بخت و بجزر و
 رسیدن در و پدی اظهار نیاز مندی کردن گرفت و دست در دامن افزودن آن
 عصمت نهاده و دامن خود از دست آن نامراد را کرده شستی مضبوط بر روی کجیک زد
 کجیک از آن ضرب بر زمین افتاد و در و پدی چون برق و باد از خانه آن بدنهاد بیرون
 آمده در مجلس راجه رسید و بعد اظهار ماجرای بی اعتدالی آن بدست آغاز گریه و زاری
 نمود و برادران کجیک هم بهمان نمجن خود را رسانیدند و اصلانوف و هراس بخاطر خود

نیاورده موسی در ویدی بگرفت محافطان آفتاب که از عالم ملکوت بحفاظت او مقرر بود
 لکدی چند کیچک زدند که از آن کیچک بر زمین افتاد و راجه پیراث ازین حرکت ناشایسته
 کیچک را سرزنش کرد و استمالت در ویدی کرده اشک از دیده های او پاک نمود بهمیم و
 جد بهشتر و ارجن هر پنج برادران تماشای نیرنگی تقدیر می نمودند و باقتضای مصلحت شاکر
 برضای ایزدی صابر بقضای سرمدی بوده خون جگر می خوردند و آخر شبی در ویدی
 با بهمیم گفت که حالابی اعتدالی کیچک از حد گذشته و نوبت بان رسیده که از دست این
 بیباک و سنگدل شنیده آبرویم بشکند و جامه عصمت پاره گردد و چندین صبر و شکیب برادران
 نمی زبید و خاطر مضطر از فرط اضطراب نمی شکستند آنچه توانی بساز و کار امروز بفرمایند
 بهمیم ازین سخن های عبرت خیز و کلمات درد انگیز قسم خورد که امروز تا کار این به انجام
 به انجام نرسد نام خواب و غور را بر خود لازم نگردانم بدین قرارداد در ویدی با کیچک
 ملائمت آغاز نهاد و آن سیه کار بد انجام را از سخنهای دلفریب و وعده های غارتگر صبر
 شکیب و درام فریب انداخت کیچک ازین تلافی جانان و مهربانی های این نامهربان
 میگفت که اگر نه بختم بر سر پاری و زمانه نه در پی مددگاری است چرا این یار بی وفا بر سر
 و فاست و چرا این بانی جور و جفا آماوه ترک جفا

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ساقی بنور باد به برافروز جام ما

چندان بود که شمه ناز سہی قدان
کاید بیلوه سرو صنوبر سرام ما

آخر همان شب ر ا شب وصلت قرار دادند و ہر یک جدا جدا بخیالات خود با افتادند و کیچک
برای صحبت ایوانی با سرو سامانی بیا راست و جام های شراب بالنقل و کباب مہیا و
آمادہ ساخت و خود را بہ لباس رین و جواہر ثمین بر آراستہ انتظار مقدم ولد ارمی ساخت

خوشر ز عیش و عشرت باغ و بہار چیت
ساقی بیا گو سبب انتظار چیت
معنی آب و زندگی و روضہ ارم
جز طرف جو بہار و می خوشگوار چیت

درین اثنا بہیم تغیر لباس کردہ و چادری بر سر گرفته داخل خلوت شد کیچک از غایت
شادمانی دویدہ او را در کنار گرفت و دست طلب بدامن او زد و بہیم فی الفور او را
بزور گرفته بر زمین زد و بعد آویزش چند ساعتی او را کشتہ و بجاک و خون انداختہ
از انجا بدرفت آخر در و پدی کہ در قرب آن مقام حاضر بود فریاد بر آورد کہ محافظان
غیب آخر کیچک را بپاداش بی اعتدالی ہای او ہلاک کردیم مردمان بشنیدن این سخن
از ہر سو دویدند و کیچک را کشتہ و بجاک و خون آغشته دیدہ در ہول افتادند ہمہ شب
خون غامی عظیمی بود و صباحش برادران کیچک بعد جزع و فزع نعش برادر را برداشتند و
در و پدی را ہم بذلت تمام دوست و پابستہ ہمراہ گرفتند و گفتند کہ چون این آتش فتنہ
ازین زن جاد و فن سرمایہ فساد و فتن در خرمن احوال ما افتادہ و برادر بجان برادر

مانقذنگانی و مطلب این بلای ناگهانی بیا و داده پس او را با غش کجک خواهم سوخت و
 چراغ صبر و تسکین بکاشانه دل خواهم افروخت و در ویدی چون جام حیات خود را
 بهر نرید نعره های جانگزا و ناله های روح فرسایر کشید بهر راهی که گذشتی بهزاران هزار
 در و داند و ه ماجرای عبرت افزای خود گفتی و محافظان خود را با و از حزین و دلی
 اند و بگین یاد کردی آخرتیم تابین تم و طاقت دیدن روز بلا شیم نیاورده چون
 شیر غران که از پیشینه بدر آید راست بران جماعه و وید و تمامی برادران کجک محافظان
 راکشته بخاک و خون انداخت و در ویدی را گرفته و از ان مهلکه بدر آورده غائب شد
 و تمام شهر غوغائی بود که محافظان غیب برادران کجک راکشند و در ویدی را از پنجه
 ظالمان ربانیدند بدین سبب بطرفی که این نیجان و زخم خورده خنجر دوران می رسید
 مردم از هول جان با ناگهی بطرف او راست نمیکردند و بگوشتش با می خریدند که شاید
 ایشان هم به همان بلائی که بر سر کجک و برادرانش رفته گرفتار آیند بالاخر چون ویدی
 بدو لتخانه پیرات رسید رانی سد نشنا با یامی راجه به او گفت که چون از وجودنا مسعود
 تو دم بدم فتنه های نو بنور و می نمایند و ساعت بساعت ابواب بلا بر روی این
 مملکت می کشایند باید که به ترک ملازمت و سکونت این ولایت راضی شوی و
 بهر طرفی که خواهی عزیمت ساخته ما را ازین ترددات تازه بتازه مطمئن نمایی ویدی

التاس نمود که ای پرده قشین سراقی قبال و ای تنگی ارایک جاه و جلال بگی سیزده روز
در ایام نافرجام من باقی مانده اند چندین روز مرا از شرف ملازمت خود دور و از خدمت
حضور می مهجور نفرمایند بر وز چهاردهم با عانت محافظان غیب مصرعه

بشهر خود روم و شهریار خود باشم

امید است که باز باعث تصدیق این درگاه عالیله نگردم رآنی از غایت مهر با نسی
بقبول معروضه این گرفتار زنجیر جیرانی پرداخته بسکوت ساخت مقارن این حال
سال سیزدهم پایان رسید جبر و دهن با اضطراب درآمده در تفحص این آوارگان
کوئی بلا و آبله پایان بیابان جفا سرگرم و ساعی گردید و مسرعان باد رفتار و منهیان
راست گفتار با طراف و اکناف روان داشته عاجل با سدر اک احوال این گزیدگان
بارگاه ذوالجلال شد اما این نظر کردگان بارگاه الهی چندان احتیاط کماهی بکار برده بودند
که با وجود ساعی جمیل و با وصف توجه موفوره خبری از ایشان نیافتند و کسانیکه
بی نیل مرام حضور آن بد انجام برگشتند اکثری از آنها برو ظاهر کردند که در ولایت
راجه بیراث گذر پان استیلا یافته بعضی از ارکان مملکت و عزیزان این دولت را
هلاک ساخته بنای سلطنت او را ضعیف و فرمانروای آبولایت را بغایت نزار و
نخیف ساخته اند از ان جا که در ویش خریص مطعون و بادشاه قانع مذموم است

نیز بمصدق نمیشد

هفت اقلیم را بگیرد بادشاه	همچنان در بزرگسایم و گرا
---------------------------	--------------------------

جرجو دهن بالشکری گران و جمعی بیکران متوجه سنجیراٹ نگر شد و فوج خود را دو قشون کرد به قشون اول سوسرمان را مقدمه ساخته روانه کرد و قشون دوم خود گرفت به اتفاق بهیکر پتاسه و کرن و دو ساسن متوجه سنجیراٹ نگر شد سوسرمان چون بحالی شهر رسید موشی راجه را گرفت و تاخت و تاراج شروع نمود بیراٹ با دراک انمینی باتفاق جهش فرنگل و سیدیو و بهیم و اکثری فرمانروایان با تخت و دیهیم جمعیت شصت هزار پیاده و سوار بمقابل غلیم لیم در رسیده هنگامه آرای سیدان کارزار گردید آخر بنده جنگ بسیار و بظهور آمدن کمانه های ملاوران نامدار راجه بیراٹ شکست یافته بدست دشمن افتاد جهش چون ملی نعمت خود را بدست عدو اسیر و در عین دار و گیسو و راپا بزنجیر دید بنا بر ادای حق نمک با خاطر ریش باتفاق برادران خویش بطرف اعدا حمله های مردانه و کشتن و کوشش های بهادرانه نموده راجه بیراٹ را گرفت و بران هم اکتفانه کرده بر سر سوسرمان رسید و در اندک زود و خورد او را دستگیر نمود راجه بیراٹ ازین فتح تازه و حصول مسرت های بی اندازه مسرور گشته گران بار سنت پانڈوان گردید در خلال این احوال جرجو دهن باتفاق بهادران صف شکن

از جنوب شهر متوجه بیراث نگر شد و شصت هزار مویشی را بدست آورده آثار قیامت ظاهر
 نمود چون این خبر وحشت اثر به دار السلطنت بیراث رسید بنابر آنکه راجه و جنگ سوسران
 مصروف جنگ و جدال و مشغول رزم و قتال بود اهل شهر و افسران لشکر اترکنوار سپهر
 راجه را متوجه دفع اعدا ساختند اترکنوار چه از اصرار ارکان سلطنت و چه از تقاضای
 صلحت خواسته و ناخواسته آرجن را همراه گرفته و خدمت بهلبانی خود با و داده با فوج
 کثیر و جمع غفیر متوجه رزمگاه شد چون به میدان رسید جمعیت دشمن و هجوم مردان شیر افکن
 دیده در اسید و بیم و هول عظیم در افتاد و تاب مقابله و مقاتله نخواستند و گریز نهاد آرجن
 عقب او دویده موی او را بگرفت و نفرین بسیار و تشنیع بیشمار کرده و بجهت تسکین او نام
 خود را بر او ظاهر کرده با او گفت که سختی خاطر خود جمع داشته عنان اسپان را بدست گیر و رتبه را
 به میدان جنگ ببر بهین که چنان کار دشمن به انجام میرسانم و جمعیت ایشان را چون
 بنات النعش پریشان می گردانم این یک گفت و رتبه بر ای سواری خود از غیب طلبیده
 اسلحه خود را از درختی که روز آمدن خود به بیراث نگر پنهان داشته بود بدست آورده
 متوجه میدان جنگ شد اترکنوار چار و ناچار بر رتبه آرجن بجای بهلبان نشست
 عنان اسپان بدست گرفت به سرعت و چستی تمام راه به سبکزام را به میدان رزم درآورد
 جرجو دهن چون دید که شیرازی همیشه شجاعت یا نهنگی از دریای جلالت پا جویشی و

خروشی می آید نقد بزازات در باخت و نیکو بشناخت که این بها در جنگ آزما آرجن است بجز در
یقین انمعنی بیش از پیش اضطرابی رود و دوسر رشته استقلال از دست افتاد اما بنا بر سر هم میا
با خاطری خسته و دلی از خود درفته میدان در رسید و با اتفاق بهیکم پتامه و کرن و شکن و دیگر
مبارزان شیر افکن سر گرم کارزار گردید بالاخر تاب جنگ و ستیزه آورده و بگریز نهاد
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم ریایات آرجن و زید و جهانی نعره خوشدلی برکشید پیش از آنکه
این عروس فتح از جلباب خفا بیرون آید و این روز فیروزی و بهره وزی بایشان
رو نماید راجه پیرا ت بر سو سرمان فتح یافته مع جد به شتر و هر سه برادرانش مراجعت بدار الخلافت
فرمود و معلوم نمود که چربو دهن بالشکری گران در غیبت او آمده مویشی او را بتا داج
برده و اتر اکنوار پسر او بجهت دفع اعدا و آن جماعه پر جفا رفته است درین صورت
این پیر صاحب تدبیر خیلی دلگیر شد که شاید ازین پسر غیور السن تدبیری راست نیاید و
شمشیرش کار نمی نماید هدرین اثنا منهیان اخبار و سرعان سبک رفتار خبر فتح آوردند
از شادمانی کلاه بر آسمان شکست و از غایت مسرت و انبساط با حضار مجلس میگفت که
این پسر من عجب کاری کرده که این چنین مردان جنگ از ما را شکستی فاش و نه پسته
و لخر اش داده نام ما را بلند و مخالفان مرا سر در کند آورد.

خوش کار نامه ایست که آمد بروی کار	این کار از تو آید و مردان چنین کنند
-----------------------------------	-------------------------------------

ایا بدوست گزین سخن نجس و کان
بر دست بازوی تو مهر آفرین کنند

جده ششم تاب این سخن نیاورده عرض نمود که آنچه در رانی حضور پر تو ظهور انداخته که
شاهزاده نامدار باعث فتح این کارزار گشته در راسی بنده نمی آید بلکه ظهور این امر
بیخ از قوت بازوی آرجن مینماید که مثل اوشمشیر زنی ناوک فلگنی درین زمانه دیگر
نیست راجه پیرا ازین سخن برخیزد و بعتین که در دست داشت بر سر جده ششم زد
ضرب شدیدی بر پیشانی او رسید و جوی خون روان شد و رو پدی فی الفور قطرات
خون را بر و مال خود پاک نمود و مقارن این حال اتر اکنوار بعد از فتح و فیروزی
بخدمت پدر رسید و حال کارنامه آرجن و حصول این نصرت بازوی قوت این بهادر
صف شکن بعرض رسانید راجه پیرا ث بد ریافت این حال از کرده خود و پشیمان و
از حرکت ناشایسته خویش سر در گریبان شده بسیار از بسیار معذرت به جده ششم نمود
روز دوم راجه جده ششم باستصواب برادران خود را بر همگان ظاهر نمود و بر تخت
مرصعی که از راجه پیرا ث بود بکر و فر بسیار جلوس فرمود پیرا ث بدیدن این حال
متحیر شد اتر اکنوار همه کیفیت مشروحی بعرض گذارش در آورده باید گفت که مراتب
تعظیم و تکریم ایشان بجا بایا آورده زیرا که ایشان پانده و ان هستند از یاور ی تقدیر ما و شما
بدین مقام رسیده خاندان مرا مشرف و بنیان ما را مستحکم ساختند.

همایون منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد مبارک کشوری گن عرصه راشای چنین باشد

بیراث بشنیدن این حال مسرت اشتمال دویده درپای ایشان افتاد و بکمال محظوظ
الحاح معذرت نمود تا جد بهشتر او را در آغوش گرفت و به کلمات شیرین و سخن های
دلنشین دلداری او فرمود و در همان مجلس نسبت دختر راجه بیراث با آبهمن پسر آرجن
قرار گرفت و ساعتی سعید پرتو نیز بمحمان نکته دان و اصطرلاب دانان اخلاطون بن مان
قرار گرفت محبت نامجات بنام راجه های اطراف و بادشاهان الکاف روان داشتند و
مردی کار دان و شخصی شیوا زبان بحضور سرتی کرشن بهیت اظهار احوال آوردن
این خدیو به حال فرخص ساختند گویند که چون اینخبر مسرت اثر بگوش سرتی کرشن رسید
فی الفور بر جنب استعجال بکرو فرشاها نه و جلوس بادشاهانه با محترمان حرم و سپهبد را
خواهر خود که زن آرجن بود متوجه بیراث نگرشد و بعد قطع منازل و مراحل بمنزل مقصود
رسیده بدیدار ایشان مسرت های بی پایان و نشاط های بیکران اندوخت راجه رفته
و شهید یو پسر چراسنده و دیگر سلاطین نامدار در برابران به بیراث نگر رسیدند تا آنکه
به ساعت مختار آبهمن را با دختر راجه بیراث عقد بستند و انواع مراتب شادمانی
کا مرانی بجا آوردند سرتی کرشن در همان جشن عظیم الشان ده هزار فیل صد هزار
اسب و یازده هزار ارابه و کنیزان و غلامان چید و نیا پیشکش راجه جد بهشتر نمود.

نوکر رفتن حضور سری کرشن بسفارت پیش کوروان بد انجام و برگشتن
از انجانی نیل مرام و به ظهور آمدن معرکه رزم و پیکار و فتح یافتن پانڈوان
بفضل و کرم پروردگار

چون از عروسی ابهمن پانڈوان را انفرغی دست داد باستصواب سری کرشن آنجن
مشورت برآراستند و جمیع راجه های عظام را که درین جشن عروسی آمده بودند شریک ساخته
در باب استر و سلطنت قرعه مشورت در میان انداختند آخر رای بران قرار یافت
که سفیری کاروان به خدمت کوروان فرستاده آید و پیغامات نرم و گرم بزبان او
پیش ایشان ادا کرده شوند اگر نصیحت پذیر شده باستر و او ملکت موروئی بیاورد و بخت کند
دل ما شود چشم مار و شن ورنه بسامان رزم پردازیم و کارنامه با بجا آورده بزر و شمشیر
ملکت خود را بگیریم باستقرار این رائے صواب سفیری دانش آگاه بجانب هستانا پور
گیل کردند و پیش دهر تراشت و جرجو دهن آمده با حسن و جوه ادا ای پیغامات
نمود اما ایشان گوش بر گفتارش نه نهاده قدم بجاده انصاف نه گذاشتند تا سفیر نا کام
بنی نیل مرام واپس آمده اظهار مرام نمود پس رای بران قرار یافت که خود حضور
سری کرشن بذات خاص و نفس نفیس این زحمت گوارانمایند شاید از برکت قدم
میمنت لزوم ایشان این مرحله باسانی طی گردد و نوبت به خنجر و شمشیر نرسد جناب

ایشان از کمال التفاتیکه بحال پاندهان داشتند این سفارت را مقبول فرموده بخدمت
خدمت نماینده و شکوه بادشاهانه جانب هستاناپور متوجه شدند پاندهان فوجی دیگر بفرستید
احتیاط از عقب روان داشتند که محافظ جناب ایشان باشند چرچو دهن و جمع کور و
چون خبر آمد آمد این والاجناب شنیدند به استصواب دزرای دانش آگاه بسامان
استقبال و پیشکش پرداختند و شهر را آمین بستند و انواع اسباب مهمانداری بجا آوردند
و لا در آخر کار چرچو دهن را خیالات فاسد در دل جا گرفت و از غایت شامت اعمال
به مقر بان خود گفت که چون ایشان بطریق سفارت می آیند پس لازمه آمین سلطنت
آنست که مثل سایر سفیران بایشان پروازیم هر چند که وزیران نصیحت پرداختند
نشنید و خود را از تقدیم مراسم استقبال بازداشت اما جمیع ارکان دولت و اعیان
ملکت و اهل خاندان شاهی با جوش و خروش کلیه باستقبال پرداخته با نواغ اعزاز
و احترام آن والاجناب را در هستاناپور آوردند چون سری کرشن در ایوان شاهی
رسید و هر تراشت باستقبال پرداخت و بخت زرین جا داده قدم ایشان را
گرمی داشته مراسم مجرب و انکسار بجا آورد آنروز این والاجناب بخانه بدر و دعوت
نورده استراحت فرمود و روز دوم در دربار عظیم ایشان کوروان که برای ادای
سفارت ترتیب یافته بود رسید جمیع بزرگان دولت با احترام کوشیدند چرچو دهن

حاضر نبوده و اصرار و استبداد طلب داشته شریک مجلس ساختن آن بالجناب ابواب
پند و نصلح بر روی جمیع کوروان خصوصاً بر روی دهر تراشت و جرجو دهن کشو و دریا
ترک منازعت و اختیار مصاحت انواع نصلح نمود چون کارکنان قضا و قدر را
درین پرده کار با ساختنی و بساخون بر زمین ریختنی بود جرجو دهن گوش برین پند
سودمند نهاده بلکه درین فکر افتاد که آن والا جناب را به تدبیری بگیرد و تاجمعی
پانڈوان که بدولت ایشان است برهم خورد آنجناب پی بر مافی الضمیر او برده
دهن خود را پیش و کشادند و گفتند که تو خیال گرفتن مادی به بین که حالت
معامله چیست چون جرجو دهن درون دبان آنجناب نگاه می کندمی بیند که فوج
کثیر و جمعی غفیر از هر طرف به محافظت سری کرشن استاده است و بطرفی دیگر میدان
جنگ آراسته و پانڈوان کوروان را ختم کرده علم نصرت و فیروزی بفرشته اند
جرجو دهن سر اسیمه و مضحل و بغایت پر خطر شد اما تا هم از حرکات خود باز نیامد و
از غایت شامت اعمال همچنان آماده بهالت مامد باری کرشن از انجایی نیل مرام
بر خاسته روانه اندر پست دہلی شد وقت رخصت به حاضرین گفت که حالا این سلطنت را
رخصت کردم باز ایشان را در جهان نه بینم الغرض آن والا جناب بعد طی منازل
مراحل بدہلی رسیده از حالات مشروحی پانڈوان را شرف آگهی داده و هدایت

بجنگ و جدال کرده و بطرف دوار کا علم نهضت برافراشت و در منصورت پانده و ان بهمان
 رزم و پیکار پرداختند و راجه های اطراف و اکناف را که بایشان مراسم داشتند
 به اعانت طلبیدند و از ان طرف جرجو دهن هم فکر فرامی لشکر افتاده راجه های عظیم الشان
 بعد و خود طلبید.

سپاهی فراز آمد از هر کران	بر رزم از یلان جهان چانستان
نه از مرگ شان بیم نریتغ تسینر	نه از آب پاک و نر زتش گریز
بر دی یگانه بکوشش گروه	پنی زخم سندان پی حمله کوه

بعد فراهم آمدن چنین لشکری گران جرجو دهن بطالب اعانت بحضور سرسی کشن بدوار کا
 شتافت پانده و ان ان خبر یافته آرجن را نیز عقب او باستدعای امداد بحضور آن سلطان
 کونین فرستادند هر دو بیک وقت رسیدند آن وقت سرسی کشن با ستراحت بودند جرجو دهن
 بطرف بالین آرجن بطرف پائین نشست چون چشم بکشا و اول نظر بر آرجن افتاد
 بعد از ان جرجو دهن و آرجن هر دو کس استدعای اعانت کردند آن والا جناب
 استدعای فریقین مقرون به اجابت فرمود و لشکر خود را به جرجو دهن و نوات بی سلاح
 خود را به پانده و ان حواله فرمود و هر دو بنحیالات خویش شادان شادان بموطن خود
 برگشتند تا آنکه هفت چهل و نوبی لشکر جناب پانده و ان و یازده چهل و سه در ظل رایت

کوروان جمع آمد و بساعت مختار و لشکر بیدان آمدند و از طرفین صفوف جرانهار برانعا
 و قول و التمش حسب قواعد مقررہ آن زمان ترتیب یافت سمری کرشن خدمت اراہہ رانی
 آرجن بر دست ہمت خود گرفتند آرجن با سمری کرشن گفت کہ اراہہ مرا در میان لشکر کوروان
 بہرند تا بنظر اجمالی حالات لشکرایشان را مشاہدہ کنم کرشن اسپان اراہہ را عنان
 دادہ بمیدان آورد آرجن دید کہ تمامی خویشان و عزیزان و استادان و دوستان
 و یارین جمع آمدہ آمادہ کارزار و مستعد بجدال و قتال اند و خصوصاً بہکیم پتامہ کہ جعفریقین
 بہ وہ پہہ سالاری لشکر کوروان علم بمیدان افراختہ و ہتر زربین سیرگرفتہ متوجہ جنگ مستیز
 است آرجن بمشاہدہ اینحال رنگ بر رو باخت و کان از دست بیا فگند و گفت کہ من
 چنین جنگ نمی خواہم کہ خویشان و عزیزان و بزرگان کشتہ شوند و خون ایشان بزرگد
 من باشد بالفرض اگر فتح یافتم تا چند خواہم زیست و تا چند کوس دولت خواہم نواخت
 پس برای ننگانی و دولت چند روزہ وبال جاودانی گوارا نداریم کرشن چون حالت
 او چنین دید براو نفرین کرد و گفت کہ از قوم سلاطین باشی و انجین خیالات نامردانہ
 در ول می آری مردان جنگ اگر حالت تو بشنوند حل بر زبونی تو کنند و بگویند کہ
 لشکر اعدا را دیدہ ترسناکی و ر خاطر تو راہ یافتہ پس کمان را بدست بگیر و خون دشمن
 بریز کہ قضا را درین پردہ کار با است و قدر را درین معاملہ اسرار با این

یگفت و دهن خود را بکشاد و آرجن را بگفت که اسرار الهی به بین آرجن می بیند که هر دو
 صفوف کوروان و پاندهوان جمع آمده آماده کارزار اند و کوروان شکست یافته
 و پاندهوان علم فتح و فیروزی در میدان نبرد برافراشته اند آرجن بشاهد این حال
 بی پای کرشن افتاد و کان را گرفته آماده جنگ گردید مقارن این حال راجه بدشتر
 از ارباب نهرو آمده متوجه لشکر اعدا شد و با کسے راز خود نگفت که بچه کار میرود و هر
 چه برادران و کرشن همراهی او اختیار کردند کوروان این حال دیده مراتب خوشحالی
 بجاء آوردند که پاندهوان جمعیت مارا دیده از غایت خوف و خطر ترک اراده نموده
 از در عجز می آیند بدشتر خاموش بطرف لشکر ایشان میرفت تا بخدمت بهیکم پتامه رسید
 پای ایشان بوسید و گفت که به طلب جازت پیش شما آمده ام که چون بزرگ خاندان
 هستی پس من و ان مرثا چگونہ پاجا و ده پیکار نهیم بهیکم پتامه دعای خیر داده اجازت ادا بخا
 نزد و در و نا چارج و کر پا چارج و راجه شل آمده بچنین خدمت ایشان نیز عرض نمود
 ایشان هم دعای فتحیابی داده اجازت جنگ دادند و درین صورت بدشتر به لشکر خود
 با هزاران هزار کامرانی واپس آمده حکم جنگ داد آرجن اول تیری با هستگی
 بر پای بهیکم پتامه زد که مرادش از زمین بوس و بجا آوری خدمت بود این داناسے
 رموز جنگ تیری که مقصودش از دعای فتح و ظفر باشد بجاوش بر آرجن انداخت بعد از آن

بهیمک پناهنده برار ایه سوار شده بمقابل آمد و نیزه بدست گرفت و به آواز بلند دعا کرد که الهی
حق بطرفیکه باشند فضل و کرم تو شامل حال او گردد این گفت و جنگ شروع کرد آن چنان جنگی
از طرفین بوقوع آمد که فلک با هزاران هزار چشم انجم بحیرت می نگریست و زمانه انگشت
تعجب بدندان می گزید.

نظم

زگر و سپهر روشنای نامد	زخو رشید شب را جدائی نامد
ز نیزه ز پیکان هوا تیره گشت	همین آفتاب اندران خیره گشت
خروش سواران اسپان بدشت	ز بهرام و کیوان همین برگدشت
همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل	خروشان شده خاک در زیر نعل
خندنگ سپر کرد ز آهن گذار	چو مرغ دو پد بر سر مرغزار
سنان بر سر رموی بازی کنان	بخون وی دشمن نمازی کنان

نخست بهیم سین از لشکر پانده و آن بیدان آمد و چنان نعره بر کشید که لرزه در زمین و زمان
افتاد بسیاری را از خندنگ های جانستان بر خاک هلاکت انداخت و هزار ها کس را
به ضرب شمشیر آواره صحرای عدم ساخت نظم

بهر جا که بازو برافراخته	سر خصم در پایش انداخته
نشند بر تنی تمانه پر دختش	نزد بر سری تانید دختش

ارجن نیز از حمله های مردانه چپقلش های رستمانه لرزه در بنیان مخالف در انداخت و
صفوف اعدا را چون بنات النعش در هم و بر هم ساخت -

هر انگه که خنجر برافراخته	بیک ضرب از تن سرانداخته
---------------------------	-------------------------

نه با جنگ او کوه را پای بود	نه با خشم او پیل را جای بود
-----------------------------	-----------------------------

و از طرف دیگر جرجو دهن با بها و دران جان سپار و یلان خنجر گز اربقا بله بر آمده قیامتی
و حشری ظاهر کرد یک تار معرکه شجاعت و شهسواری میدان جلالت بهیکم پتامه که به سپه سالار
لشکر کوروان امتیاز داشت اسپان را با نشان وادو چون برق و باد آتش زدن
خرمن شورش مخالفان گشت -

همین تاخت اندر فراز و شیب	همین زد و بگریز و به تیغ و رکیب
---------------------------	---------------------------------

نیز زیده جانش یک مشت خاک	همی شد ز گرزش هوا چاک چاک
--------------------------	---------------------------

از اینجا که بهیکم پتامه از رموز دانان علوم جنگ و از شجاعان بانام و ننگ بود چندان
علوم و فنون درین معرکه ظاهر نمود و آنقدر دلا و شجاعت و بسالت در داد که پاس
شبات پانڈوان از پا درآمد و نزدیک بود که شکست فاش نصیب حال پانڈوان
گردد اما بطفیل قدوم سری کرشن که به نفس نفیس درین معرکه قوت افزای لشکر
پانڈوان بودند شکست ایشان مبدل به فتح و ظفر گردید و بهیکم پتامه بعد جنگ بسیار

بر روز دهم از دست سکندهی پسر راجه دروید مجروح گردیده از پا در افتاد - ازین واقعه
 هوش ربانغیری بحال کوروان راه یافت و هر اسی عظیم در لشکر ایشان ظاهر گردید اما
 جرجو دهن هر یک را در دانه آماده جنگ نمود و در ونا چارج اوستاد خود را
 به سپه سالاری برداشت او هفت روز کارنامه با بها آورده روز هفتم خود را طعمه
 تیغ اجل ساخت تا آنکه جرجو دهن کرن را به سپه سالاری امتیاز بخشیده به میدان فرستاد
 و هم نیم روز جنگ های صعب سخت نموده در کار قبله مهازی جان سپاری نمود پس
 سپه سالاری لشکر به استهوتها مان قرار گرفت آمدن او بمیدان همان بود و شکست
 یافتن همان بعد از آن جرجو دهن را که همت بشکست و روز روشن در چشم او سیاه
 گردید گویند که چون آنها شکست بطرف کوروان نایان گردید جرجو دهن مضطرب و سر اسیم
 شده پیش گامداری ما در خود آمد و گفت و غای خیر حق من بغرما که درین معرکه نصرت
 یابم ما درش گفت که خداوند تعالی که محافظ جمیع بندگان است اگر حق بجانب نصرت
 خواهد داد اما با تو سخنی میگویم که از روزیکه در حباله از دواج پدرت راجه و هر تراشت
 آمده ام بنا بر آن که او بصارت نداشت من هم گوارا نکردم که چشم بینا داشته باشم
 و انکا پارچه بر چشم خود بسته میدارم و لاجبیت حفظ جانت می خواهم که چشم خود را کشاده
 بدین ترانگه بکنم که از تاثیر آن چشم تو همه از آهن شود و سلاخی و ضربی بر تو کارگر نیاید

جرجو دهن برهنه شد اما از غایت شرم و حیا حامل گل بر سر و اطراف آن نگاه داشت
 چون مادرش پارچه از چشم خود بکشد و سواى آن مقام که از حامل گلها پوشیده بود هم
 از آهین گردید. اکنون این قصه را همین جا گذاشته باز بر سر مدعامی آیم که چون تمام
 سرداران و افسران جرجو دهن کشته بجاک و خون طپیدند جرجو دهن خود به نفس
 نفیس میدان جنگ آمد و جنگی صعب و رزمی سخت نمود بالاخر صورت فتح و ظفر
 در آئینه حال خود ندیده از میدان عثمان بدتافت و در دریای مخفی شد پانته و آن جا سوسان
 به تجسس و فرستادن چون دریافتند که در فلان به دریا او خود را پوشیده داشته است
 فیه الفور ایشان با سربازی کرشن بد آن مقام در رسیدند و آواز دادند که ای جرجو دهن
 چرا خود را در دریای مخفی داشتی حالا با همه با بر سر تو رسیده ایم بیات با تو جنگ بکنیم و
 دیگر سخنان طنز آمیز و شور انگیز گفته طبعش را با شتعال آوروند تا جرجو دهن از دریا
 برآمد و آماده جنگ شد درین اثنا بلبهدر برادر سربازی کرشن هم از زیارت اماکن
 متبرکه که در رسید قرار یافت که آن بهم با جرجو دهن جنگ کند چون هر دو شاگرد بلبهدر
 بودند از ایشان اجازت خواستند بلبهدر فرمود که نزدیک من بهتر آنست که این جنگ
 بمقام کور و بهتر واقع شود و تا که هر که از شما کشته گردد از نعمت بهشت محروم نماند پس
 ایشان از آنجا به مقام کور بهتر که نه گروه مسافت داشت آمده آنجا ز رزم کردند

از طرفین چنان جنگی عظیم واقع شد که اگر خامه و دوزبان بنگارش آن گرایش نماید
 سخن به دراز می کشد بالاخر چون آثار شکست و هزیمت به طرف بهیم سین
 ظاهر گردید حضور سرسی کرشن واقف بود که بدن پائین جرجو دهن آهسته شده است
 بلکه بحالت اصلی مانده است پس به آرجن فرمود که اگر این وقت بهیم گرز خود را بران
 جرجو دهن بزنندش ممکن است و الا کار بر او سخت گردیده آرجن دست بران خود نهاد
 بهیم را اشاره کرد: فی الفور پی بدعا برده و زانها از فرصت گردید بعد جنگ بسیار
 زود و خردی شمار بهیم فرصت یافته چنان گرژی بران جرجو دهن زد که ران او
 شکسته شد فی الفور بر زمین افتاده بی طاقت گردید و روشن ز چارسو برخواست
 و گامه قیامت پدیدار شد کوس نفیر و دیگر سازهایی آنکه آنرا کسی بنوازدهد و بخود
 بهتینیت این فتح و نصرت بنوازش آمدند و دیوتها از آسمان گلهای بر سر بهیم ریختند بهیم
 فی الفور نزد جرجو دهن رسیده لکمی بر سر او زد و گفت که بعنایت مفتحم حقیقه امروز
 انتقام خود گرفتم این ادا می او بهر راجه بدشتر گران آمد او را سر زانش کرد و شسته
 مضبوط بر سر بهیم زد و خود نزد جرجو دهن آمده سر پایی او نهاد و بسیار بسیار

نظم

گریست

بمالین که خسته آمد از زهر ع کیانی گره کرد باز

سرخسته را بر سر ران نهاده	شب تیره بر روز رخشان نهاده
وزان پس بدو گفت گای تاجدار	بعد هشت مرم چاکر شهر یار
نخواهم که بر خاک بودی سرت	نه آلوده خون شدی پیکرت
ولیکن چه سود است این کار بود	تأسف ندارد درین کار سود
اگر تا جو رسد بر افراخته	اگر بند او چاکری ساخته
چرا مرگم را نیافت و ستم	چرا بی نکردم درین راه گم
اگر ناله شاه نه شنیده می	بندوی چنین روز را دیده می

در همین اثنا بلبه در غضب آمده جنگ بهیم برخاست و گفت چون از روی دهرم
ضرب گز بر جسم اسفل بار و است و بهیم سین مرتکب این حرکت بیجا شد حالا با او جنگ
کرده تمامی خانواده او را می کشم سرتی کرشن او را در آغوش گرفت و از کلمات
شیرین و سخن های دلنشین آتش غضب او را منطفی گردانید آخر بکبه در از غایت
طال فی الفور سوی و وار کاشتافت پانده و ان مراتب شکر محبت و نوازش
سرتی کرشن بجا آورده گفتند که بطیفیل توجه شما این آفات از سر من دور شدند و
فتوحات تازه بتازه پس حاصل گردیدند حالا اندیشه غالب است که مبادا دهر مژگن
و گامهای نایب بحق من نمایند که ماهمه برادران بعد حصول این فتح باین بلای تازه

گرفتار آئیم باید که فکری درین باب بفرمایند که این اندیشه هم بر طرف گردد و کرشن پانڈوان
 همراه گرفته از ان میدان رزم متوجه هستنا پور شد چون به ایوان کوروان رسید
 پانڈوان را بیرون گذاشته خود پیش دهر تراشت رفت و حالات جنگ را بآیین شایسته
 او کرده اظهار واقعہ جرجو دهن نمود و دهر تراشت به استماع این خبر هوش را با هوش
 از سر باخت و از تخت بر زمین افتاد بعد ساعتی که به هوش آمد سری کرشن نصاح و لپسند
 مواعظ نمودند و میان آورده او را بر جای خود آورد و به ایامی دهر تراشت پیش
 گاندھاری رفت و او را نیز ازین ساخته جانگزا خبر نمود گاندھاری بشنیدن این واقعہ
 غم اندوز سر خود را بر زمین زد و از ناله های جانگزا زمین و زمان را در جنبش آورد آخر
 سری کرشن به انواع نصاح او را هم فی الجمله تسکین داد و در خلال این احوال کربا چارج
 و استهوتها مان و کرت بر ما هر سه کسان پیش جرجو دهن که بسمل به میدان افتاده بود
 آمدہ گریه و زاری آغاز کردند و گفتند که حالا فکری از تدبیر و تزویر هر چه امکان دارد
 بعمل آورده و ما را از روزگار اعدا بر می آریم و حق نمک ادومی نایم این گفته
 دلشکر پانڈوان آنچه که باقی مانده بودند آمدند و علی تازه کرده و مہا دیو را بر خود
 مہربان ساخته و شمشیری حاصل نموده در منزل درشت و من که سپه سالار لشکر پانڈوان
 خیزند راجه دروید پیرا در و رو پیدی بود آمد چه می بیند که او در خرگاہی بر تخت مرصع

خوابیده است و زنان صاحب جمال و کنیزان عظیم المثال آماده خدمت او بوده اند
 استهوتها مان بر سر او رسیده لکن نزد چون درشت دمن بیدار شد دشمن را بر سر
 یافته گفت که این چه نامروی است که مرا در خواب میکشی بوقت جنگ گاهی حریف
 جنگ من گشتی استهوتها مان بخواه چنان شمیری بر سر او زد که سرش از تن جدا شد
 زنان و بگریه افتادند در لشکر خبر شد همه با جنگ برخاستند هنگامه زد و خورد و بهر رسید
 همان روز در ویدی هم از خانه پدر خود در لشکر آمده بود هر پنج پسرانش که هر یک
 از هر پنج برادران بودند مدحال کشته شدن درشت دمن شنیده برای جنگ مسلح
 بیرون آمدند و با استهوتها مان جنگ کرده هر پنج برادران کشته شدند کندی
 بر او خورد درشت دمن چون انکشاف و استدراک این واقعه نمود فی الفور
 بمحوش تمام بچنگ رسید و نیروی عظیم کرد اما چون وقت مرگ او رسیده بود از دست
 استهوتها مان کشته گردیده رفاقت برادر کلان اختیار نمود و قتیکه او کشته شد
 از پیکرش صورت مهابت کالی پیدا شد شکله غریب و مهیب بود هر قدر که مردم کشته می شدند
 خون همه را می خورد و درین اثنا سائک این احوال کثیر الاختلال شنیده با فوج
 جادوان از لشکر خود حرکت نمود و در آن معرکه قیامت اثر چون برق و باد
 در رسیده هنگامه کارزار برآراست آنقدر جنگی سخت و خونریزی عظیم شد که در تمام

ایام جنگ مهاپارته گاهی چنین جنگ نشده بود پدر پسر رومی کشت و برادر برادر
 رومی زود تمیز در میان مردم مانده بود و آخر استهوتها مان سرطای هر پنج پسران
 در ویدی از تن جدا ساخته و بفرار نهاد و وقت دمیدن سپیده صبح خدمت
 جرجو دهن آمد و او را از غفلت هوشیار کرده گفت که به هوش بیا مشوه تازه و
 تحفه بیهیها برای تو آورده ام جرجو دهن برخاست استهوتها مان به خیال خود میداشت
 که خود پانژوان را کشته است چرا که هر پنج پسران مشابه به پدران خود بودند جرجو دهن
 اول بسیار شادمان گردید چون نگاه کرد و بشناخت که این سر را از پسران پانژوان
 است بسیار غمگین گردید و گفت که خیلی بد کردی که خانوادۀ ما پنج وین بر افگندی
 مرا خصوصت با پانژوان بودند نه باین طفلان گویند که منجمان بوقت لادت جرجو دهن
 گفته بودند که وقتی که شادی و غم بخاطر جرجو دهن فراهم آید آنوقت وفات جرجو دهن
 صورت بند دهن درین وقت که شادی و غم هر دو یک جاشندند و وقت هم برابر شد
 جرجو دهن داعی اجل را لبیک جابت گفت نظم

که بغداد را کردی کاخ و کرخ
 که دارد بآمد شد این راه را
 یکی را به هنگامه گوید که خیزد

که کوری در آمد به چرخ
 چنین است سم این گذرگاه را
 یکی را در آرد به هنگامه خیزد

فلک نیست یکسان با غوغا تو طراز دورنگ است بر دوش تو

همینوز پاندهاوان با سهری کرشن و مهنه پور بودند که بهلبان درشت و من اراهر را تسهیل
 رانده خود را پیش ایشان رسانید و احوال پر اختلال کشته شدن پسران درویدی
 و دیگر خرابی لشکر از دست استهوها مان اظهار نمود و چند بهشتر به اوراک این خبر و حشت اثر
 چنان بیهوش گردید که تا دیر به هوش نیامد سهری کرشن گلاب بر رویش افشاند و او را
 به هوش آورد و بهما وقت پاندهاوان با سهری کرشن در اردو رسیدند و خانه خرابی خود
 و میتابی درویدی دیده کلی تازه بر جراحت افشاندند و درویدی می گفت که از روزیکه
 در خانه شما آمده ام روزی بهشتر نه گذرانیدم و انواع و اقسام بر کشیدم حاله
 نوبت باین رسید که همه پسران و پراوران من کشته شدند یکی هم از آن نماند که لختی خاطر
 خسته را از تسکین داده باشم بعد از آن بسا سخنهای طنز آمیز و کلمات درد انگیز
 بر زبان آورده با پاندهاوان گفت که تا وقتیکه سر استهوها مان پیش من نخواهد آمد آرام
 نخواهم گرفت جد بهشتر با دلی غمگین و خاطری حزین با درویدی گفت که آنچه مشیت ایزدی
 خواسته سمردی بود به ظهور آمله عاجهاست که خون بر من و او ستا و زاده را ریختن گوارا
 میکنی درویدی گفت که ازین اراده از گفته تو باز آدم اما او جو اهری بر سر خود
 دارد که از روز ولادتش با او پیدا شده و آن چنان جو اهری است که پیش هر کس که

باشد و او شرب تمار احتیاج به روشنی نیکرود و از ضرب تیری و فنجری اسپیدی بر او نمی
 آنرا بیار برین کفایت میکنند بهمین هماندم برابر او سوار شد کوشش با آرجن گفت که من
 ندیشده دارم اگر استهوتهامان تیر آتشین بر بهم راه سازد و دفع آن از مشکل است بیا
 ما هم عقب ایشان برسیم و اعانت او کنیم پس آرجن را کوشش سوار کرده عنان را بر دست
 خود گرفت و چنان تیزراند که برابر بهمین رسید همان وقت استهوتهامان بر کنار دریای
 گنگ سیده به اتفاق سبری بیاس و دیگر که پیشتران مشغول عبادت بودند استهوتهامان
 دید که بهمین و آرجن و سبری کوشش چنان برق باد با جوش و خروش سوی او می آیند
 فی الفور تیر آتشین از کان خود را کرد آتش در تمام وحوش و طیور باغ و رانج در افتاد
 آتار قیامت پیدا شد آرجن هم برابر آن تیری آتشین از کان گذاشت در آن دم هر چه
 حالت رونود و آنچه هنگامه بر روی روز آمدند خامه را یا رای تحریر و نه زبان را طاق
 تقریر با آخربیاس در میان افتاد و با آرجن گفت که خدنگ خود را واپس گیر و عذاب
 لوف مردم و صنوف فیحیات برگردان خود دیگر آرجن گفت که تعجب است که مرا نصیحت
 میکنی و آن بر من زاده را هیچ نیگویی بیاس به استهوتهامان گفت که تیر خود را چرا واپس
 نیگیری او گفت که پدر من و قتی که مرا و آرجن را تعلیم میداد مرا واپس گرفتن آن نیا موخت
 اما آرجن را بران قادر نموده است اگر او بخواتد پس خود و مرا واپس بگیرد

آرجن گفت اگر آهوتها مان جو اهر از سر خود کشیده بمن دهد البته این کار بکنم آهوتها مان
 فی الفور بدر بخیز آمده و جو اهر را از سر کشیده با آرجن داد آرجن جو اهر را و گرفت
 تیر خود و آهوتها مان را واپس گرفت و نادان شادان پیش در و پدی آمد جو اهر را و
 داد و او به آرجن کشید و آرجن آنرا به راجه جد شتر داد اکنون ازین انو کار و گفتار
 در گذشته باز سر رشته مقصود بدست می آیم که گاند هاری خبر واقعه جرجو دهن از زبان کرشن
 شنیده با محترمان حرم او و دیگر زنان که شوهران و پسران شان درین معرکه بجای آمده بودند
 در میدان جنگ آمده بر نقش جرجو دهن ناله و فریاد و ازین طرف و آن طرفی
 هم در غم می انداخت و برادران خویش با حالتی زار و نزار بر زمگاه رسیده جمع و فریاد
 آغاز نموده گاند هاری با و تو پدی گفت که این چه روز بد مرا و شما را پیش آمده که حسرت
 به یک حال گرفتاریم.

شعر

بنال بلبل اگر بمانت سر باری است | که ما و شوق زاریم و کار بازار می است

کرشن و پاندوان بدان مقام حیرت انجام در رسیدند و به نضاح و مواعظ و دل داری
 ایشان کردند گاند هاری با کرشن گفت که اسی کرشن این همه پسران من به طفیل تو و دفا
 خون طپیدند و زنی مهری تو بر فراک رسیدند ترا چندان لشکر و حشم بود که اگر می خواستی
 هر دو را از جنگ باز میداشتی حالا از خدا می خواهم که چنانکه خانواد که مرا بر باد و دادی

خامه ان تو در یک روز از پنج دین برافتد سری کرشن بخندید و گفت که چرا زبان خود را باین
 سخن ناسزا خراب کردی این امر از ازل مقرر شده بود و من خود بر آن آگاهی داشتم
 حالا اگر دعائی برای تو بکنم ترا و شوهر ترا به دوزخ بفرستم گاندها ری معذرت نمود و
 از اینجا برخاسته بدر رفت که شاید کرشن دعای بد برای او بکند آخر کرشن پانزدان را
 خدمت راجه و هر تراشت برده سفارش ایشان بسیار بنمود و هر تراشت هر چهار
 برادران را در بغل گرفت و نوازش کرد چون نوبت بهیم رسید سری کرشن تصویر بهیم
 که از آهن درست ساخته همراه برده بود پیش نمود و هر تراشت از بهیمیش با بهیم ملال داشت
 چنان او را در بغل گرفته بیفشه و زور کرد که خود بهیوش شد و تصویر آهن پاره پاره گردید
 چون بهیوش آمد تا سفت نمود که من بهیم را بیخامده گشتم کرشن بخندید و گفت که چون از پیشتر
 به مافی الصمیر شما مطلع بودم پس او را بنیاد و دم و تصویرش پیش شما بگذارم راجه و هر تراشت
 شادمان شد و شکر کرشن بجا آورد و بهیم را طلبیده به آغوش گرفت و نوازش نمود بعد
 این واقعه پانزدان بجای کشتگان پرداختند از انجمله درشت دمن و سکندی و پسران
 درویدی و دیگر کشتگان نامی و گرامی را چنانکه حالت ایشان بود باهتمام تمام به چوب
 صندل و عود و دیگر بوهای خوش آتش دادند و باقی کشتگان را جابجا آتش فروخته
 کار همه را با انجام رسانیدند در آن وقت طرفه غمی و غیب اندوهی بود عبرت بر عبرت

می افزود.

نظم

چنین است رسم سرای سنج	بمانی در و جبا و دانه برنج
نه دانا گذریا بد از چنگ مرگ	نه جنگ آوران زیر خفتان ترنگ
اگر شاه باشیم و گزر دهشت	هنای ز خاک است بالین زخشت

افکر شستن بر اجهه جد شهر تخت سلطنت هندوستان

راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون راجه جد شهر را این چنین فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود از تائید ایزدی دست داد باعث آنکه تمامی عسکریان و خویشان و بزرگان و دوستان درین هنگامه قیامت اثر کشته شدند و عالم عالم ذبیحات غریق بحر فنا گشتند بغایت مغموم می بود و اثر فحشاکی بر چهره احوال او نمایان نمی گشت تا از غایت غم و اندوه آمادۀ ترک دنیا و ترک سلطنت گردید. با دراک این حال سری کرشن و سری بیاس و راجه دهر تراشت همه با تسکین خاطرش پرداختند و از نصائح و پذیر و مواعظ بی نظیر خاطر آشفته اش بشا همراه جمعیت آوردند تا با اتفاق رانی این بزرگان عظمت نشان سپه یو برادرش که بعلم نجوم یگانه و در ادراک حقائق حال و استقبال منتخب زمانه بود ساعتی سعید برای تخت نشینی او مقرب فرمود و بساعت مختار بر تخت زرین که مرصع به جواهر شرب تاب و از ابا و اجداد او یادگار بود

به هزاران هزار شوکت و حشمت جلوس فرمود و راجه دهر تراشت و کرشن و سهری بیاس و
 دهم رکه به دهمشتر را برداشته بران تخت نشانیدند و مبارکبا و سلطنت گفتند و خوانهای
 زر و جواهر بر سرش ریختند تسحر

نیک طرف زر و از یک طرف گهر میر خیت	گهر طبق طبق و زر سپر سپر میر خیت
------------------------------------	----------------------------------

دین دربار عظیم الشان تمامی صندلی های طلا و نقره هر طرف گسترده بودند راجه های
 عظیم الشان و رکبه ایشان ریاضت نشان بتدریج مراتب و درجات بران صندلیها نشستند
 راجه دهمشتر بعد از ساعی از تخت برخاست و پای کرشن و بیاس و راجه دهر تراشت
 به سید و ایشان را بر تخت خود بنشانید و پیشکش های نعلینه و تحایف بی بها از قاش پاپه
 زر و جواهر و فیل و اسب و ارابه های مرصع پیش خود و طلبید اول به سهری کرشن و بعد
 از آن به بیاس و از آن پس راجه دهر تراشت پیشکش نمود و سپس از جامه پیشکش او
 یک قطعه یاقوت قبول نمود و به سائک و سه دیو پسر جراسنده و جتس برادر خود و برادر
 که روز اول جنگ مهابهار تبه از برادر و پدر خود داشتیم مفارقت نموده رفاقت پانده
 اختیار کرده بود و نیز به دیگر امرای عظام و برهمنان و رکبه ایشان عالی مقام آنقدر
 زر و جواهر و اسب و فیل و ارابه های مرصع بخشید که اندازه آن از احاطه تقریر و
 تحریر برون است بعد از آن راجه دهر تراشت عرض نمود که به استرضای شما خود

متعل این جرقیل ساخته ام. بارسلطنت و بادشاهی بردوش خود گرفته ام اما شمار اهل
 غلام کمترین استم که بودم کاریکه خواهم کرد بغیر رضای شما نخواهم کرد و قدمی بغیر اجازت
 شما نخواهم نهاد امیدوارم که مرا غلام کمترین دانسته و وام بر کارهای سلطنت و امور
 مملکت فرمان داده باشی و هر تراشت بگریست و گفت که اسی راجه جد بیشتر چنانکه عزت
 حرمت مرا نگاه داشتی از خدا میخواهم که او دائم محافظ عزت و حرمت تو باشد بعد این
 گفتگو راجه جد بیشتر بر جمیع حاضرین دربار و سفیران هر دیار و رعایای مملکت و اعیان
 سلطنت مخاطب گشته فرمود که شما دوام خود را در خدمت گذاری و استقرضائے
 راجه و هر تراشت مصروف و مشغول دارند و بهر چه او فرمان دهد بجا آورند و در همان
 مجلس امر و وزارت سلطنت به بهیم سین مقرر نمود و وزارت صیغه خزانه به سنجی داد و
 نکل را بخشی الملک و آرجن را سپه سالار لشکر ساخت و سهدیو را پیش خود نگاه داشت
 که مفاصل جمیع اهل اغراض را بی واسطه بعرض رسانیده پیرایه سرانجام پوشانیده باشد
 و خانه جرجو دهن را که مثل شهری بود و اکثر ایوانات از طلا و جواهر شب تاب
 ساخته بودند و از هزاران هزار غلامان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال و گنجهای
 بیحد و مرتب مزین بود و به بهیم سین عطا فرمود و خانه دو ساسن که کم از و نبود به آرجن
 داد و خانه تشکن را به سهدیو و خانه کران را به نکل بخشید و فرزندان و زنان کران را طلبید

نوازش بسیار فرمود و برای کرن بسیار گریه نمود و از جن را بفرمود که پسر کلان کرن را
بسیار و در تربیت او بکوشد و حق پر داخت او بها آورد و ملکی که کرن در تصرف داشت
همه به پسران او بخشید چنانچه پسر کلان او در علوم و فنون جنگ و فضل و کمال چنان یگانه
بر آمد که گوی سبقت از همه پسران ربود که ذکرش بر جای خود خواهد آمد.

نوکر رفتن راجه جدهشتر با اتفاق سری کرشن پیش بهیکم پتامه و در یافتن امور
سلطنت و رموز معرفت و جواب دادن او

گویند که چون بهیکم پتامه از دست سکندی زخمهای کاری خورده بر زمین افتاد بسبب آنکه
پدرش بحق او دعا کرده بود که تا وقتیکه او مرگ خود را نداند و نخواهد وفات او صورت نپذیرد
در این صورت بهیکم پتامه بجای خسته بر زمین افتاده انتظار می کشید که چون ایام حسن و مستحسن
برسد از جناب باری تعالی دعائی برای مرگ خود بکند و پازین جهان بی بقا بعالم
بقا ببرد در این صورت سری کرشن بار راجه جدهشتر گفت که شمارا خدمت بهیکم پتامه باید رفت
سخنان معقول و منقول از او باید شنید که این چنین شخصی و انا که تطهیر خود نداشت ازین عالم
آواره سفر است صحبت او علمیت باید انگاشت به اتفاق این رای راجه جدهشتر
با سری کرشن بر بالین آن مسافر منزل عدم رسید و پای او را به بوسید و برائے او
گریه ها کرد و سری کرشن سفارش نمود که راجه جدهشتر فرزند شما است میخواهد که از شما هدایت

نیک بگیرد و به همان چراغ دانش مبتذل مقصود برسد بهیکم پتامه بعد از دیرری چشم خود بکشد
و باو گفت که حال من نمیخواهم که جز ذکر حق جلشانه بذر دیگری پردازم اما بگفته شما و بخاطر
این عزیز که مرا عزیزتر از جان است سخی چند میگویم بجوش هوش باید شنید راجه جدیتر
شکر این عنایت عظمی بجا آورده برانوی ادب نشست و گوش بر گفتار گوهر بار او نهاد

مقاله است بهیکم پتامه

بهیکم پتامه گفت که بر خلائق لازم است که اول صبح که برخیزد یا دحق سبحانه تعالی بکند و
مدت اوقات خود را صرف یا دحق دارد تا به برکت آن روزی به او برسد بعد از آن
هر کس هر کاریکه داشته باشد اوقات خود را صرف نماید گاهی بیکار نه باشد شخصی که خود
را بیکاری دارد دشمن خلق خدا است با دشایان را باید که راست قول باشند دروغ
نگویند اگر چه دروغ برای همه کس بد است - آلا با دشایان را بسیار بد است - چرا که اثر
مزاج با دشایان بیشتر بر خلائق میگرد و بهمان رواج می یابد - با شاه را باید که سخی باشد
و غضب و خوش خلقی بموقع خود داشته باشد پیوسته غضبناک هم نباشد که هیچکس از ترس او
امور ملکی با و نتواند رسانند و نه چنان خوش خلق باید بود که ترس او از دل خلائق
بر خیزد و فتنه و فساد در ملک او رواج یابد و با خدمتگاران که پیوسته بخدمت او
باشند اصلا هزل و خنده نه نماید و ایشان را بر سر خلق قسطنه کند - مردم شریف

اخیل را تهریت نماید. و اما در فکر باشد که لشکر و ولایت او زیاده نمود. بادشاهان را
 به جمیع امور نسبت به عامه ظالم نیست چنانکه گفته اند. که اگر از استا و و یاد دست قدیم بادشاه
 خطای سر برزند بادشاه را لازم است که او را فی الفور به سیاست رسانند. مگر بیکران
 نمی رسد که این کار بکنند که حقوق او ستا و دوست قدیم را ضایع سازند. دیگر بادشاه
 را باید که طمع در مال بنده پانته کند. و به چنان قدر مالیکه واجب گرفتن است قناعت
 نماید. بادشاه را باید که گناه بنده پانته خدای را عفو کرد و باشد اما گناهی که از ان در گذر
 لازم نیست در گذرنه سازد. و اما رعیت و سپاهی را از خود مسرور و مشکور دارد و چه کم
 بادشاهی بادشاهان از سپاه و رعیت است و این هر دو طبقه وابسته یکدیگر اند اگر
 سپاه خوشنود است رعیت و بادشاه هر دو در امن می توانند بود. و اگر رعیت شاد و
 آباد است بادشاه و سپاه محتاج به زرنخوهند بود و خزانه رعیت خزانه بادشاه است
 هرگاه که ضرورت اقتد ممکن است که رعایا آمد و بادشاه خود نماید. بادشاه را باید که
 در دفع دشمنان بکوشد و بعدل ولایت خود را نگاه دارد در عدل بکروزه ثواب
 عبادت هزار ساله حاصل میشود. نقل است که راجه مانند پاتا چون عدل و غیرات
 بسیار کرد و تمام دنیا را از رحم و کرم خود شاد و آباد ساخت خواهش او شد که در بشن لوک
 یعنی تمام ملکوت برویش بشکل راجه اندر پیش مانند پاتا آمد و گفت که چرا خواهش اینچنین

می کنی در دنیا و ابدیت و سپاهی بده ثواب آن زیاد و از آن هزار چندان است. ترا
 باید که مدام بر رفاهیت خلایق سعی کنی و اهل فتنه و فساد را در مملکت جامده ماند بماند
 گفت مردمان ولایت آئین و قندهار و سیور و بربر و کاشغر و کشک و قانات و قحطن که همه
 ملچهمه و ترک اند ایشان را چکنم در میان ایشان فتنه و فساد بسیار است ایشان بکا
 بر همان نمی پردازند نه کار چهره پان می کنند. اگر لشکر بر ایشان می برم همه کشته می شوند
 اندر گفت که اگر چه ایشان ملچهمه اند اما چند چیز در میان این مردمنهست که از آن صواب
 بسیار بایشان می رسد. اول آنکه خدمت ما در و چه میکنند و حرمت بزرگان استادان
 نگاه میدارند و رسمیکه در میان ایشان مقرر است آنرا بخوبی بجای می آورند. اکثر دزدی
 نمی کنند بعضی ترکان که میکنند آنها هر چه از دزدی می آرند حصه بزرگان خود را جلد
 میکنند و خیرات می دهند. و شفقت به فرزندان خود می نمایند از چنین کارهای نیک
 ثواب بسیار بایشان حاصل میشود. و رحمت الهی بر ایشان نازل میگردد. باز مانند
 گفت که در جماعت بر همین و چهره و پیش هر چهار طبقه دروغ بسیار رواج یافته اکثر اموا
 ناشایسته از ایشان صادر می شوند. این را چه کنم اندر گفت که این امر از غفلت
 حاکمان است با دوشاه را باید که تفحص حال مردمان بکند. و چند کس را که دروغگو و
 ناشایسته باشند بسیارست رساند پس دیگری هرگز این کار نخواهد کرد. با دوشاه را

باید که بنفس خود غالب باشد و دست از هوا و هوس نفسانی کوتاه دارد و چه بادشاه
 اگر بنفس خود غالب نیست غنیم را چگونه مغلوب تواند ساخت باید که هرگاه که بکند در آن
 رضای حق ملحوظ دارد و اهل و عیال مردم را از اهل و عیال خود و شمار و مبتقی و پیر پیگار
 باشد و خود را مقبول هر طایفه و ملت دارد و وجودش حکم آفتاب داشته باشد که بر هر جا
 بتابد و در کاریکه نفع عالم باشد اختیار کند و قلعه های ولایت خود را از آب غله آغشته
 اسلحه و دیگر ضروریات و مایحتاج معمور دارد و اگر حریف بیاید مردم اطراف و نواحی را
 با خود متفق گرداند و دل های سپاهیان را در قید خود آرد و به انعام و اکرام بنوازد
 و مواضع و مواشی و اموال رعایا را که در سر غنیم باشد از آنجا ویران کرده در پناه قلعه
 خود آباد سازد و توپ ها را در همان مقام ویران نصب کند و شهر را بجای آباد کند
 که یک طرف و ریاض یک طرف کوه باشد و عیال مالداران و سرداران را در آن آباد ساخته
 و لجوی ایشان نماید که مباد از ترس جان و مال بجای دیگر و بگریزند نهند و مردم قلعه
 بحضور خود آب و طعام تقسیم کند و اذوقه را به کفایت صرف نماید که مباد اتمام شود و
 قلعه را چنان محکم کند که آمدن لشکر بیگانه ممکن نباشد و از غله و زراعت و درخت
 هر چه بیرون قلعه باشد همه را بسوزد و گرد حصار خندق عمیق بسازد و چه پیر بندی
 تا تواند از قلعه بر طرف سازد و چاسوسان معتمد را برگارد که از اتفاق و نفاق

امراد رعیت و سپاه اطلاع گاهی بدیند فوج را همه وقت مسلح دارد و بر مورچال خود بگردد
و گوش بر آواز باشد که مباد انقب در جای نه برده باشد و با مردم و سپاه سلوک و مدارا
کند و سیاست را موقوف دارد و مردان را بوقت مردانگی بنوازند و دیگران را امید
دهد و سرداران که دو کس متفق باشند به تدبیر اتفاق ایشان به نفاق مبدل کند - بادشاه
را باید که بوقت جنگ هفت امر را نگاه دارد - اول خود به احتیاط باشد - و دوم دانشمندان
را برای مشورت بهم رساند - سوم از خزانه و جامه خانه با خبر باشد چهارم مصادره و جرم
بقدر گناه نموده باشد پنجم از دوستان خبردار باشد ششم از حالات ملک اطلاع دارد
هفتم از وقایع که در پایه تخت او بگذرد بیخبری و کلی بران رسیده نظر احتیاط بران نماید
و بر عمر خود گاه است اعتماد نه کند در عبادت توجه نماید و رحم و کرم را پیشتر و کار و بار خود سازد
و با زنان مشورت نکند و مردم کم اصل و سفله را نوازش سازد و دو کاری متعین نه نماید

بشوره زمین تخم پاشاکاشتن

از بد اصل چشم بهی داشتن

و نیز بادشاه را باید که به اندک قصوری خدمتگاران را سیاست نکند و سخاوت را
بر همه چیز مقدم دارد مگر بشرطیکه در رضای حق سبحانه تعالی باشد نه برای کسب لذات
شهوات سخت دل و سخت گونه باشد - و بلا تحقیق کسی را نه کشد و از بیرونی سائل حاجتمندان
را از پیش خود نه راند و بد نفس و غماز را در خدمت خود راه ندهد و مردم سنجیده را در صحبت خود

نگاه دارد و بر دولت و مال خود مغرور نگردد و در تواضع و تعظیم مردم سعی نماید و بعد بخشیدن
 مال پشیمان نشود و حق استا و بجا آورد و دولت از نیکنمایی پیدا کند و دولت حرام را
 طالب نه باشد و محنت کسی را ضایع نه سازد و آنچه در حرم او بگذرد در مجلس نقل نه کند و
 شهوت پرست و مفتون زنان نباشد و عده دروغ بگوید و هر چه کند و فاکند تا تواند با امور
 جزوی و کلی برسد و از ارکان سلطنت اصل مطمئن نباشد اکثر اتفاق افتاده است
 که اگر بادشاه عادل است و کار پردازان سلطنت خاین و غیر متدین اند و کار و بار
 سلطنت ظلمی عظیم راه می یابد و عدل بادشاه هیچ کار نمی آید و دیگر بادشاه را باید که
 به خور و سالان و پیران که از دولت بر افتاده باشند رحم کند هر فقیری که چیزی بطلبد
 البته باید داد و ادا نماید نه باید کرد و جماعتی که در جنگها عبادت می کنند اگر زرو مالی بخواهند
 باید داد همه ثواب ایشان به بادشاه میرسد هر بادشاهی که بر فقیران غریبان
 رحم میکند و گرسنه را سیر می نماید و نامرادان را برادر می رساند و زنا هر بادشاه است و
 بیاطن فرشته اگر بادشاه عادل است خداوند تعالی بر او شفقت می نماید و در سلطنت او
 برکت می دهد باران بوقت می بارد و وزراعت بسیار میشود و اگر اندک هم می شود
 حاصل بسیار می گردد اگر بادشاه را بفرورقی شدید اتفاق لشکر کشی به مملکت بیگانه افتد
 باید که اول یلچیان شیوه زبان را بخندست غنیمت بفرستد و به انواع اطایف و حیل و امید ببرد

آنها رشوکت و شمت و اعلان منفعت و نصرت نموده اعدا را بر اطاعت خود راغب گردانند
 و اگر این کار پیش نرود همت بر تسخیر مملکت غنیمت برگمارد و اول رعیت و سپاه خود را با انواع
 لطایف و مدار امتیازی و تشفی سازد - و بعد از آن فوجی از بهادران نامدار و ویلان
 آزموده کار که بران اعتماد داشته باشد و بارها ایشان را به انعام و اکرام نواخته باشد
 بدفع دشمن بفرستد تا بعون حق سبحان تعالی امید هست که فتح یابد در الوقت باحسان و
 اکرام با رعیت غنیمت پیش آید - و گناه های آمرمان را ببخشد و حکومت آن جا را بظالمی
 نه سپارد بلکه به حاکمی متدین تفویض کند که ویرانی آن مملکت بآبادی گراید و از شش حصه
 یک حصه خراج بگسید و آن را صرف سپاه متعین آن جا نماید و خود طمع نه کند بعد از آن
 که ملک آبادان و رعیت فارغ البال و شادان گردد و در آن وقت اگر زاید بستاند
 مضایقه ندارد بشرطیکه دل های مردم آزرده نگردد - و نیز با دوشاه را باید که از زنان
 فواحش و خواجه سرايان و زنی را که به واسطه ناخوشی یک بار او را از پیش خود
 رانده باشد به او اعتماد نه نماید و از مکر و غداریشان ایمن نباشد و زنان بیوه و معیوب
 و درشت زبان و شوخ چشم را در ازدواج خود نه آرد که فرزندی که از ایشان نولد
 یابد خالی از عیوب نخواهد بود و چرا که اثر مزاج مادران در طبایع کودکان بیشتر میگردد
 و نیز در شیر دایه برای بچه احتیاط تمام نماید که اثر شیر بسیار است و نیز باید دانست که

اگر بادشاه ظالم است و از حکومتش رعیت مسرور و مشکور نیست - و چنین حالت باران
 بروقت نمی بارد و بلا از آسمان نازل میشود - و مرض طاعون در مملکت او ظهور می یابد
 و برکت از میان برنجیزد - و راجه بدشتر گفت که شماروش بادشاهان بیان فرمودند حالا
 بیان فرمایند که علایا را به بادشاه چه سلوک باید کرد - بهیچیم پتاسه گفت اول کار رعایا آنست
 که دعای خیر بادشاه می کرده باشد هر کس که در دعای بادشاه تقصیر می نماید از عمر
 بهره می یابد نه از نعمت دنیا آسوده می شود - چرا که اگر بادشاه نه باشد رعیت یک روز
 بفراغت نمی تواند بود - و وولاتیکه مستقل بادشاه نباشد یا زن بادشاه باشد
 و ران ملک نباید بود - رعیت را باید که با بادشاه برستی عمل کرده باشد و بی آنکه بر او
 محصل فرستند مالو واجب را ادا می نموده باشد و نیز باید که عیب بادشاه خود را نشنود
 و اگر از بادشاهان عیبی بسبب مصلحت ملکی یا از ضعف عقلی تصاویر گردد هرگز بران
 نظر نکند و اگر کسی پیش او بگوید جواب او سخت دهد اگر نتواند از اینجا برخیزد هر که عیب
 بادشاه خود را می شنود بدو زخ میروند - هر کس را واجب است که فرزندان
 خویشان خود را تعلیم دهد که اطاعت و محبت بادشاه بر خود واجب گردانند و اگر
 کسی عیب بادشاه بگوید به شنیدن او را غیب شود بلکه او را مافت کند و خطرات
 به او نماید و در مال بادشاهان خیانت نسازد و مال ایشان را بهتر از مال خود

محافظة نماید هر که مال بادشاه را خیانت می کند هرگز از آتش و دوزخ نجات نخواهد یافت
تا تو اند خدمت بادشاه اختیار کند و باخلاص تمام اهتمام بندگی او نماید و رضای او را بر همه
کارها مقدم شمارد و دیانت و امانت را بر خود لازم گرداند و هر که چنین نمی کند از دولتخواهی
بادشاه قاصر می باشد مردود دنیا و آخرت می شود - باید که هر رعیت و سپاه بادشاه را
بمنزل جان تصور نماید چه اگر جان نباشد قالب بیجان چه کار آید بادشاهان نگهبان
ناموس عالم اند پس خیر اندیشی بادشاه بر ذمت همت رعایا واجب ترین کارهاست
اگر کسی خلاف حکم بادشاه بکند ثواب خیرات و عبادت با و نمیرسد هر کسی که اطاعت
بادشاه می کند گویا اطاعت حق سبحانه تعالی می نماید - راجه بدشتر باز پرسید که ای اندوه
رموز فرغ و اصول و ای واقف غوامض معقول و منقول سیخو اہم که این هم بیان
فرمایند که آن کدام افعال بد باشند که بشامت آن مردم در غضب الہی مبتلا گشته
باشند و دوزخ می افتند و آن کدام عمل خیر اند که از ان مورد رحمت حق سبحانه تعالی
شده از نعمت بهشت بهره ور می شوند - بهیکم پتاسه گفت که ای نو چشم آفرین باد بر تو که
چنین سوال نیکو نمودی - بتومی گویم بشنو که هر کسی که باز نان بدان صحبت می کند با امانت
خیانت می سازد - با عیب جوئی و غمازی شعار خود می نماید یا نقض عہد می سازد یا با فقر
کسی را می کشد یا در میان زن و شوهر تفرقه می اندازد یا دوستان را از دوستی باز میبرد

یاسودی خور دیا کتاب بی ضرورت جد امی کنیدا بازن خود الفت نند اردو دانا به انقص
 می ماند یا با وجود دسترس خیرات نمی کند و یا رعیت را آزار می دهد این چنین مردمان
 به انواع غضب الهی گرفتار گشته بد و زخ می روند. و خلاف این کسانی که خدمت پدر
 و مادر و عزت و حرمت او ستاد می نمایند و حقوق ایشان ادا می سازند و یا افتادگان
 را دستگیری نمی کنند و بر بیماران و محتاجان و بیگسان نظر ترحم می دارند و نیز آمانک
 خاطر واری می نهانان می نمایند و حقوق ولی نعمت خود در انگاه می دارند همه گلچین یا ض
 جنت می شوند. الغرض بهیچ پنامه تابست روز این چنین نصایح ارجمند و مواعظ و لپند
 بار آبه حیث نیست گفت چون وقت احسن و مستحسن که انتظار او می کشید در رسید بصدق
 دل دعائی مرگ خود و بجناب حق سبحانه تعالی نمود و هاندم طائر روحش از نفس عنصری
 بسوی عالم بقا پرواز نمود. جدش و جمیع بزرگان در گریه افتادند و جامه های
 خود را دریدند.

افسوس زد و هز نامداری برخواست	وز مسند جاه کا مرگاری برخواست
ای دل سخن دست خود جامه درید	از بزم چو کامل العیاری برخواست

بعد ازین اگر چه راجه جدش و جمیع بزرگان در گریه افتادند و جامه های
 قتنه پاک گردید اما خاطر والای او پیوسته منموم و اندوگین می بود و به پهلوی آرام

نیگرفت و نیدانست که بدفع گنا بان خود چه کار کند آخر رای بر جگ آسومید قرار گرفت و جتا
 بیاسد یو با حسن وجه فضائل و جلال این جگ را از زبان گوهر نشان خود بیان فرمود
 و گفتند که این جگ از اعظم جگ است و شرح آن این است که اسی که همه بدن او
 سفید و دمش زرد و هر دو گوش بالیش سیاه باشند در هنگامیکه آفتاب بجل رود و بعد
 ادای مراسم مقرر و خیرات و مبرات که تفصیلش بسیار است می گذارند و عقب او
 فوجی از بهادران صف شکن و مردان تیغ زن متعین می نمایند و آن اسپ بار او
 خویش بگرد عالم میگردد و هر باد شاهی که داعیه مخالفت در سر دارد آن اسپ را می گیرد و
 می بندد و فوجی که همراه اوست جنگ با نموده و مخالف را زیر کرده اسپ را بدست
 می آرد و باز اسپ را همانطور بر پای می کند تا بملک دیگر بادشاه می رود اگر او آواز
 اطاعت است اسپ را راه می دهد و فوج را به آئین شایسته از ملک خود گذرانیده انظار
 نیازمندی و اخلاص می نماید همچنین آن اسپ بگرد عالم گشته و سلاطین هفت اقلیم
 مطیع و منقاد کرده بدار السلطنت خود بازمی گردند و در آن وقت جمیع پادشاهان
 که مطیع شده اند شریک این جگ می شوند و زاهدان و عابدان و رهبانان و پیشندان
 جمیع دانیان بید و شاستر جمع آمده و آتش فروخته سید می خوانند و آن اسپ را
 قربانی نموده در آن آتش سس اندازند و زرفراوان و دولت بیحد و پایان بدل و

ایشاری نمایند این امر به بادشاهی میسر می آید که قادر بر سلطنت هفت اقلیم باشد و
 جمیع سلاطین غاشیه اطاعت او بروش کنند راجه جد بهشتر اکرام و فضائل این جنگ
 شنیده آماده این امر عظیم گردید و کمر همت بر انجام این چیست بست چون معلوم ساخت
 که این چنین اسپ در ملک عراق است و با و شاه آنجا راجه جو بناس و دو بهیونی لشکر
 دار و بهیم سین را با بزرگه کیت پسر کران فرستاد تا او بعراق رفته اسپ را بنزاران
 بمیر و قوت شمشیر گرفت و راجه جو بناس را بطبع ساخته با اموال و اجناس و دستنما بود
 آورد و راجه اینچ شنیده خیلی شادمانی انداخت و به استقبال راجه جو بناس شتافت
 به هزاران هزار شوکت و شمت او را در شهر آورد و بسیار اظهار شفقت بر او نمود و
 فرزند او را در آغوش خود آورده الطاف پدرانه نسبت او بجا آورد و مقارن این
 حال سر بکوشن هم از و آوار کا با ششم و خدم بسیار متوجه دستنما پوشندند آنقدر فوج و
 لشکر و حشم همراه داشتند که هر جا که فرو می آمدند یک صد و پنجاه کروه زمین را احاطه
 می نمودند گویند که تمامی مختران حرم و فرزندان و الا ششم و برین سفر همراه او بودند
 راجه جد بهشتر بار راجه جو بناس و جمیع ارکان سلطنت بجوش و خروش تمام مراسم
 استقبال بجا آورد و آنروز در دستنما پوش کیفیت عظیم بود تمام شهر را آیین بسته بودند
 و بر روی بام با بعضی زنان به نغمه سرای و پیرویان بجلوه نای عشاق را گریبان

شکيبا لے می دریند و آتش میتابی به دل های بیدلان می زدند بالآخر بعد اوی
 مراسم مقررہ اسپ را رها کردند آرجن با فوجی کثیر و جمعی غفیر عقب او روان شد و در
 یک سال به اطراف و اکناف عالم گشته و راجہ ہای عظام و فرمانروایان بلند مقام را
 مطیع و منقاد کرده با فتح و فیروز و با نشاط و بہر و زی و بہستنا پور مراجعت فرمود و جشن
 عظیمی ترتیب یافت بادشاہان روی زمین و سلاطین اخلاص گزین درین جشن فرحت آگین
 شریک گردیدہ انظار اخلاص و عبودیت نمودند تا با حسن و جودہ این جگہ اختتام یافت
 و راجہ جد ہشت فرارغ از غنہای جگہ سوز گردیدہ سربایہ نشاط و جمعیت اندوخت و با ہزاران
 ہزار کامرانی متکین سریر سلطنت و بادشاہی گردیدہ ابواب عدل و سعادت بر روی
 عالم کشود۔

چو بخت بخت شامشہی	بسر بر نہادہ کلاہ مہ
بگستر دگر دہان وادرا	بکند از زمین پنج بیدادرا
بہر جای ویرانے آبا و کرد	دل اہل عالم ز خود شا کرد
از ابر بہاران ببارید غم	ز روی زمین بنگ بزد و غم
بہان گشت پر چشمہ ورود و آب	سر و شمنان اندر آمد بخواب
بہان شد پُر از خوبی و ایمنی	ز بد رستہ شد دوست اہر نیمنی

هر روز بهشتا و هزار برهن از ماندن احساسش بهره می یافتند و الوف محتاجان و صنوف
 بی نوایان از خوان نعمتش تزلزل می ربودند - راستی و راست گوی چندان داشت
 که در حیات خود حرفی دروغ بر زبان نیاورد و خدمت و اطاعت و هر تراشت چندان
 می نمود که پسرانش در عهد دولت خود چنین اطاعت بجا نیاورده بودند و در تاسه
 کارهای رضای او را مقدم میدانست و بغیر ترضائی او کاری نمیکرد و کلید جمیع خزائن
 بدست او داده بر صرف نقد و اجناس و زمین و مملکت مختار گردانیده بود و بدین
 منوال شانزده سال بسر آمدند روزی پسر او را در خور داد که از دهر تراشت صفای
 خاطرنداشت مجلسی دست سر باز و سه نود و دو بر زبان آورد که این باز و سه
 من همان اند که یک صد و یک پسر دهر تراشت را با لشکر آنها کشته بر خاک خون انداختم
 دهر تراشت از استماع این سخن غمناک گردیده غم از یاد رفته را تازه نمود و از غایت
 حزن و ملال ترک تعلقات کرده باز و سه نود و دو گانه باری عازم صحرا شد جدش را در رکاب
 این ماجرا به خدمت دهر تراشت آمد هر چند گریه و زاری کرد و اسحاق به حاجت بکار برده
 مانع این عزیمت شد راجه از ارادۀ خود باز نیامد و با جدش گفت که ای نوح چشم
 در عهد دولت تو زیاده از عهد پسران خود و بفرغت گذرانیدم حالا درین باب اصرار
 نکن و مرا رخصت بده که بقیه انفس در عبادت بسر برم و دعای خیر بر اے تو بکنم

چنانچه سایر بزرگان من در آخر عمر ترک تعلقات کرده عبادت و ریاضت پرداختند
 اکنون مرا هم عیان می باید کرد و جدشتر بگیرم و چار و ناچار قبول خواهم شد
 پرداخت تا تاریخ سیزدهم ماه کاتک مقرر فرمود و حکم نمود که تمام بزرگان دولت
 اعیان مملکت و خور و بزرگ شهر حاضر در دولت بشوند چنانچه جوق جوق مردم بدرگاه
 سلاطین بنیاد و حاضر آمدند راجه و هر تراشت در بار عام نمودند و جمیع حاضرین ارشاد
 فرمود که حالا اراده ترک تعلقات و رفتن خود به صحرا جهت عبادت و ریاضت
 قرار داده ام پس میخواهم که از شما خصص بشوم و سلطنت من پس من جرم و دهن آنچه
 مکتوبی از ارمی رسیده باشد از شما عفو آن میخواهم و راجه جدشتر بردارم و خود را بشمار
 می سپارم و شمارا با و سپرده ام چون او بهترین نسل است به جمیع صفات رحم و کرم و
 عدل و انصاف اتصاف دارد امید است که بغایت نیکی بحق شما خواهد کرد و مثل
 فرزندان در سایه عاطفت خود نگاه خواهد داشت شمارا هم لازم که دوام بخدا
 خیر اندیشی او حاضر باشند و در حق من دعای خیر نمایند همه مردمان بشنیدن این
 سخنان در واکنیز بگیرد و افتادند و از فرط قلق همه بخند و گردیدند و بعد از آن که بهوش
 آمدند سانس نام برهنی را که به طلاق لسانی و شیعه ایانی سرآمد روزگار بود و بوکالت
 خود برگزیدند و از طرف ایشان عرض نمود که رعایای مملکت اعیان سلطنت عرض میدارند که ما هم

در عهد سلطنت تو بسیار از بسیار بفرار گشت گذرانیدیم و اصلا زحمت نکشیدیم چو برهن
 هم با من بیج بد سلو کی تم و بلکه با عاطفت و شفقت پدرانه میکرد و مخالفتی که با برادر
 خود نمود و بد سلو کی که با ایشان ساختن همه تقاضای امور سلطنت بود و ما از ان کار
 نداریم همه حال را ضعیف و شاکر بودیم حالا از مفارقت تو جان در تن نداریم اما چه کنیم
 که چاره کار این امور حاصل نیست ترا بخدا می سپارم امید است که راجه جد شتر شود
 برادرانش باینکی با بکنند و بطل عاطفت خود ما را نگاه دارند چرا که جد شتر تا حال تا
 بغایت سلوک نیک نموده و آنچه از رحم و کرم و عدل و انصاف و مراعات با ما کرده
 ممکن نیست که شمه از ان بگویم چون این سخن تمام شد راجه جد شتر سبایا می عم نامدار
 ابواب خزان بکشد و تا راجه دهر تراشت انواع خیرات و مبرات نمود که در عهد
 دولت فرزندان خود گاهی این چنین بدل و اینا را نموده بود چون ازین فارغ
 شد بر وز مقرر از دولخانه برآمد و دهلیز و لتخانه خود را بوسید و گفت که سال ها
 از تو آرام یافته ام حالا مرض می شوم درین وقت آنقدر بچوم بود که گذر مورد دشوار می نمود
 دست دهر تراشت گاند هاری گرفته بود و دست گاند هاری بدست گنتی بود و بشکل
 تمام هریک را دواع کردند چون همه مرض شدند راجه جد شتر به گنتی گفت که تو هم
 از دهر تراشت و گاند هاری رخصت بگیر گنتی گفت که من همراه دهر تراشت و گاند هاری

میروم دهر تراشت بجای پدر من است شرط مروت نیست که او را و گاند هاری را تنها
 بگند ارم را چه بدتر شد در گریه افتاد که چندین مدت بجهت من زحمت بردی و غمها کشیدی
 حالا که بدولت رسیدم مرا ترک میکنی گفتی گفت که بفضل خدا بساطت و بادشاهی رسیدی
 احتیاج بمن نگیری و آنچه خواهش خاطر من بود حاصل گردید اگر رضای من بخوابی مرا نصحت
 بکن پس هر پنج برادران خود و پدری و جمیع عروسان در گریه افتادند گفتی هیچ نشنید و با بدتر شد
 گفت که حالا مرا زحمت ده و درین باب اصراری مکن من بصورتی ترک اراده خود
 نمی توانم نمود و حالا تمامی فرزندان و عروسان خود را بتو و ترا بخدای سپارم و نصیحت
 میکنم که از یاد خدا و می و ساعی غافل نباشی و بی رضای حق سبحانه تعالی کاری نکنی این
 بگفت و دست گاند هاری گرفته روان شد و هر تراشت با پدر و تسبیح گفت که کنتی را
 بگویند که تو صاحب فرزندان هستی ترا این چنین کار نباید کرد و مرا باین حال باید گذاشت
 ما از تو بسیار خوشنودیم همه وقت دعای تو خواهم نمود پدر و تسبیح آنچه و هر تراشت گفته بود
 به کنتی گفته کنتی گفت که من خدمت و هر تراشت و گاند هاری اختیار کرده ام بصورتی
 ترک اراده خود نمی توانم کرد اگر مرا خواهند گذاشت بصحرای دیگر بعبادت خواهم پرداخت
 ولیکن نمی توانند که و هر تراشت و گاند هاری در صحرا و بیابان بگذرانند و من بشهر
 آمده و با فرزندان و عروسان بسر برم دهر تراشت جواب کنتی شنیده خاموش شد

تا ایشان بالا اتفاق روانه صحرا شدند که پیشتران و عابدان جوق جوق آمده شرف
 ملازمت راجه دهر تراشت دریافتند و او غمخواری دادند و حکایات سلاطین ماضی که
 ترک دنیا کرده بعبادت پرداخته بودند بیان کرده خاطر او را خورسند می ساختند. بدو
 سخی خدمت راجه دهر تراشت و گاندها رسی و کنتی میکردند و کنتی خدمات راجه دهر تراشت
 و گاندها رسی بنوعی بجای می آورد که زیاده بر آن متصور نیست. اکنون این حکایت را
 همین جا گذاشته بفرمانده و اهل هسنا پور می آیم که چون بعد رخصت کردن راجه
 دهر تراشت و گاندها رسی کنتی ایشان بشهر آمدند از غایت ملال ترک خور و خواب کردند
 در تمام شهر طرفه شیونی بود اهل شهر از رزای می گریستند روز روشن تاریک می نمود
 و دشت و غم از در و دیوار می بارید مردم از غایت پریشانی تمام روز بیرون شهر
 در صحرا میگذرانیدند و شب آمده و اندکی آرام در خانه گرفته باز بصرای می رفتند راجه بدشهر
 ساعتی جز گریه و زاری کاری نداشت و خود به ترک کار و بار سلطنت پرداخته بود
 تا از قوط غم و اندوه بغایت ضعیف گردید بدست برین منوال بگذشت پس راجه بدشهر
 اراده نمود که بصحرای رفته دهر تراشت و گاندها رسی و کنتی را به بند حکم نمود که هر کس
 اراده همراهی داشته باشد همراه ما بیاید و بوزیر خود حکم نمود که پیش خیمه بیرون برود
 و بسامان سفر بیرون دازد و خزانه بسیار و دولت بیشمار برای خیرات همراه دارد چنانچه

بساعت مختار راجه جد هشر با برادران و درویدی و جمیع مخدرات سرادق اقبال
 پا برکاب گذاشت عجب لشکری و طرفه انبوهی بود از زن و مرد هستانا پور کم کسی مانده بود
 که درین سفر همراه نباشد - لشکر جزار و فوج بیحد و شمار همراه بود که مبادا دشمنی دست بر روی
 نماید بدین شکوه شاهانه و ششم خسر و آنه تا بکو رکبیت رسیدند دیدند که دهر تراشت گانده بار
 و کنتی یک یک کوزه آب بر سر گذاشته از طرف دریای گنگ می آیند ایشان پیاده شدند
 و دویده در پای دهر تراشت افتادند راجه جد هشر کوزه آب بر سر دهر تراشت گرفته بر سر خود
 نهاده همراه روان شد و دیگر برادران همچنین کوزه های بزرگ گانده باری و کنتی بر سر خود
 برداشته همراهی اختیار نمودند چون بمنزل رسیدند ایشان بدیدار درویدی و سبهد را و
 دیگر پر و گیان حریم خلافت خیلی مسرت با اند و خفتند تمامی رکبیشمران و عابدان و زاهدان
 جمع آمده تماشای جمال این نو نهالان گلشن شاهی و نو باوگان بوستان بادشاهی
 می نمودند و با هم می پرسیدند که این کیست و فلان کیست سخی با ایشان گفت که مردی که
 رویش همچو طلای درخشد و چشمهای فراخ و سرخ دارد و بینش اندکی بزرگ است راجه
 جد هشر است و دیگر که همچو فیل مست می نماید و شانه های فراخ و گنده دارد و رنگش
 گندمگون است و دستهای دراز و ریش کوتاه دارد بهیمین است و دیگر که در پهلوی
 بهیمین نشسته است که رنگش بسیاری مائل و بغایت نیکین است و همچو فیل راه می رود و این

و آن دو جوان خوش صورت که در پهلوی کنتی بنظرمی آیند خیلی صاحب جمال اند یکی
 محکم و دیگری سهدیو است. و این عورتی که نشسته است که جالش مثل گل نیلوفر
 رخساره اش همچو آفتاب می نماید و روپدی است و زنی دیگر که در پهلوی در و پدی است
 که رویش همچو ماه می نماید سهدیو است خواهر ستری کرشن و این دو عورت صاحب جمال
 دیگر که در پهلوی سهدیو نشسته اند یکی پتر انگد است و دیگر الوپی دختر باسک شاه
 ماران و این با هر سه زن آرجن اند و زنی خور و سال که رویش همچو طلا می درخشند
 فرزند خود را در بغل دارد و او ترا کنواری است زن آهمن پسر آرجن و این عورتی
 دیگر که در پهلوی او نشسته است زن سهدیو دختر جراسنده راجه گلدیش و دیگر
 زنان که در پس گاند هاری سومی هاری کشاده نشسته اند همه عروسان گاند هاری
 و هر تراشت اند که شوهران ایشان در جنگ مهابهارت کشته شده اند زاهدان
 عابدان بیدین و شنیدن احوال خیلی خوشحال شدند و دعای خیر کردند بعد ساعتی
 که همه رخصت شدند و هر تراشت از راجه جد هشت پر سید که ای فرزند بگو. رعایا
 مملکت از تو همه خشنود است. با ایشان سلوک نیک میکنی. خراج زیاده نمی ستانی
 برومان انعام و احسان می نمایی. غربا و مسافران را نیکو رعایت میکنی. زنان
 بیوه و محتاج را نگاه میداری. راجه جد هشت عرض نمود که تا حال بامری تقصیر

نکرده ام باز جد هشت پر سید که بدر کجا هست و هر تراشت گفت که او ریاضت سخت اختیار
 کرده و از مردم کناره گرفته است جز با و بیخ نمیخورد بدن او بهر غایت ضعیف و نحیف
 گشته گاه گاهی او را مردم می بینند اگر حال شما خواهد شنید ضرور بدیدن شما خواهند آمد
 درین وقت بدر از دور پیدا شد که جز پوست و استخوان هیچ باقی نمانده بود و دید که پیش
 راجه و هر تراشت مردمان بسیار شسته اند از هانجا برگشت راجه جد هشت به عقب دوید
 تا در پی او چه صحرایی رسید و بگریست و گفت ای بدر من جد هشت برام برای ملازمت تو
 آمده ام چرا از من میگریزی بدر چون دید که راجه عقب اومی آید و او را نمی گذارد
 در سایه درختی بایستاد چون چشم دوچار شد بدر عقل و ادراک خود را تمام
 از تن بدر آورد و بر راجه جد هشت داد و خود همانطور ایستاده ماند و خشک شد راجه
 جد هشت نزد یک آمده دید که قالب بدر بجان است حیران ماند و گریه آغاز نمود
 ناگاه از غیب آوازی شنید که ای راجه بدر خود را در آتش محبت او تعالی جلشانه سوخته است
 گریه و زاری بر و ملکن بر چنین کس که باین طور مرده باشد گریه نباید کرد بلکه شادی باید نمود
 راجه جد هشت از هانجا برگشته بمنزل آمد و با هر تراشت و دیگران جمله این احوال حیرت انگیز
 بگفت همه حیران شدند و هر تراشت بسیار خوشحال گردید و گفت که بدر مرگی خوب یافته و
 نتیجه عبادت و ریاضت بخوبی حاصل نموده خدا همه را بمنجین توفیق رفیق سازد و بعد از این

جد هشترا موال و اجناس و کوزه های نقره و طلا که بجهت خیرات برده بود پیش آجه دهر ترا^{شت}
 گذرانید گفت که ای عم نامد از بهر که میخواهی این همه نفقه و اجناس بده و خیرات بکن دهر ترا^{شت}
 بجمع درویشان و زاهدان که در محراب عبادت میگردند و آنانکه از اطراف آمده بودند
 بهر یک از آن چیزها بقدر مراتب و درجات بدل و ایشار فرمود و همدان مجلس که آجه دهر ترا^{شت}
 با پانصدان و زاهدان و عابدان نشسته بود - جناب بیاس دیو تشریف شریف
 ارزانی فرمود همه به تعظیم برخاستند و به تکریم تمام نشانیدند بیاس به دهر تراشت فرمود
 که ای فرزند ازین درویشی خوشحال هستی و غمی که از کشته شدن فرزندان در دلت شستی
 بر طرف شد میدانم که هنوز غم از خاطر تو بر طرف نگشته گاه گاهی یاد فرزندان ترا از آ
 می دهد و گاندباری برای فرزندان و گشتی برای کران و در ویدی بجهت پسران برادران
 خود و ائم غمناک و دلگیر می باشی حالا میخواهم که اثر عبادت و ریاضت خود به تو بنمایم و
 شمارا با این همه مردگان ملاقات بهم همه باشند این سخن خیلی خوشحال شدند بیاس
 بر خاست همه را همراه گرفت تا به دریای گنگ رسید فرمود تا همه غسل کردند و یا دخی سجاده تعال
 بجا آوردند بیاس اندرون دریا رفته غسل کرده تا دیر بدرگاه جناب باری تعال
 خود را رجوع داشت و بخشوع و خضوع دعا میکرد و بعد از آن بیرون آمد و کسانیکه
 در جنگ قها بهارت کشته شده بودند یک یک را آواز دادند گرفت یکبار چندان

شور و غوغا بلند شده بعینہ صورت معرکہ بمها بہارت ہچشم نظار گیان در آمد ہمہ یلان باد
 و بہا دران خنجر گذار با ساز و ویراق و بہان سامان جنگ با جوش و خروش تمام
 از دریای گنگ بیرون آمدند با دفسر و شان ہمراہ ہر یکی بودہ تعریف و صفت ایشان
 می کردند و گندہریان و حوران رقص و سر و می نمودند بہیکم پتامہ و در و ناچار ج
 و کرن و جرجو دہن و دوساسن و شکن و راجہ در و پد و سکندی و درشت دین و سائر
 بزرگان بہمان طور از دریا بر آمدہ بہامی خود ایستادند غوغای عظیمی افتاد ہر یک
 بدیدن خویشان خویش دوید و بدیدار ایشان سر پایہ شادمانی آمد و خت بیاس
 برای دہر تراشت دعا کرد کہ تا چشم او بینا شد گاندہاری این حال شنیدہ او ہسم
 پانچہ کہ ہر چشم خود دائم می بست بکشا و بدیدار فرزندان مسرت بیغایت آمد و خت
 گفتی و راجہ جد ہشتر ہر چہا برابران پیش کرن رفتند و بدیدار عزیزان پیوستہ در و پدی
 بدیدن فرزندان و برابران و پدر خود خوشحالی آمد و خت او ترا کنواری آہمن
 دیدہ از غایت مسرت بخود گردید تمام شب ہر یکی با عزیزان و بزرگان خویش
 ملاقات میکردند و آنچنان خوشحالی بہر یکہ حاصل بود کہ از غم و الم اثری بدہانہ نشدند
 تمام شب بدینگونہ گزشت چون صبح شد ہمہ مردگان در آب غسل کردند و بر سواری ہا
 خود و سوار گشتہ بہمان شکوہ و وصولت کہ آمدہ بودند در دریا غائب شدند بیاس

بهم پیوگان فرمود که هر که اراده داشته باشد که جای که شوهران ایشان رفته اند خود
 هم بروند ممکن دارد و تا خود را بدریا غرق سازد زنان که از آتش فراق شوهران خود
 را سوخته بودند بشنیدن این مرده جانفزای یک پای و هر تراشت را بوسیده همه
 خود را در دریا غرق کردند تا بهمان مقام رسیدند که شوهران شان بودند و هر تراشت
 باز بدستور نابینا گشت و خاطر او از غم و الم بر آسود و بعد این واقعه و هر تراشت و
 پانژوان غسل کرده همه بمنزل آمدند و هر تراشت باراجه جد هشتم گفت که حالا ماهی شده
 که کارهای سلطنت را معطل گذاشتی و مرا نیز در ریاضت از بودن شما خللی بهم رسیده
 باید که مریض شوی و مرا باین حال بگذاری هر چند راجه جد هشتم نمی خواست که خود را از
 قدم ایشان جدا سازد اما چاره نداشت بهیمن از غم و الم شخصت شد تا بعد قطع منازل
 مراحل بدر انحطاط هستنایو رسید و خواسته و ناخواسته بکار و بار مملکت پرداخت
 دو سال ازین حال گذشته بودند که روزی تار و وار و مجلس راجه جد هشتم شد و
 باو گفت که اگر خبری از غم بزرگوار سن داشته باشی مرا آگاهی بده تا ردگفت که بعد آمدن
 شما و هر تراشت بسیار ریاضت کشید جز با هیچ نمی خورد و گاند باری گاه گاهی آب میخورد
 ما و شما در ماهی یکبار غذا می کرد و هر سه کس بهین طور عبادت حق سبحانه تعالی می کردند
 سنجی همراه ایشان بود و هر تراشت آتشی که تمام عمر او را نگاه داشته بود و هر جا که

می رفت همراه داشت تا بمقام برود و از برکنار رویای گنگ رسید آنجا علف بسیار
بود ناگاه آتشی در علف افتاد تمامی جانوران صحرائی سوختن آغاز نمودند چون قریب
ایشان رسید سنجی خواست که ایشان را از آن مهلکه بدر آورد اما در هر سه کسان اینقدر
طاقت نمانده بود که باستعانت سنجی ایشان از آن مقام بدر می آمدند سنجی با دهر تراشت
گفت که من حیرانم که تنها چه کنم در شما هر سه کسان از غایت ضعف و ناتوانی طاقتی نمانده
اگر شما را می برم گاندباری و کنتی می سوزند و اگر ایشان را می بردارم شما بجات
نمی یابند و هر تراشت گفت که حالا وقت ما قریب رسیده ما را بحال خود بگذار و راه
خود بگیر و جان خود را بیفانده ضایع کن پس دهر تراشت بنشست و گاندباری و
کنتی در پهلوی او نشستند و بیا حق سبحانه تعالی خود را مشغول کردند سنجی سه مرتبه
بر گرد ایشان بگشت و راه خود پیش گرفت ایشان در همان آتش سوزان نقد زندگان
در بافتند من بدیدن ایشان رفتم بدن سوخته ایشان را ملاحظه کردم بسیار بی امان
و عابدان هم بدیدن ایشان آمدند و شادمانی کردند که این هر سه کسان مرگی خوب
یافتند و بدرجه اعلی صعود نمودند ای راجه جد هشت ترا باید که خوشحالی کنی که ایشان
براتب اعلی رسیدند و مرتبه عظیم یافتند و سنجی در کوه ها نخل مرا ملاقات دست داد
این جسم کیفیت او بمن ظاهر نمود و راجه جد هشت بشنیدن این سخن زار زار بگریست

راه گاندبار در زبان
سنگ است ملک شهاب را
می گویند چون راست
. راجه و هر تراشت
و هر راجه قندل بود
اینکانش گاندبار
نزد تراشت

در تمام شهر و مملکت ماتم افتاد از صغیر و کبیر همه در غم و الم بودند و از فرط ملال ترک خواب
 نکرده و در راجه جده شتر کسان معتبر مقرر فرمود که استخوان راجه و هر تراشت گاندها را
 و کشتی پیدا پیدا ساخته بدریای گنگ اندازند و خود مصروف مراسم عزاداری و بجهت ثواب
 روح ایشان ابواب خزان بکشند و از نقد و جنس آبخنان داد و پیش مساکین و
 فقرا نمودند که اندازه آن از احاطه تقریر و تحریر بیرون است.

و استان بقتل رسیدن خاندان سری کرشن و رحلت فرمودن خود
 آنجناب ازین دار فنا بعالم بقا

راویان روایات درد و غم و حالیکان حکایات بیخ و الم این افسانه غم اندوز و این قصه
 جگر سوز را چنین بر صفحه تحریر و تقریر کشیده اند که چون مشیت ازلی و قضای لم یزل
 متوجه بران شد که وجو و مسعود این برگزیدگان درگاه الهی و ذات بابرکات این نواب
 گلشن بادشاهی ازین جهان بی بقا مفارقت دائمی برگزیده چمن آرای ریاض خلدین
 و زمیت بخش این بوستان بهار آگین گرد و پس کارکنان قضا و قدر و ربی انصام
 این کار شده همچنان اسباب آن بظهور آوردند و نقاب از چهره مقصود برکشودند
 اجمال را تفصیل است بدین گونه که روزی سارن پسر بسدیو و سانب پسر سرکرشن
 با جمعی از کودکان محبت باهم دیگر بازی می نمودند ناارو در پاشا و تسو امتر بدین

سرری کرشن آمدند این طفلان ناآزموده کار بجیت آزمایش درویشان حقیقت شعار
 سائب را بلباس زنان در گرفته در منزل این رکبیشران آمدند و گفتند که ای مقربان
 درگاه ایزدی وای رموز دانان اسرار سرمدی بفرمایند که این زن از پسر و
 دختر چه خواهد زاید درویشان بگفتار ایشان گوش نه نهاده بسکوت پرداختند تا این
 طفلان مبالغه و ابرام بجدی بروند که هر سه درویشان بغضب آمده گفتند که این زن
 نیست سائب پسر سرری کرشن است دسته ها و ن از و بوجو و خواهد آمد که باعث هلاکت
 خانواده شما خواهد گردید این گفته خدمت کرشن آمدند و حال شوخی طفلان و بد و عا
 خویش گفته معذرت خواستند چناندم در تمام دوار کار از بد و عای این عابدان تملک
 عظیم افتاد هر کسی در غم و اندوه بود و روز دوم دسته ها و ن از مقام پایان سائب
 بد آمد راجه او گرسین و جمیع جادوان و رور طه تردد و افتادند و آن دسته ها و ن
 را ریزه ریزه کرده در دریا انداختند تا موج دریا آن ریزه را بر داشته بمقام پهباشی
 برد و در آنجا لوحی از ان پیدا شد که کار شمشیر بران میکرد و مگر از ان آهن قدری بماند
 هر چند که فکر کردند ریزه نشد تا او را هم بد ریاند و انداختند ماهی او را فرو برد و آن ماهی را
 صیادی صید کرد چون شکم بشکافت پاره از آهن یافت از و پیکانی با آب و تابی
 درست کرده در ترکش خود و نهاده سرری کرشن بخوبی آگاه بودند که ایام دولت جادوان

باخرسیه قریب است که دعای گاند هاری و این هر سه رکبه شمران کار خو دبکند
 تا حکم فرمودند که همه جادوان به ترک شراب پردازند و به خیرات و مبرات توجه نمایند
 از هانروز که این هر سه رکبه شمران دعای بد کردند و در و آراکشگون های بد ظاهر
 می شدند چنانچه پیکر سری کرشن از دست ایشان جدا شده رو به هوا نهاد و اسپان رتبه
 نیز از رتبه ایشان غائب شدند مقدار اینحال ایام کسوف ماه در رسید سری کرشن
 فرمود که جمیع جادوان به تیر تیر چهره پربهاش رفته به غسل و خیرات پردازند و به بدع
 ایشان توجه تمام نمایند و خود با بلبله ربراد و خود و جمیع جادوان با خشم و خشم به مقام
 پربهاش چهره آمد و در می در گاهی بر افراخت و مجلسی عالی ترتیب داد تمام جادوان
 بعد فراغ از غسل و خیرات به کسب نشاط و انبساط پرداختند و جام با ده های لرغونی
 را در گردش آوردند و همان مستی شراب سنانک کرت بر ماقصه های جنگ مهابهارتبه
 در میان آورده اظهار مردانگی خود و امانت دیگران آغار نمودند چندان سخن دراز شد
 که هر دو کس بر خاسته شمشیر از نیام بر کشیدند و با یکدیگر آویخته هر دو کس کشته شدند
 طرفداران یکدیگر با هم افتادند و جنگ کرده هلاک گردیدند زو و کشت عظیمی بظهور آمد
 سری کرشن چون حربه نداشت از ان لوح که بد ریا از براده آهن روئیده بود
 برداشته بر هر که میزد می کشت تا آنکه حربه های هر کس کشته شدند و هر یک از ان لوح با

لوحی میگرفت و حریف خود را میزد تا تمامی جادوان هم برین منوال در چشم زدن کشته و خسته
 گردیدند سرتی کرشن برارابه سوار شده پنجس بلبهر رفت دید که زخم خورده زیر درختی
 افتاده خود را بیا و حق مشغول داشته اند سرتی کرشن هر چند او را مخاطب فرمودند چون محو
 یا و حق بودند خبر نغذند همانوقت سرتی کرشن در ارک بهلبان بهرستان پور روان ساختند که اینخبر در آنجا
 برسانند و از جن را همراه بسیار و دو خود به دو آرا آمدند و بسدیو پدر خود را دیدند و آنچه
 گذشته بود همه ماجرای هکسوز عرض نمودند و از غایت غم عالم از هوش رفت چون هوش
 آمد سرتی کرشن او را دلا ساداده و زنهای خود را تسلی کرده بایشان گفت که آرجن از
 بهستان پور می آید چاره کار شما خواهد کرد و خود بزودی تمام پیش بلبهر آمدند بلبهر بهاناست
 جهان گذران را پدر و نمود و سرتی کرشن نیز آماده سفر آنجهان شدند و وزیر درختی بنشینند
 در آنوقت یکپای را بر پای دیگر نهاده تنه و رخت را تکیه زده بودند که ناگاه جبرانی صیقا
 پای مبارک را صید تصور فرموده میری که پیکانش از جهان آهن که از شکم ما بی یافته
 بود و در ترکش خود داشت بر پای آن و الا جناب زد که از آن پای مبارک مجروح شد
 چون صیاد قریب رسید و چشمش بر جمال جهان آرای این سلطان کونین و شهنشا^هه واد^ن
 افتاد و بخود و سراییمه گردیده بر پای مبارک افتاد این و الا جناب خاطر او را آشتنا
 تسکین نمود و فرمود که ترا درین معامله اختیاری نبود آنچه که بظهور رسید مشیت رب تبارک

بود هماندم روح و عقل خود را در پیش دل و باز از انجمنیان سر آورده قالب
عنصری را بگذاشت یکبار چندان نور از جسم مبارک ظاهر شد که تمام زمین و آسمان را فرو
گرفت جمیع دیوتایا و افسره ها و گنده آریان با استقبال شتافتند و همه همراه می رفتند و
ستایش و نیایش میکردند.

روان شد بانرا ان شمت و جاه	ملایک طرقتوا گویان به سراه
ثبات راه را از دیده روان	دویده در رکابش پایی کوبان
درفز و وس رضوان باز کرده	همه حوران و رو و آغاز کرده

تا بمقام آمد رسیدند خوشحال گشته با استقبال شتافت او هم همراه بود تا جائیکه او میخواست
رفت پس جهان مقام اصلی خود رسید و محو ذات خود گردید.

و کرتر کردن سلطنت را چه جد شمر و رفتن معه در ویدی و هر چهار
برادران به آماکن متبرکه و پدر و درون این جهان بی بقا را

آورده اند که چون دآرک بهلبان سری کرشن خیر و خشت اثر و اقع جادوان در ستمنا بود
به پانده وان رسانید و ازین ماجرای هوش ربا با خهر گردانید آثار قیامت در ستمنا بود
ظاهر شدند از هر سو طلای عظیم افتاد پانده وان از غایت غم و الم سرشته هوش و حواس
از دست دادند هماندم ازین با جازت راجه جد شمر بسوی دوار کا شتافت با استقبال

تمام قطع منازل و ماعل کرده بدو ار کار رسید و شرف ملازمت بسدیو دریافت و حال
 ناویدنی دیده و ماجرای ناشنیده نی شنیده و ریادریا اشک از دیده ریخت همان شب
 بسدیو هم در غم مفارقت فرزندان و عزیزان رست حیات ازین جهان فانی بر بست آرجن
 غم بر غم فرو و و طر فیه رتخیزی ره نمود از ناله و گریه های زنان و ماتم و شیون بیکان
 عالم در نظر او تیره و تار بود و بهر نوعیکه توانست بسدیو را برداشته و نعش سری کرشن و لبه
 بهم رسانیده در چوب صندل و عود با بوهای خوش آتش زد و از دیگر کشتگان هم همیرین
 منوال فراغت ساخت بعد از آن منادی کرد که بعد هفتۀ طوفانی عظیم در دوار کا خواهد آمد
 هر که سلامتی بخواد از اینجا بدرآمده همراه من بیاید و در صورت تمام اهل دوار کا با هزاران
 در و غم آن بستان جنت نشان را گذاشته بادی بریان و چشمی گریان از دوار کا بدرآمده
 همراه آرجن شدند آرجن جمیع محترمان حرم سری کرشن را که شانزده هزار و یکصد و هشت نفر
 بودند همراه گرفته و از زو و جوهر هر قدر که توانست برداشته بسوی دار السلطنت هستانا پو
 متوجه شدی بحر بیرۀ سری کرشن که از جمله نسل او باقی مانده بود پیش قافله و آرجن عقب همه
 می رفت و هر قدر که میتوانست در تحفظ این قافله مساعی جمیل میکرد چون قافله از دوار کا
 بیرون شد همان دم طوفانی عظیم برخاست و تمام دوار کا و اطراف آنرا فرو گرفت اهل دوار کا
 خرابی وطن چشم خود میدیدند و بر ویرانی و بربادی این شهر زار زار می گریستند تا آنکه

آرجن و این کاروان مصیبت زدگان در پنجاب رسید قزاقان و قطاع الطریقان آن شهر
 که از قوم پسیل بودند همه بر کاروان ریختند و دست تصرف دراز کردند آرجن هر چند بدفع ایشان
 سعی نمود گمان او زده نشد و کاری از دست او بر نیامد همه قوت او که بقوت سر می کرشن بود
 زایل شد بر حالت خود بسیار گریست در خیال هم آنچه توانست بعمل آورد و بقیه عیال و اموال
 را بدست آورده روانه هسنا پور شد و در میر شهر رسیده حکومت آنجا را به پسر سناک داد
 و بسیاری مصیبت زدگان را نزد او گذاشت و از آنجا بدلی آمده آن مملکت را به تحسیر
 نبیره سر می کرشن تفویض نمود و بقیه محترمان حرم سر می کرشن را با او حواله نمود و رفتی و
 جامونتی زنان سر می کرشن آتش افروخته خود را بسوختند دست بهامان نیز که ازین طبقه
 علیه به قربت و منزلت ممتاز بود و ترک دنیا کرده و لباس سناسیان پوشیده با زنان دیگر
 بصحرارفته عبادت شفاعت پیش گرفت آرجن از آنجا روانه شده اول خدمت بیاسر آمد
 و اجرای گذشته همه بگفت بیاس فرمود که وقت شما هم پایان رسیده ترک سلطنت باید کرد
 آرجن از آنجا بدراخلافت هسنا پور رسید و جمله احوال پر اختلال به جدش عرض نمود و جدش
 با هم چهار برادران و درویدی ترک سلطنت کرده و پرتو چغت نبیره آرجن را به بادشاهی و
 جغتس فرزند و هر تر اشت را به وزارت برداشته خود را بهی صحرارشد.

چو گل از این چمن با چاک چاک پیرهن فتم	عزیزان بر شما این گلشن از زانی که من رفتم
---------------------------------------	---

بکام دل می ہم بر نه اسودم که چون لاله	بصد حسرت سراپا داغ داغ از این چنین فتم
بحسرت روح اسکندر و م رفتن چه خوشی گفتم	اگر فتم کجایانی را اگر بایک کفن فتم
هم جمع مجان جلگی خیل حریفان را	خدا حافظ که من بیرون ازین دیر کهن فتم

بعد ازین چند روز زیارت معابد کرده و بسیرا ما کن تبر که پرداخته بکوه همتا پخل رفت
ارجن و بهیم و سهدیو و نکل همه در برف خود را گداختند جد به شتر چون تمام عمر در مرغ نگفته بود
با بدن عنصری بعالم بقا شافت.

در دیست اجل که نیست درمان او را	بر شاه و وزیرت فرمان او را
شاهی که حکم و دوش کرمان میخورد	امروز می خورد کرمان او را

مدت سلطنت راجه جد شتر سه و شش سال.

نوکر سلطنت راجه جد شتر بن ابهمن بن ارجن	
گزارش ده نامه خسرو	چنین واد نظم سخن را نو

که در مهابهارت چون پانڈوان را با کوروان محاربہ عظیم دست او این آتش سوزان
بسیاری خانہا بسوخت و بسا خاندان با بر انداخت از پسران پانڈوان نیز عمه طعمہ تیغ
بید ریخ شدند از ان میان کسی هم نماند که وارث تخت و تاج و صاحب ملک و خراج گردد
پس راجه جد شتر پیوستہ مغموم و ملول می بود و از جناب باری تعالی به کمال نیازمندی

وارثی بنخواست

نظم

می جست ز کردگار فرزند	پیوسته ز بهر نسل و پیوند
تا مش نشو و گم از میان	بودش غرض آنکه در میان
ناید پس مرگ در شمارے	ز آنکس که نماند یادگارے

از آنجا که امر تقدیر بران رفته بود که مدت متناهی شغل فرمان روایی در نسل او باشد
شبهستان سلطنت را زمان زمان فروغی نوبتو برافزاید در مشکوی آهمن پسراجن
زنی حالمه برآمد و بعد مدت معینه از و پسری خورشید طلعت پای وجود و بعالم شهو و نهاد
راجیه جد شتر که از نسل خود قطع امید کرده بود از وجود این مولود زندگی از سر گرفت

نظم

انواع شادمانی اینجا آورد

دین گنج بکشاود و بر شد به تخت	شده از مهر فرزند فیر و زنج
به خواهندگان داد بسیار گنج	به شادی گراید زانده و ریخ

به زمان مسعود و آوان محمود نام آن مولود پیر بخت گذاشت و بعد چندی که آن نونهال
گلشن سلطنت و دولت از گرفتار و رفتار نشو و نمائی تازه یافت به تربیت و تسلیم او
همت گاشت تا در اندک روزگاری به علوم و فنون و آداب جهان داری و امور شهر پاری
و قوت و توانایی یگانه عصر و برگزیده دهر گردید - نظم

چنان شد که از زور بازوی او	نهنجید کس در ترازو سے او
چو در زور پیچیدی اندام را	گره بر زدی گوشِ ضرغام را
کباد ز چرخ فلک ساخته	بهر کشتنی تیری انداخته
همش پیش دل بود و هم زور دست	بدین هر دو بر تخت باید نشست

درین وقت که راجه جدهنتر چنانکه مذکور شد با سلطنت بردوش بچیت گذاشته و حیتس پس
 راجه دهر تراشت را بوزارتش مقرر کرده راهی صحرائ شد راجه بچیت بر سر سلطنت
 جلوس فرمود تمامی اعیان ملک و ارکان سلطنت به خلوص باطن اطاعت و عجبودیت
 او اختیار نمودند راجه هم با رعیت خود سلوک پدرانه پیش گرفت و از بندل و ایشار دلهاک
 مردم بدست آورد و دوه و ادو هوی و معتدلت گستری و قبیله از د قاق نامرعی نه گذاشت
 و ضعیف و شریف و صغیر و کبیر را با انواع مراحم بادشاهانه بنواخت.

به فرخ تر زمان شاه جوان بخت	بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت و ادویاری	ولایت را از فتنه رستگاری
شکاری عیش کردی شام و شبگیر	نبودی یک زمان بی جام و پنجر

روزی راجه بضرورت شکار به طر فی از اطراف ملک توجه فرمود در اثنا سے راه
 آهوئی بنظر آمد که از غایت شوخی و طنازی قدم بر یک جان گذاشتی راجه دلهاده صید

گرمیده تیری بچنط از گمان خویش را کرد تا بر پهلوش نشست آهوا از غایت چستی
تیر خورده چون برق و باد از پیش راجه گریخت راجه اسپ صبار قمار خود را عقب او گذاشت
تا آهوا از نظر نهان و راجه از لشکر خود جدا گشت از غایت تردد تشنگی بر و غلبه نمود هر چند
به تلاش آب هر طرف دوید از قطره آب نشانی ندید تا کلبه مختصری چشم او در افتاد میتا با
بدان سوختافت دید که درویشی صفاکیشی بر بستر خاکستری نشسته و دست از هر دو جهان
بر افشانده

در دلق گسته بچو مارے

از خلق نشسته بر کنارے

راجه از اسپ فرو آمده از غایت تشنگی طالب آب شد زاهد که مستغرق یا د الهی و مشغول
عبادت جناب باری بود و جوانی نداد هر چند شهریار گردون و قارزبان الحاح مونت
نکشود و جوانی جز سکوت و خموشی نیافت تا آنکه ناره غضب سلطانی مشتعل گردید
در یای قهر بادشاهی بجوش آمد ماری سیاه مرده که بر زمین افتاده بود و بر داشته برگروش
انداخت زاهد که سرمست نشسته یا د الهی بود با این همه هیچ نگفت و حرفی بر زبان نیاورد ساعته
نه گذشته بود که سرنگی رکعه پسر زاهد از پرستش و عبادت خویش برخاسته بادی فراغ و
خاطری باغ پیش پدر می آمد کی از دوستانش گفت که حالت پدر خود نشنیده که امروز
شهریار این دیار از غایت خشم و غضب ماری مرده برگردون پدرت انداخته است

پسر را به بحر و شنیدن این کلام مغوم و مکر گردیده به جناب باری تعالی دعا کرد که هر کس که
 با پدرم این کار کرده باشد و هفت روز تپیک مارا و را بگذرد چون تیر دعای درویشان را
 سپری برنی تا بدو خدنگ مناجات ایشان را خطای نباشد دعایش هم آغوش اجابت
 گردید پدر را به چون ازین بدو آگهی یافت بسیار رنجیده شد و بر پسر نفرین کرد و گفت
 که بسیار بد کردی که بر پسر پادشاه عادل و باطل دعای بد نمودی و جهانی را به معرض غم
 اندوده انداختی فی الفور یکی از مریدان خود را پیش راجه فرستاده ازین دعای بد
 آگاهی و او را راجه ازین خبر وحشت اثر مبتدای و غم گردید یکی آنکه در خدمت عابد سواد
 از و بعل آمد و دوم بدعای استجاب الدعواتی بعد هفت روز جهان گذران را پدر و
 باید نمود بالاخر تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت جمع آمده مشورت با کردند و بعد
 انگایش بسیار ستونی در دریای گنگ احداث نموده عمارتی مختصر که رسیدن مار در آنجا
 متصور نباشد تعمیر نمودند راجه با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان درست اندیشه
 افسون خوانان و مارگیران در آنجا تحصن جست و قدغن نمود که جز بر همین بدون امر
 کسی راه نگذارند که داخل این عمارت شود و او را روهای که در دفع زهر مار
 مجرب بود مهیا و موجود نمودند و راجه دریا در رب العباد مصروف و مشغول گردید و حسب
 بیاس سکند پو پسرش را مقرر فرمود که پو تهی به اگوت از اول تا آخر دین هفت روز

پیش او بخواند تا دفع معصیت گردد و با جمله بدین اسباب که بحال دانشوری و هوشمندی جمع
آورده بود و خواست که رو قضا و دعا نماید مگر غافل ازین -

قضای آسمان از سر نه گردد

که حرف زهد کیشان بر نه گردد

چون روز هفتم رسید تپهک با قالب انسانی گرفته بجهت گزیدن راجه پیرچیت روان شد
در اثنای راه کشب نام پزشکی که سیحای وقت بود و مخصوص به دفع زهر مارید بیضا
داشت با او درخورد و تپهک پرسید کیستی و کجا میروی کشب گفت که شنیده ام که امروز ماری
را راجه پیرچیت را خواهد گزید بنا بر دفع زهر مار و تدبیر شفایش میروم تپهک گفت که ماری که
را راجه را خواهد گزید منم به بنیم که چه قدرت داری که دفع زهر از آن می توانی نمود این گفت
و درختی را که سر سبز تر از نهال طوبی بود و گزید بساعتی از تاثیر زهرش خاکستر گردید و تپهک
دانا بهم برآمد فی الفور افسونی بر دمید از قدرت او تعالی درخت سوخته باز بحالت پیشین
رسید افعی در گرداب حیرت فرو رفت و چاره جز این نیافت که با او بلامت پیش آید پس باو
گفت که اگر طمع دنیا میروی این همه مصائب سفر ترا برداشتن چه ضرورت هر چه باید از ما
بگیر و از رفتن آنجا عنان کبش بپوشک را طمع دنیا و امن گرفت اندیشید که هر چه دولت
با سانی بدست آید از آن بهر است که به مصائب و مضایق بدست افتد فوراً دست
اقبال بر سینه گذاشت افعی جوهری گران ارز بدست او گذاشته نقد خصمت بکف او

داد و خود به منزل مقصود روان شد چون به هستانا پور آمد جانی دید و دشوار گذار که پیکان دیشم
 را بد آنجا راه نیست و طائر و هم و خیال را طاقت پرواز نی فی الفور بچکان خود در ابصار
 بر همان متمثل کرده و بدست هر یکی میوه به جهت پیشکش فرستاد و خود به شکل کرکک در آمده
 بر آن میوه نشست چون بر همان راه به آمد و رفت افزون عام بود و بلا تکرار اندرون
 رفتند و میوه را بحضور راجه گذرانیدند راجه با خاطری شاد و دلی آزاد و دله ایشان
 گرفت و کرککی را که بر آن میوه قرار داشت بدست خویش برداشته از روی استهزا
 و بازی بر زبان آورد که بفضل این روی این روز هفتم پایان آمد و از پیک اجل بپایمی
 نرسید اغلب که گفتار آن در ویش دروغ باشد و اگر مقرون بر استی است همین کرکک
 ضعیف و نحیف دشمنی باشد باشد این گفت و از روی خنده و مذاق آن کرکک را بر گردن
 خود نهاد همین که کرکک برگردنش رسید صورت اصلی خویش پیدا نموده فی الفور راجه را بگریزید
 از تاثیر زهرش راجه پرچمیت مع اراکین دولت و بر همان عالی فطرت سوخته خاکستر
 گردید طرفه حشری و عجب رستخیزی پدید آمد و شگرت تلاطمی در هستانا پور افتاد و نظم

غم سوخت درون یگان یگان را	ماتم که شد جهان جهان را
بگرفت فلک ستاره بارے	بنشست جهان بسوگوارے
آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست

چون رفت ز عالم آن یگانہ آهستن فتنه شر زمانه

الغرض استخوان راجه را آنچه از دست برد آتش سوزان مانده بودند برداشته بدریای گنگ انداختند و مراسم تعزیت بجا آوردند.

گر دون که طلسم گون هوای ست	بر روی سُرّاب آشنای ست
عبرت به هزار چشم برگیر	چون شعله برخت خویش برگیر
زین دیر کبود پرده بگذر	مستانه نظاره کرده بگذر
زین نقش بسے زمانه دارد	دوران صد ازین فسانه دارد

مدت سلطنت راجه پرچیت شصت سال

ذکر سلطنت اجیه پنجمین راجه پرچیت

شمع فروزنده این آبخن	داد بدین گونه فروغ سخن
----------------------	------------------------

که چون شهنشاه اهل بر ملک وجود راجه پرچیت تسلط گردید حصن حصین تنش را از سلطان روح خالی نمود و راجیه پنجم که فرزند بزرگ او بود و قابلیت تشیت مہات مملکت و امور سلطنت بدرجہ غایت داشت و خلعت استحقاق این امر جلیل بر قامت خویش می آراست بر سریر سلطنت جلوس فرمود.

بیامد تخت پدر بر پشت	پشاهی کمر بر میان بر بست
----------------------	--------------------------

سرزیرگان شده به دانا تری

ربودار: لیران توانا تری

در اندک مدت به چراغ عدل و داد و سراج بذل و ایثار شبستان بی نور جهان را منو
ساخت و صیت داد گستری و عدل پروری بچار سوی عالم انداخت اکثر ولایات
اطراف و ممالک اکناف را بر ورشمنشیر و قوت محمد جبریطه تسخیر و آورده و بسا تا همداران
گردنشان را که کله گشته افتخار کج می نهادند و طریق مژده عصیان می سپردند بعضی را قتل
اکثری را اسیر نمود.

بسی قلعه کشا و از بازی فستخ

بنفیروزی درین نگارگون سطح

روزی این فرمانروای داد گستر و این بادشاه عدل پرور بر سریر جهان بنانی و تخت
کامرانی متکین بوده بکار و بار مملکت و مهات سلطنت اشتغال داشت ناگاه آدینک نام
زاهدی که به صفت فضل و کمال متصف و به پیرایه زهد و تقوی آراسته بود و در بار
دربارش تشریف شریف ارزانی داشت راجه بمقدم او را گرامی داشته تعظیم و تکریم او
بجا آورد و زاهد گفت که ای راجه معدلت شعار وای فرمانروای فلک اقتدار مرا حیرت
و امنگیرست که ترا با وجود و وفور دانش و آگاهی و مزید هوشمندی و فرهی هنوز از کارهای
مفروضه خویش تغافلست و بسوی کارهای غیر ضروری و بطرف کشور کشائی ملک
گیری توجه بدرجه غایت بوده است باید که اول بر امور مفروضه خود بدل و جهان

توجه نمایی و یادگاری نیک از خود و عالم بگذاری راجه فرمود که آن که بام امرست که تقدیم
 آن بر من واجب و لازم آمده و هنوز توجه مابدان طرف نه گردیده زاهد گفت که چون
 چشمک مار پدرت را گزیده و جهانی را به ننگه تاسف و تحسیر انداخته است باید که با انتقامش
 هکی توجه ظاهر و باطن مصروف کنی و تا این کار را به انجام نه رسانی آرام نه سازی
 راجه را بشنیدن این حال غم از یاد رفته تازه شد و ننگدانی بر زخم دلش افتاد-

ناسور کهن بکاوشش آمد	خون شد دل و در تراوش آمد
----------------------	--------------------------

دل از مهلات سلطنت برگرفت و همت عالی مصروف بانصرام این مهمام و بهمدارک
 انتقام متوجه شد بر بهمنان و افسونگران را از اطراف مملکت طالب دانسته و سامان
 این کار عظیم بصرف زر کثیر فراهم آورده محوطه آتش برافروخت تا ایشان افسون
 خواندن و عملها بکار آوردن آغاز نهادند به میامن افسون و عملها جوق جوق ماران
 همچو پروانه به گرد شمع جمع آمده در آتش می افتادند و می سوختند در چند ساعت هزاران
 هزار مار سوخته خاکستر شدند قریب بود که سطح غیر از تخم ماران بی نشان گردد و غیر از
 افسانه و حکایت از ایشان نشانی نماند اما چون مشیت او تعالی عز شأنه و جل جلاله
 مقتضی آن نبود و بنا بر آن چنان اسباب آن بظهور آمد که فریعه بقای حیات و سبب رفع اسباب
 ممت ایشان گشت یعنی استیک نام زاهدی که سالها در زاویه تنهایی نشسته

عبادت شاقه بجا آورده و در طوایف انام و خواص و عوام بفضیلت و کمال یکتا
 عصر و برگزیده و هر دو برای شفاعت ماران و اردو خدمت راجه پیچید راجه آن را بدی ریا
 راجه هزاران هزار تعظیم گرفته سبب آمدنش پرسید و همت و الا همت خود را به انجام مراد
 و تقدیم او امر و ارشادات او آماده نمود و عابد گفت که اسی راجه برای شفاعت ماران
 آمده ام حال دست از ایشان باز دار و بار این منت برگردن من بنه ورنه بدعای
 بد از من ترا آزاری برسد و بنای کاخ سلطنت تو متزلزل و کارهای دولت تو مختل
 گردد و راجه باستماع این سخن در تردد و تفکر افتاد و بعد غور و تأمل بسیار بخوف بدعای
 زاهد غیر از تقدیم رضای او چاره ندید تا دست از کار و کار از دست کشید و ماران را این
 بلائی جانکاه نجات بخشید - مصرع

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

مدتی برین برآمد و روزی جناب بیاس دیو که محامد و فضائلش از غایت اشتها محتاج
 تفصیل نیست پیش راجه تشریف شریف ارزانی داشت راجه آمدن او را در عیبه
 مفاخرت و وجهانی و واسطه بهبود و کامرانی دانسته با انواع تعظیم و تکریم پیش آمد و
 در همان صحبت بسلسله دیگر سخن با آنجناب عرض نمود که مراجعتی و انگیزتی که جد هشت
 جدا با وجود آن مایه لطف و کرم و با تقدیر و فور دانش و آگاهی چرا بخونریزی کمر بست

باخویشان خویش جنگ و رزم کرده عالم عالم ذیجیات را از معمور آفرینی به مغمور نهیسته
فرستاد بیاس دیو فرمود که امرا و تعالی جلشانه از روزازل برین امر رفته و کاتب
قضا از بد و آفرینش بر صفحه تقدیر همین امر نگاشته بود و چه شتر درین باب اختیار رسد و
اقتداری نداشت آنچه پیش آمد و گذشت محض نتیجه احکام تقدیر و شیت رب تقدیر بود -

تقصا چون ز گردون فرو رفت پر | همه عاقلان کور گردند و کر

مؤید این کلام امری از کمن بطون بعرضه شهو پیش آمدنی ست که ذات والایت باعث
قتل هزاران هزار طایفه براهمه گردد و نام نیکویت به بدنامی مشهور دیار و امصار شود
و آن این ست که در فلان سال و فلان روز تا جری از ولایت دور دست اسپه
خوش رفتار در بارگاه آسمان جاو تو بیاورد چون دیده تا شایین بر او بکشای و اله و دلدا
اوشده به بمعنای شوق بی اختیار بر او سوار شوی تا در صحرایی بری و خضری صاحب حال
با هزاران هزار غنچ و دلال پیش تو آید بکنند گیسویش اسیر و از تیغ ابرویش قتل شوی
فی الفور بکم سلطان محبت و به امر شمع عشق و مودت او را باغوش موصلت کشی و
در ولایت خویش درآورد و ده جشتی عظیم بر پانامی و هدران جشن بر همان راه دعوت
تحلیف دهی چون ایشان را نظر به جمال جهان آرایش افتد نقد هوشم در بازند ترا نقاضا
محبت بر آن کشد که عنان اختیار از دست داده آن چاغنه براهمه را بقتل سانی

سرمایه معصیت و وجهانی فرا اندوزی اینقدر گفته باز باراجه گفت که چون ترا از اسرار
 الهی آگاه کردم باید که خدنگ قضا را از سپهر تدبیر دفع نمای راجه بشنیدن این سخن سخت
 متفکر و متروگشت و در پاس مراتب حزم و اعتیاد سعی موفور بجا آورد تا آنکه بعد مدت
 مدید هنگام ظهور مشیته تقدیر فرار رسید و شهادت قضا پرده از روی زیبای خویش برکشید
 یعنی بروز مقرر که جناب بیاس دیو بدان اشارتی فرموده بودند تا جری پس خوشفتا
 برق کرد و پیش راجه آورد که سرعت باد صبا شاریک گامش بودی و سبک رفتاریش
 از طائران دهم و خیال گوی تفوق ربودی **نظم**

آهسته خرام نرم رفتار	برجستن او چون غنچه از تار
صد عهد شباب در شتابش	صد باد بهار در رکابش
بر باو ز نعل برق بسته	بر خاتم مه نگین شکسته
در جلوه گره بیاد داده	وز پویه گره ز دل کشاده

راجه با وجود وفور دانش و آگاهی و با اینهمه پاس مراتب حزم و دور بینی بحکم قضا و تقدیر
 تن به تغافل واده فرموده جناب بیاس دیو را از یاد داده و بی اختیار بران اسب سوار
 شده بصحرای افتاد ناگاه خورشید پیکری از مشرقستان صحرای جلوه افروزمیها
 نمودن گرفت و پیری پیکری از نهانخانه تمنای نقاب از روی خویش برکشیدن آغاز نهاد

یعنی نازنینی زهره جبینی عریده جوی کمان ابروی ستیزه کاری آفت روزگار سکه
 مشاطه قضا تا به آرایش روی شاهان روزگار دست بکار برده چنین زیبا رخ از دست
 خویش دیگر بر نیاراسته و تا چهره آرای قدر به پیراستن حسن دلاویز خوبان که هست بسته
 در آئینه چشمش و بخت خیاالش چنین زیبا پیکری دیگر در نگذاشته سپاس خوش و شگفتی تا به کشور
 دلهای عشاق ترکنازی آغاز نهاده متاع صبر و شکیب را به بیچاره بوده و سلطان جنش
 تا ما پیچ اقبال و کوکبه اجلال خود را در ساخت پر فضایی روزگار بر افراشته از دست
 بر وجوه و غمره و انداز صد هزار ابداب بلا بر دلهای پیدلان کشوده نظم

زلفش تمام حلقه و جعدش همه فریب	چشمش همه کرشمه و چشمش همه خیر
صورت بنور مشعلی سیاه رنگ گل	گیسوی بسان سلسله کل پیشکل مار
صد جبهه تیر بسته به مژگان فتنه جو	صد قبضه تیغ بسته در ابروی فتنه بار

بالباسی شاهانه و انداز شاهانه پیش راجه آمد عین که نگاه این داود را در گریان پر پی
 و و چار شد خدنگ عشقش از سینه گذشت و سنان محبتش بر دل نشست.

ز رویش آتشی در سینه فروخت	وزان آتش متاع صبر دل بست
وزان عنبر فشان گیسوی لبند	بهر مو رشته جان کرده پیوند

راجه از غایت بیتابی از اسب فرو داد و آن نازنین ماه پیکر را از عطیات غیبی مواهب

لایری شمرده باغوش کشید و هزاران هزار شاد کامی بر اسب خویش سوار کرده در بیت الخلا
 خود آورد و بر جمیع مخدرات سمرات اقبال امتیاز بخشیده دل و جان را وقف رضا
 او کرد و چندان دلبستگی بآن پری پیکر بهم رسانید که تا آئینه رویش پیش زانویش نبود
 چهره زیبای صبر و قرار بر دید نظر نیامدی و آنایه شیفنگی بآن خورشید جمال حاصل نمود
 آن شمع جالش بر پیشگاه چشمش فروغ بخش دیده امید نبود که کاشانه صبر و شکیب
 بنگاهش تیره و تار نمودی نظم

چو آمد در دل خسرو دست	برون آمد ز شاد چمن گل زپوش
گهی میسود ز گس بر پرندش	گهی می بست سنبل در کندش
گهی مرغول جعدش باز کردی	ز شب بر ماه مشک انداز کردی
که از فرق سرش سحر کشادی	غلامانه کلاهش بر نهادی
که از گیسوش بستی بر میان بند	که از لعلش نهادی در دهن قند
که آوردی فروزان شمع پیش	درویدی و در حال لب خویش
گهی گفتم که جانم یا تنه تو	گهی گفتمی منم یا خود من تو

درین ایام که باغبان قضا بوستان امیدش را به آبیاری ابر نشاط نصارت تاز
 بخشیده و فراش قدر و دلکده امالش بساط نشاط و انبساط گسترده جشنی شانه

انجمنی خسروانه ترتیب داد که فلک با این چشم های انجم چنین محفل زیبنده به چشم خویش ندیده و
 زمانه با این کهن سالی مثل او انجمنی فروخته بگوش بهوش نه شنیده راجه داد گستر باقتضای
 هست ملوکانه هزاران هزار طایفه بر اجمه را بدعوت طلبید و از مطعومات نفیسه مشروب
 لذیده ایشان را شیرین کام ساخت در عین خورش طعام آن شاه گلفام بارخی چون
 سیم خام و زلفهای عنبر فام به هزاران هزار عظمت خواستشام از پرده برآمد و نقاب
 از روی خویش برداشتند تو گویی که خورشید از دریچه مشرق سر بیرون زد و یا ماه جهان تاب
 از بام فلک سر بر آورد **نظم**

برون آمد ز طرف هفت پرده	بنام ایزد رخی هر هفت کرده
چه گویم چون شکر شکر کدام است	طبر زد نیز گویم او غلام است
بهارتی تازه چون گل به درختان	سزاوار کنار نیک بختان
نخل روی ز رویش مشتری را	چنان که رفتنش کبک دری را
بنامی قلب ترکستان دریده	به بوی دغل خورستان خریده
تر خاطر با چو باد گرد می برد	زد لها چون مفرح در می برد
گل و شکر که امین گل چه شکر	از و پس مانده اند و اکبر

طایفه بر اجمه را که نظر بر جمال و لفریش افتاد و گریبان صبور می پاره شد نقد خسرو

از دست افتاد همه سرست نشسته عشق پر پی پیکر شده همچو جنون زدگان جامه شکلبانی چاک
زودند و طائر هوش و خرد را از قفس دماغ پر واز داده چون مرغ بسمل پلیدن آغاز نهاد

بیک دیدار کار از دست نشان شد	زمام اختیار از دست نشان شد
------------------------------	----------------------------

ز زیبا شکل او سیران بماندند	ز صبرت چون تن جیبان بماندند
-----------------------------	-----------------------------

راجا بمشاهده این حال از تقاضای خیرت بر آشفت کاشانه و ماغش از وجود در دهنی شد
چشم تمیز که رگشت و چون کم فطرتان تنی مغز جو شیدن و خرو نشیدن آغاز نهاد و از غایت
غضب آن جماعه بر همان رازیر تیغ بیدریغ کشید و سرمایه نفرین جاودانی و نقد معصیت
و وجهانی فرا انداخت غافل ازین که سلاطین با اقتدار را که نظام عالم و عالمیان
و البسته امرا ایشان ست و ملع عقد طایفه انام و خواص و عوام محکوم حکم اینان در امر
جهانداری و مهام شهریاری که کنایه از مهابت خلایق و عبادت از جا نباید رفت و
در امور سیاست و مخصوص شکستن پیکر عنصری که ساخته دهر و اخته مصور حقیقی است زود
مبادرت نباید کرد که گفته اند-

مکن در امور سیاست شتاب	ز راه تانی عنان بر متاب
------------------------	-------------------------

که صد خون بیکدم توان ریختن	ولی کشته نتوان بر ایگختن
----------------------------	--------------------------

آخر الامر راجه را بعد وقوع این واقعه هوش و خرد بجاء آمد و فرموده جناب پیا سدیو

بیا در سید آتش پشمانی سر بر زده چندان ملتهب شد که جامه صبر و قرا را سوخت و غیر از گریه و
 زاری و شدت بیقراری کارش نماند هدرین اثنا جناب بیاس دیو تشریف شریف از زانو
 داشته کلمات گزین خاطر حزین راجه را چاره گری فرمود و بشنیدن پوتهی مهابهارت
 هدایت نمود تا پیشم پائین شاگرد رشید آن فرشته خصال بخواندن آن مشغول شد و
 راجه بگوش دل بسمع آن پرداخت و به برکت آن از نیجه مصیبت ربانی یافت تا زیست
 سر رشته عدل و داد از دست نداد و طریقه رعایت و عدالت با رعایا و برابری از کف
 نگذاشت تا بعد سلطنت هشتاد سال داعی اجل را بلیک اجابت گفت و نقد نیکو نامی
 همراه نمود.

ذکر سلطنت راجه اشومیره بن راجه جمبجه بن راجه بر سچپست

سجن پرداز این شیرین فسانه	چنین راند صدای زان ترانه
---------------------------	--------------------------

که چون کارکنان قضا و قدر با مقتضای مصلحت انتظام روزگار شمع حیات راجه جمبجه
 را به صرصر اجل خاموش کردند راجه شو مید و فرزندش سهریر آرای سلطنت گشت
 با رعایا و برابری طریق رعایت پیش گرفت و به داد و دهی و عدل گستری کمر بست و هفتاد و
 دو سال بکمال عدل و داد مهلات سلطنت را سرانجام داد و رخت حیات ازین جهان
 فانی به عالم جاودانی کشید بعد از او بست و شش کس دیگر از نسل او بر سریر سلطنت

برآمدند و او فرمان روای دادند چنانچه فهرست ذیل کاشف اسماست

فهرست راجگان چن درباری

ردیف	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	جده شتر	۳۹	۸	۲۵	کریشنا
۲	پریکیت	۴۰			پریکیت
۳	جن میجی	۸۴	۶	۲۳	جن میجی
۴	راجا اشومیده	۸۲	۸	۲۲	اشومیده
۵	رام ثانی	۸۸	۲	۸	رام ثانی
۶	چتر ستر	۸۱	۱۱	۲۶	چتر ستر
۷	چتر رته	۷۵	۳	۱۸	چتر رته
۸	دشت شیل	۷۵	۱۰	۲۴	دشت شیل
۹	اُوگر سین	۷۸	۶	۲۱	اُوگر سین
۱۰	شورشین	۷۸	۶	۲۱	شورشین
۱۱	بهون پت	۶۹	۵	۵	بهون پت

نقطہ ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر
	سال	ماہ	یوم		
راجا جیت	۶۵	۱۰	۸	رن جیت	۱۲
کھشک	۶۴	۷	۴	رچیک	۱۳
سویدھ	۶۲		۲۴	سکھدیو	۱۴
ناہریدھ	۵۱	۱۰	۲	نرہر دیو	۱۵
سویا	۴۲	۱۱	۲	سچ رتھ	۱۶
شاکتین ۲	۵۸	۱۰	۸	شورشین ثانی	۱۷
پربت سین	۵۵	۸	۱۰	پریت سین	۱۸
میدھاوی	۵۲	۱۰	۱۰	میدھاوی	۱۹
سوانچیر	۵۰	۸	۲۱	سون چیر	۲۰
بہیم دیو	۴۷	۹	۲۰	بہیم دیو	۲۱
نرہر دیو	۴۵	۱۱	۲۳	نرہر دیو	۲۲
پورخل	۴۴	۸	۷	پورخل	۲۳
کر دوی	۴۴	۱۰	۸	کر دوی	۲۴

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	شماره
	سال	ماه	یوم		
آلنمیک	۵۰	۱۱	۸	آلنک	۲۵
उदयपाल	۳۸	۹		اودی پال	۲۶
दुवन्पाल	۴۰	۱۰	۲۶	دون مل	۲۶
दमात	۳۲			ومات	۲۸
भीमपाल	۵۸	۵	۸	بهیم پال	۲۹
क्षेमक	۴۸	۱۱	۲۱	چیمک	۳۰

چون راجه چیمک سریر آراشد مشغول عیش و نشاط گردیده خود را در شبستان غفلت افکند و از کار و بار مملکت بیخبر شد بشر و انامی وزیرش وقت فرصت غیبت شمرده راجه را بکشت و خود بر سر سلطنت برآمد چهارده کس از نسل و پانصد سال و سه ماه و هفتاد و نو فرمانروائی کردند

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	شماره
	سال	ماه	یوم		
विश्रवा	۱۴	۳	۲۹	بشروا	۱

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	شماره
	سال	ماه	یوم		
پوشه سن	۴۲	۸	۲۱	پور سینی	۲
ویر سن	۵۲	۱۰	۷	بیر سینی	۳
آننگا شاپی	۴۷	۸	۲۳	انگ شانی	۴
هرجیت	۳۵	۹	۱۷	هرجیت	۵
پرم سینی	۴۴	۲	۲۳	پرم سینی	۶
سکھ پاتال	۳۰	۲	۲۱	سکھ پاتال	۷
گدڑت	۴۲	۹	۲۴	گدڑت	۸
سج	۳۲	۲	۱۴	سج	۹
آمرچڑ	۲۷	۳	۱۷	آمرچڑ	۱۰
امی پال	۲۲	۱۱	۲۵	امی پال	۱۱
دسترته	۲۵	۴	۱۲	دسترته	۱۲
بیر سال	۳۱	۸	۱۱	بیر سال	۱۳
بیر سال سین	۴۷		۱۴	بیر سال سین	۱۴

راجہ بیر سال سین چون بر سر بر سلطنت نشست طریق ناہموار پیودن پیش گرفت
 کار سلطنت از رونق افتاد و زوال و ادبار بکاشانہ و ولتش روہنہا و بیرہا و زیرش
 طریق کا فر نعمتی پیش گرفته راجہ را ہلاک کرد و خود را بر سلطنت برداشت شانزوہ سن از
 نسل او سلطنت کردند چار صد و چہل و پنج سال و پنج ماہ و سہ روز فرماندہی کردند۔

ردیف	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۱	بیرہا	۳۵	۱۰	۸	वीरमहा
۲	اجت سنگہ	۲۷	۷	۱۹	अजितसिंह
۳	سرودت	۲۸	۳	۱۰	सर्वदत्त
۴	بہون پت	۱۵	۴	۱۰	भुवनपति
۵	بیر سین	۲۱	۲	۱۳	वीसेन
۶	مہی پال	۴۰	۸	۷	महीपाल
۷	شتر شال	۲۴	۴	۳	शत्रुशल
۸	سندہ راج	۱۷	۲	۱۰	संधराज
۹	تیج پال	۲۸	۱۱	۱۰	तेजपाल

بجھڑ	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۱۰	مانک چند	۳۷	۷	۲۱	माणिकचंद
۱۱	کام سینی	۴۲	۵	۱۰	कामसेनी
۱۲	شتر مردن	۸	۱۱	۱۳	शत्रुमर्दन
۱۳	جیون لوک	۲۸	۹	۱۷	जीवनलोक
۱۴	ہر راؤ	۲۶	۱۰	۲۹	हीराव
۱۵	پرسین ثانی	۳۵	۲	۲۰	वीसेन २
۱۶	آدت کیت	۲۳	۱۱	۱۳	आदित्यकेतु

راجہ آدت کیت چون بر سریر سلطنت رسید همان شہرت پیشین کہ دیگران چشیدند اہم چشید یعنی دہند ہر نامی وزیرش اور اکشتہ بجاک و خون انداخت و خود پابر سریر سلطنت گذاشت نہ تن مدت سہ صد و ہفتاد و دو چار سال و یازدہ ماہ و بہشتوش روز کوکس فرمانروائی نواختند و علم شہر یاری برافراختند۔

بجھڑ	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۱	راجہ دہند ہر	۴۲	۷	۴۴	राजाधंधर

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	تاریخ
	سال	ماه	یوم		
مهرکپی	۴۱	۱	۲۹	مهرکپی	۲
سن رجبی	۵۰	۱۰	۱۹	سن رجبی	۳
مهاجده	۳۰	۳	۸	مهاجده	۴
فرمانت	۶۸	۵	۲۵	فرمانت	۵
جیوناج	۴۵	۲	۵	جیوناج	۶
رودرسین	۴۶	۴	۲۸	رودرسین	۷
آریک	۵۲	۱۰	۸	آریک	۸
راج پال	۳۶			راج پال	۹
عزپال					

چون راجه راج پال که خاتم الملوک خاندان دهنده بود و سریر آراسی جهان بینی
شد سادنت مها پال بزا و خروج نمود و جنگ های متواتر او را مغلوب کرده صاحب
ناج و سریر گردید تمامی ولایات را بتصرف آورد و رسم و آیین تازه نهاد چون رشت
ستم کیش بود بنای سلطنت او نیز استحکام نیافت عالمی از دست او بستوه آمد فتنه
آشوب به اطراف مالک رو نهاد و رفته رفته کار سلطنت از رونق افتاد تا راجه بکراجیت

فرمانروای آوجین بالشکری بیکران متوجه آن طرف گشت و از مصاف های صعب و جنگ های سخت شکست داده بادشاه بالا استقلال فرمانروائی با جاه و جلال گردید.

و گر کند هر پسرین کیفیت ولادت راجه بکرماجیت و خروج کردن و غالب شدن بر راجه راج پال نوشتن بر تخت دہلی

دگر بار بلبل بباغ آمدست	پری پیش و شن چراغ آمدست
خیالم پری بیکری مے کند	مرا چون خیال پری میکند
ازین کان تاریک اهریمنی	آگه بین که آرم بدین روشنی
هزار آفرین باد بر زیر کان	که روشن ز آرنده آتیره کان
گزارنده شرح این استان	گزارش چنین کرد بر مرزبان

روزی راجه اندر فرمانروای عالم ملکوت بر تخت جهان بنانی و سریر کامرانی جلوه افرو
بوده تماشائی رقص و سرود و حوران بهشتی نژاد می نمود ناگاه خورشیدی از فلک
دلربائی و سرودی از جوهار عنائی که نهال قاتمش پرورده آغوش ناز و حسن
زیبایش بر آراسته دست عشوه و انداز بود باغزده های دلفریب و عشوه های
نارنگ صبر و شکیب و محفل آمده از کان ابرو خدنگ افگنی آغاز نمود و متاع صبر و شکیب
تماشایان بفارت بردن بنیادنها و نظم

پدید آمد می کاند نظر ه	دل به پاره شد زان پاره
ز زلفش مشک چین خون پیوند	دو لعلش تو امان هم شیر قند
ز چشمش رخ فی فتنه نه بیدار	غلط کردم که فی مست نه هشیار
سهی سرو جمال فروز بستان	چراغ خانه و شمع شبستان
بنازار مشتری آن شکل یدی	فلک بفروختی نازش خریدی

گنبد هرپ سین پسر اجه اندر بشا هه جمال و لغزشش نقد صبر و قرار از دست داد و شوق
 جمال زیبایش و دلداده ادای دلربایش گردید راجه اندر به ادراک این معنی
 مغلوب غیظ و غضب گردیده و عنان تحمل از دست داد و بحق فرزند دعا کرد که پسر
 به پاداش این حرکت بیجا از عالم علوی به عالم سفلی رود و در روز بقاب خرویش
 در صورت بشر باشد و پس از مدتی که باد شاهی کسوت خرمی او را بسوزاند باز بیجا
 اصلی خود برسد گنبد هرپ سین فی الفور با جایت دعایش از عالم علوی به عالم سفلی
 آمده بشهر و آرا نگراختاد و رسوا داد آن شهر دریائی بود که متوطنان آن خطه و لپ پذیر
 بهجت غسل و طهارت در آنجامی آمدند و به پستش معبود می پرورداختند گنبد هرپ سین
 بصورت خرد همان آب دریا مخفی شد مدتی برین بگذشت روزی برهمنی از مقربان
 راجه و آرا نگراختاد بهجت غسل و طهارت بر همان دریا آمد گنبد هرپ سین از آمدن رون دریا

آواز داد که من گندهرپ سین پسر راجه اندر فرمانروای عالم ملکوتم درین دجله سے باشم
 راجه خود را زود خبر کن که دختر خویش را بعت من در آور و در سرایه مفاخرت و مباحثات برای خود
 بیند و زود در صورت اغراض تزلزل عظیم در بنیان سلطنت و جهان بینی و تخیلی فحیم در ایوان
 زندگانی ادواقع شود بر همین آن روز نشنیدن این سخن اگر چه متعجب شد اما وقتی بر آن
 نه نهاده اظهارش با کسی نه کرد چون روز دیگر هم همین سخن باز شنید با خاطری لرزان دلی
 پریشان پیش راجه آمد و آنچه بگوش هوش خود شنیده بود پیش او ظاهر نمود راجه هاندم
 از این دولت و اعیان مملکت را همراه گرفته بر دریا رسید و گفتگوی شنیده را بگوش
 هوش خود هم شنیده بچو اب پرداخت که اگر امروز بدعای تو در سودا این شهر دیوار سے
 از آهین دست شو و تصدیق گفتارت بظهور رسیده در یجیه انجیح مرام تو گرد گندهرپ سین
 و عاگرد تا بهمان ساعت دیواری از آهین بهر چهار طرف شهر پیدا شد راجه و تمامی رکان سلطنت
 راجه رتی عظیم حاصل گشت راجه خواسته و ناخواسته و دختر خود را بجهت ایفای وعده حاضر نمود
 گندهرپ سین بصورت خراز دریا برآمده دختر را بگرفت راجه بدیدن صورت خراز ناخیر
 اندوه و غم شد گندهرپ سین پرده از روی احوال خود برداشته و اظهار حالات خود
 ساخته راجه را از تنگنای تفکر و تردید بیرون آورد از آن روز گندهرپ سین در روز
 بصورت خراز دریا می بود و شب در صورت اصلی خود برآمده بآن دختر پری پیکر

عیش و عشرت می نمود مدتی برین برآمد شبی گندهرپ سین کسوت خری خود را بمقام
 گذاشته بصورت اصلی خویش بار آف و اد اطف زندگانی میداد راجه اینخبر دریافت
 بخدا م و مقر بان خدمت امر کرد تا کسوت خری او را بسوزند گندهرپ سین بادراک
 این معنی مراتب خوشحالی و شادمانی بجا آورد و با پدر زن خود گفت که بطفیل عاطفت
 تو ازین عذاب عظیم رستگاری یافتم اکنون یاری قیام این جهان ندارم باز به عالم
 علوی می شتابم و ترا آگاهی می دهم که رخت بار دار است فرزند می از و بوجو دخواهد آمد
 که طاقت ده هزار فیل داشته باشد و مثل او دیگری در عالم نباشد و نام نامی او در سخاوت
 و شجاعت و دیگر صفات جهان داری و محامد بادشاهی تا انقراض و دوران بر صفحه
 روزگار بماند این گفت و از نظر غائب شد راجه در حیرت افتاد و اندیشه های گوناگون
 در خاطر خود راه داد که اگر این چنین پسری بچندین قوت و تنومندی خلعت و جو و پوشند
 چه عجب که مرا از سلطنت بر دارد و تاج فرماندهی بر سر خود گذارد بدین خیال ناصوب
 و خضر خود را بجا فظان سپرد و امر کرد که وقت ولادت فرزند مرا زود خبر شود تا آنچه
 مناسب وقت باشد بعمل آرم و خضرش که از فراق شوهر و انا به آتش غم می سوخت
 ساعتی در مهاجرت اومبری و قرار می نداشت از جان تنگ آمده و تاب شد اند فرقی
 و شدت آلام نیاورده از زخم خنجر خود را هلاک ساخت از قدرت او تعالی جل جلاله

فرزندی زنده از بطن او برآمد که قریب اندازی از رویش پیدا و لمعات جهانبا نسی
از ناصیه او هویدا بود.

بالای سرش زهوشمندی یتاقت ستاره بستی

راجه را از وفات دختراندهی سخت بهم رسید و توحی که ازین مولود در دل داشت
بر طرف نموده در پرورش و پرداخت و تعلیم و تربیت او متوجه شد و همش بکرمایت
نهاد و او را معبرادر گلانش بهتری که از بانوی دیگر بود بکنار محبت خود جدا داد
و رفته رفته ملک مالوہ باقطاع او مقرر فرمود بکرمایت از غایت سعادت نشی
حکومت آنجا بهتری برادر خود تفویض نمود و خود بامروزارت قیام فرمود و شهر
آهین را تنگ گاه کرده بامور فرماندهی اشتغال ورزید بعد مدتی بهتری برزنی
عاشق و مفتون شده او را داخل حرم سرای خلافت خود نمود و در محبت و از کارها
سلطنت بخیر شد شام و پگاه در مشکوی دولت بسر بردی و از بهام دولت و امور
ملکت خبر سے نگرفت بکرمایت جو اهرزو اهر نصاح آویزه گوش او نموده تا کسید
به ترک غفلت و اختیار توجه بامور ملکت نمود و رانی بد ریافت این حال ملا لے
بهرسانیده شوهر خود را آماده بران نمود که بکرمایت را از ملکت اخراج دهد و راجه
از بسکه دلدادہ رضائی او بود بمقتضای بیداشی سر رشته وفا و اخلاص نزدست

داده برادر خود را از مملکت خویش بدر ساخت و چشمه یگانگی بنام شاک بیگانگی انباشت

اگر دهم شرح ستمبائی عزیزان غالب | رسم امید همانا ز جهان بر خیزد

مقارن اینحال حیرت اشتغال ریاضت گری بختیجیه ریاضت از درگاه حق سبحانه تعالی
 ثمری یافت که هر که او را بخوردی عمر خضری و حیات جاودانی یافتی زاهد آنرا
 پیش راجه بهتری آورد و راجه خلی مسرور و شادمان گشته بشوق و شغف تمام او را
 گرفت و بعطای زرد و جواهر زاهد را بنواخت و از بسکه والد و دلداده رانی خود بود
 و حیات او به از حیات خود میدانست آن ثمر حیات جاودانی را بان سر و جویبار
 جوانی بخشید از اتفاقات این رانی بعشق میر آخور مبتلای و از غایت شیفتگی آن ثمر را
 با و بخشید میر آخور به دلبر سحر که نامش لاکه بلیسوا و باطنش پیر از صدق و صفا
 بود و واسطه محبت در میان داشت همینکه این ثمر بمثال یافت بدست آن نازنین نهاد
 آن دلربا از غایت هو شمنندی بخاطر خود قرار داد که اگر مرا حیات جاودانی و عمر خضری
 از خوردن این ثمر حاصل گردد غیر از تمه کاری و بد اعمالی چه میتواند بود بهتر آنست
 که این ثمر را بر ابراجه این ولایت که بغایت عادل و معدلت شعار است بدهم تا عالمی
 در ظل عاطفت او بر آساید پس آن زن عاقله بخدمت راجه آمد و بعد عرض احوال
 آن ثمر بمثال را پیشکش نمود و راجه ثمر را بشناخته در گرداب حیرت فرو رفت و به تحقیق و

تصدیق این ماجرای حیرت افزا همت عالی مصروف نمود رانی ازین ماجرای عبرت خیز
 آگاهی یافته از غایت خوف و هراس خود را از بلند بام فرو انداخت تا قالب عنصری او
 در هم شکست و مرغ روحش از قفس عنصری پرواز نمود راجه از مشاهده احوال بیوفا
 آن زن تبه کار و بی ثباتی این دارنا پندار خود را از تعلقات دنیوی بر آورد و
 تاج شهر یاری از سر انداخته و کسوت گدایی در بر کرده ره نور داماکن متبرکه شد
 بعضی مورخ همدین باب روایتی دیگر آورده اند که روزی راجه بهترتری بشکار رفیت
 دید که زنی باشوهر مرد و خوش بشگفته روی در آتش سوزان نقد زندگی در باخت و
 پروانه وار جان خود را بران شمع و فدا ساخت راجه چون بعد صید و شکار مراجعت
 بدو تلخانه خود فرمود ماجرایش پیش رانی بر زبان آورد و بر بهت و محبت او آفرین ها خواند
 رانی گفت تقاضای محبت زن آنست که محتاج سوختن و کشتن نباشد چنانکه مرگ شوهر
 گوش کند مرغ جان را از قفس تن پرواز دهد مدتی برین برآمد راجه روزی بشکار رفت محبت رانی را
 عیاری گرفت بموجب تلقین راجه همراهیانش گریان و نوحه کنان رسیدند و ظاهر نمود
 که راجه را باد یوی محاربه دست داد و راجه مغلوب و او غالب آمد و پیکر عنصر
 افغان را در از هم گسخت جامه اش که بدست مأمور داشته بادی بریان و خاطری
 پریشان آورد و ایم رانی که گرفتار سلسله محبت راجه بود فی الفور جان بجان آفرین

سپرد و نیکنامی دارین فرامد و خست را چه چون از شرکار مرابحت فرمود بد ریافت حال
 وفات زانی دل از نینجهان فانی برداشت و خود را به کسوت گدائی برآراست بعضی
 بر آنند که راجه بهر تری و دوز و جه داشت و در عشق هر دو گرفتار بود زنی که از اشتها
 محبت میر آخور قالب تهی کرد و موسوم به سیتا و زنی که بحلیه عفت و عصمت آراسته و از
 شنیدن خبر وفات راجه قالب عنصری بگذاشت پر کلانام داشت القصه راجه بهر ترک
 از بیو فانی رانی اولین و یا از و فاشعاری رانی آخرین یا بهر دو صورت ترک
 سلطنت نیکو دانست و به لباس گدائی بر ریاضت میزدی پرداخته مقرب بارگاه صمدیت
 شد و از خوردن آن ثمر حیات جاودانی یافت و تا حال بعالم سفلی چون خضر و الیاس
 ره نورد و بسیار است گویند که چون راجه بهر تری دست از امور سلطنت برداشت
 امور مملکت از نظم و نسق معطل ماندند از اطراف مالک دیوان ستمکار و عفریتان تبه کرد
 بر این مالک چهره دستی یافتند و شهر او جین بر بیتال نام دیوی دست تصرف و ظلم
 دراز نمود و بر مردم آزاری و جان شکری خلایق کربست در اقل مدتی عالم عالم و مردم لقمه دهن
 آن خونخوار شدند و جهان جهان آدم بشکم پرستم او فرو رفتند شهر او جین که بمعمری غیرت
 گلزار جنت بود و سراسر ویران گردید ارکان دولت و اعیان سلطنت بچاره ساز
 نشستند و پیش آن عفریت خونخوار رفته ابواب التماس کشودند که اگر با جایت معروضات

ماضی و مان دست ازین جان شکری باز داری و یک کس را هر روز برای خویش
 خود از ما گرفته باشی هر آینه نظم و نسق ملک بجا ماند و اندک مایه تسکین بدلهای خلائق
 پدید آید عفریت خوخوا را بقبال این معنی انگشت بردیده گذاشت تا قرار دادند که هر روز
 از صبحی یکی را از متوطنان این ولایت بر سریر سلطنت نشانند و بر او امر جزوی و
 کلی مختار گردانند هنگامیکه خورشید نالما تاب پرده بر روی خویش برگیرد و همان بادشاه
 یک روز را صبح زندگانی بشام گراید یعنی طعمه خوان و لقمه دهان آن عفریت خوخوا را
 گرد و باستقرار این رای هر روز و هر صبح یک کس بر تئبه علیه سلطنت رسیده کار و
 مطالب کافه انام می گردید و شامگاهان با هزاران هزار ناکامی با و ده تلخ مامت
 می چشید مدتی برین منوال گذشت تا آنکه کارکنان قضا و قدر آماده براستیصال بنیان
 وجودش شدند و خواستند که چنان بادشاهی معدلت شعاری را بر سریر سلطنت
 شکن سازند که سزای آن ظالم خوخوا را در کنار اعمالش نهاده جهانی را بظلم عافیت
 خود جاد و بد چنانچه در اندک مدتی همچنان بظهور رسید توضیح این مقال و تشریح این احوال
 آنکه چون پیش ازین راجه بکر آجیت از گردش چرخ گردان و بیوفایی برادر نامهربان
 ترک دیار و وطن کرده بهزاران هزار ناکامی غربت و کربت اختیار نموده مرحله پیمائی
 کوه و بیابان شد مدتی جام هلاک تلخی روزگار مردانه و ارمی پیو دو با و خوش و

بهام اوقات عزیز خود را بسر می فرمود و رفته رفته رو با دانی نهاده تعارف با خلائق
 او اهل روزگار پیدا ساخته و ریبه معاش حاصل کرد و بعد چندی ملازم طایفه بنجاره گشته
 سفر مالک دور دست اختیار نمود از اتفاق حسنه روزی در شهر دهارا انگر اتفاق وصول
 و رود این جماعت افتاد راجه بجهت تفریح طبع و تفرج خاطر لطیف شهر و نهاد دید که پیش
 خانه کلالی اسباب تجملات شاهی و مواد شکوه شاهنشاهی مهیا و مادر کلال و در ماتش
 گریان و بریان است راجه در گرداب چیرت فرو رفت و از مادرش استکشاف این
 ماجرا و استدراک این واقعه نمود و بعد از ناله های جانسوز و گریه های جگر خراش
 بچوب پرداخت که ای بخیر نیدانی که درین دیار آفت زده عفریتی خوشخوار چهره دستی
 یافته و آتشی در خرمن حیات منوطان این خطه در زده متاع زندگانی عالم عالم و بیجا
 را بغارت برده است بعد از خرابی بسیار و نظم های بیشمار از چند روز قرار داده است
 که هر روز یکی از سوطنان این خطه نوبت نوبت جلوه آرای سریر بادشاهی گردد و بدو
 شام آن جرعه نوش مصطفی ناکامی لقمه دهان آن عفریت خوشخوار شود چنانچه امروز
 نوبت پسرمن رسیده بدین حالت که آفتاب عمرم به لب بام و صبح امیدم مایل بشام است
 ظهور این واقعه غم اندوز جهان در چشم تیره و تار کرده و متاع قرار و استقلال
 از دست من روده -

من چون زیم که سینه ما چاک میکنند | لخت جگر مرا به تر خاک میکنند

را چه کرم حاجت بشنیدن این سخنان در دانگیز و با سماع همچو کلمات حسرت خیز پیراهن تنگیست
 همچو گل چاک زده ناله در دبر کشیدن و چهره خویش بناخن غم خراشیدن گرفت و با مادر
 کلال زبان پدر دی کشتاد و گفت که ای مادر مهربان از بهر این کار غلغین و اندوگین
 مباش که مرا بر ماجرای حسرت انگیز تولى سپند آسا بر آتش غم سوخته و جهان جهان
 غم و اندوه آتشی در نهان خانه دلم در زده بعوض جگر گوشه تو من خود را بان عفت
 خو نخواهم سپارم و بعون عنایت معاون حقیقی کارنامه رستم و اسفندیار بجای می روم
 اگر باد غمغینی و مواهب لاری از چنگال آن بدسگال ربانی یافته بر او چیره دستی
 یا نغم بهانی را از دست مظالم او ربانی و ادم و اگر قضیه بالعکس در آئینه حال صورت
 اندک اس گرفت مردان را بر دوانگی مردن به از حیات جاودانی است این بگفت و
 از سوادان سلطانی که مع شکوه بادشاهی حاضر بودند التماس نمود که در عرض این
 یتیم من خود را حاضر کردم ما را قبول کنید و این بیچاره خانمان بر باد و بگذاردید موکلان
 سلطانی که مقصود ایشان از بهر سانی خورش آن عفریت خو نخوا بود و بلائیس پیش
 بقبول این معنی پرداخته او را بعزت تمام گرفتند و با احتشام شاهانه و تزک خسروانه
 به و تفسیری بادشاهی رسانیدند و بطریق معمول متکلم سریر سلطنت سائسته بای ای و ام

راجہ بیر بکر ناجیت



بہادر تصویر لکھنوی

جسروی و مکی پرداختند تا آنکه سلطان فلک چهارم از دیار مشرق بسوی مغرب ^{رفت}
 و فراش سپهر نیلی فام شد و روان لیل در ساحت پرفضای روزگار بر افراخت عفریت
 جهان از آرتبه کردار بطریق معمول به معنان عصر صریح گام در رسیده زلزله در زمین و زمان
 انداخت و آثار رتخیز ظاهر ساخت راجه آمد آمد او مشاهده کرده مردانه وار مستعد
 بجنگ آن عفریت خوخنوار نشست عفریت چون پای بحر مسمای سلطانی گذاشت
 وید که بادشاهی جشید شوکت و شهر یاری سکندر شمشیر با هزاران هزار وصولت و عظمت
 بر سر پیر بادشاهی نشسته و اقبال و دولت و فتح و نصرت به خدمتگذار می آورد و کمر بسته
 از غایت هیبت زهره اش آب شد و سراسیگی تمام بحال او راه یافت راجه از فراز سیر
 برجست و بان عفریت خوخنوار در آویخت ساعتی چند آویزش یکدیگر حیرت افزای چشم
 تماشا میان و عبرت بخش دید که جهانیان بود با لآخر عفریت دست از جنگ باز داشت و
 بنجار دوستی پیونده راه صحرایش گرفت راجه از تائید او سبحانه تعالی بران عفریت
 مظفر و منصور گردیده بنواختن تقاره و ترتیب جشن مسرت فرمان داد و اراکین دولت
 اساطین سلطنت و تمامی خورد و بزرگ مالک محروسه بدریافت این احوال مسرت
 اشتغال جانی تازه یافتند و راجه بکرم حاجت را شناخته هنگامه مسرت و شادمانی برآوردند
 و داد خوشحالی و فارغ البالی دادند و راجه چون با فضال ایزد و ابجلا سلطنت

هندوستان با استقلال یافت ابواب بذل و کرم بر روی عالم گشاد و این ستوده
 و قوانین برگزیده رواج داد آن قدر نیکویی و معدلت باحوال عالم و عالمیان نمود
 که الی الآن با وجود انقراض ایام و امتداد دوران نام نیکش بر زبان خواص
 و السعده عام جاری است چنانچه مذکور است که چون راجه بکرماجیت ازین جهسان
 بگذشت بعد تعدادی ایام در سنه پانصد و چهل و دو بکرماجیتی راجه بهوج که اورا هم
 بحسن اوصاف می ستایند سریر آراسی سلطنت ناکوه بود و وزی بقصد شکار بصحرای
 بیرون شهر دید که جمعی از اطفال خور و سال کودکی را با دشاه و یکی را وزیر و دیگری
 را کو تو ال و سایر عمائد سلطنت و ضوابط مملکت قرار داده در بازی طفلان عدالت
 نشا بانه میکردند و قبل این ماجرا بهمان مقام در امریکه متنازع فیه اکابر بود و راجه بهوج
 از انفصال آن عاجز گشته بود و نوعی ازین طفلان انفصال و دعوی متخاصمین قرار گرفت
 که موجب حیرت همکنان و خصوص راجه بهوج گردید درین وقت که راجه به نزدیک
 ایشان رسید طفلان به ادای و شکوهی که بران پشته قیام داشتند همچنان متنگ ماندند و صد
 رعب و هراس بر راجه بهوج بخاطر نیاوردند و راجه متعجب گشته طفلی را که با دشاه قرار داده
 بودند پیش خود خواند چون از ان پشته فرو آوردند شکوه راجه به و غالب آمد و بهوج
 طفلان در گریه و زاری افتاد و چون باز بر پشته بودند بدستور اول آثار حکومت بر او

هویدا و هراس راجه از دلش ناپیدا شد یقین نمودند که وقوع این امر از تاخیرات
 زمین است چون آن پشته را کندید مذتخت مرصع راجه بکرماجیت در نایت زیبا کس برآمد
 که از تاثیر آن طفلان خور و سال کار جهان بینی و حکمرانی میکردند راجه آن تخت بد سلطنت
 آورده خواست که جلوس نماید سی و دو صورت زیبا که از طلسم بران ساخته بودند بختی
 از جمله لعبتها تمکیم گشت که اسی راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا
 بر این تخت نشستن وقتی سنرا و ارادت که مانند او مصدر امور ترگ توانی شد
 راجه بهوج مستفسر شد لعبت مذکور حکایت از عدالت و سخاوت او بیان کرد که موجب
 حیرت سامعین شد بهین عنوان جمله لعبتها یک حکایت از پند و ایثار و عدل و داد
 او بر زبان آورد که انرا پرچ پندت وزیر راجه بهوج بزبان سنسکرت بسک تحمید
 کشیده موسوم به سنگاسن بتیسی بنود چنانچه سدا سکبه متخلص به شایق شاه آبا و س
 آنرا در فارسی برشته نظم کشیده محرر این اوراق ابیاتی چند از ان چون نمونه از خرد و
 و افلاکین کتاب می سازد و برای شایقین سخن از معانی می آرد نظم

که باشد پسندیده رانستان
 بیامد پیش شمع تیز هوش
 پسندید از ان چار یک شهر یار

به شمع نور پنجم زو این داستان
 بگفتا یکی روز جوهر فروش
 بر آورد از کیسه گوهر چهر

چنان بود این لعل گیتی فروز	که در شب مه و مهر رخشان بر وز
چو پدیدش هم قیمت از انتها	ز دینار صد لک بگفت او بها
پس نگه نبشه گفت آن جوهری	که دارم و گروه عدد و گزری
شهنشاه یک کس به همراه داد	که آید ز دو کان او با مراد
چو آن کس بمقصودش هم بازگشت	بره بر لب آب جوئی گذشت
در آمد چنان بارش آب شد	که روی زمین جمله نایاب شد
بملاح گفتا که کشته بران	ازین آب جوینده را بگذران
چنین کرد ملاح با او سخن	کز آن ده به پنج گوهر بمن
چو او بود از خوف جان نا صبور	بملاح داد و بحکم ضرور
بیامد بدرگاه شاه زمان	ز ملاح آمد سخن در میان
چو گرفت ملاح آن لعل پنج	شهنشاه دوران نیامد بر پنج
پس این پنج گوهر که باقی بماند	بخشش بر او آستین برفشاند
که دارد به همت چنین دست زور	که بخشد به کس ولت ده کرور

دیگر

ششم گفت روزی شه با مراد	با قبایل شست بر تخت شاد
-------------------------	-------------------------

دران نرسمه آمد برش باغبان
 گل لاله بشگفت در صحن باغ
 بپا خاسته سر و آراسته
 همان زلف سنبل بتاب آمده
 همان نرگس از خواب برخاسته
 گذشت از فلک آب فواره ها
 خوش است از کدشه دران تازه باغ
 شنید این سخن شاه عالی مراد
 بخامان درگاه دولت پناه
 که بر رسم با محفل آراشوند
 بحکم خداوند تخت و نگین
 طرب را مهیا شده جمله ساز
 فراهم شده رمزه لولیان
 همه ساز محفل شد آراسته
 کناری برویش چنان جلوه گر

بگفتا که اسی بادشاه جهان
 به لیل دیوالی چو روشن چراغ
 بتعظیم او سبزه برخاسته
 بزل بتان در جواب آمده
 بنظاره چشم تماشا شد و
 وزان سینه ابر شد پاره ها
 از گلهای خوشبو معطر و ماغ
 بدولت دران بوستان پناه
 در فرط طرب حکم فرمود شاه
 پس از نگاه گرم تماشا شوند
 گلستان شد از فرش وی زمین
 پی رقص شد لولیان را نیاز
 همه نارستان و نازک میان
 پیری از پی رقص برخاسته
 که تا بند پاله بگرد قسم

بشوخی و شنگی به سر سوچان
 بوقت خرام آن بت و لفریب
 به نقات غفلت ببالم فلند
 نمودی که از ناز ابروئی خم
 نهادی به انداز های دگر
 عبادتگری بود در کنج باغ
 بسر بر و عمری بسا خدا
 که رو آری اکنون بزرگ شاه
 چو زاهد ندان پنهان گوشت کرد
 به محفل به پیش ملک سرنهاد
 بگفتاه من شد عبادت قبول
 که پیش شهنشا عالم شتاب
 شدم شایق بچرخ سیاه گران
 کنون آدم پیشیت اسی شهریار
 همه عمر خود را بدولت برم

گهی چون به نو قدخه : خان
 ز زاهد می بر صبر و شکیب
 ز زنگوله شور چاچم فلند
 کشیدی که از غمزه تیغ ستم
 گهی دست بر سر گه بر کمر
 بنور ریاضت چو روشن چراغ
 ز معبود خویش آیدش این صدا
 بدل هر چه داری تنه بخواه
 بیکبار خود را فراموش کرد
 باقبال شاهی دعا کرد یاد
 ملک از فلک کرد بر من نول
 بکامی که داری شوی کامیاب
 دلم شد عشق پر سی پیکران
 که آید چنین دولت و کسار
 با لطف تو از زندگی برخوردار

پنجشید اور اسے گنج و مال

غلامان خوش قد و نو خاستہ

ز دیہات یک صد بجا گیر داد

نشیند سر تخت این بادشاہ

چو سلطان نرزا ہندین سوال

کنیزان گل چہرہ آراستہ

ہم از لطف خود شاہ عالی نژاد

کسی را کہ باشد چنین دستگاہ

الغرض بکرماجیت در ہندوستان بادشاہی عظیم الاقدار و شاہنشاہی معدلت شمار
گرویدہ ازین است کہ منور در تقاویم و حسابات ہندی ہیئت اورا از ابتدا ی جلوس اورا
اعتبار کردہ اند و در بعضی کتب بنظر آمدہ کہ ابتدای سال سمت او از روز تسخیر دہلی
اختیار ساختہ اند۔

نوکر انتقال راجہ بکرماجیت

راجہ بکرماجیت را در اواخر عمر خویش باراجہ سالباہن فرمانروای دکن محار پست
رو داد و از آنجا کہ نیز اقبال اور و بہبوط نہادہ بود پس با وجہ و مساعی جمیلہ از دست
راجہ سالباہن شکست یافتہ بدست او اسیر گردید ہنگامی کہ اورا در قتل بردند بکرم سالباہن
پرسیدند کہ اگر آرزوی ماندہ باشد از من بخواہ راجہ التماس نمود کہ این قدر مردمی بحال
من کن کہ تا پنج من در وفات روزگار بدستور قائم ماند تا لباب من قبول کردہ بکرماجیت را
بقتل رسانید و سمت اورا بدستور مروج و مسلم داشت و سال تا پنج جلوس سالباہن

هم از روز فتح او در دفاتر روزگار ثبت گردید و تا حال راج است تا در نسخه راجا ولی
 راج ترنگنی انقراض ایام عمر راجه بکرماجیت از دست سمندر پال جوگی بنظر آمده گویند که
 چون مدتها راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامرانی و کارروایی مهام جهانبانی گشت
 آخر باقتضای ایام پیری آثار هرزم وضعف بر احوال او نمایان شد و تیر قاست او همچو

کان گردید-

چو خوبی رود کی بود خورمی	چو آنی بود خوبه آدمی
و گر قصه خوب روی مخوان	چو پیست بوسیده گشت استخوان
و گستاخ کاری فرو شوی ست	غور جو آنی چو از سر گذشت
که شمشاد بالاله خندان بود	بهی چهره باغ چندان بود
زمانه دهد جای بلبل بزارغ	چو باو خزان در افتد بباغ

درین حال سمندر پال جوگی که در سحر و جادو و طلسم دستی تمام و بر خلع و تصرف بدن قدرت
 مالا کلام داشت و از فنون ندیمی و مصاجبت راجه را مفتون خود کرده و دلباسی مراد
 وزیر را نیز سحر نموده بود و نوعیکه تجاوز از فرمان او جانزنداشتند روزی از روی
 تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مند برس و نهایت نحیف گردیده خلع بدن
 از من بیاموز و این کهن پیکر را گذشته در پیکر تازه جوانی متصرف شود از سحر و تمنا

جوانی ولادت جهانی حاصل کن راجه با این همه دانش فریب جوگی خورده خلق بدن از و
 آموخت و بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد و جوگی بلا تو
 خود را در قالب راجه داخل نمود آن جوان را که روح راجه در آن رفته بود بقتل
 رسانید و خود متصدی امور سلطنت گشت بهر صورت چون راجه باین صورت که مذکور
 شد در گذشت یا سالها بن بکشت سلطنت و دولت ازین خاندان منتقل گردید و همند رپال
 جوگی بسلطنت و دولت رسید مدت عمر راجه بکرماجیت یک هزار و یک صد سال نوشته اند
 از آنجمله نو و سه سال سلطنت و ملی کرد گویند که از معاصر آرد شیر بادشاه ایران بود
 و بعضی برآیند که هم عهد شاپور فرمانروای ولایت مذکور بود.

ذکر سلطنت راجه سمندر پال جوگی

چون راجه بکرماجیت از عالم فانی بعالم جاودانی شتافت سمندر پال جوگی خود را بفرمانروایی
 برداشت با وجود رسیدن بمرتبیه دولت بعبادت شاکه اشتغال نمودی که ولادت یافت
 کمتر گشتی مگر مردی مزدور و حریص و طامع بود این همه عبادت و ریاضت بخص نایش نمینمود
 شانزده کس از نسل او بمرتبیه سلطنت رسیدند و سه صد و هفتاد و دو سال
 چهار ماه و سبت و هفت روز واد فرمانروایی دادند آخر ایشان راجه بکرم پال

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	شماره
	سال	ماه	یوم		
سمندپال	۵۴	۲	۲۰	سمندپال	۱
چندرپال	۳۶	۵	۴	چندرپال	۲
سہای پال	۱۱	۴	۱۱	سہای پال	۳
دیو پال	۲۶	۱	۲۸	دیو پال	۴
نرسنگھ پال	۱۸		۲۰	نرسنگھ پال	۵
سام پال	۲۶	۱	۱۶	سام پال	۶
رکھ پال	۲۲	۳	۲۵	رکھ پال	۷
گوبند پال	۲۶	۱	۱۶	گوبند پال	۸
امرت پال	۳۶	۱۰	۱۳	امرت پال	۹
بلی پال	۱۲	۵۰	۲۶	بلی پال	۱۰
مہی پال	۱۳	۸	۴	مہی پال	۱۱
ہری پال	۱۴	۸	۴	ہری پال	۱۲
سیر پال یا بہیم پال				سیر پال یا بہیم پال	۱۳
سیت پال یا بھیم پال				سیت پال یا بھیم پال	

سلسله	نام راجگان	مدت سلطنت			بنخا ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱۴	مدن پال	۱۷	۱۰	۱۹	مدن پال
۱۵	کرم پال	۱۶	۲	۲	کرم پال
۱۶	بکرم پال	۲۴	۱۱	۱۳	بکرم پال

چون نوبت دولت و سلطنت به راجه بکرم پال رسید آثار خرابی از هر سونایان گشت
 و زمانه به کج ادائی و فلک بر پیوفائی کمر بست از غایت بی دانشی در او آخر سلطنت
 خود با وجود بی سامانی بابر سر ملکه چند فرمان روای به راجه لشکر کشید و بعد جنگ صعب
 شکست یافته ره نور دبا دیه عدم گردید او فرمان روای به راجه بودگاه گاهی بسلاطین
 خراج دادی و سپاه و رعیت را از معدلت خود راضی داشتی و رینوقت که راجه بکرم پال
 بر و لشکر کشید او از تائید تقدیر و شیت رب قدیر مظفر و منصور گردید و با بخت بیدار بدله
 رسیده به هزاران هزار کامرانی قدم بر سریر سلطنت جهان بنانی نهاد و ابواب عدل و کرم
 بر روی عالم گشاده کس از اولاد او افتاد و یک صد و نو و یک سال یک ده و شانزده
 یوم به امر سلطنت پرداختند بالاخر از خانوادۀ او کسی نماند که شغل امور سلطنت و تمشق مهابت
 مملکت گرد و تا آنکه هر پریم و روشی صفا کیشی را بسطنت برداشتند و کاشایه مملکت را

اشمع وجودش منور ساختند

تاریخ	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	ملکپه چند	۵۴	۲	۱۰	مलिष चंद
۲	بلکر چند	۱۶	۶	۱۲	वलकम चंद
۳	امین چند یا مانک چند	۱۰		۵	अमीनचंद या मानक चंद
۴	راچ چند	۱۳	۱۱	۸	राम चंद
۵	هری چند	۱۴	۹	۲۴	हरी चंद
۶	کلیان چند	۱۰	۵	۴	कल्याण चंद
۷	بهیم چند	۱۶	۲	۹	मीम चंद
۸	لوب چند	۲۶	۳	۲۲	लोव चंद
۹	گوبند چند	۳۱	۷	۱۲	गोविन्द चंद
۱۰	پدماوتی زوجه گوبند چند	۱			पद्मावती इसीगो गोवि चंद

چون بعد وفات رانی پدماوتی کاشانه سلطنت از وجود سلطانی خالی گردید احدی از وارانان راجه ملکپه چند نماند که مدعی سلطنت گردد و قدم بر سر سلطنت گزارد و ارکان

دولت و اعیان سلطنت چنانچه مذکور شد مشورت نموده هر پریم در ویشس اکه بهامنه
 فضل و کمال آراسته و بکسوت حق شناسی و حق پژوهی پیراسته بود بر تخت سلطنت
 متمکن ساختند و تاج شاهی بر سر گذاشتند از نسل او چهار کس بمرتبه سلطنت رسیدند
 که آخر ایشان راجه مهابریم بود و از دست راجه ادهی سین والی بنگاله شکست یافت
 که ذکرش در ستور آینده خواهد آمد چهارتن ازین خاندان تا مدت پنجاه سال و بست و یکروز
 سلطنت کردند.



بنگاه	نام راجگان	مدت سلطنت			بخش ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	هر پریم	۶	۵	۱۶	हरपोस
۲	گوبند پریم	۲۰	۲	۸	गोविन्दपोस

پیشہ	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۳	گوپال پریم	۱۵	۶	۲۸	गोपालप्रियम
۴	مہا بابا ہویا مہا پریم	۶	۸	۲۹	महाबाहूयासप्रियम

راجہ مہا پریم کہ آخر بادشاہ خاندان ہر پریم بود اگرچہ بظاہر با مقرر ماند ہے پر دخت
 الاکن باتعلقات ونبوی تعلقی نہداشت و مہوارہ بادرویشان ریاضت کیش و فقیران
 حق اندیش صحبت داشتہ دامن خود را بلوث دنیا آلودہ فی ساخت راجہ دیہی سین
 فرمان روا سے بنگالہ کہ بادشاہی جزار و سلطانی خنجر گزار بود و احوال بے خبری و
 عزلت نشینی راجہ مہا پریم بسبع رسانیدہ کہ مدت پتہ خیر و الایت دہلی بہت بست در اندک
 مدتی لشکری فراہم آوردہ بدہلی رسید و بی مزاحمت احدی دہلی را تصرف شد جمیع
 امرائے سلطنت بطوع خاطر کمر بستہ ہوا خواہی او باست واری بستند و موکہ با
 حبان و ایمان گردن نہتار راجہ بہ فارغ الباس لے بر سرہیر سلطنت ہندوستان
 جلس فرمود و ابواب عدل و کرم بر روی عالم کشود و وارزدہ
 کس ازین خاندان یک صد و پنچہا و یک سال و پانزدہ ماہ و دو یوم سلطنت
 کرد

ردیف	نام راجگان	مدت سلطنت			نقطہ ناگری
		سال	ماہ	یوم	
۱	راجا دہی سین	۱۸	۵	۲۱	راجا جگر دی سین
۲	بلا دل سین	۱۲	۴	۲	بلا دل سین
۳	کیشو سین	۱۵	۶	۱۲	کیشو سین
۴	ماوہو سین	۱۲	۴	۲	ماوہو سین
۵	میور سین	۲۰	۱۱	۲۶	میور سین
۶	بہیم سین	۵	۱۰	۹	بہیم سین
۷	کلبان سین	۴	۸	۲۱	کلبان سین
۸	ہری سین	۱۴		۲۵	ہری سین
۹	چہم سین	۸	۱۱	۱۵	چہم سین
۱۰	نارائن سین	۲	۲	۲۹	نارائن سین
۱۱	پچھمی سین	۲۶	۱۰		پچھمی سین
۱۲	داموور سین	۱۱	۵	۱۹	داموور سین

چون داموور سین تخت سلطنت جلوس نموده استقلال کلی یافت بمقتضائی نشہ جوانی

پا از دایره انصاف بیرون نهاده راه ظلم و ستم پیش گرفت و مصدر حرکات ناشایسته و
مورد حرکات نابایسته گردید هر چند ارکان سلطنت و اعیان مملکت با اقتضای خیر اندیشی
بهی خواهی چراغ نصاب و مواعظ در راهش فروختند و نشتانج اعمال بد با حسن جوه
خاطر نشان کردند اما چون کارش از تمهید گذشته و ملک قضا امراد بار بر لوح تقدیرش
نکاشته بود اصلا پذیرای نصیحت و پند و گیرای مواعظ و پند نگشت.

صحبت نیکان بگیرد هر که بنیادش بد است	تر میت نا اهل را چون گردگان بگنبد است
--------------------------------------	---------------------------------------

تمامی و زرای خیر اندیش را در بند ملت انداخت و پایه عزه و توقیر فرمانگان بر افراخت
طرفه آشوبی در ملک او پدید گردید و شورشی تمام دزولایت هند و ستان بهم رسید تا به
اراکین سلطنت قطع مروت نموده و حفظ جان مال خود را مقدم انگاشته بر آجه دیپ سنگه
رجوع آوردند راجه دیپ سنگه در آن ایام والی ولایت کوهستان سواک بود سپاهی
جزار و لشکری بسیار داشت و علم نصفت و عدالت و چار سوی مملکت خود می افراشت
چون ارکان دولت و آمو درین که از بد سلوکی او بجان آمده بود و حقیقت بخیر می
بیدادگری او معروض داشتند و ترغیب و تحریص به تسخیر دلی دادند راجه دیپ سنگه انعمی را
فوز عظیم دانسته همت بر تسخیر دلی مصروف نمود و در اندک مدت لشکری گران فراهم آورده
علم نهضت بجانب دلی بر افراشت و بعد جدال و قتال سلطنت دلی بدست آورد و شش کس

از نسل او تادمیت یکصد و هفت سال و شش ماه و بیست و دو و یوم بامر سلطنت و سپه

پروا خند

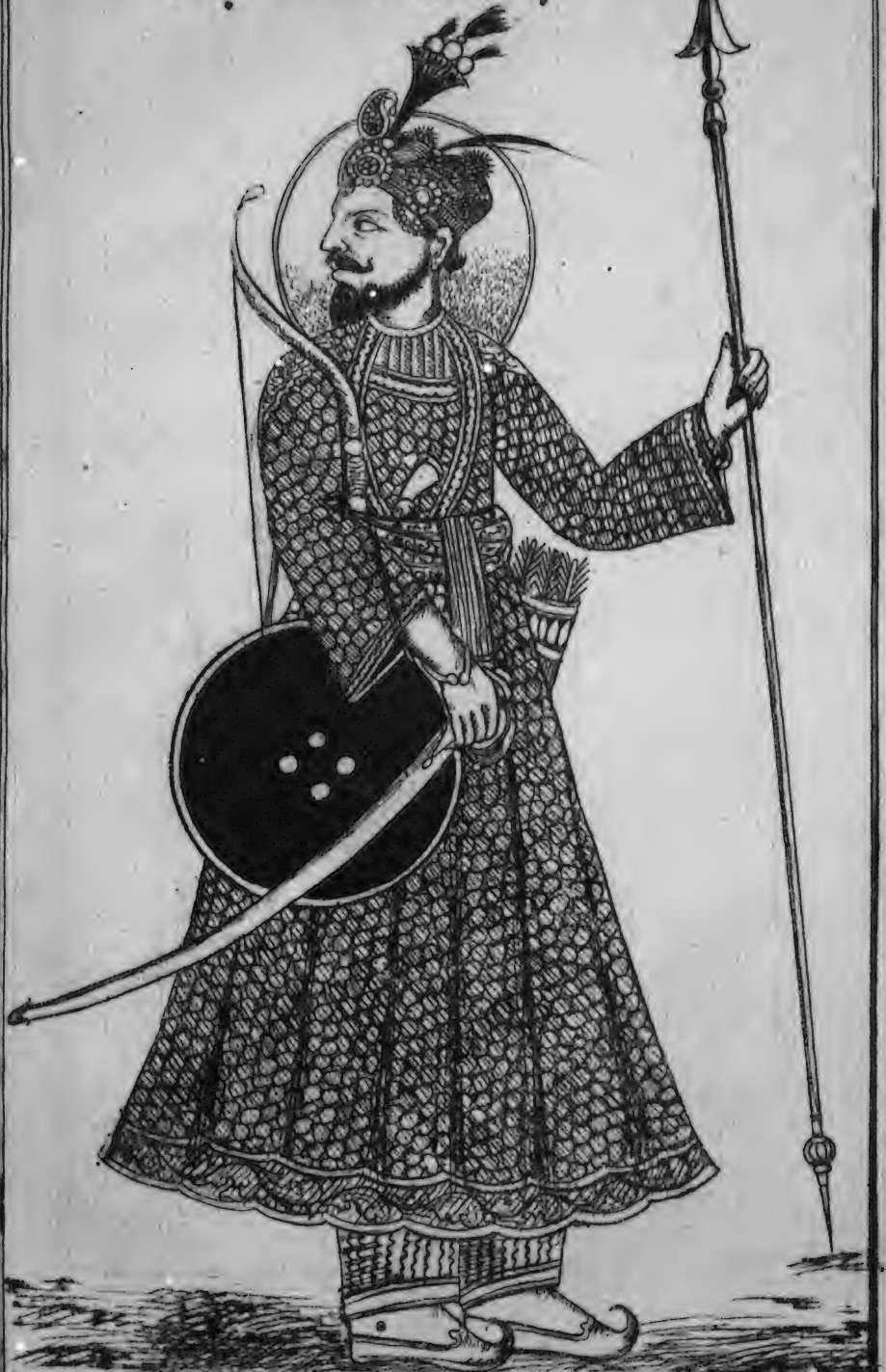
ردیف	نام راجگان	مدت سلطنت			نقطه ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	دیپ سنگه	۱۷	۱	۲۶	دو پدسین
۲	راج سنگه	۱۴	۵		راجسین
۳	رن سنگه	۹	۸	۱۱	رنسین
۴	نر سنگه	۴۵		۱۵	نرسین
۵	نر سنگه	۱۳	۲	۲۹	نرسین
۶	جیون سنگه	۸		۱	جیونسین

راج جیون سنگه چون بر تخت برآمد کارش از اعتدال در گذشت و طریق ناسزا پیش گرفت
درین ضمن او بضرورتی فوج خود را بجانب شمال فرستاد و راجه پرتی راج المعروف به
پتھور این خبر دریافت و میدان خالی دیده بسرعت تمام بر جیون سنگه لشکر کشید و جنگ کرد
و فتح یافته مستقل بادشاه دہلی شد از نسل راجه جیون سنگه پنج تن تادمیت هشتاد و شش
سال سلطنت نمودند.

ذکر سلطنت راجه پرتی راج

پرتی راج چون بر راجه جیون سنگه فتح یافت باوان سعید و زمان حمید بر سر سلطنت
 دلی نشست با اصغر و اکا بر طریق لطف و کرم پیش گرفت و آئین های شایسته بر نهاد چون
 پانزده سال بر فرمانروای او برآمد سلطان شهباب الدین غوری از غزنویان آمده هفت بار
 محاربه نمود و شکست یافت آخر کار در موضع ترپاین عرف تلاوری جنگ های صعوبت رزم با
 سخت کرده راجه را شکست داد و بعد قتل او سریر آرائی خلافت هندوستان گردید این
 واقعه با مضمون کتاب راجا دلی در راج ترنگنی مطابقت دارد اما موتی لدوله شیخ ابوالفضل
 در دفتر سوم اکبرنامه از روی بعضی تواریخ هندی چنین می نگارد که چون راجه پرتیورانبیره
 هفتم راجی بدهیوچو بان اورنگ نشین خلافت دلی شد سلطان شهباب الدین غوری رسد
 هفت مرتبه یورشش کرده هنگامه پیکار بسیار است و هر مرتبه شکست یافت اما همواره تدبیر
 تسخیر این ملک در خاطر داشت و تخم هوس این ولایت مدام در مرزعه دل می کاشت
 گویند که راجه جی چند راجه و مرزبان قنوج بر اکثر راجه ها غالب آمده سگالش جنگ راجه
 که ذکرش قبل ازین حواله قلم شده پیش گرفت خودست که در جهان بنهن شاهنشاهی و دختر خود را یکی
 از راجه های نامی فرمانروایان گرامی عقد کند راجه پرتیورانبیره حسب الطلب بر سر رفتن شد
 ناگهان از ملازمانش یکی را بر زبان گذاشت که راجه را بخيال حفظ مراتب سلطنت

سبیلہ راجہ پرتی راج عرف راسے پمچھورا

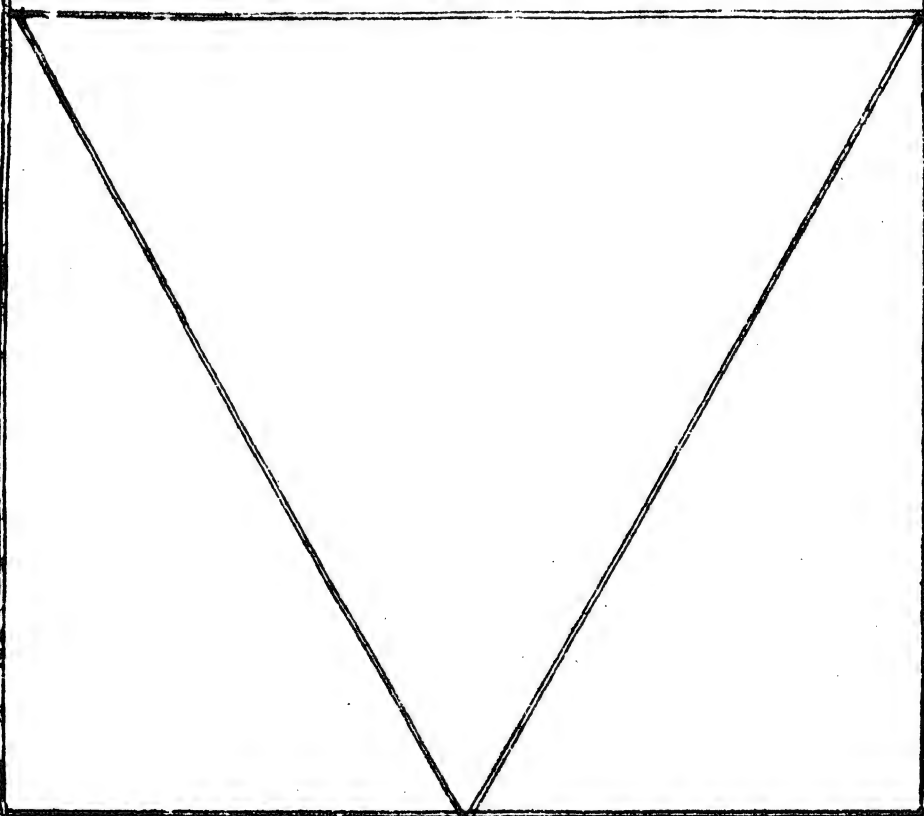


بقلم نال بہادر سٹوڈنٹ جوینیان لکھنؤ ملازم سرکار راجہ درگا پرتی شاد صاحب بہادر سندیلہ

دلی پیش راجه جی چند فتن می زبید از استماع این سخن راجه تپهورا غریق دریای غیرت و
 ندامت گشته فسخ عزیمت نمود و راجه جی چند ازین خبر برآشفته قصد پیکار ساخت اما بسنا بر
 نزدیکی ساعت جنگ راجه سو توقف ورزید و بصلاح دانشوران برای سرانجام این
 جشن پیکر راجه تپهورا از طلا درست ساخته در صف انعال بر نشانند راجه تپهورا ازین
 سخن برآشفته بجه مار برنخو و پیچید و با پانصد مرد گزیده میلسا کرده ناگهانی دران انبسن
 رسید و کارزار کرده و بسیاری را تیر تیغ کشیده پیکر خود را از دروازه برداشت
 راجه جی چند بهر صورتیکه دانست جنگ را با انصرام رسانید اما دخترش بمشاهده شجاعت
 مردانگی راجه تپهورا شیدفته او گردید و آرزو مند و صالش شد جی چند فموم و مکدر شده
 دختر خود را بدر کرد و برای او منزلی جداگانه ساخت راجه تپهورا با استماع این خبر زیاده شلیفته
 و لهاده دختر شده در فکر او افتاد و با وزیر او امر اصلحتها کرده چاند اباد فرودش
 به نیایش گری پیش راجه جی چند فرستاد و خود با برخی گزیده مردم باین ملازمان همسرا
 چاند شدند و بعد رسیدن به قنوج به چستی و مردانگی دختر راجه را بدست آورده بایا غار
 در دلی مراجعت نمود و راجه جی چند خبردار شده بمقابله و مجادله برخاست ملازمان بادشاهی
 پامی همت در میدان جرات محکم گذاشته محاربه عظیم بر روی کار آوردند و هفت هزار کس
 دران کارزار ظریفین بقتل رسیدند القصه راجه تپهورا چون آن دختر را بدست آورد

فلک را بکام خویش دیده آنچنان والد و شیدا می او شد که اکثر اوقات در حرم سرا بسر برد
 و گرامی انفس را به تغافل گذرانیدی و بکار ملک و سپاه کمتر پرداختی چون سالی بر این
 برآمد سلطان شهاب الدین غوری بر این حال و وقوف یافته باراجه جی چند طرح دوستی
 انداخت و مشتمی بار در سنه یک هزار و دویست و سی و سه بکرماجلی مطابق پانصد و هشتاد
 و هشت هجری که چهل و نه سال از فرمانروائی پتهو را منقضی شده بود لشکر فراسم کرده
 بقصد تسخیر ملک هندوستان برآمد چون راجه بارانی در شبستان عیش و عشرت افتاده
 عنان دانش و خرد از دست داده بود مطلقاً ازین واقعه آگاه نشد و مقر بان هم یارای
 آن نداشتند که خبر آمدن سلطان به او برگزاند آخر الامر ارکان دولت بنسورت یک دیگر
 چاند ابا دفروش را درون حرم سرا فرستاده راجه را از حقیقت کار آگاهی دادند راجه
 از غرور آن که بار پادشاهان را شکست داده بر و نصرت یافته است از رسیدن سلطان
 پروائی نکرده با قدری از سپاه به پیکار برآمد سلطان بکمال جوش و خروش خستیدار مقابل
 نمود راجه جی چند که هر بار ملک پتهو را می کرد بخلاف آن این مرتبه عین و مددگار سلطان
 بود آتش محاربه از طرفین اشتعال گرفت در آن رزمگاه راجه پتهو را بدست سلطان
 دستگیر آمد تا او را به غزنین برد چاند ابا دفروش از وفاداری بغزین شتافت
 بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و باراجه پتهو را ملاقات کرده در زندان همراهی

نمود و بشورت او اوصاف پیرانند از می پتهو را بسططان بیان کرد سلطان مشتاق گشته
 پتهو را از زندان بر آورد و بر اسپ سوار کرده تیر و کمان بدستش داد و راجه پتهو را
 بصلحی که با چاند اور میان داشت کار سلطان را با تمام رسانید و طرفه العین ره نورد
 ملک عدم گردانید اما مقریان راجه را هم در گذرانیدند و چاند را هم بر فاققت اور و اند
 منزل عدم ساختند لیکن در مفتاح التواریخ مسطور است که قتل شهاب الدین غور
 بمقام دمیک از توابع غزنین از دست یکی از فدائیان گلهر واقع شد ازینجا سلطنت
 قوم هندو از هندوستان منقطع گشت و بسلاطین اسلام انتقال یافت.



بِعَوْنِ سَلَامِ مَدِينِ مَكَانِ وَ مَوْضِعِ خَلْقِ رِزْقِ

در مطبع کویت سن ۱۲۸۵ قمری یا ضلع عربی طبع شد



ذکر آغاز لشکر کشی سلطان اسلام بر هندوستان و ظهور فتوحات متواتر

بایشان

آورده اند که اول کسیکه از اهل اسلام درین ملک هند لشکر کشید مهتاب بن ابی نصره که از امرای عرب بود در عهد خلافت حضرت عثمان از حوالی مرو به کابل و از ابل آمد و از آنجا به هندوستان رسید و دوازده هزار حواری و غلمان اسیر کرد و اینها مردم را به کیش احمد در آورده بولایت برگشت پس از آن خلیفه ولید بن عبدالملک در عهد خلافت خود محمد بن قاسم برادرزاده حجاج ثقفی حاکم بصره را (که سپه سالار لشکرش بود) به هند فرستاد و او باش هزار سوار خنجر گذار بر دیای سنده باراجه و آهروالی گجرات جنگ انداخت و ظفر یافت و دختران را آبه بدستش قتل دادند چون پیش خلیفه بروند دختران را آبه معروض داشتند که محمد بن قاسم دست تصرف بر مادر از کرده است خلیفه بخشم شد و فرمان فرستاد که محمد بن قاسم را

در پوست خام که در گاه فرستند هنگامیکه محمد ابن قاسم عزیمت لشکر کشی بر راجه قنوج داشت
 این فرمان رسید از غایت فرمان پذیری تن بدان در داد چون محمد ابن قاسم را بدین صورت
 پیش خلیفه بردند خلیفه گردن زد و دختران راجه مراتب شکر بدرگاه ایزدی بجا آوردند
 که قاتل پدر خود را زود بکافات اعمال دیدیم بعد از آنکه خلیفه از نفس مدعا آگهی یافت
 میگشای محمد ابن قاسم معلوم کرد به تنگنای غم در شد و بسی ندامت اندوخت اما چاره نداشت
 که نتوان سرکشته پیوند کردن بعد خلیفه آرون رشید چند بار لشکر کشید و کاره نکرده
 برگشت.

ذکر سلطنت امیر ناصر الدین بکتگین

ناصر الدین بکتگین از نسل یزدجرو بنیره نوشیروان بود و قتی که خلیفه عمر بر ولایت ایران
 دست یافت و خاندان شاهی بر انداخت تمامی اولاد و اخفا و بادشاهی آورده
 شده با طران ملک افتادند و بسیاری از آن به ترکستان سکونت گرفته کمال افلاس
 بهم رسانیدند بکتگین که پیش واسطه سلسله او به یزدجرو می رسد در ترکستان بود و نصر حاجی
 نام تاجری او را از ترکستان آورده بدست آل بکتگین که او یکی از غلامان امیر حمیل
 سامانی بود و بامر سلطنت خراسان قیام داشت بقتی گران فروخت امیر تار رشید
 کاروانی از ناحیه او دریافته او را بپایه رفیع امارت رسانید و دختر خود را با او

داده کارش بلندتر گردانید تا بعد وفات البتگین امیر ناصرالدین سبکتگین در سال سه صد و
 شصت و هفت هجری مطابق سال نه صد و هفتاد و هفت عیسوی سریر آرای سلطنت
 گردید و در همان سال بر هندوستان لشکر کشید و باراججی پال فرمانروای لاهور جنگ
 کرده و قلعه ملتان فتح کرده و غنیمت بسیار بدست آورده برگشت بعد چندی راججی پال
 هوای کشور کشای در سر کرده بر سر امیر رفت و در کابل رسیده و جنگ با منی صعب
 رزم های سخت نموده سرمایه ناکامی انداخت و بالاخر صلح کرده و پیشکش سالیانه قبول
 نموده بطرف هندوستان عطف عثمان نمود و بعد رسیدن به لاهور از سر پیمان برخاسته
 مردم امیر را که بهجت آوردن پیشکش همراه آورده بو و بزرندان فرستاد امیر سبکتگین
 بدریافت این حال بر آشفت و بالشکری گران بقصد انتقام شتافت تا راججی پال
 با یک لک سوار مقابله کرده نهر میت یافت و امیر کارنامه با بجا آورده تا المعانات متصرف
 گشت و به کامرانی و شادمانی برگشت در سال نه صد و نو و هفت عیسوی مطابق سال
 سه صد و هشتاد و هفت هجری بعد سلطنت بست سال جهان فانی را پدر و دینود.

نوکرا امیر اسماعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین

چون ناصرالدین سبکتگین جهان فانی را پدر و دینود و محمود و قیشا پور بود اسماعیل سپهر خور بود
 امیر سبکتگین بموجب وصیت پدر بمقام بلخ سریر آرای سلطنت گشت و در تالیف قلوب

استالت و لها متوجه: محمود و در نیشاپور خبر این واقعات شنیده تعزیت نامه به برادر نوشت
 این امر را در میان آورد که مملکت غزنین بن دهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد اسمعیل
 قبول نکرد میان برادران کار بجا ربه انجامید محمود غالب آمد و اسمعیل در دست محمود افتاد
 و بزدان جا گرفت و همانجا از قید حیات ربائی یافت.

ذکر سلطان محمود غزنوی بن امیر ناصرالدین سبکتگین

سلطان محمود و بعد حصول فتح و ظفر در سال نه صد و نو و هفت عیسوی مطابق سال
 سه صد و هشتاد و هفت هجری متکون و ساده سلطنت شد و با صغیر و کبیر و برنام و پیر طریق
 رعایت و سلوک پیش گرفت اتفاق جمیع مورخان بر آن است که محمود بادشاه
 صاحب داعیه و صاحب همت بود و هر قدر که او را فتوحات بهندوستان حاصل شد و
 آنچه مال و منال و دولت و اسباب از این ولایت بدست او آمد بدیگر بادشاه
 نصیب نگردیده نقل است که پیش از ولادت محمود امیر سبکتگین شبی بخواب دید که درختی
 عظیم الشان در میان خانه او از آتشدان ظاهر شد و بر مرتبه بلند گردید که عالمی در سایه او
 تواند نشست چون بیدار شد در فکر تعبیرش افتاد ناگاه بشارت ولادت محمود به او
 داد و بعد بغایت سرور گردیده ازین مولود مسعود امیدوار ترقیات بنی پایان گردید
 بسی بر نیامد که نهال اقبالش چنان نشو و نما یافته بلند تر شد که عالم ذی حیات

بطل عاطفت او کامروای عیش و کامراتی گشتند سلطان از پیرا مال ظاهری عاری
 بود و وزی صورت خود در آئینه دیده و متالم شده بوزیر گفت که دیدن روی بادشاهان
 چشم را نور و دل را سرور می افزاید و مرا عجب کزین نظر آفریده اند که بنده را نفرت و
 ملال حاصل میشود و زیر جواب داد که صورت تو از هزار یکی نه بیند اما سیرت تو عالمی را
 فیض می تواند رسانید پس بر سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلباشی محمود را این
 سخن بغایت خوش آمد و خوی خوش و سیرت پسندیده تا بان غایت رسانید که مرتبه او
 از همه بادشاهان در گذشت گویند که در اول سال جلوس او معدنی از زر سرخ شکل
 درختی در سیستان از زمین برآمد که هر قدر که می کنند نندرز خالص بر می آمد و دوران
 ناسه گز بود و در عهد سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت آورده اند که سلطان در عهد
 بادشاهراوگی باغی بکمال نفاست و لطافت ترتیب داد و پدر خود امیر بکتلیکین را دعوت
 کرد امیر با جابت استدعائی پسر با امر او و زرا و باغ آمده و دعوت خور و بدرجه غایت
 مسرور و شادمان گردیده وقت رخصت با محمود فرمود که ای پسر چنین باغی که درست
 کردی امری غریب و مشکل نبوده است میخواهم که چنان باغی ترتیب نمای که نگهت
 روح پرور آن گلزار همیشه بهار تا زمان قیامت پائندار بماند محمود عرض کرد که تفصیل
 این اجمال از زبان حضرت بشنوم تا خود را بدان کار آماده کنم امیر فرمود که ترتیب

شعرا و فضلا بکن تاتر کلام و سخنهای ایشان مدت بامی دراز نامست رونق بخش صحیفه
 روزگار باشند محمود در این سخن بسیار خوش آمد و از آن وقت در تربیت شعرا و فضلا متوجه
 گردید و بجهت دولت خود این طایفه را بآن مدارج و مراتب رسانید که صیت قدر دان
 و سخن شناسی او از کران تا کران رسیده جوق جوق اهل کمال گرد پای تخت اوج جمع آمدند
 از انجمله عنصری و فرخی و عسجدی و فردوسی بودند که اگر ذکر اینها و دیگر شعرا کرده آید کتاب
 بطول انجامد در اواخر ایام با اینهمه قدر دانی از گفته عرض گویند و باغواهی ناعاقبت
 اندیشان ابوالقاسم فردوسی شاعر ربی کمال داده بنا قدر دانی و بیوفائی
 مشهور و معروف گردید که با وجود انقراض مدت بامی دراز هنوز قصه نا قدر دان
 محمود زبان زد خلایق است و این رباعی مویید این کلام رباعی

خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر	سهم حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند	جز این فسانه که نشاخت قد فردوسی

قصه فردوسی نیست که چون محمود به تربیت شعرا و فضلا اہمیت خود مصروف کرد و طنطنه
 قدر شناسی او از کران تا کران رسید فردوسی هم وارد غنچین شد در باغی عنصری
 فرخی و عسجدی صحبت گرم داشتند فردوسی را دیده با ہم گفتند که شخصی بیگانه می آید
 صحبت ما را بر ہم خواهد کرد باید که یک یک مصرعه ما هر یک بگوئیم تا قافیه چهارم نداشته باشد

ازین شخص بیگانه درخواست مصرع چهارم بکنیم بالاخر خود شرمند شدند از صحبت ماکتساره
خواهد گرفت و قتیکه فردوسی نزدیک سید ایشان را وراجا دادند و اخلاق ظاهری بمیان آورده
با هم گفتند که یا ران یک یک مصرعه هر چهار کس بگوئیم هر که نتواند شریک صحبت مانده شود

مختصری گفت - چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت مژگانتهی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت مانند سان گیو در جنگ پشن

ایشان در تعجب افتادند و پرسیدند که گیو و پشن که بوده اند فردوسی تمام قصه این ها را آغاز
تا انجام گفت چون سلطان محمود به قصه شاهنامه رغبت و میل تمام داشت و میخواند
که شاعری از اینگونه بهمرسد که این قصه بنام من با تمام رساند ایشان فردوسی را براس
این کار برگزیدند و تعظیم و تکریم او نمودند و ذوق و شوق در صحبت خود او را جادادند روز
دیگر بنا بر حسد و هاندیشه ترقی و تقرب او ازین اراده در گذشته برخلاف او در پی آن شدند
که رسیدن فردوسی تا به بادشاه صورت نگیرد و فردوسی پی بمعنی برده بذریعه امیر که
مقرب سلطان بود داستان از شاهنامه گفته بسطان فرستاد محمود بغایت خوش وقت
گردید و فردوسی را طلبید و دید و کمال احترام و عزت او نمود و به تصنیف شاهنامه امر کرد

تقریب خود در عمارت سر فی اوراجا داد و تا مرتبه تقرب او از جمیع شعرا و گذشت تمامه امر او
 وزیر غیر از خواجہ حسن بھمدی پیش او میرفتند ملک آیا ز غلام سلطان کہ منطور نظر اشرف و
 مطبوع طبع ہمایون بود زیادہ از ہمہ در خدمت فردوسی اخلاصی داشت روزی سلطان
 فرمود کہ ای فردوسی ہر قدر ابیات در کتاب شاہنامہ خواہی گفت چنان قدر ز سر سرخ
 بصلہ آن ترا خواہم داد فردوسی بیش از پیش دل نہاد این امر گردیدہ کتاب شاہنامہ
 در مدت سی سال بیایان رسانید در خلال این احوال ہر قدر کہ داستانہای شاہنامہ
 میگفت بسع سلطان میرسانید روزی داستان جنگ رستم با کشتانی تصنیف کردہ پیش
 سلطان خواند بسیار پسند خاطر افتاد و از انجملہ برین قطعہ -

بالید چاچی کان را بدست	بشاخ گوزن اندر آور دشت
بدور است خم کروچپ کرد راست	خروش خم از چرخ چاچی بخواست
چو بوسید پیکان نرا نگشت او	گذر کرد از مہرہ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت دہ	ملک گفت احسن فلک گفت زہ
کشتانی ہم اندر زمان جان بداد	تو گوئی کہ از بطن مادر نژاد

سلطان بسیار از بسیار تحسین و آفرین کرد و سہ بار دہان فردوسی از لالی شاہوار و جواہر
 آبدار پُر کردہ بہ او ارزانی داشت گویند کہ بعد اتمام کتاب شاہنامہ سلطان خواست

که شصت هزار زر سرخ و فردوسی بدید و خواهی چنانچه حسیمندی که با فردوسی بر بود عرض نمود که
 این قدر دولت پشاعری مجلس دادن ضرورت ندارد و شصت هزار روپیہ بر اے او
 کافیست سلطان از نا عاقبت اندیشی از سپریان درگذشت و بدادن زر سفید فراموش
 چون زر را پیش فردوسی بروند بغایت نادم و گهین شد و همه زر را بجا خیرین خدمت قسمت کرد و ماطلان
 ز در برگشته این قصه بساطان معروض داشتند بادشاه جرسیمندی خشم کرد که بر اے
 قلیل معاملتی مرا بدنام کردی حسنیمندی گفت که خشم سلطان بجاست اما فردوسی یاد تو
 قابل عقوبت است که عطیہ بادشاه را باین تحقیر گرفته بیکران قیمت کرد و خود گرفت سلطان را این
 سخن کار کرد و با فردوسی بد شد و امر نمود که او را زیر پایی فیل برباند از د فردوسی خبر
 یافته تمام شب از غایت ترس و بیم نخفت علی الصبح و قتی که بادشاه وضومی کرد و فردوسی
 حاضر شده خود را بر قدم افکند و معذرت و گریه و زاری نمود تا بادشاه از خون او
 درگذشت و گفت که ترا جان بخشی کردم الا بعد ازین ترا پیش من راهی و جایی نیست
 فردوسی بخانه آمد و ایات پوچ تصنیف کرده به آواز داد که بعد از رفتن من که چهل روز
 بگذرند این کاغذ به بادشاه بدی آواز کاغذ را گرفت و فردوسی از انجا بیرون آمد
 و در مسجدی که بادشاه اکثر نماز می آمد بر دروازه او این بیت نوشت -

چگونه دریا که آنرا کناره پیدا نیست

نجمت در که محمود ز ابلی دریاست

نہر غوطہ ز پاند ران ندیدم دُر
گناہ بخت من است این گناہ دریائیت

بعد گذشتن چہل روز با دشاہ بسجد آمد شعر فردوسی برخواند متاسف شد و جان روزیاز
ہم کاغذ فردوسی گذرانید ابیات ہجو خواندہ بغایت متحسر و متالم گردید ابیاتی چند از ان
این ست -

بدان شہر یار کہ امین روزگار	نماند بسی برسے پاند ار
بترس از خدا و میازار کس	روستگاری ہمین ست دہس
میازار موری کہ دانہ کش ست	کہ جان دارد و جان شیرین خوشست
ندیدی تو این خاطر تیر من	نہ اندیشی از طبع خونریز من
کہ بدین و بدکیش خوانے مرا	منم شیر زمیش خوانی مرا
بدانش نہ بدشاہ را دستگاہ	و گر نہ مرا بر نشان دے بگاہ
اگر شاہ را شاہ بودے پدر	مرا تاج وادی وزیرین کمر
اگر شاہ را شاہ بانو بدے	مرا سیم و زرتا بانو بدے
چو اندر تبارش بزرگے نمود	نیارست نام بزرگان ستود
نہ خسرو نژادی نہ والاسری	پدر ز اصفہان بود آہنگری
کف شاہ محمود عالی تبار	نہ اندر ستہ آمد ستہ اندر چہار

اگرچه بود ز اندیشه شهریار	پرستار زاده نیاید بکار
که تا شاه بخشد مرا مال و گنج	بسی سال بروم به شهر نامرغ
عجم زنده کردم درین پاریسی	بسی رنج بروم درین سال سی
مرا جز قفای بهایه نداد	بپاداش این گنج را برکشاد
امیدم به یک بار بر باد شد	کنون عمر نزدیک بهفتاد شد
تنت را بسایم چو دریای نیل	مرا هم دادی که در پانی مل
بدل مهر جان نبی و علی	نه ترسم که دارم زرو شندی
شنا گوی بغیر و حیدرم	برین بوده ام هم برین بگذرم
که تا شاه گیرد ازین کار پسند	بدان گفتم این بیت های بلند
همان حرمت خود نگه دار و او	و گر شاعران را نیاز دارد او
بماند حجاب تا قیامت بجا	که شاعر چو رنجد بگوید حجاب

سلطان همانوقت کسان بتلاش فردوسی فرستاد که او را بحضور ما بیاورند تا ماعدت کنم
مردم سلطان بچار سو و دیدند نیافتند سلطان حسن میندی را و زندان کرد و شصت هزار
ز سرخ از و گرفت و حال فردوسی اینکه از غزنین گریخته بطبرستان رفت و به شیرزاد
که از نسل تیر و جرد شهریار بود دهیوست و گفت که چون قصه اجداد شما نوشته ام باید که شاهان

را قبول کن تا بجای نام محمود نام ترا داخل کتاب نمایم شیرزاد یک صد و بست وینار
 به فردوسی داد که دل از محمود خوش کن و ابیات پجور ابرمن بدو تا چاک بکنم فردوسی
 زر قبول کرد و کاغذ پجور را به شیرزاد فرستاد تا او چاک کرد لیکن چندان این ابیات
 در همان اقل زمان مشهور و معروف شده بودند که اصلاً تدارک آن نشد و بر السنه
 عوام جاری ماند محمود بعد چند سئید که فردوسی وارد طوس ست خلعتی گران بها
 باز روجو اهر بسیار بدست کسان خود به فردوسی فرستاد و قتی که ایشان نزدیک تر خطه
 طوس رسیدند جنازه فردوسی از شهر می آمد کسان بادشاهی مغموم شده آن زر را
 بدخترش رسانیدند دختر هم قبول نه کرد و گفت که چون پدر من قبول نداشت من هم
 قبول ندارم کسان بادشاهی صورت حال بساطان معروض داشتند سلطان
 فرمود که عمارتے بر قبر فردوسی تعمیر نمایند کارپردازان بر طبق فرمان عمل کردند و عمارتی
 رفیع تعمیر ساختند الغرض این قصه فردوسی از عمده ترین سوانح این دولت بود که حواله
 خامه سوانح نگار شد اکنون ازین گفتار وادکار زبان بیان بجام خموشی کشیده به ذکر
 فتوحات محمود دهند وستان که انچه بکرات و مرات اورا حاصل شده درمی آیم مخفی مباد
 که سلطان دوازده بار برهند وستان یورش کرد و در هر بار فتح و غنیمت بسیار حاصل
 کرده مظهر و منصور برگشت.

یورش سلطان باراول بر ملک هندوستان و جنگ کربن باراجه جی پال فرمانروای لاهور و فتح یافتن بتانیدایز و بجان

در سال یک هزار و یک عیسوی مطابق سال سه صد و نو و دو یک هجری سلطان بقصد تسخیر
هندوستان بالشکری گران رایت عزیمت برافراشت و بعد طی منازل و قطع مراحل
به نزدیکی لاهور رسید به باراجه جی پال جنگ در انداخت راجه جی پال کثیر لشکری غفیر
اختیار مقابل و مجادله نموده و او دشمنی و مردانگی داد اما بمصدق این شعر

چو شمشیر ظفر گم گشته بود شش | ازان نیروی بی حاصل چه سئوش

شکست بر لشکر راجه افتاد و سلطان مظفر منصور گردیده راجه رابع فرزندان او بدست
آورد و گویند که در گلوئی راجه و فرزندان او شش تن زده و عدو حائل مروارید بودند که بمصر
قیمت هر یکی یک صد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان با فتح و ظفر بدار السلطنت
خود مراجعت نمود و راجه را بعد قبول پیشکش و اطاعت رخصت و طمن ارزانی داشته
و ولایت او را بگذاشت راجه از غایت شرم و حیاء عار شکست و اطاعت بر خود و گوارا
نم کرده پسر خود آنند پال را بر رضای خود بمسند فرماندهی نشانید و خود را مروارید وار
در آتش سوزان انداخته نقد زندگی در باخت

یورش سلطان محمود غزنوی بار دوم بر ملک هند و جنگ باراجه

ملک بهمنیر

در سال یک هزار و چهارم عیسوی مطابق سال سه صد و نود و پنج هجری سلطان بقصد
تأویب راجه بهمنیر لشکر کشید این قلعه واقع است بجانب شمال تیکانیر و جنوب
ملتان در غایت متانت و استحکام فرمانروای آنجا که باج گزار سلطان بود دست
از ادای خراج کشیده که به بغاوت و انحراف بست سلطان بالشکری شایسته
فوجی بانسته ملک او رسیده جنگ انداخت راجه تاب مقاومت نیاورده در قلعه
متحصن گردید سلطان بمحاصره آن قلعه پرداخت و در تفتیق محصورین بغایت سعی نمود
تا آنکه قلعه مفتوح شد و راجه خود را از بنجر ملک کرده جهان گزران را پدر و دمنود
سلطان با غنائم بسیار و دو بست و هشتاد فیل علم مراجعت بدارالحکومت خود برداشت

یورش سوم ملک هندوستان و جنگ با ابوالفتح حاکم ملتان و راجه
انندپال فرمانروای لاهور

در سال یک هزار و پنجم عیسوی مطابق سال سه صد و نود و شش هجری بزمیر
تسخیر ملتان که ابوالفتح حاکم آنجا با راجه انندپال ساخته طریق بغاوت پیموده بود علم
نهضت برافراشت ابوالفتح از حرکت موکب سلطانی پریشان گشته انندپال را آگاهی
داد راجه همت برآمد و او را گماشته از لاهور به پیشاور رشتافت و جمعی از امرای

عظام بر سر راه سلطان تعیین فرمود تا سواره فوج سلطانی شوند و از غایت غضب بر آشفته جنگی صعب و رزمی سخت باراجه آند پال کرد و از هر اس و بیم بکوه های کشمیر اگرخت سلطان و نبالش گذاشته بجانب ملتان متوجه شد ابو الفتح تاب مقابله و مجادله نیاورده متحصن گردید و ابواب محموزاری کشوده متعهد شد که از آینده به ارسال باج و خراج و تبعیت او امر سلطانی و اجرای احکام شرعی تامل و تباهل نورزد سلطان محمود و ملتسمات او را مقرون به اجابت ساخته و او را بحال خود گذشته بدار اختلافت خود مراجعت نمود.

یورش چهارم سلطان محمود بر سر هندوستان و جنگ باراجه آند پال
مرزبان لاهور شکست یافتن راجه و فتح سلطان

در سال یک هزار و هشت عیسوی مطابق سال سه صد و نود و نُه هجری سلطان محمود و قصد جنگ راجه آند پال مرزبان لاهور عازم هندوستان شد تفصیل این اجمال نکه چون هنگام یورش ملتان راجه آند پال بعد جنگ شکست یافته خود را بشعاب جبال کشیده درین هنگام خبر باز آمدن و استقلال یافتن او به لاهور بسمع سلطان رسید سلطان از غایت جوش و خروش متوجه تنبیه و تاوید او گردید راجه آند پال برین عزیمت آگهی یافته جمیع راجه های هند یعنی راجه اوجین و گواپار و کالنجرو قنوج و دهللی و جمیرا

با عانت خود طلب داشت لشکری گران در ظل رایت خود فراهم آورده متوجه جنگ
 سلطان شد در صحرای پیشاور نزدیک لشکر سلطان فرود آمد خیمه باز و تا پهل روز پنج
 کدام از طرفین بجنگ مبادرت نکردند و لشکر هند از اطراف روز بروز زیاد می شد
 حتی که زنان اهل هند زیور خود فروخته خرج بشوهران خود می فرستادند تا سامان سفر
 کرده در جنگ مسلمانان دقیقه از وقایق نامرعی نگذارند چه واقف بودند که اهل اسلام
 از غایت تعصب و تغریب هندوستان ویرانند وین اینها و شکستن معا بدگاه ایشان
 توجه کامل دارند القصه سلطان محمود خدق و سبیع و عیق بر دور لشکر خود کشیده هنگامه
 کارزار گرم ساخت از طرفین جوانان شجاعت نهاد داد و مردانگی دادند و از جانبین به
 پهلوانان شیردل جان باختار میدان رزم کردند تا آنکه سی هزار کهنه سر و پا برهنه
 از جانب اهل هند یورش آورده بفرط شجاعت از خدق درگذشته به فوج سلطان محمود
 رسید و چهار هزار کس مرم را از فوج سلطان بر خاک هلاک انداخت درین اثنا فیلی
 که بر او راجه آتند پال سوار بود از ضرب خدنگ های جانستان سر اسیمه گشته رو برگرد
 نهاد و فوج هند گریختن سرور خود ملاحظه کرده دل از دست دادند جز فرار قرار نگرفتند
 سلطان محمود را که از تائید غیبی اینچنین فتحی عظیم دست داد پس از کشتن و بستن تجزیه
 معا بد هندو متوجه شد و در قلعه نگر کوٹ و رآمه و شکستن و یختن آن بنا تفصیر

کرد این قلعه بر قلعه کوه واقع است باسم قلعه بهیم اشتهار دارد و در آن یک آن معبد گاهی است
 که آنرا جوالا که می نامند از قدرت الهی خود بخود آتشی عظیم در روز بانه می زنند و از هیچ
 آبی منطقی نمیگرد و الوف و منوف هندوان از دور دست بزیارت آمده کامروا
 خواهش می شوند اهل هند آنرا محزون الاصنام میدانستند و راجه های اطراف از نفوذ
 و جواهرها اینجا بسیار میفرستادند و نذر می کردند ازین جهت آنقدر طلا و نقره و جواهر
 و در مرجان جمع شده بود که محاسب او بام از حساب آن عاجز آمد الفرض این چنین
 خزانه و افرود دولت لا تعد بدست سلطان افتاد سلطان محمود و بعد بدست آوردن
 چندین خزائن و دفاین بدار السلطنت خود نهضت فرمود و در صحرائی جشن عظیم
 ترتیب داده همه نفایس و اقمشه و زر و جواهر که از غنائیم هند بدستش آمده بود و
 بتکلف تمام چید و خلایق از هر ملک و دیار و از قریه و امصار جمع آمده بتفرج و تماشا
 مشغول شدند تا سه روز این جشن تماشاگاه و سیاحان هفت اقلیم بود از جمله غنائیم هند
 هفت لک دینار سرخ و هفت صد من آلات زرین و سیم و دو صد من طلا و خلایق
 و دویست هزار من نقره خام و بست من انواع جواهر بود و دیگر اشیای هم برین منوال قیاس
 توان کرد.

یورش پنجم سلطان محمود بقصد تادیب ابوالفتح

در سال یک هزار و دویست و سی و هفتم مطابق سال چهارصد و یک هجری سلطان محمود
 باز به تسخیر ملک ملتان و تنبیه ابوالفتح حاکم آنجا که با وجود عهد و موثقی اداهای مختلف
 از و سر بر زده بودند لشکر کشید و بعد جنگ عظیم ابوالفتح گرفتار شد و سلطان او را
 در یکی از قلاع غرین مجوس کرد تا با نجات از قید حیات رستگاری یافت.

یورش ششم سلطان محمود بر ملک هند و رسیدن به تهانیر و
 شکستن تیجانه سوم پسر

در سال یک هزار و دویست و سی و هفتم مطابق سال چهارصد و چهار هجری سلطان بقصد تسخیر
 ملک هند پا در رکاب آورده با فوجی گران و لشکری بیکران نهضت فرمود و بتی که موسوم
 به سوم چکریو دو به اعتقاد اهل هند از آغاز آفرینش در اینجا نشان او میدادند بدست
 آورده تفصیل این اجمال آنکه چون بدیار هند رسید بسبب عهدی که فیما بین او و راجه
 آنند پال شده بود دشواری با و فرستاد که هر قدر ملک که بتو تعلق داشته باشد بذریع
 مردمی هوشیار بمن نشان بده تا از آسیب فوج اسلام محفوظ و مصون مانده
 راجه برادر خود را با فوجی منتخب کار از نموده با عانت سلطان فرستاد و معروف شد
 که بنده بهر طور مطیع و فرمان بردار است اگر با لطافت خسر وانه بر من بخشیده از شکستن و
 یختن معبد گاه دست بردارند هر سال پنجاه زنجیر فیل و دیگر نفایس این دیار موصول

درگاه سلطانی کرده باشم سلطان با وجود عرض معروفش این هرگز هرگز گوش
برگفتار او نکرده پیش از آنکه بر اجدهای هند آگهی رسد و جمعی از هر سو مجتمع گردیدند
ریخته و معبدگاه را شکسته زرو اسباب و جواهر بدست آورده بدار السلطنت خود بازگردانید
و از غایت تعصب بی راکه به سوم چکر موسوم بود همراه برده بشکست و در جامع مسجد
غزنین انداخته پی سپر خلاق ساخت گویند که حاجی محمد قندهاری قطعه یاقوت سمرخ
درین تاجانه یافت که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود و کسی این قسم جواهر
نه دیده و نه شنیده.

یورش نهم و هشتم بقصد تسخیر ملک کشمیر

در سال چهارصد و شش هجری سلطان محمود دو بار بعزیمت تسخیر ملک کشمیر عزم نهفت
بر فراشت و قلعه لوه کوت را که بر فتن و متانت زبان زد روزگارست محاصره کرد
درین اثنا شدت برف آنقدر شد که بسیاری مردم از فوج سلطان هلاک شدند و کشتار
قلعه را چه ذکر بر آمدن از اینجا امری دشوار و کاری از محالات شد آخر بعد جد و جهد
از آنجای خطرناک بی نیل مرام بدار الخلافت مراجعت کرد.

یورش نهم بقصد فتح کردن ملک قنوج

در سال یک هزار و هفتصد و عیسوی مطابق سال چهارصد و هشت هجری سلطان محمود

به نیت تسخیر ملک قنور از مهندوستان شد و از هفت دریای هولناک در گذشت و خود را
 بقنوج رسانید و راجه آنجا از کثرت زروسامان شوکت و شمت جمیع رایان هند
 گوی سبقت می ربود و از عهد گشت اسب پادشاه ایران هیچ یکی از پادشاهان
 ملک غیر بر و غالب نیامده بود درین وقت از رسیدن سلطان محمود دست و پا
 بسته بر گم کرده جز اطاعت و انقیاد نهی مستقیم ندیده مع عیال و اطفال خود را حاضر
 ساخت سلطان از اطاعت و عبودیت او راضی و خوشنود گردیده بعو اطف
 خسروانی او را بنواخت و مملکت او را بر و مسلم داشت بعد درستی کار اینجا بجانب
 میسر نهی عنان توجه عطوف نمود و راجه هر دت مرزبان آنجا قلعه را بر دم معتبر سپرد
 خود از آنجا بدر شد اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده و نیم لک روپیہ و سی هزار
 فیل پیشکش کرده امان گرفتند از آنجا موکب سلطانی بجانب قلعه معاون بجنبش
 درآمد مرزبان آنجا راجه بکند خواست که فیل سواره مع عیال از دریا بگذرد ناگاه
 لشکر سلطانی در رسید راجه چاره کار خود ندیده عیال و اطفال را از دست خود
 هلاک کرد و بعد از آن بر سیئه خود و هم خنجر زده جان بجان آفرین داد و سلطان آنقدر
 غنیمت ازین ولایت بدست آمد که غنایم دیگر سال را فراموش کرد بعد این فتح
 بجانب قصبه متهر که بود و مسکن سلطان کونین و شهنشاه و ارین سمری کرشن بود

روان گشت و بتخانه ها و معبد های آنجا را یکسر خاک برابر ساخت و زر و جواهر بے حد و
 پایان در غنیمت یافت سلطان بدیدن عمارات و عجایبات آنجا بغایت متعجب و حیران
 شد چنانچه خود در خطی که به علما و غزنین نوشت توصیف این شهر باین مضمون بقلم خاص
 نگاشت که درین شهر هزار قصر آسمان اساس است اما اکثر از سنگ رخام و بتخانه ها را خود
 از بسیاری بجز ثمن توان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد صرف
 صد هزار دینار در مدت دو صد سال بسعی او ستادان چاک دست به اتمام رسد
 آورده اند که پنج صنم از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یا قوت تعبیه
 کرده بودند که مجموع قیمت آن پنجاه هزار دینار می ارزید و در یکی از اصنام طلا
 قطعه یا قوتی ارزق نصب ساخته بودند که چهار صد مثقال وزن داشت چون آن
 بت را شکستند فود و هشت هزار و سی صد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین
 از خورد و بزرگ زیاده بر صد بودند آن فرض پس از شکستن و ریختن آن های متبرکه که
 هر چه باقی مانده بود آنرا آتشی زده و خاک برابر ساخته به ملک خود باز گردید.

یورش و هم جنگ باراجه کالنجر

راجه کالنجر همیشه براجه قنوج ملامت و سرزنش میکرد که چرا تبعیت اسلام قبول کردی و
 پیل بدنامی بر چهره احوال خود کشیدی آخر لشکری گران بر او کشیده راجه را بقتل

رسانید و مملکت دولت او را متصرف شد سلطان محمود ازین خبر برآشفته و لشکری
 گران فراهم آورد و بجهت جنگ راجه کالنجربسوی هندوستان عازم شد و باراجه مذکور
 جنگی صعب کرده شکست داد و غنیمت فراوان حاصل کرد و راجه از معرکه فرار کرده
 خود را با منی برکشید تا بعد رفتن سلطان با زبد دولت و مملکت خود متصرف گردید
 سلطان بهین قدر اکتفا کرده بدار السلطنت خود مراجعت فرمود.

یورش یازدهم سلطان محمود بر ملک هند بجهت تدارک راجه کالنجر

در سال یک هزار و بیست و سه عیسوی مطابق سال چهارصد و چهارم^{۱۳۴۳} هجری سلطان
 باز بجهت راجه کالنجر آمد و بالشکری برار و فوجی خنجرگذار بهندوستان رسید
 در آشنای راه راجه گوالیار سلطان را دید و طریق اطاعت پیو و راجه کالنجر تا ب جنگ
 سلطان نیاورده و صورت جانبری در آئینه حال خود ندیده سی صد زخمی و بیشکیش
 کرده ملتجی عفو تقصیرات شد و بیٹی بزبان هندی در مدح سلطان محمود گفته بسطان
 فرستاد سلطان بر بندش مضامین و فصاحت و بلاغت آن تحسین و آفرین فرمود
 در وجه صلح آن شعر حکومت پانزده قلعه دیگر علاوه مملکت موروثی به او ارسانه
 داشت و مظفر منصور بسوی بیت الخلافت خود علم مراجعت برافراشت.

یورش و از دهم سلطان محمود بر ملکات هندوستان یدن بلک گجرات و شکستن تپخانه سومنات

در سال یک هزار و بست و چهار عیسوی مطابق سال چهار صد و پانزده هجری
سلطان لشکر بجانب سومنات کشید آن شهر بزرگ بر ساحل دریای محیط بلک گجرات
واقع است و اعتقاد اهل هند آنست که این بت از زمان تسری کرشن که پنج هزار سال
پیش از آن وقت گذشته بود در وقتی افزای آن مقام بود اهل هند بزرگان هند
سوی ناتهیه میگویند یعنی صاحب آرایش گویند که چون سلطان بالشکر گران
بدین مقام در رسید تمامی راجه های هندوستان جمع شده جنگ های صعب رزمها
سخت کردند و در محاربه و مجادله دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشتند آخر شکست ابر لشکر
هند افتاد و فتح و ظفر نصیب سلطان محمود گردید سلطان از فرط تعصب سوی ناتهیه را
شکسته و به غزنین برده و بر در جامع مسجد انداخته پی سپر خلائق ساخت و انواع آفات
بساکنان آنجا رسانید و فراوان غنیمت بدست آورد که محاسب اندیشه از حساب
آن عاجز آمد نقل است که امرای آند یار و ساکنان اطراف و اکناف بسلطان
التجا آوردند که اگر از شکستن و ریختن معبد سلطان دست بردار و هر قدر که بر مطلق
باشد حاضر کنیم سلطان قبول نه کرد و فرمود که اگر بعوض زر از شکستن بت و تپخانه

دست بردارم محمود. فروش مرا خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن مرا شهید
خواهند نمود و خوشتر آنست که بنام محمود بت شکن خود را معروف گردانم آنقرض چون
سومنا ته را شکستند آنقدر جواهر نفیس در جوف آن یافتند که قیمت آن بخمسراج
اقلیمی برابر شد بعد بدست آوردن چندین زر و دولت عنان مراجعت بدرا سلطنت
نمود و معطوف ساخت و در تايخ فرشته مسطور است که از جمله غنائم مرغی بود که شکل قمری
که هرگاه طعام زهر آلود می آوردند اضطراب میکرد و بی اختیار از چشمهایش
اشک جاری می شد دیگر سنگی بود که هرگاه آنرا سائیده بر زخم کسی می نهساختند
فی الفور بیهوشی شد و اصلا نشان زخم نمی ماند آنقرض سلطان پس از مدت سلطنت
سی و پنج سال بعمر شصت و سه سالگی در سال چهار صد و بست و یک هجری مطابق
سال یک هزار و سی و عیسوی بهزاران هزار حسرت و افسوس این جهان فانی را
پدر و دفرمود و منقول است که با وجودیکه بسیاری صفات و حسنات که در وفات
سلطان جمع آمده بودند بخل و اسساک و طمع و حرص و حب جاه بغایت داشت و
ازین سبب عالمی در آزار و بلا گرفتار بود در آخر عمر از رعایای بی جهت و بی سبب
زر گرفته و بهای جهانی می رنجانید و عجب عجب بر رعیت به جهت حصول ارتعای
میکرد و هنگام و دیعت حیات حکم فرمود که همه خزاین و دغایین او را برآورده

بجهت ملاحظه او در آرد فرمان پذیران همچنان کردند در مقام وسیع اشیاء نوادر
وزر و جواهر و جمیع اسباب دولت و سلطنت او بر چیدند هر خطه چشم حسرت میدیدند
سیگرست و دانگی و در می از ان به کسی نداد و همچنان جان بجان آفرین سپرد.

تایخ وفات سلطان محمود غزنوی

آنکه محمود غزنوی بوده	واقف بر معنوی بوده
بزمانش زمانه رونق داشت	اهل آفاق تخم عشرت کاشت
ملک از عدل او گلستان شد	سیر و خورم ریاض دوران شد
مثل و سیح بادشاه نبود	بزمانش فغان و آه نبود
سالی ششقرآن خدیو زمان	هاتفم گفت شاهباز جنان

تذکره سلطنت جلال الدین المملو امیر محمد بن سلطان محمود غزنوی

هنگامیکه سلطان محمود دو دویست حیات کرد امیر سعود در صفایان بود پس امیر سلطان
که خویش سلطان محمود غزنوی بود و بموجب وصیت سلطان محمود امیر محمد را طلب
ساخته بر تخت سلطنت نشاند او سپه سالاری به عم خود یوسف سبکتگین و وزارت
بخواجه ابوسعید احمد ارزانی داشت و ابواب داد و دهش بر روی خلایق کشاد
در عهد او رفاهیت خلق بغایت ترقی گرفت و رعیت و سپاه همه خوشنود و راضی آمدند

الا اکثر امرای بادشاه را بضی بسطنت او نبودند امیرایا از الخاطب به امیر ابو النجم
 با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان شاهای سوار شده بقصد ملازمت امیر مسعود راه
 پیش گرفت سلطان امیر محمود سونمندی را میهند و را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان
 فرستاد و با امیر ابو النجم محارب و صعب دست داد و شکست بر لشکر سونمندی را
 افتاد جمعی کثیر از فوج هندوان تفریق رسیدند و سربای ایشان بریده امیرایا از
 سلطان امیر محمد فرستاد و خود به امیر مسعود پیوست و پس از چهار ماه سلطان امیر محمد
 بقصد جنگ امیر مسعود از غزنین برآمد امیر مسعود پیغام داد که مرا بدیگر مالک سرکار
 نیست اما طایرستان و عراق که یز و رستم شیرین مفتوح شده بمن مسلم دارند چون ایام دبا
 او نزدیک رسیده بودند ازین پیغام روی در هم کشید و آماده جنگ و جدال گردید
 امرای سلطان امیر محمد که از و ناخوش بودند در عین هنگامه کارزار بر سلطان ریخته
 او را دستگیر کردند و سلطان امیر مسعود را بجای او بر تخت نشاندند بحکم مسعود
 سلطان امیر محمد کجول شد و تا مدت چهارده سال در حبس ماند هنگامیکه مسعود شاه
 از کفران نعمتی ارکان سلطنت بقتل رسید امرای فوج باز او را در حالت بی بصری
 بر تخت سلطنت نشاندند تا بحکم سلطان مودود بقتل رسید

نوکر سلطنت شهاب الدوله امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی

سلطان مسعود چون بر سر ریاست جلوس فرمود احمد بن حسن
 مقید کرده بود از زندان طلبداشته بر وزارت خود سر فرازی داد و محمد آله ولی را
 که او هم بحکم محمودی بنزدان بود را بی بخشیده نزد خود طلبید و لشکر سپاهان وری کشیده
 و با ترکانان جنگی صعب کرد آخر شکست یافته بغزنین باز گشت چون ضعف سلطنت
 رو به ترقی داشت شورش و یورش ترکمانان روز بروز زیاده می شد در سال
 چهار صد و بست و چیری احمد بن حسن بمندی طومار زندگی در نور دید و در سال چهار صد و
 چهار چیری سلطان به تسخیر هند رو آورد و قلعه سمرستی که در راه کشمیر است محاصره
 نموده باندک مدت او را مفتوح ساخت و با غنائم بسیار بدار السلطنت مراجعت
 فرمود در عهد سلطنت او محاربات چند با ترکانان دست داد و در جنگ آخرین
 که او را شکست عظیم حاصل شد کمال مضحل و سراسیمه گردیده خواست که بپند رفت
 نفسی راست کند و باز از انجا سپاه گرد آورده تدارک این فتنه نماید باین نیت
 همه خزائن و دقاین که سلطان محمود بصدد و جهد جمع آورده بود بر شتران فیلان
 بار کرده به هند روانه کرد و خود هم سلطان امیر محمد کجول برادر خود را همراه گرفته
 عقبش علم نهضت برافراشت در اثنای راه غلامان شاهای همه بر خزاین سلطانی
 دست تصرف دراز کرده بغارت بردند و سلطان امیر محمد کجول را با انجا بر تخت

نشانیده باسلطار میرسعود جنگ آغاز نهادند سلطان در قلعه متحصن شد امرای لشکر
بفریب و فسون سلطان را بدست آورده قتل کردند و کارش به انجام رسانیدند
مدت سلطنت او نُه سال و نه ماه بود و بروایتی دیگر دوازده سال -

ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملک شهاب الدوله امیر مود و دین امیرسعود دین
محمود غزنوی

سلطان مود و دین سلطان مسعود در سال یک هزار و چهل و عیسوی مطابق سال
چهارصد و سی و سه هجری که با اتفاق غلامان و دیگر امرایا و شاه شده بود لشکر کشید چون
به تیپور رسید با فوج امیر محمد جنگی عظیم به ظهور آمد سلطان مود و دین امرای لشکر امیر محمد را
از خو و ساخته مظفر و منصور گردید و سلطان محمد را دستگیر کرده مع فرزندانش بقتل رسانید
و در آنجا شهری بنا نهاده موسوم به فتح آباد گردانید بعد چندی ابو نصر محمد بن احمد را که
از امرای کبار بود به هندوستان فرستاد تا پسری که از امیر محمد کحول باقی مانده بود دست
آورده بقتل رسانید چون از جانب عم و از برادر عم ز او خو و جمعیتی بهم رسانید و فرسود
استیصال امیر محمد و برادر حقیقی خود متوجه شد که او پس از کشته شدن پدر خو و سلطان محمود
به لاهور رفته به استعانت امیرایا زور بهند استقلالی تمام بهم رسانیده بود و از سرهند
تا تانسی و تها نیر همه در تحت تصرف خود داشت چنانچه لشکری بایسته دفع او گسیل

فرمود سلطان مجد انجنان رعب و هراس خود بر ضامن لشکریا و دود مستولی است
 که اکثر امرای غزنین شرف ملازمت دریافتند نزدیک بود که فتح و ظفر نصیب او گردد
 ناگاه صبح عید قربان امیر مجب را در خرگاه مرده یافتند که کیفیت آن اصلا با دراک
 دریافت کسی نرسید امیر ایا نیز در همان چند روز ودیعت حیات کرد ملک هند بی جنگ
 جدال بدست سلطان مودود درآمد درین روزها که سلطنت غزنین رو به تنزل نهاده
 و از آویش و نزاع خانگی فرصت خروج و لشکر کشی به یکی از سلاطین غزنین بخانده بود
 رایان هند با اتفاق یکدیگر بلده آنسی و تها میسر با سایر مضافات آن از تصرف امرای
 غزنویه بر آورده متوجه نگرکوت شدند و آنرا هم سخر کرده متصرف گشتند و در قلع
 نگرکوت باز تجدید مراسم پرشش خود کردند در اندک مدت خزینہ بشمار و دولت بیرون
 ازو هم و قیاس جمع آمد و زیاده از سابق رونقی ظاهر گشت رایان هند همت خود
 بر قلع و قمع اهل اسلام مصروف کرده لاهور را محاصره ساختند و حکام اسلام را بسپار
 از بسپار مضحک کردند لیکن قلعه لاهور مفتوح نشد و بی نیل مرام برخاسته آمدند امرای
 اسلام از غایت بی طاقتی و بی سامانی نیمی را غنیمت دانستند و از لاهور بیرون
 گدازشتند و از جنگ و ستیز خود را بر کران گذاشته حکومت موجوده را غنیمت
 دانستند در سال چهار صد و چهل و یک هجری مطابق سال یک هزار و چهل و نه عیسوی

سلطان مودود مدت حیات ازین جهان فانی بر لبست مدت سلطنت او نُه سال بود

ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن سلطان مودود

هنگام رحلت سلطان مودود ابو جعفر مسعود سه ساله بود به سعی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست بانشکین حاجب امیر محمود که در صلاح شریک نبود بجنگ علی بن ربیع برخاست و او را شکست داده سلطان ابو جعفر مسعود را بدست آورد مدت سلطنت او شش روز بود.

ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود

سلطان ابو الحسن با عانت بانشکین و دیگر اراکین سلطنت بتاریخ غزاه شعبان سال ۴۴۱ چهار صد و چهل و یک هجری بر سریر جهان بینی نشست وزن سلطان مودود را بعقد نکاح خود در آور و علی بن ربیع با لفاق تبرک اکل آنچه از زر و اسباب توانست برداشته مع چند غلامان و امرای سومی پیشاور راه فرار پیو و تا ملتان رسیده در تصرف خود آورده افغانان آن نواح را که خیلی سر به قرد و طغیان برداشته بودند محکوم ساخت سلطان ابو الحسن علی برادران خود مردان شاه و آیزد شاه را طلب داشته براتب علیه رسانید همدین اشنا خبر خروج عبدالرشید مشتبه گشت سلطان ابواب خزاین کشاده بتالیف قلوب سپاه و رعایا متوجه شد لیکن سودی نبرخشید

از دست سلطان عبدالرشید منهزم و مغلوب شده بر حمت حق پناه آمدت سلطنت
او و دوسال

تذکر سلطنت نیرالملته سلطان عبدالرشید

سلطان عبدالرشید پسر سلطان محمود غزنوی است که بفرمان سلطان مود و در زندان
محبوس بود و قتی که سلطان مود و در حلت میکرد با امرای غزنویه در باب سلطنت
عبدالرشید وصیت نمود عبدالرزاق بن حسن بمیندی با اتفاق امرای سلطنت
او را از زندان بر آورده در سال چهارصد و چهل و سه هجری بر سریر سلطنت
نشانید سلطان اول بتدارک ابوالحسن علم نهشت برافراشت ابوالحسن طاقت
جنگ و ستیز در خود ندیده بی جنگ و پیکار راه گزینیش گرفت و بالاخر به دست امرای
سلطان عبدالرشید گرفتار شده در زندان جایافت الغرض سلطان عبدالرشید
بفراغت و جمعیت تمام سلطنت غزنین استقامت و رزید و امور مملکت را بفرست
گیاست انجام داد علی بن ربیع را که در هندوستان استقلال تمام بهم رسانیده بود
با نوار عثمیر طلبیده اشتهمیش خود نگاهاشت و بتوشکین حاجت کرخی را بسوی هند
فرستاده حکومت لاهور با و ارزانی داشت از تداویر صابنه خود در اندک و زنگار
قلعه نگر کوٹ را که در عهد سلطان مود و و از دست اسلام بدر رفته بود باز قبضه

تصرف خود آورد و طغرل از امرای کبار سلطان محمود بود و خواهر سلطان محمود
 در جباله از وواج خود داشت سلطان او را بکریم و التفات معزز داشته به تسخیر ملک
 سیستان فرستاد او بزرگ و شمشیر آن ولایت را مسخر ساخته از غایت کافر نعمتی و قسکر
 سلطنت غزنین افتاد و بجنگ سلطان عبدالرشید روان شد سلطان تاب جنگ
 نیاورده در قلعه غزنین متحصن شد طغرل قلعه غزنین را مفتوح ساخته و سلطان عبدالرشید
 را مع اولاد سلطان محمود که قریب نه نفر بودند همه را بقتل رسانید و دختر سلطان محمود
 را بجباله نکاح خود در آورد و بر سر سلطنت جلوس بنمود و به طغرل کافر نعمت مشهور
 گشت طغرل بآشتکین حاجب کرخی که بکومت لاهور و دیگر مملکت هندوستان قیام
 داشت نامه محبت آمیز نوشت و خواست که او را باطاعت خود در آرد با ستمکین
 در جواب آن سخنهای سخت و درشت بنفرین تمام نکاشت و همه امرای غزنین را بقتل و
 تحریص نمود چنانچه روز نوزده که طغرل کافر نعمت بر تخت محمودی بصدف و شوکت جلوس
 کرده بود امرای غزنین او را پس از سلطنت چهل روز بقتل رسانیدند و سزای
 کافر نعمتی در کناره اعمال او نهادند پس از اتمام کار او امرای غزنین بجهت مفرمانده
 بتفحص اولاد محمودی افتادند چنانچه سه کس از خاندان سلطانی بدست آمدند یکی
 قرخ زاد و دوم ابراهیم سوم شجاع چون قرعه سلطنت بنام هر یکی انداختند بنام

فرخ زاد برآمد و را بر تخت سلطنت نشاندند که نوکرش در سطو آمده خواهد آمد مدت
سلطنت عبدالرشید کمتر از یک سال بود و تا پنج فرشته سطر است که از طفل کافر نعمت
پرسیدند که آنچه رو طمع در ملک سلطنت نمودی گفت که و قتی که سلطان عبدالرشید مرا
بنیستان فرستاد و دست بردست من نهاد و عهد میکرد چنان خوف من بروی غالب
شد که دست او بلززه آمد و انستم که این مرد شایسته بادشاهی نیست طمع در ملک و
سلطنت او کردم و بکام دل رسیدم.

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زادین سلطان مسعود

فرخ زاد چون بر سریر فرمان روائی جلوس فرمود با تشکین کرخی را مدار المهایم ست
او بهمدیر صائب و راسی زرین مهایم سلطنت را انجام میداد و او سلجوقی از انقلاب
دولت غزنویه اطلاع یافته بقصد تسخیر ملک غزنین شتافت با تشکین کرخی باستعداد تمام
بمقابله و مجادله او پرداخت و فتح یافت غنائم بسیار از افواج سلجوقیه بدست لشکر
سلطان درآمد از حصول این فتح و ظفر موجب استحکام دولت فرخ زاد شد و خود
با فوج جزا را اعلام توجه بجانب ملک خراسان برافراشت و با کلیار ق که از اعظم
مراسی دولت سلجوقیه بود او را محاربه دست داد و شکست بر فوج سلجوقیه افتاد
و کلیار ق مع عزیزان خود اسیر بچه لشکر سلطان شد چون خبر شکست بچغریک او و سلجوقی

رسید پس خود را تپ از راه جنگ فرستاد با لشکین کزخی باز بقابل و مقاتله او برآمد
 جنگی عظیم و پیوسته سلجوقیان فتح یافتند و بسیاری از اعیان غزنین بدست سلجوقیان
 گرفتار آمدند فرخ زاد چون رنگ روزگار و گرگون دید کلیار ق و عزیزانش را که در
 زندان بودند برآورده بر احم خسروانی نواخته خست بملک خود داد و سلجوقیان
 چون مروت و انسانیت را زیاده از و هم و خیال خود دیدند ایشان هم اسیران
 غزنین را مطلق العنان ساختند بعد چندی غلامان شاهای در پی قتل سلطان فرخ زاد
 شدند و در حمام بکین نشستند و بالاتفاق بر سر بادشاه ریختند و هم بدبیری شمشیری
 بدست آورده آنقدر بهر افعت پرداخت که این جماعه را فرصت قتل بادشاه نرسید
 درین فرصت امرای بادشاهی با عانت رسیدند و غلامان را به کیفر کردار رسانیدند
 پس از وقوع این واقعه سلطان مذکور بعارضه قونلج جهان فانی را پدر و دفرمود
 سال وفات او چهار صد و پنجاه و هجری است.

توکر سلطنت ظهیرالدوله سلطان ابراهیم شاه بن سلطان مسعود

سلطان ابراهیم پس از رحلت فرخ زاد بر سریر جهانناری و جهانبانی جلوس فرمود
 و بادشاهی بود به لباس زهد و تقوی آراسته و بصفتا گوناگون پیراسته با وجود
 عفت و ان شباب گرد لذات نفسانی نگشتی و دانا و پیروی امور شرعی بغایت اهتمام

نمودی در مجلس سخن از وعظ و پند بودی و غیر از امور دنیایی سخن های خلاف
 اشتغال نداشتی امام یوسف سجاوندی در پند دادن و وعظ گفتن نسبت سلطان
 مهابرت بسیار از بسیار کردی و سلطان هرگز هرگز آزرده و ملول خاطر نگشته
 در خط نسخ بمرثیه مهابرت رسانیده بود که در هر سال یک مصحف نوشته بکه معظمه فرستاد
 گویند که ملک شاه سلجوقی در اوایل سلطنت او عزیمت تسخیر ملک غزنین داشت
 سلطان از حسن تدبیری خود با دشمن را ازین عزیمت بازداشت تفصیل این اجمال
 آنکه چون خبر یورش سلجوقیان در چارسوی مملکت افتاد سلطان طاقت مقاومت
 در خود ندیده خطی چند از جانب خود بامرای سلجوقیه نوشت حال خطوط حسب هدایت سلطان
 خود را بدست سلجوقیان بگرفتاری داد چون خطوط سلطان از او گرفتند مضمونش بر ملک شاه سلجوقی
 ظاهر شد تا اتفاقی امر تصور نموده از آن راده باز آمد و در امید و بیم تسخیر غزنیت و ترک راده جنگ
 نموده با ابراهیم شاه مصاحبه کرد و دختر خود را و عقد از و راج سلطان مسعود و خلفا بر ابراهیم شاه در آورد
 و در باب ترک نفاق اختیار مصاحبت اتفاق از طرفین عهدنامه نگارش یافت پس از حصول
 اطمینان سلطان ابراهیم بر سریندوستان لشکر کشید و قلعه اجودهن و دیگر مملکت ها را که در آنجا
 سلطان محمود دست نیافته بود رسیده مفتوح ساخت و صد هزار کس از حواری و
 غلامان اسیر کرده بغزنین برد و دیگر غنایم از اینجا قیاس توان کرد سلطان ابراهیم

سی و شش منفرشت همه و خزان را با سادات عظام و علمای و الامقام داده بود
در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری مطابق سال یک هزار و دو و هشت غیسو
و اعی اجل را بیک اجابت گفت مدت سلطنت او چهل و دو سال -

|| نوکر سلطنت علا و والد له مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی ||

سلطان مسعود با خلاق حمیده و اوصاف برگزیده آراسته بود پس از رحلت پدر بوجود
مسعود و خویشاوندان سلطنت را آراشتی و خلائق را از عدل و معدلت انسانی بشی
اقطاعی و منصبی که پدرش با مراد و زرا داده بود همه را قایم و برقرار داشت و
خواهر سلطان بنجر سلجوقی موسوم به بد عراق را در سلک ازدواج خود در آورد و عهد
دولت او حاجب طغتاگین بسپه سالار سی هندوستان امتیاز یافت و به تسخیر هند
خود متوجه نمود و بزرگوار شمشیر آن ولایت را مسخر کرد که غیر از سلطان محمود هیچ
کس از سلاطین تا بد آنجا نرسیده بود و الفرض بعد حصول فتح و فیروزی لشکر سلطان
با غنائم بسیار مراجعت بدار خلافت نمود و سلطان پس از سلطنت شانزده سال
جهان غانی را بدرود نمود و پسرش شیرازاد بر تخت سلطنت نشست هجری یک سال
از بادشاهی او گذشته بود که در سال پانصد و نه هجری از دست برادر خود و آرسلا
شربت مات چشید -

تذکره سلطنت سلطان اردلان

چون اردلان شاه پس از کشتن برادر خود تاج شهر یاری بر سر نهاد اول برادران خود را بزند ان فرستاد بهرام شاه برادرش مفور شده خود را بسطان بنجر رسانید و در ظل عاطفت او در آمده از مظالم برادر نامهربان امان یافت اردلان شاه هر چه بجهت فرستادن بهرام شاه خدمت سلطان بنجر مکاتبات متواتر فرستاد و بواسطه امرای عظام و رین باب مبالغه تمام بکاربردگر آن مروت کیش ا صلاح داد و نارضی نشد و بلکه در غرر اعانت افتاده و بالشکر بسیار بعزیمت جنگ اردلان شاه روان شد سلطان اردلان مغموم و متفکر شده مادر خود و مهد عراق را که خواهر سلطان بنجر بود با تحف و هدایا بحضور سلطان بنجر فرستاده مستدعی مصاحبت گشت چون مادر هم از ظلم و ستم پسر خود تنگ آمده بود و سلطان بنجر را تحریص بر تسخیر غزنین نمود اردلان شاه از همه سونا امید گشته چار و ناچار با سنی هزار سوار بمیدان کارزار آمده و جنگ عظیم و زور می صعب کرده شکست یافت تا او بسوی هندوستان گریخت و سلطان بنجر بغزنین داخل شده بهرام شاه را بر تخت نشاند و خود بعد از قیام پهل روز به ملک خود باز گردید سلطان اردلان شاه چون از رفتن سلطان بنجر خبر یافت بقصد تسخیر ملک خود بغزنین آمد بهرام شاه مقابله او از خیر امکان خود بیرون

و دیده به قلعه بامیه متحصن شد سلطان بنجر باز جنگ برآمده و ارسلان شاه را گرفتار کرده
 به بهرام شاه سپرد تا بهرام نامه او را بقتل رسانیده خود بحکومت غرین مستقر گشت مدت
 سلطنت ارسلان شاه سه سال بود.

ذکر سلطنت معزالدوله بهرام بن مسعود شاه بن ابراهیم

سلطان بهرام شاه بادشاهی بود عادل و باذل در علم و هنر گانه و در پایه شناسه و
 قدر دانی منتخب زمانه در عهد دولت خود علما و فضلا را بمرتبه غایت رسانید و با هر یکی
 ازین طایفه مراعات بلایع کرد شیخ نظامی گنجوی شنوی مخزن اسرار بنام نامی و اسم

از دست

گرامی او گفته

قلب این روضه فیروزه نگ

شاه قوی طالع و فیروز جنگ

قطب رصد بند محیطی کثای

خضر سکند رنیش و چشمه زای

نقطه نبره ابره بهرام شاه

یک دله و شش جهت و هفت گاه

در خطاب زمین بوس میگوید

روشنی دیده عالم بتو

ای شرف گوهر آدم بتو

زهرینا و تو شکر میشود

خاک به اقبال تو زر میشود

رشته قضا که بر آرد بدوش

می که فریدون نکند با تو نوش

می خورم می طرب باقیست	غم چه خوری دولت باقیست
چون فلک طالع مسعود داد	عاقبت کار تو محمود باد
ساخته و سوخته در راه تو	ساخته من سوخته بدخواه تو

کتاب کلیله و منته در عهد افراز زبان عربی بفارسی ترجمه کرده بنام نامی او مزین ساخته اند
و آنحضرت سلطان در سال پانصد و ده عیسوی بر سر سیاحت نشست سید حسن غزنوی
روزی جلوس قصیده گفت که مطلعش این است -

ندای برآمد ز بهشت آسمان	که بهرام شاه است شاه جهان
-------------------------	---------------------------

در عهد دولت خود چند نوبت به هندوستان رفته مقرران و سرکشان آنجا را گوشمال داده
براه اطاعت آورده و مرتبه اول بقصد تادیب محمد باهمیم که از جانب ارسلان شاه
بر سر فرمان روای لاهور شکران بوده بسرکشی و طغیان میگزرا نید بسوی هندوستان
لشکر کشید در اندک روز و خود و محمد باهمیم گرفتار شدند سلطان او را چندی در زندان داشت
با زندگانه او را معاف فرمود و بر طبق سابق بپه سالاری هند سر فرازی بخشید محمد باهمیم
قلعه ناگور که در ولایت سواتک است ساخته عیال و اطفال و اسباب خود را در آنجا
گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلیج لشکر خوب بهم رسانیده و بسیاری را از اهل هند
سلطنت و منقاد خود ساخت بدین سبب و در غنیمت و تکبر بدماغش رسیده آنرا زود

سلطنت و ملک گیری در دلش چید بهرام شاه از استماع این خبر نفرت دوم به بند رسید
 محمد باهمیم مع دو پسران خود بکنگ بهرام شاه برآمد و در حوالی ملتان جنگی عظیم و پر پیوست
 که کارنامه رستم و اسفندیار از یاد رفت آخر کفران نعمتی آثار خود ظاهر ساخته محمد باهمیم
 را منهنزم و مغلوب گردانید در اشنای گریز باهر دو پسر و دیگر اتباع خویش در چاهی چنان
 فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدانگشت پس از اختتام کار او سالار حسین
 بن ابراهیم علومی را بحکومت هند امتیاز بخشید هرچند پیرن ایام قطب الدین غوری و سوره
 که داما و سلطان بود بحکم سلطان بقتل رسید سیف الدین غوری که حکومت فیروزه کو
 داشت با تمام خون برادر بر سر سلطان بهرام لشکر کشید و پس از محاربه عظیم مظفرو
 منصور شد و ملک غزنین را متصرف گشت و سلطان بهرام شاه را جانب هند و ستان
 گریز آنید و برادر خود علاء الدین را بحکومت ولایت غور داده خود بر تخت محمود س
 با استقلال تمام شکان گردید و بار عایا و امرای سلطنت بغایت سلوک و مراعات نمود
 مقارن اینحال فصل زمستان رسید و از کثرت برف آمد و رفت غور مسدود گردید
 سلطان بهرام شاه فرصت را از مقتنات شمرده با فوج افغانان بر سر سیف الدین
 غوری رسید و با عتاد غزنویان بمقابله و ستیزه آورد و آخر انبی و وفائی سران لشکر
 گرفتار شد و بحکم سلطان او را بر گادی سوار کرده و در و سیاه نموده تشهیر نمود

بزرگترین حالتی بقتل رسانیدند چون علاءالدین غوری در قتل برادر خسر یافت
 بیتاب شده بقصد انتقام برادر شتافت و با بهرام شاه جنگ کرده او را شکست داد و
 در غزنین رسیده بر تخت سلطنت جلوس نمود و در قتل و تاراج دقیقه از دقیقه قایق نامرغ
 نگذاشت جمیع امرای سلطنت را بر سوای تمام گشت و جمیع قبور آل بکتگین را کنده
 آتشی در داد و صرف مقبره محمود و فستود و ابراهیم باقی گذاشت سلطان بهرام شاه
 چون ازین معرکه راه فرار پیود و جز هندوستان مامنی و ملجای ندیده راست پدانسو
 شتافت و هانجا در حالت غم و الم و دیعت حیات کرد مدت سلطنت اوسى پنج سال و
 نو فات در سال پانصد و چهل و هفت هجری صورت گرفت.

نوکر سلطنت ظهیر الدوله خسرو شاه

خسرو شاه پس از وفات پدر با اتفاق اراکین عنایت بر سر سلطنت نشست و بانایت
 سلطان سنجر باز حکومت غزنین فائز شد همدرین اثنا ترکان غران سلطان سنجر را گرفتار
 کرده و بر ملکش تسلط شده متوجه غزنین شدند خسرو شاه تاب جنگ نیاورد و هندوستان
 گریخت و ملک غزنین بدست ترکان غران درآمد و تا ده سال مکرانی غزنین با نهب
 تعلق داشت پس از آن ایالت آنجا بغوریان تعلق گرفت و سلطان خسرو شاه
 در همان نزدیکی در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری جان بجان آفرین سپرد مدت

نوکر سلطنت ختم الملوک خسرو بن خسرو شاه

سلطان خسرو ملک در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری برابرنگ سلطنت نشست در عهد او سلطان علاء الدین بر مملکت غزنین هم اکتفا کرده بگرفتن ملک هند اهل شد و پیش و رو افغانستان و قتلان و سند سخر ساخته به لاهور رفت خسرو ملک یا راسی مقابله ندیده متحصن شد سلطان شهاب الدین پسرش ملک شاه را که خور و سال بود گرفته برگشت بار دوم باز به لاهور رسید و سلطان خسرو ملک متحصن گردید شهاب الدین اطراف و جوانب را بست آورده در سیالکوٹ قلعه تعمیر نمود و به یکی از معتمدان خود سپرده خان توجه بجانب غزنین معطوف فرمود خسرو ملک از رفتن او خبر یافته با اتفاق کمران قلعه سیالکوٹ از دست امرای غوری بر آورده متصرف شد سلطان شهاب الدین باستماع این خبر وحشت اثر عزیمت تسخیر لاهور باز تصمیم نمود و یکی از معتمدان خود را خدمت خسرو ملک فرستاده طالب مصاحبت گشت و جهت اثبات آن ملک شاه پسر او را که همراه خود داشت با عز از تمام جهت ملازمت پدر رخصت ارزانی داشت بادشاه بر صلح او اعتماد کرده از غایت اطمینان با استقبال شناخت

سلطان شهاب الدین خسرو ملک را از خود مطمئن ساخته روزی ده خسرو ملک در ملاقات پسر خود جیشی عظیم ترتیب داده بود ناگاه به یلغار تمام از غزنین رسیده لشکر سلطان را محاصره کرد سلطان دست پاچه شده و سر رشته تدبیر گم کرده ملک لاهور را بی جنگ و پیکار به شهاب الدین سپرد شهاب الدین پس از قبض و دخل بر لاهور به خسرو ملک را بدست آورده نزد غیاث الدین برادر خود بنفیر و رکوه فرستاد پس از مدت ده سال سلطان خسرو ملک بقتل رسید و از اینجا سلسله نسل سبکتگین منقطع گردید.

ذکر خاندان سلاطین غور

محمد اعز الدین حسین از بنای رضحاک تازی است در عهد سلطان مسعود ابن محمود بمراتب علیه رسید و دختر سلطان مسعود در جباله نکاح او درآمد و حکومت غور فائز گردید او هفت پسر داشت یکی ملک فخر الدین مسعود و دوم قطب الدین محمد سوم شجاع الدین چهارمی ناصر الدین محمد پنجمی سیف الدین شمشیر بها و الدین سام مفتی علاء الدین حسین اینهمه بخطاب سبعة سیاره مخاطب بودند پس از وفات اعز الدین قطب الدین حسین حکومت فیروزه کوه یافت و دختر سلطان بهرام شاه غزنوی بسک از دو جشن رسیده کارش روز بروز رو سفته تازه گرفت و داعیه او بامتداد گردید بهرام شاه

برین معنی مطلع گردیده اور از غور طلب داشت و مجبوس ساخته بعد چند روز مسموم گردانید
 این اولین عداوتی است که در میان خاندان غوری و غزنویه قائم شد سیف الدین
 خود را مخاطب با سلطان ساخته جهت انتقام بالشکر بسیار متوجه غزنین شد بهرام شاه
 هراسان شده از غزنین بکرمان رفت و سیف الدین بر ملک غزنین متصرف شده به تخت
 سلطنت جلوس فرمود و در بزل و کرم و عدل و داد و کمال سعی بجای آورد مگر غزنویان
 با وجود رعایت و التفات سیف الدین دوام خواہان سلطنت بہرام شاه بودند و
 بظاہر با سلطان غوری دم موافقت زوہ باطن فکر استیصال او داشتند درین اثنا
 چنانکہ مذکور شد فصل نستان رسید و از کثرت برف راہ غور مسدود شد بہرام شاه فرصت وقت
 غنیمت شمرده و آمدن امداد سیف الدین غوری از محالات دانستہ با عنایت و
 استدعای غزنویان با فوج افغانان و مردم صحرائشین دفعاً بغزنین در رسید
 سیف الدین غوری با اتفاق امرای غزنین کہ اعتماد بر آہنہا داشت بمقابلہ و مجادلہ
 برآمد و در اندک زد و خورد از سبب وفائی امرای غزنویہ بدست بہرام شاه گرفتار
 شد و بکم سلطان بر گامی ضعیف و ناتوان سوار کردہ و در ویش سیاہ نمودہ در تمامی
 شہر گردانیدند و صغیر و کبیر ہمراہ او خندہ زنان و دشنام دہان و تسخر کنان میفرستند
 بعد از تشہیر بعقوبت تمام او را کشتہ سر او را بخد مت سلطان سخر فرستادند چون آنخبر

وحشت اثرگوش علامه الدین غوری برادرش رسید از فرط رنج ملال جامه حیات بر او
 تنگ شد فی القور بالشکر بسیار بگریختن انتقام برادر چون برق و باد بسمت غزنین متوجه
 گشت بهرام شاه مضطرب و سر اسیمه شده چارواچا بقابله برآمد آتش کارزار ملتفت و مشتعل
 گردید امرای غوری که تشنه خون غزنویان بودند آنقدر آثار شجاعت و جلالت بطهور
 آوردند که بهرام شاه را طاقت استقامت نماند و فرسار جانب هندی پیش گرفت و همین
 غم و الم در سال پانصد و چهل و هفت هجری و ولایت حیات کرد و علامه الدین غوری
 از تائید ایزدی مظفر و منصور گردیده بر تخت غزنین جلوس فرمود و در کشتن و بستان و
 تدارک اهل بغی و طغیان کمال سعی بجا آورد و یک یک را از ارکین سلطنت غزنویه
 بدست آورده بقتل رسانید و از رعایای غزنین هزارها کس را تیر تیغ بید ریخت کشید
 همه شهر را آتش در داد و جمیع قبور آل سبکتگین را سوای قبر سلطان محمود و تسعود و
 ابراهیم شکافته آتش در داد و از آن روز به علامه الدین جهان سوز ملقب گشت الغرض بعد
 بدست آوردن ملک غزنین بدار السلطنت غور مراجعت کرد و برادرزادگان خود
 غیاث الدین و محمد معز الدین المعروف به شهاب الدین غوری بن بهاء الدین بسام را
 بحکومت تسخیر تعیین کرد چون سخاوت و مردمی در ضامرا آنها بغایت بود آنقدر بذل و
 انشمار را افزودند که از اطراف و جوانب سپاه به ایشان گرد آمد و نام ایشان در ممالک

و در دست بکمال مردانگی و بکوهی مشهور گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بجنود علاء الدین
 بعضی رسانیدند و متوحش شده هر دو برادر زاده بار گرفته به قلعه جرجستان بقید
 کرد و از غایت تکبر با سلطان سنجر که همواره اطاعت او میکرد درین سال ممر از حلقه
 انقیاد او بر آورده از ارسال باج و خراج اغماض کرد سلطان سنجر بشکر
 بر علاء الدین کشیده او را بدست آورد و چند گاه در اردوی او سرگردان بجالی پریشان
 می گشت بالاخر سلطان بر او ترحم نموده باز حکومت بغور با و ارزانی داشت علاء الدین
 بار دیگر بر تخت سلطنت رسیده در سال پانصد و پنجاه و یک هجری وفات یافت ملک
 سیف الدین محمد بن علاء الدین بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و برادر عم زاده های
 خود را از حبس بر آورده حکومت سنجه بایشان بخشید و بعد از یک سال بچنگ غزان
 رفت و از دست یکی از مردم لشکر خود بقتل رسید غیاث الدین محمد سام که حکومت
 سنجه داشت بعد از قتل سیف الدین محمد برادر عم زاده خود بر تخت غزنین جلوس فرمود
 و سلطان محمد اغزا الدین المعروف بشهاب الدین برادر خود را سپه سالار ساخت
 او در اندک مدت ملک خراسان و هند بدست آورد و سلطان در سال پانصد و
 نود و نه هجری این جهان فانی را پدر و فرمود و بجایش سلطان شهاب الدین
 نشست.

ذکر سلطنت شهاب الدین غوری و بدست آوردن ملک هند

آورده آمد که سلطان غیاث الدین محمد سوم چون بساطنت غور رسید برادر اعیانی خود
محمد معز الدین المعروف بشهاب الدین را در یکتا بادرا که از ولایت گرم سیر است
گذاشت او دانا بر سر غزنین که در تصرف آل سبکتگین بود لشکر میکشید و آن بلاد را تحت
میرسانید تا آنکه در سال پانصد و شصت و هفت هجری سلطان غیاث الدین خود آمده
غزنین را از تصرف امرای خسر و ملک بر آورده بساطن شهاب الدین سپردا و بموجب
حکم برادر در سال پانصد و هفتاد و دو هجری لشکر بجانب ملتان برد و آن بلده را به تحت
تصرف آورده با وج رفت و آنرا نیز بدست آورده و علی کراچ را در آن ملک
گذاشت به بجانب غزنین مراجعت نمود در سال پانصد و هفتاد و چهار هجری باز به هند
آمد و از ریگستان بجانب گجرات متوجه شد و از بهم دیو راجه آنجا شکست یافت
بمحنت بسیار بغزنین رسید و در سال دوم بجانب پیشاب و لشکر برده آن ملک را
مستخر ساخت و بسال دیگر در لاهور شتافت خسر و ملک بادشاه آنجا در قلعه لاهور
متحصن شد در سال پانصد و هشتاد و دو هجری باز به لاهور رسیده به تمام خسر و ملک
را بدست آورد و او را با پسرش ملک شاه و دیگر خویشان و اقربا را و در فیروزه کوه
نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد سلطان چند روز بادشاه را محبوب

شمیم قطب الدین بیک



شمیم سلطان شہاب الدین محمد غوری



داشته در طاقچه خوارزم تها و او را مع فرزندان قتل رسانید و از خاندان غزنوی
یکی را هم باقی نگذاشت شهاب الدین پس از اطمینان و بدست آوردن ملک لاهور
علی کرماج را بحکومت آنجا امتیاز بخشیده خود بجانب غزنین عنان توجه معطوف
فرمود در سال پانصد و هشتاد و هفت هجری سلطان شهاب الدین باز از غزنین
غزیت هندوستان کرد و قلعه پرند که در آن زمان تختگاه راجه های عظیم الشان
بود از تصرف رای اجمیر بر آورد و میخواست که جمعی از معتمدان در آن قلعه گذاشته
مراجعت نمایند ناگاه خبر رسید که تپه پور والی اجمیر و دلی بابر در خود کپانڈی رای
والی پیشاور و راجه های راجپوت اتفاق کرده با دو لک سوار و سه هزار فیل
بقصد انتراع قلعه پرند کوچ بر کوچ متوجه بوده است سلطان فسخ غزیت
مراجعت کرده استقبال کرد و در مقام تراین بین الفریقین جنگ واقع شد
درین معرکه سلطان بذات خود تیر و دوات نمایان کرده و کارنامه با بجا آورده شکست
یافت و زخمی از میدان برآمده پرخین خرامید در سال دیگر برای تدارک این
شکست با یک لک و بست هزار سوار روانه هندوستان گردید و از لاهور و کسرا
برسم رسالت به اجمیر فرستاده تپه پور را با سلام و اطاعت ترغیب نمود و جواب درشت
گفته و جمیع راجه های هند را همراه گرفته با سه لک سوار راجپوت و پاره افغان

باستقبال شتافت و باز در همان موضع مقابل فریقین شد تهنیت را پیغام داد که بهتر است
 که ملک خود بر وید ماتعاقب شما نخواهم کرد و سلطان جواب فرستاد که من بحکم برادر خود
 اینجامی آیم و آزار می کشم اینقدر فرصت بدهند که کس پیش برادر فرستاده کیفیت
 استیلاي شما معروض دارم و باشما صلح کنم که سرسبز و پنجاب و ملتان از ما باشد باقی
 ملک از شما سرداران پتهورا ازین جواب برزبونی لشکر اسلام پی برده در خواب
 غفلت شدند سلطان همان شب آماده جنگ شده قبل از طلوع آفتاب که راجپوتان
 جهت قضای حاجت و دست و رو شستن از دایره خود با بیرون رفته بودند
 صفها آراسته بیدان در آمد راجپوتان سر اسیمه شدند اما بهر نوعیکه دانستند بیجنگ
 استاندند و از بی جمعیتی و بی ترتیبی شکست یافتند که اژدر می راسی با بسیاری از رایان
 در جنگ کشته شد و پتهورا در حد و دسرتی گرفتار گشته بقتل رسید و غنائم فراوان بدست
 لشکریان سلطان افتاد و سلطان قلعه دسرتی را اسخر ساخته با جمیر رفت و آنجا را
 نیز متصرف شد و بنا بر صلاح وقت حرف باج و خراج در میان آورده آجمیر را
 به گول پسر پتهورا تفویض نموده قطب الدین ایک را که غلام برگزیده او بود و
 در کهرام گذاشته بطرف کوهستان سوا لک مراجعت کرد ملک قطب الدین در هندوستان
 کمال جلالت و شجاعت ظاهر ساخته و ترددات نمایان نموده اکثر محال هندوستان را

چنانچه در آورده و باراجه آچند والی قنوج جنگ کرده در عین معرکه از ضرب خدنگ و را
 هلاک ساخت و غنائیم و دولت بسیار بدست آورده صاحب عظمت و جاه شد
 زین بعد دوبار دیگر سلطان بهند آمد قطب الدین ایبک خدمت با سجا آورده پیشکش با
 گذرانید و بادشاه را از خود راضی و خوشنود ساخت گویند که شهاب الدین نه بار بهند
 لشکر کشی کرد و مرتبه آخر قریب لاهور جماعت که کران که پیش از بست نفرین و دند و بدین
 اسلام نیامده بودند به خرگاه سلطانی در آمده و دو کار در بر سینه اش زده سلطان را
 بدرجه شهادت رسانیدند و این واقعه در سال شش صد و هشت و دو و هجری
 مطابق سال یک هزار و دو صد و شش عیسوی واقع شد سلطنت او از ابتدای
 حکومت غزنین و تا آخر عمر سی و دو سال بود از انجمله بست و نه سال در نیابت
 برادر خود سلطان غیاث الدین حکمرانی کرد و سه سال و چند ماه پس از وفات برادر خود
 بادشاه مستقل شده جهان فانی را پدر و در دیک دختر از ویادگار ماند و خزاین بسیار
 از انجمله پانصد من الماس بود دیگر خزائن و اموال از اینجا قیاس توان کرد تا ریح

وفات او شاعری گفته	قطعه	
شهاب مملکت بحر و بر شهاب الدین	کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک	سوم ز غزه شعبان سال شش صد و دو
	قاده در ره غزنین بمنزل ریهک	

ذکر سلطنت قطب الدین ابی یک مشهور اکاش

سلطان قطب الدین ابی یک بصفات حمیده موصوف بود و روش شهر یاری و قواعد
جهان داری نیکو میدانست و به لوازم لشکر کشی و دشمن کشی می پرداخت در ایام طفلی
ماجرای او را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین کوفی از فرزندان امام عظم
ابو حنیفه بفرستاد و در صحبت او و قاضی بکاتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط
و سواد بهم رسانید و کسب ادب و کمالات خدمت باقصی غایت کوشید و بعد فوت قاضی
یکی از تاجران او را از فرزندان نش بقیمت بسیار خریده به تحفه نزد سلطان شهاب الدین
آورد و سلطان از آن تاجر به بهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود ابی یک
میگفتند خدمت سلطان را بشعور و اخلاص به تقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت
قرب تمام حاصل کرد و کارش بجائی رسید که بالاندکورش و فتح های نمایان در هند
نصیب او گردید بعد از شهادت سلطان شهاب الدین برادرزاده او غیاث الدین محمود
بر تخت غور جلوس کرد و بجیت قطب الدین که تا آن زمان او را ملک میگفتند چتر و دیگر
سامان بادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی برای او روانه بکردار ملک
قطب الدین برسم استقبال به لاهور رفته انچه سلطان غور فرستاده بود به وصول
آن مغز و مباحی گشته روز سه شنبه سیزدهم ذیقعه سال شش صد و دو هجری

بر تخت لاهور جلو فرمود و بعد از چند گاه بدلی مراجعت کرد و تاج الدین یلدور که او هم
غلام سلطان شهاب الدین و حاکم غزنین بود در صد و تسخیر پنجاب شده از غزنین به لاهور
شتافت و حاکم آنجا را گرفتار ساخته آن ملک را متصرف گشت سلطان قطب الدین
برین معامله آگاه گردیده بالشکر دلی بجانب پنجاب نهضت نمود بین الفریقین آتش
مچار به مشتعل شد و طرفین او از مشجاعت بظهور رسانیدند آخر تاج الدین منہزم شده
بجانب کرمان و شیوران گریخته به کوهستان در آمد سلطان قطب الدین بر تخت غزنین
نیز برآمده بعیش و عشرت افتاد مردم غزنین غفلت او بامور مملکت بخاطر
آورده خفیه کس نزد سلطان تاج الدین فرستاده طلبیدند و این معنی را از مواهب
غیبی دانسته بالشکر خوب یلغار کرد سلطان قطب الدین در بودن و استادن موقع
ندیده بلاهور شتافت چون وغدغه از جانب تاج الدین داشت در لاهور توقف
فرمود و بعد از دواد و سخاوت و میگذرانید و خلایق را کمال آرام و آسایش میداد
در سال شصت و هفت هجری مطابق سال یک هزار و دصد و ده عیسوی
در چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و جان بجان آفرین سپرد مدت دولت
او از فتح دلی تا آخر عمر هشت سال و چند ماه بود از آنجمله چهار سال در بادشاهی
گذشت او در سخاوت و جو افروزی در هندوستان ضرب المثل است بهر که انعام فرمود

کم از لک روپیہ ہند اسی ازین سبب اور اقطب الدین لک بخشہ پھینکتے۔

ذکر سلطان تاج الدین

سلطان تاج الدین اگرچہ بساطنت دہلی نہر سید اما بجهت آنکہ اور اچند بار بر سر ہند جنگے صعب دست دادہ شممہ از احوال او نوشتن ضرور افتاد او نیز غلام شہاب الدین ہو و سلطان اوراد صغیر سن خرید و بنا بر آنکہ صاحب اخلاق حمیدہ بود و جمال و افسر داشت سلطان بتقریب خدمت خود اختصاص دادہ بر مرتبہ امارت رسانید و کرمان و شیوران در اقطاع او مقرر کرد در خاطر سلطان چنین بود کہ بعد نقل ازین عالم فانی ولایت غزنین اورا باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند کہ سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد سام را از حد و گرم سیر آورده بر سریر سلطنت بشکن نمایند چنانچہ این معنی را در قلم آورده بخد مت او فرستادند سلطان غیاث الدین محمود در جواب آن نگار نوشت و بر سلطنت فیروزہ کوه کفایت نموده تاج الدین را خلعت و خط آزادی فرستادہ ملک غزنین حوالہ او فرمود باین ستاؤن ملک تاج الدین از شیوران آمدہ بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاہور لشکر کشیدہ با سلطان قطب الدین ایبک در حد و پنجاب مصاف نموده و منہزم گردیدہ بکرمان و شیوران شتافت و غزنین

بصرف قطب الدین ایبک درآمد بعد چندی باز تاج الدین یلدرغین را متصرف شد
مقارن این حال خوازم شاه غزنین را فتح نمود و تاج الدین یلدرغین را به کرمان و
شیوران شتافت و بران قناعت نکرده بقصد تصرف تمامی ملک هند لشکر کشید و
در حد و دلاوری با سلطان شمس الدین مصاف نموده گرفتار گشت و در زندان
از قید حیات ربائی یافت مدت حکومت او در غزنین و تلاشش هفتاد سال بود.

تذکر سلطان آرام شاه و سلطان قطب الدین ایبک

سلطان آرام شاه بعد از واقعه بدر بو افقت امرای دہلی قدم بر بساط سلطنت
گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یک سال نشده بود که ناصر الدین قباچه هندو
ملتان و بهکرو شیوران را متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم استقلال زدند و بعضی
راجه باورایان ملک آتش فتنه و فساد شعل ساختند بنا بر آن امیر علی اسمعیل و
امیر داؤد دہلی و دیگر امرای از اتفاق خود پیشانی شده کس بطلب ملک آلمش فرستادند
او با جمعیت خویش بدہلی آمد و شهر را متصرف شد آرام شاه که در آن وقت بیرون
دہلی بود امر او سپاه پدر خود را بجهت اعانت خطوط فرستاد و جمعیت خوب بدہلی آمد
ملک آلمش در صحرای دہلی جنگ کرده آرام شاه را منہزم گردانید و با استقلال تمام
بادشاه ہند و ستان گردید مدت سلطنت آرام شاہ یک سال رسید.

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان شمس الدین التمش غلام زر خرید سلطان قطب الدین ایبک بود به پنجاه هزار
 جاتیل بیع شده گویند از ترکان فتح انخامی است اورا بقولی برادرانش بروایتی برادرزاده پایش
 بر حسن و گیاست او حسد برده به بهانه شکار از والدۀ او جدا ساخته به تعدی تمام بدست
 تاجری فروختند و آن تاجر به یکی از خویشان صدر جهان بخاری فروخت چندی در خانه
 او تربیت یافت از آنجا حاجی نام بخاری سوداگر و راخریده به حاجی جمال الدین حیت قبا
 فروخت حاجی جمال الدین بغزنین بر د چون در آن ایام ترک بچه خو بر و عاقل تر از عزمین
 خریده بود و ذکر او بخدمت سلطان شهاب الدین رسید غلام و دیگر ایبک نام همراه او
 بود به امر سلطان هر دو را بیک هزار دینار قیمت کردند حاجی جمال الدین راضی نشد
 سلطان فرمود اینهارا بچاکس نه خرد تا آنکه سلطان قطب الدین در هند کار با سه
 نمایان کرده بغزنین در خدمت سلطان شهاب الدین آمد و احوال التمش را شنیده
 از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرده و او را خرید نمود و آثار رشد و کار دانی
 از ناصیه او مشاهده نموده فرزند خود کرد و بقریب خدمت خود مخصوص ساخت
 امیر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوسی ارزانی داشت و بعد از آن
 حکومت برن و نواحی آن منحصص برادری که عمده ترین خدمات آنوقت بود



امتیازش داد چور سلطان شهاب الدین بهند آمد و جنگ که کرد آن بجنو سلطان
 نزد و ات نمایان از و بنظر رسید سلطان شهاب الدین بملک قطب الدین در باب
 و سفارش فرمود چنانچه بر تبه امیر الامرائی تصاعد نمود و سلطان قطب الدین
 دختر خود را ب عقد او در آور و وقتیکه سلطان قطب الدین در لاهور بعالم بقا شتافت
 چنانکه در سطور گذشته مذکور شد التمش بدلی آمده و آبرام شاه را شکست داده
 خود را شمس الدین خطاب کرد و در سال ششصد و هفت هجری مطابق سال
 یک هزار و دویست و یازده عیسوی بر تخت دلی نشست اکثر ملوک و امرای قطبی
 متابعت او نمودند اما چند امرای بدفعات جنگ نموده کشته شدند مقارن این حال
 حاکم او دیسه مرا از اطاعت پیچید سلطان بر و لشکر کشید و بعد از جنگ او را مطیع
 خود کرده و لشکیش گرفته مراجعت کرد پس از آن سلطان تاج الدین که با د شاه
 غزنین شده بود چتر و رایت و دیگر سامان شاهي جهت سلطان شمس الدین التمش
 فرستاد او بنظر غرت با د شاه غزنین قبول کرده باعث مفاخرت و مباہات خود دانست
 بعد چندی سلطان تاج الدین از خود از م شاه مغلوب و منہزم گشته بکرمان شیوران
 رفته و ست طمع به ممالک هند دراز کرد و اول ولایت پنجاب را مع تہا فیسرت
 خود آورد و سلطان شمس الدین مضطرب شد و جمعیت تمام بر و لشکر کشید و قصد و

تر این بین الفریقین محاربه عظیم دست داد سلطان تاج الدین یزد و شکست
 یافته بدست شمس الدین گرفتار شد سلطان او را به قلعه بدایون محبوس کرد و هاجا
 وفات یافت در سال ششصد و چهارده هجری ناصر الدین قباچه که او نیز داماد
 سلطان قطب الدین بود دهنده آمد و سلطان شمس الدین مقابلہ او کرده او را شکست
 داد و در سال ششصد و پانزده هجری ناصر الدین قباچه باز لشکر کشی کرده با ملوک
 خلع که در اطراف غزنین بودند و اکثر تاخت بر ملک ناصر الدین قباچه آورده
 مملکت او را زیر و زبر میکردند جنگی معرب نمود و شکستی فاش بخلیجیان داده آنها
 را بجانب هند گریز انید ایشان پناه بسطان شمس الدین آوردند سلطان
 با عانت آنها کمربست و با فوجی منتخب بر سر ناصر الدین قباچه رسیده او را شکست
 داد و در سال ششصد و بیچده هجری سلطان خوارزم شاه از چنگیز خان بادشاه
 توران شکست یافته بهندشتافت سلطان شمس الدین مقابلہ معقول کرد تا او
 با اضطراب تمام جانب سند و سیوستان گریخت ناصر الدین قباچه نیز با سلطان
 جنگ با کرد تا سلطان خوارزم شاه نا امید شده و کاری ناساخته از هند بدر رفت
 در سال ششصد و بست و یک هجری سلطان شمس الدین به تسخیر لکنوئی یعنی بنگالہ
 علم نہضت بر افراشت و راجا سلطان غیاث الدین خلج تسلط یافته سگہ و خطبہ

بنام خود کرده بود. گمان چون بد آنجا رسید او تاب مقاومت نیاورده جاده اطاعت
 پیمودی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه پیشکش کرده سکه و خطبه بنام شمس الدین کرد
 سلطان پسر بزرگ خود را خطاب ناصر الدین داده و جمیع سامان شاهی با و عطا
 فرموده بجاوست لکن هفتی معزز ساخته در بلده او ده گذاشت و خود بجانب دہلی مراجعت
 فرمود و بعد چندی ناصر الدین قباچه بر سر غیاث الدین خلج رفت و بعد جنگی عظیم او را گرفتار
 کرده بقتل رسانید و آیت است که سلطان شمس الدین لشکری بر ناصر الدین قباچه کشید
 و قلعه او چه را محکم ساخته بقلعه بکر شتافت سلطان نظام الملک وزیر خود را به تعاقب
 ناصر الدین گذاشته و خود بمحاصره قلعه او چه پرداخت و در مدت دو ماه قلعه مفتوح
 ساخت با ستاع این خبر ناصر الدین قباچه مضطرب شد و پسر خود علاء الدین بهرام شاه
 را بخدمت سلطان فرستاد و طالب صلح شد هنوز امری تصفیہ نیافته بود که ناصر الدین
 قباچه خود بخود هراسان شده و بکشتی نشسته راه گریز پیش گرفت و کشتی او در دریا
 غرق شده او را در گرداب فنا فرو برد و بعد این واقعه در سال ششصد و بیست و
 چهار هجری قلعه رتھبور را مع سواکب بحیطة ضبط و تصرف سلطان درآمد امیر روجا
 قصیده در تهنیت او گفت.

نخیز اهل سمار و جبرئیل امین	ز تخت مله سلهان عهدش الدین
که اسے ملائکہ قوس آسمان ہارا	بدین بشارت بند یہ کلمہ آئین
کہ از بلا و سوءالکشم ہنشہ اسلام	کشا و بار و گر قلعه سپہر این
شہ مجاہد غازی کہ دست یغش را	روان حیدر کز ارمی کند تحسین

در سال شش بعد و بست شش ہجری خلیفہ بغداد خلعتی گران بہا بسطان شمس الدین بہ فرستاد و سلطان جامہ عباسیان پوشیدہ بسا خوشحال گشت و اراکین سلطنت را خلعت ہاداد و تا چند روز بہ تمام شہر ہنگامہ نشاط گرم بود و در سال شش صد و بست و نہ ہجری ہازم گوالیار شد و از دیوبل والی آنجا کہ قلعه گوالیار را از تصرف اہل اسلام بر آوردہ بقبض و تصرف خود داشت جنگ ہا کرد مدت محاصرہ و جنگ تا بہ یک سال بطوالت انجامید بالاخر بعد کشتش و کوشش بی پایان قلعه مفتوح شد و راجہ دیوبل در وقت شب از قلعه بدر رفت خلعتی کثیر قتیل و اسیر گشت و غنیمت فراوان بدست سلطان افتاد و ملک تاج الدین ریزہ کہ دبیر مملکت بود تا یخ فتح قلعه گفت تا بر دروازہ قلعه کندہ کردند۔

ہر قلعه کہ سلطان سلاطین بگرفت	از عنون خا و نصرت دین بگرفت
آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین	در ستائہ ستہ ثلثین بگرفت

در سال شصت و سه هجری سلطان بصوب مالوه نهضت فرمود و قلعه بهیله
 منجر ساخته شهر او جین گرفت و بتجانه مها کال را که مثل بتجانه سومنات بود و دیوارش
 ارتفاع صد گز داشت و انواع صنایع و بدائع درو ساخته بودند خراب کرده و بت
 مها کال رابع متثال راجه بکر ماجیت شکسته در دلی آورده پیش دروازه جامع مسجد
 انداخت تا پی سپهر خلیق شد مقارن اینحال سلطان بشکریه ملتان کشید این سفر نامعلوم
 گردید هاجا بر بستر علالت افتاد تا بیلغا تمام بدلی رسید و در سال یک هزار و دو صد و
 شصت و پنج عیسوی مطابق سال شصت و سه هجری وفات یافت

فکر سلطنت رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش

سلطان رکن الدین بعد از مردن پدر در دلی بر تخت جلوس فرمود ارکان دولت
 لوازم نشاء و اثبار بجا آورد و محتاج الدین ریزه و بیرقصیده در تهنیت گفت این چندی
 بیت از ان است -

مبارکباد ملک جاودانی	ملک را خاصه بهنگام جوانی
امین الدوله رکن الدین که آمد	دش از زمین چون رکن یانی

سلطان از بهنگام حصول امر سلطنت بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت
 باز داشت و خزاین شمس را اکثر صرف مطربان نموده زمام جهان بینی و قبضه اقتدا

والده خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت او بکام دل رسیده پند زن های اصیل را که در عقد سلطان شمس الدین بودند فصحیح تمام گشت و کنیزان ترک شمس را بر سر دار کشید و پسر نور شمس الدین را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بدین سبب خاطر صغیر و کبیر از سلطان متفرگشت و شاهزاده غیاث الدین محمد برادر خودش که حکومت ولایت اووه داشت سر از اطاعت پیچیده خزان لکهنوئی را که به دست می آوردند گرفت و ملک اعز الدین صاحب صوبه بدایون و علاء الدین خانی حاکم صوبه لاهور و کنیز خان حاکم ملتان و سیف الدین حاکم بانسی با هم مراسلت نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان بالشکر بسیار از دست حرکت نموده در کیلو کهری دوسه کروهی دلی فرو داد و هم در اثنای این حال نظام الملک با چند امرای دیگر بامک اعز الدین پیوستند و ایشان بجای اتفاق کرده به لاهور رفتند سلطان جهت تسکین این فتنه طرف پنجاب روانه داد و چون بجواله منصور پور رسید امرای دیگر مثل تاج الدین و محمد و بیرو بهاء الدین حسین و ملک کریم الدین و صابر الملک و خواجہ رشید و امیر فخر الدین که همراه بودند از لشکر او جدا شده بدلی آمدند و بسلطان رخصیه بیگم دختر بزرگ سلطان شمس الدین بیعت نموده او را بر سر سیادت نشانیدند رکن الدین این خبر شنیده مراجعت کرد و سلطان رخصیه بیگم



بقدر آنکه بهادر و معروف ملازم بهادر و شاه صاحب بهادر و شهنشاه

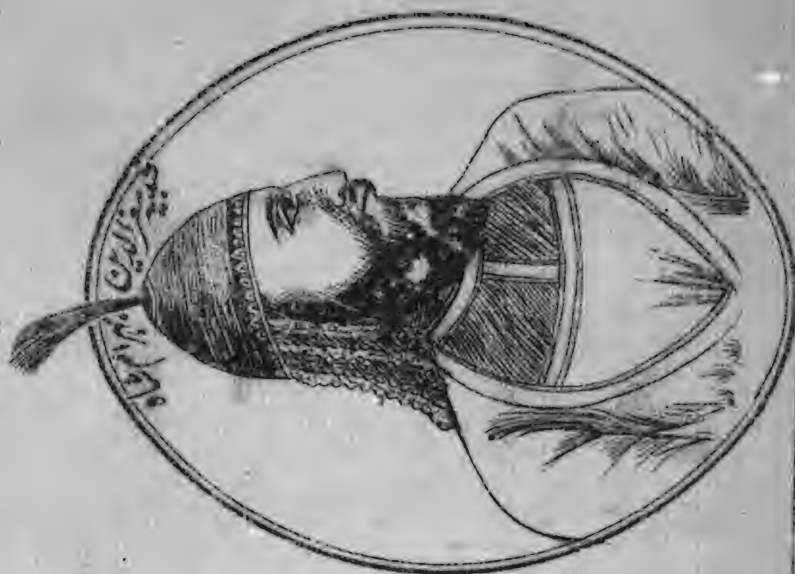
فوجی بجنگ اوفسر و تا او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت در جهان زندان
از جهان درگذشت مدت سلطنت او قریب هفت ماه بود.

تذکره سلطنت سلطان رضیه بیگم بنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان رضیه بیگم بجمع صفاتی که با دشمنان عاقل و کامل رامی باشد متصف بود
جز آنکه صورت نسوان داشت عیبی درونی یافتند قرآن را با آداب می خواند و از
بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت در زمان پدر و در مهات ملک دخل کردی و فرمانروا
نمودی سلطان از بس که عقل و فراست کامل از و مشاهده کردی مانع نیامد
چندی از امر او وقت رحلت حاضر ساخته او را و لیعهد گردانید امر بعضی رسانیدند
که با وجود پسران قابل و ارشد و دختر را و لیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت
که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهبی و هواپرستی مبتلا می بینم با سلطنت
در خور بازوی ایشان نیست رضیه بیگم اگر چه در ظاهر زن است اما بمعنی مرد است
اللقعه سلطان رضیه بیگم در سال مذکوره از پرده بیرون آمده لباس مردان پوشید
قبای در بر و کلاه بر سر گذاشته بر تخت سلطنت نشست و قوا عد و ضوابط شمس را که
در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و مندرس شده بود و رواج داد و روش عدل کرم پیش گرفت
و امرای مخالف و اهل بغاوت را ابتدا به صائبه از خود ساخت و بعضی را متفرق و

پریشان کرد و آنانکه سرب جنگ و جدال برداشته بودند تعاقب آنها کرده تدارکات
 معقول نمود ملک سیف الدین و برادر او را بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین
 در حد و دبابل بدست زمینداران کشته شد و نظام الملک بر سر مور رفته در آنجا
 فوت شد چون سلطان رضیه بیگم را قوتی پیدا کردید و مملکت انتظام یافت وزارت
 بخواجه مهذب غزنوی که نائب نظام ملک بود قرار گرفت و نیابت لشکر ملک سیف الدین
 بسبک تفویض کرده او را قتل خان خطاب نمود و ملک گیخان ایاز را که مورد خدمات
 شایسته شده بود و ولایت لاهور بخشید و دیگر محالک بهر یکی از امرای مفوض نمود جمال الدین
 یاقوت حبشی را که میرانور بود و در خدمت سلطان تقرب تمام پیدا نموده بود و امیرالامرا
 گردانید و مرتبه اش بغایت رسانید که در وقت سواری رضیه بیگم را دست زیر بغل
 کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک از آن ملکی جهان ملال بهرسانیدند و از تسلط
 غلام حبشی دلگیر شده بمقام مخالفت درآمدند اغوا الدین در لاهور و ملک التونی در بهمنده
 علم بغاوت برافراختند سلطان رضیه بیگم بالشکری گران جهت تدارک این واقعه
 بجانب بهمنده نهضت فرمود در اثنا ی راه امرای ترک برو خروج کرده جمال الدین
 یاقوت حبشی را قتل کردند و سلطان رضیه بیگم را قید کرده بقلعه بهمنده فرستادند و بدلی
 رفته معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به بادشاهی برداشتند درین وقت

بقلم الملک بہادر خسرو سہاکر جویشیان اللہ عزوجلہ امرا جدورنگ پرتیاد صاحب بہادر



ملک التونیه حاکم بیهوده رضیه بیگم را در عقد آورد و هر دو باتفاق جماعه که سران دیگر
زمینداران اطراف و بعضی امرای موافق ساخته و دو بار جانب دہلی لشکر کشیدند
ہر دو بار بہرام شاہ ملک بلبن را کہ خطاب افغان داشت و داماد شمس الدین بود
بمقابلہ آنها فرستاد و ہر دو بار شکست بر رضیہ و التونیہ افتاد و این ہر دو در نہریت
آخر بدست زمینداران افتادہ بقتل رسیدند مدت سلطنت رضیہ بیگم سہ سال و
شش ماہ و شش روز.

ذکر سلطنت معزالدین بہرام شاہ بن شمس الدین التمش

در سال شش صد و سی و ہفت ہجری سلطان معزالدین بہرام شاہ بن سلطان شمس الدین
باتفاق امرای تخت سلطنت دہلی جلوس فرمود و معاملہ رضیہ بیگم را چنانکہ گذشت مفروغ
ساخت اختیار الدین الپتگین بہ اتفاق نظام الملک وزیر جمیع امورات مملکت را
از پیش خود گرفت و ہمیشہ سلطان کہ سابق منکوۃ قاضی اختیار الدین بودہ بہ کالج
نویس در آورد و دائم یک فیل مست کہ در آن وقت کسی بی حکم بادشاہ بر درختی
بر دروازہ خود می بست این معنی موجب بدگانی شد سلطان و و نفر ترک را کہ از
معتدان بودند بفرمود تا خود را بہ ہیئت مستان ساختہ ہر دو را بکشند و زود و شب
ہشتم محرم سال شش صد و سی و ہشت ہجری ہر دو ترک در وقت دربار بدیدان خسانہ

ادا های مستانه آغاز نمودند و ملک اختیار الدین الپتگین را کشته با مرده صد ساله
 برابر کردند و باز متوجه نظام الملک وزیر شدند و دوزخم کار نمی رسانیدند اما در میان
 آمده در دفع هر دو ترک کوشیدند نظام الملک درین فرصت خود را بیرون انداخت و
 جان بسلامت بر د سلطان مصلحت وقت هر دو ترک را در زندان فرستاد و وزیر شفا
 یافته باز بدیوانخانه آمد و بکار وزارت مشغول گشت تا آنکه مزاج بدر الدین منقر رتو
 که امیر صاحب جاه شده بود با غواصی بعضی از اهل قلعه منحرف شد و در خانه صدر الملک
 تاج الدین که مشرف بود همه اکابر و امرا جمع شدند و در باب تغییر سلطنت سخن بسیار
 آوردند و صدر الملک را به طلب نظام الملک فرستادند او عذر کرده آمدن خود بر وزیر
 دیگر گذاشت صدر الملک کس معتمد را نزد سلطان فرستاده ازین حال آسگه داد
 سلطان معتمدی را درین مجمع فرستاد و بعد مشاهد حقیقت حال را با سلطان عرض
 داشت صدر الملک برگشته بمنزل خود آمد و از بدر الدین منقر رومی و دیگران عذر
 نظام الملک ظاهر نمود سلطان همین ساعت بر سر آن جماعه رفته جمعیت ایشان
 را متفرق گردانید و بنا بر مصلحت وقت بدر الدین منقر رومی را اقطاع بد او داده
 بدان جانب فرستاد و بعد چندی بدر الدین را از بد او ن طلب داشته بقتل رسانید
 و قاضی شمس الدین و قاضی مارهره را نیز پای فیل انداخته هلاک کرد و تاج الدین مکر

را هم بقتل رسانید این معنی زیاده تر باعث هراس مردم گشت و نظام الملک که بسبب
 واقعه زخم ملالی داشت از اغوای او خلائق را موجب تنفر از سلطان گردید مقارن
 اینحال در سال شصصد و سی و نه هجری افواج چنگیزی بر بلهور آمد و حاکم آنجا بجانب
 دہلی گریخت و از مردم آن شهر جمعی کثیر قتل و اسیر گشتند سلطان امر را در قصر سفید
 طلبیده و بیعت تازه کرده نظام الملک وزیر و قطب الدین حسن غوری کیل السلطنت
 را با امرای بسیار جهت دفع شر مغل بر بلهور فرستاد و وقتی که لشکر بر لب آب میا رسید
 نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود و خدعه نموده عرض داشت نمود که از دست
 این جماعه منافق کار نخواهد برآمد یا سلطان باین جانب نهضت فرمایند یا فرمان صادر
 شود که بنده و ملک قطب الدین ایشان را از میان برداریم سلطان در جواب
 نوشت که این جماعه کشتنی اند بوقت خود بسراخواهند رسید و چند روز بایشان مدارا
 نماید نظام الملک فرمان را با امر نموده همه را در عزل سلطان بانحوه متفق ساخت
 چون سلطان این خبر یافت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی را به تکلیف تمام
 برای تسلی امر فرستاد امر تسلی پذیر نشدند و نظام الملک و سایر امرای دہلی آمده
 قریب سه نیم ماه هر روز با بادشاہ جنگ میکردند چون مردم شهر هم بامر متفق بودند
 بشهر درآمد سلطان را محبوس ساختند و بعد از چند روز بقتل او پرداختند مدت

سلطنت او دو سال و یک نیم ماه.

ذکر سلطنت علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین لقمش

چون امر معز الدین بهرام شاه را بقتل آوردند ملک اعز الدین بلبن بزرگ بر تخت
دہلی جلوس کرده در شهر منادی گردانید امر او ملوک بسطنت او راضی نشده سلطان
ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین و سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
را که در قصر سفید مجبوس کرده بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین بن
مسعود شاه را در ماه ذیقعد سال ششصد و سی و نہ هجری بر تخت سلطنت متمکن ساختند
ملک قطب الدین بن نیابت و نظام الملک بوزارت سر فرزند چون کار مملکت
انتظام پذیرفت هر دو عزم خود را از مجلس بر آورده در تعظیم و تکریم ایشان کوشید
ناصر الدین را حکومت خطہ ہراچ از رانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید
از ایشان دران دیار آثار پسندیده بظہور رسیدند در سال ششصد و چہل و دو ہجری
خبر آمد کہ افواج مغل از فواحی قندہار بسندہ رسیدہ اوج را محاصره کردہ است
سلطان امرای خود را جمع کردہ چون برب بیاہ رسید لشکر اوج را گذاشتہ
فرار نمود سلطان مظفر و منصور بدہلی مراجعت کرد و بسبب کثرت می نوشتی از طریقہ

عدل انصاف اخلاف و زریده طریق ظلم پیش گرفت اختلال کلی در ملک بهم رسید و برصیحت دولتخواهان
 گوش نه نهاد چنانچه جمیع امرای سلطنت که عداوت بسته خفیه قاصدی نزد عم و سلطان ناصرالدین محمود
 به بهر پنج فرستاده التماس قدم نمودند و بسعرت هر چه تمامتر بدلی آمد و بی جنگ جدال راه دوم
 سال ششصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و علاءالدین مسعود را بر زندان فرستاد و هاجبا
 زمان حیاتش پایان رسید مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه بود.

او که سلطنت ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش

ناصرالدین محمود بزرگترین فرزند آن شمس الدین التمش است در عهد سلطان مسعود حکومت لایت
 بهر پنج داشت آن خطه را آباد و معمور گردانید و صیحت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافت
 طبایع خاص عام بر او راغب شدند چنانکه در سطور سابق گذشت بدلی آمد امر او اعیان دولت
 شمسی و او قصر فید تمکن ساختند او بادشاهی بود عادل عابد و فاضل با ذل زوجه کتابت
 مصحف قوت خود میکرد و از اموال بادشاهی صرف ذات خویش نمی ساخت علما و صلحا را دوست
 داشتی و در تعظیم و تکریم آنها کوشیدی و منصب وزارت به ملک غیاث الدین بلبن که
 غلام و داماد پدرش بود مقرر ساخته او را بخطاب خان اعظم الغنایان سرافراز فرمود
 و چتر و دربارش داده کار مملکت را بر راسی رزین او حواله گردانید و شیرخان سپهر
 اعظم خان را خطاب خان معظم داده حاکم پنجاب و ملتان و غیره ساخت و در مقابل مغل

که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات می بودند حصص با بپوشید و بهیمنده را عمارت
 کرد و گویند که سلطان ناصرالدین در وقت تفویض مہمات سلطنت بہ خان اعظم الفغان
 گفت کہ من ترا نائب خود کرده ام اختیار مملکت بتو داده ام کاری نکنی کہ از حضرت
 بی نیاز از جواب در مانی و خود را و مرا شرمسار گردانی الفغان آن چنان قواعد
 نیابت و ملک داری اساس نہاد کہ نہ امام مملکت بقضہ اقتدار او در آمد و واحدی را
 یارای تصرف در کار او نماندہ در سال جلوس سلطان باستعصواب الفغان
 لشکر بجانب ملتان کشید چون از آب لاهور گذشتہ بکنار آب سودرہ رسید
 توقف کرد و خان اعظم الفغان را سر لشکر ساختہ اطراف سند فرستاد و خان اعظم
 تمامی آن بلاد را تاراج و غارت نمودہ کہ گران و متمردان آنجا را کہ در سال گذشتہ
 لشکر منحل را راہبری نمودہ بولایت ہند آورده بودند بقتل رسانیدہ زنان و فرزندان
 ایشان را اسیر کردہ بخدمت سلطان آمد سلطان بسبب قلت علف بدہلی مراجعت
 نمودہ جمیع امرای کهن سال را کہ در ملتان و لاهور از زمان قطبی و شمس جہاگیر
 داشتند چنانچہ وی اطاعت نمیکردند و در کار با نفاق می ورزیدند بہ صواب دید خان اعظم
 از منصب امارت معزول نمودہ بدہلی آورد و فرزندان و خویشان ایشان را بندان
 منصب برنواخت ازین جہت بہ مہمات پنجاب و ملتان استقامت تمام بہم رسید

بادشاهی او استقلالی تمام پیدا کرد و بسا کارها بحسن تدبیر خویش و سربراهی الغخان
 سرانجام میداد بعد چندی عمادالدین ریجانی که دست گرفته الغخان بود از روی
 حسد عازم قتل خان اعظم الغخان گردید چون کارش پیش نه رفت با سلطان عرض
 کرد صلاح آنست که خان اعظم به هانسی فرستاده شود تا فتنه و فساد فرو نشیند
 سلطان ناچار بنا بر رعایت وقت قبول نمود و الغخان به هانسی رفت عمادالدین
 ریجانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که با خان اعظم نسبتی داشت او را تغیر و تبدل
 نمود و درین وقت امرای اطراف جوانب موافقت با یکدیگر نموده به خان اعظم
 پیام دادند که نظام مملکت از میان رفته و ظلم و جور عمادالدین از اندازه گذشته مناسب
 آن که توجه بدراختلافت دلی نموده مهلت را بدستور سابق بدست گیری باین صورت
 جمیع امرا در نواحی که هر ام جمع آمدند عمادالدین سلطان را بر داشته بدفع ایشان روانه
 شد چون نزدیک به هانسی رسید خان اعظم و دیگر امرا سلطان پیغام نمودند که ما بندگان
 درگاهیم مدعای ما از برداشتن عمادالدین است سلطان عمادالدین را از وکالت
 معزول کرده باقطاع بدائون فرستاد و امرا بالتام بخدمت سلطان آمدند و بجماعت
 باو شایانه نوازش یافتند از آمدن خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت شدند
 عمادالدین با بعضی امرا سی نفاق پیشه متفق شده علم بغاوت برافراشت و بعد

جنگ بسیار بدست اما گرفتار شده بقتل رسید در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری
 بطرف رنجهور رفته متمرّدان آنجا را سزا داده برگشت دو صد و پنجاه سوار ایشان
 را دستگیر کرده آورد و با انواع سیاست بقتل رسانید و در سال ششصد و پنجاه و
 هشت هجری ایلچی از جانب ملاکو خان بدلی رسید آتخسان پنجاه هزار برقی انداز و
 تیر انداز از عرب و عجم و ترک و خلیج و آفغان و دولک پیاده و سوار و دو هزار فیل و
 سه هزار عراده آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای اظهار شکوه و سلطنت
 ایستاده کرده ایلچی را بملازمت آورد درین روز جشن عظیم الشان بشکوه و صولت
 تمام ترتیب یافته بود جمیع امرای نامدار و شاهراده های دیگر و لایات که از صدقات
 یورش چنگیزی در هندوستان جمع آمده بودند و بسیاری راجه ها و رایزادگان بست بسته
 و در تخت او ایستاده بودند قاضی منهاج السراج هر جانی قصیده در مدح این جشن گفت
 این چند ابیات از ان است

قصیده

نهی بزمی کزان اکناف عدن استین گشته
 ملک نروزش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته
 سزای چترشاهی لایق تحت و نگین گشته

نهی جشنی کزان اطراف چون خلدیرین گشته
 ز فرناصلدین شاه محمود بن التمش
 شهنشاهی که در عالم ز فیض فضل ربانی

نظام الملک و جهانگیر و سلاطین و امرا و وزراء و شایگان و
و شایگان و وزراء و امرا و سلاطین و جهانگیر و نظام الملک



از ترتیب و نهاد و رسم آئین نشا ط ا و	تو گفتی عرصه دہلی بہشت ہفتین گشتہ
مبارکباد ہر اسلام این بزم شہ عالم	اگرین ترتیب ہندوستان بسی خوشتر چہین گشتہ

از سال ششصد و شصت و سہ ہجری سلطان مرہٹ گشت و بعد از علالت
یک سال در سال ششصد و شصت و چہار ہجری مطابق سال یک ہزار و دوصد
شصت و شش عیسوی از دنیا رخت ہستی بر بست مدت سلطنت او ہشت سال
چہار ماہ بود۔

و کمر سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن غلام و داما دشمن الدین التمش

گویند کہ سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراخانی ست از طائفہ البرہمی سوداگر
او را بہ بغداد آورد و خواجہ جمال الدین کہ از مشاہیر وقت بود او را در سال
ششصد و سی ہجری بخیرہ و در ہمان سال متوجہ دہلی گشت و سلطان غیاث الدین را
با صد غلام دیگر و نظر سلطان شمس الدین در آورد و سلطان ہمہ را بہ قیمت اعلیٰ خرید
چون آثار شہامت و مردانگی از بلبن مشاہدہ فرمود باز در خاصہ گردانید از تائید
غیبی برادر خود کشتہ خان را کہ در ملازمت سلطان نہایت اعتبار داشت بشناخت
ہدین تقریب بیش از بیش صاحب عزت گشتہ از مشاہیر درگاہ شد در عہد سلطان
رکن الدین یا سائر ترکان بہ پنجاب رفتہ بغی کرد و در عہد رضیہ بیگم چون ترکان بحوالی

دہلی آمدہ سنگ تفرقہ در میان ایشان افتاد سلطان غیاث الدین دستگیر شدہ
 مجبوس گردید و ہمداران عہد از زندان نجات یافتہ میر شکار گشت و در زمان معزالدین
 خدمت میر آخوری یافت پس بدرالدین حاجب دست او را گرفته از امرای کبار
 ساخت و پرگنہ ہانسی و ریواڑی اقطاع یافتہ میواتیان را کہ سرکش بودند و شبہا
 بر دہلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند بسزا رسانید بدین سبب آوازہ شجاعت
 مردانگی او منتشر شدہ روز بروز دولت او ترقی گرفت در عہد سلطان علاء الدین مسعود
 امیر حاجب گردید و کار ہای نمایان از و بظہور پیوست و در زمان ناصر الدین منصب
 امور ملکی و مالی با و مفوض گشتہ بنوعی صاحب جاہ شد کہ از سلطنت چندان فاصلہ
 نماند و آن سلطان ناصر الدین سوای نام بادشاہی هیچ باتے نبود چنانچہ پس از فوت
 او در سال ششصد و شصت و چہار ہجری مطابق سال یک ہزار و دوصد و
 شصت و شش عیسوی در قصر سفید بہ تخت دہلی تکیہ شد و خاص و عام بسلطنت او را
 گشتند گویند کہ شمس الدین چہل غلام ترک داشت ہمہ روشناس و صاحب اعستبار و
 ایشان را چہل گانی میگفتند بعد فوت او در یک مجلس فراہم آمدہ ہم عہد و سوگند
 گشتہ مالک ہند را در میان خود ہا قسمت کردند و بہ ترکان خواجہ تاش مشہور شدہ
 بعد از اندک زمانی دعوی انا و لا غیر کردند سلطان بلبن از جملہ ایشان بود چوں

بادشاه شد اول برخی از ترکان خود آنچه تاش را که استقلال تمام داشتند و از آنها
 می ترسید برانداخت حتی که پس عمر خود شیرخان را که از بزرگ ترین و دزیر و ده گشت
 در اندک مدت ملک هند را خبط کرده از معاندان و مخالفان پاک و صاف ساخت
 بادشاه عظیم الشان گشت چنانچه ملوک عراق و خراسان و ماوراءالنهر با او طریقه
 دوستی می پیوندید و شاه مردانا و صاحب تجربه بود و کارها را از روی فهمیدگی و
 سنجیدگی میکرد و امور مملکت را جز با کابر و مردم دانایان سپردنی و از اول را در کارها
 سلطنت و دخل ندادی و تا آخر ایام بادشاهی با مردم لیام همزبانی نکرده و هزل را
 در مجالس خود راه نداده هر چند بسیاری کثیر برای حرف زدن پیشکش می کردند قبول
 نمی ساخت و عظمت و شوکت و دبدبه و شکوه بادشاهی نهایت مبالغه داشت پانزده
 نفر بادشاهزاده از ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان فارس
 روم و شام از اسب سپاه جنگیزیه در عهد او بدلی رسیدند و هر یکی بر بساط عشرت
 امارت متکفل گشته در کمال جمعیت دست بسته پیش تختش می ایستادند و شاهزاده از اولاد
 خلفای عباسی می نشستند چنانکه در بدلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود
 یکی محله عباسی و دوم سنجر و سوم خوارزم شاه و چهارم و بیلی و پنجم علوششم و هفتم
 هفتم غوری و هشتم جنگیزی و نهم رومی و دهم منقری و یازدهم مینی و دوازدهم موصل

سیزدهم سمرقندی چهاردهم کاشغری پانزدهم خطاسی - غرض که بادشاه بشکوه و جلال
 تمام بارعام پیدا و چنانچه بینندگان را از دیدن آن زهره بگذاختی متمدان و دور
 نزدیک را لرزه براندام افتادی و در وقت سواری پانصد سیستانی و غورس و
 سمرقندی و عربی شمشیرهای برهنه بردوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای و هوی
 در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز باشاها^ن
 عجم بسر بردی و بگستردن فرشهای نقش و استعمال پرده های زربافت و انواع فواکه و
 اطعمه و اشربه ببالغه نمودی و در ندالت امرای عمده را که بر سر پیرزالی تتم کرده باشند
 گنجشکی و بفرزند آن خود که بزرگترین شان محمد خان بود و پسر صغیر ناصرالدین بغراخان
 نام داشت میگفت که اگر چه شما بکار گوشه من اند اگر بر عاجزان ستم و تعدی نمایند بی تا مل
 شما را بسزا رسانم و قتی که بر سر آبی یا بر چلی یا بر خطابی رسیدی اول مریضان و عورت
 لاغر و تمامی فیلمان و باز بر دار خود را بگذرانیدی بلکه در چنین جاها چند روز توقف کردی
 بعد آن خود بحجیت تمام ازان مقام درگذشتی در سیاست اهل بغی و طغیان چه ازبند
 چه از مسلمان محابانه کردی و در کشتن و زدن و بسن آنچه صلاح ملک دانستی خواه
 مشروع خواه نامشروع تقصیر نمودی و قوانین مملکت که در ایام بادشاهی پسران
 شمس الدین التمش محفل و مندرس گشته بودند تجدید استحکام داد و نیز لشکرا را سیل تمام

داشت ازین جهت در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود کثرت
امور جهان داری اکثر روزها بشکار میرفت آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا مثلث
شب دیگر بیرون بودی و همیشه بشکار بحکم نوبت یک هزار سوار و یک هزار پیاده
تیرانداز همراه می بودند و اطعمه و آشوبه ایشان از سرکار میر رسید چون خبر میو اضبط
شکار بسلطان هلاکو خان در بغداد رسید گفت بادشاه غیاث الدین بلبن بادشاهیست
پنجمه و صاحب تجربه بظاهر بشکار میرود و دو معنی در زرش سواری میفرماید و لشکر خود
را پاس میدارد سلطان این معنی را شنیده برگیاست هلاکو خان تحسین و آفرین
فرمود و گفت تو اعد ملک داری و جهان داری کسی داند که ملک با گرفته باشد
گویند که شاهزاده بزرگ محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین
بلبن عزیز تر از فرزندان دیگر بود بکارم اخلاق و محاسن او صاف اتصاف داشت
آن مقدار صفات خوب که بادشاهزاده بایباید می شاید حق سبحانه تعالی او را
کرامت فرموده بود و در فضیلت و هنر و دانش قرین و عدیل نداشت همیشه
مجلس خود را بغاضلان سعادت قرین و شاعران فراست آئین آراسته داشت
و در حق یکنان انواع التفات و مراعات صرف نمودی امیر خسرو دهلوی و
خواجہ حسن نجیبالدین ملازم او بودند و در سلک ندیمان انتظام داشتند

عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر نمودی و بنظم و نشر آنها حظ تمام برداشته چنان
مردوب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشسته زانوسه خود
بالا نکرده و سوگند جز لفظ حقان بودی و در مجلس شراب اوقات غفلت وستی حرف
نامالایم بزرهانش نرفتی و در مجلس و شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمر
مولانا نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر فہمی او اقرار
داشتند از امیر خسرو منقول است کہ سجدت طبع و دریافت معنی و دقیق سخن شناسی و
یادداشت اشعار متقدمین و متاخرین بچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاخصه
داشت کہ قریب بست نہار میت بسلیقہ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده
بخط خوب نوشته بود و امیر خسرو و خواجہ حسن آن اشعار را پسندیده و خوش داشته
برخوش فہمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شہادت او سلطان غیاث الدین
بلبن آن بیاض را بہ امیر علی جامد ارعنایت فرمود پس از وہ بہ امیر خسرو رسیده
و جمع سخنوران آن بیاض را دیده و اشعار منتخب آنرا در بیاض ہای خود نوشته
برفوت شاہزادہ نوجوان تاسف میخوردند گویند کہ غیاث الدین بلبن صوبہ ملتان
باقطاع او داده و ازخصت قیام آنجا داد بد آنجا مدتی بسر بردہ و بافوج چنگیزیہ
نہروہای رستمانہ نمود ہا بجا شیخ عثمان ترمذی کہ از بزرگان وقت بود و اردش

تواضع با فراط کرده اند و هدیه گذرانی و سعی بسیار کرده که در ملتان اقامت کنند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه با وقف کند شیخ قبول نه نموده مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدرالدین و لد شیخ بهاء الدین ذکر با در مجلس شایسته تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان سائر درویشان که در آن مجمع بودند در وجد شده برقص درآمدند و شایسته محمد خان پیش ایشان دست بسته ایستاده شده زار زار می گریست اگر حیانا کسی در مجلس بوی شعری از شعرا بی تقدیر خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی خاطر از هر سو کشیده گوش بر آواز داشتی و برقت فرمود و دلیل و فور دانش و بینش او همین بس است که در آن ایام که خطه ملتان بمیاسن قدم او رشک گلستان ارم بود و بار نزدیکیان خود را با تحف و هدایا بشیر از خدمت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرستاده التماس قدم سیمت لزوم فرمود و خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه با وقف کند چون شیخ پیرو ناتوان شده بود هر دو بار عذر خواست و هر بار سفینه اشعار خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسر و را نصیمه آن ساخت سلطان محمد خان هر سال از ملتان بخد مت پدر رفتی و متحفه هدایا گذرانیده بعد از چند روز مراجعت کردی پس دوم ناصر الدین بغراخان برخلاف آن مجلس عیش و عشرت

آراستی و قصه خوانان خوش طبع و ظریفان و هنرال را نزد خود راه دادی چنانچه بعد
 قتل طغرل شقی سلطان لایت لکنه نوئی را به ناصرالدین بغراخان رزانی داشت و چتر بر سرش
 گرفته خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید و چند وصیت کرده برگشت از حوادث
 عظیمه این عهد شهید شدن سلطان محمد است تفصیل این اجمال آنکه چون بر تخت ایران
 اتغون خان نیمه ههلاکو خان نشست تیمور خان را به تسخیر هندوستان فرستاد تا او با
 بست هزار مغل به دیپالپور و لاهور آمده خرابی های بسیار کرد سلطان محمد خان
 از قرب وصول ایشان خبر یافته وقت چاشت از ملتان بیرون آمد و کنار آب
 لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد تیمور خان که آن طرف
 آب فرو آمده بود عبور کرده جنگ در انداخت و بعد جنگ منہزم گردیده رخ برپیتا
 امرای هند و لازم حزم و احتیاط از دست داده دنبال منہزمان کردند شهرزاده
 محمد خان که اجل او بر سر رسیده بود بر کنار آب پاپالضد کس فرو آمده به او اے
 نماز مشغول شد درین اثنا یکی از امرای مغل باد و هنر ارکس از یکین بر آمده بر سر
 او رسید محمد سلطان بایاران خود سوار شده با آنکه اسب و آدم خسته بودند
 اختیار مقابل نمود و حمله های مردانه و نبرد های رستمانه کرد ناگاه تیری از پشت
 قضا بر پیشانی او رسیده آن شاهزاده جوان بخت جوان سال را با مرده صد ساله

برابر ساخت بسیاری امرای نامدار و خوانین و آلاتبار بدست دشمن افتادند
 امیر خسرو هم یکی از آن بود با دشاه بدریافت این حال از غایت غم و الم پیتا شد
 و کم طاقت اولشکست بعد چندی امیر خسرو از دست غنیمت رهایی یافته بدار انحلا
 آمد ترکیب بندی گفته پیش با دشاه خواند این چند ابیات از آن است.

نظم

واقعۀ هست این بلا از آسمان مدید	افت است این قیامت در جهان مدید
راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را	رنه کاسال در هندوستان مدید
مجلسی بر آن پیشان شو برگ گل باد	برگیزی گوی اندر گلستان مدید
هر مژه بی دیدن باران سنانی شد چشم	سر و بالا خون هر نوک سنان مدید
دل پیچ چون مانده رشته صحبت گسست	دور بریزد چون لعل در ریسمان مدید
بسکه آب چشم خلقی شد روان چار سوی	پنج آب دیگر اندر سولتان آمد پدید
خویشم تاز آتش من بر زبان آرم سخن	صد بان آتش منم در دمان آمد پدید
سینه خالی بکنم گریه بکشد از دوشم	چون من کاویده شد آب وان آمد پدید
گریه هم بی پوست وی میکند با من گرو	پوست از رویم برفت استخوان مدید
جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان شود	چون برج آبی انجم را قرآن آمد پدید

من نخواهم خیز جهان جمعیت و کی این شود
خود می است این بنات النعش می بین که شود

با دوشاه بشنیدن این ابیات تم فرزند را تازه نمود و از غایت حزن و اندوه بر بستر
رنجوری افتاد و کس بطلب بغراخان به لکهنوئی فرستاد بغراخان بر جناح استعجال به دلی
بخدمت پدر رسید سلطان به بغراخان فرمود که فراق برادر بزرگ تو مرا بنحو ضعیف
ساخته می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده درین وقت باید که حضور من باشی
که و ارثی جز تو ندارم بغراخان قبول نموده در خدمت پدر حاضر می بود و بعد چندی
اندک شفای درمرض با دوشاه دیده به بهانه شکار بی رخصت متوجه لکهنوئی گردید
با دوشاه ازین حرکت بیشتر ملول گشت و ماتم خان شهید بر او تازه شد و از غایت غم و
الم حالتش با اعتدال نماند و وقت انتقال و ارتحال او نزدیک رسید هنگام منع ارکین
سلطنت را طلبیده وصیت کرد که من همیشه از سخن نشنوی ناصرالدین بغراخان زرده
و از محمد خان شهید راضی و شاکر بودم حالا درین حالت بیماری او مرا گذاشته
به لکهنوئی رفت آزرده تر شدم بعد از من کجی سر و پسر محمد خان شهید را از ملتان طلب
داشتند بر تخت سلطنت متکین سازند و کی قباد را پیش بغراخان به لکهنوئی فرستند
بعد این وصیت سلطان غیاث الدین بلبن رخت زندگانی ازین جهان فانی
بر بستر این واقعه در سال ششصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سال یک هزار و



دو صد و هشتاد و شش عیسوی بظهور آمد از آنجا که ملک فخرالدین کو توان که مدار المہام
سلطنت و سرمایہ حل و عقد مملکت بود با سلطان کخسر و صفائی نداشت بنا بر آن و
بر وصیت بادشاہ مغفور عمل نہ کرده کیتقا دیسر بغراخان را برای بادشاہی انتخاب
نمود مدت سلطنت غیاث الدین بلین بست و دو سال بود۔

ذکر سلطنت سلطان معزالدین کیتقا و بن ناصرالدین بغراخان

چون سلطان غیاث الدین بلین بر حمت حق پیوست کیتقا دیسر ناصرالدین بغراخان
را کہ ہیزدہ سالہ بود معزالدین کیتقا و خطاب کردہ با سلطنت برداشتند و بادشاہی
بود بفضیلت طبع و مکارم اخلاق آراستہ و بہ پیرایہ حسن یوسفی و طلعت خورشیدی
پیراستہ امیر خسرو کہ درین عہد دولت بہ تقرب خدمت امتیاز داشت ثنوی قرآن استعد
بنام نامی او گفتہ چنانچہ در مدح او گوید۔

وقت شد اکنون کہ بجا دو گری	باز کشایم در داور
سلک سخن را کہ دُر افشان کنم	پیشکش حضرت سلطان کنم
شاه سکندر روشن داران نشان	آئینہ روی سکندر و نشان
پایہ شاهی کہ زمرہ بر تراست	کیست کہ این پایہ با و در خور است
شاه جوان بخت معز جہان	تلج وہ و تخت ستان شہان

وارث الکیل کیان کیقباد که افسر جد فرکیانیش داد

بجای آتش

سلطان معزالدین کیقباد در حجر عطفوت جدا مجد پرورش یافت معلمان و مودبان
 نیکو سیر موکل او بودند نمی گذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گشتی همگی
 اوقات او صرف خواندن و نوشتن می شد چون بر سلطنت رسید مطلق العنان گشته
 بمقتضای هوای جوانی داد بی قیدی داد و مباشرت گلزاران و صحبت پریزخان
 از حد گذرانید و بازار مطربان و مسخرگان رواج یافته در هر کوی و پرریوی و در هر
 گوشه بامی غزلخوانی پدید آمد بنا بر آنکه این شیوه بادشاه پیش گرفت ملوک و خوانین
 نیز بعیش و عشرت افتادند و ابالی شهر از زن مروت و شج و شباب مست و غرنخو انان
 در کوچه و بازار می گشتند و یک قلم تکلیف شرع از میان مرتفع گردیده قاضی محتسب
 نیز شیوه رندان پیش گرفتند سلطان در کیلو کهری بر کنار آب جمن کوشکی عالی و باغی
 شاهانه طرح انداخت بحضرت بی عیش و کامرانی نمیگذرانید و روز و شب به بند ایشان
 و انعام مشغول بودی ملک نظام الدین داماد و برادرزاده ملک الامرا فخر الدین
 کو توالت نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و پرداخت امور سلطنت
 همگی برای او تعلق گرفت ملک قوام الدین را که از بی نظیران روزگار بود نائب وکیل
 در گردانید و سائر امرا و بزرگان در حوالی آن قصر خانه ها ساخته به سبب نشاط می پرداختند

چون پیش و طرب کیتباد و بخیر می او با مورجهانانی از حد گذشت ملک نظام الدین را
 هوس بادشاهی در سراققاد و با خود میگفت که بغراخان ب حکومت لکهنوتی قانع است
 و معز الدین در عین بخیر می کسی که هست کیخسروست اول علاج او باید کرد و بعد از آن
 این بخیر را از میان گرفته زمام سلطنت بدست باید گرفت چنانچه از نهایت مکاری با ملوک و
 نو این معزی طرح خصوصیت انداخت و ایشان را بحسن سلوک خویش از خود راضی
 ساخت آن مردم بحسب ظاهر خوشنودی او منظور داشتند و آن مکار از صمیم دل
 ایشان را مطیع خود تصور کرده در تمهید مقدمات دفع کیخسرو و شد کیخسرو چون بر احوال کیتباد
 و منصوبه نظام الدین اطلاع یافت بعد رسل و رسائل به تیمور مغل ملتی که ملک شد
 بی نیل مقصود از غرین بر گشته نامه به کیتباد نوشت که مهربانی شما در باره من بسیار است
 اما از مردم حضور مطمئن نیستم اگر حکومت ملتان و غیره که به پدر من بود من مفوض شود
 از مهر و شفقت شما بعید نیست کیتباد و در جواب نکاشت که از شما عزیزتری در جهان
 ندارم بهترین است که برای زبان بندی مردم پیش من بیایند کیخسرو بدام فریاد
 عزم حضوری کرد چون از آبهایی پنجاب گذشته متوجه دلی شد نظام الدین مکار
 از راه مکار سب سلطان اظهار کرد که او شریک سلطنت است و بعض مردم
 بطرف او رجوع دارند دفع کردن او اولی ترست سلطان قبول نمود و تا بمقام برهنگ

ناگاه بر سر کینچه و رسیده او را بقتل آوردند ناصرالدین بغراخان این حالات سرسر
آفات شنیده پسر را نصیحت نامه با نوشت چون نشنید خود بالشکری گران بغزیت
جنگ با پسر متوجه دلی شد چنانچه امیر خسرو در قران السعدین گوید-

یافت خبر سر و مشرق پناه	ناصر حق وارث این تختگاه
که افسر او را پسر انباز گشت	این شرف از وی به پسر باز گشت
چتر بسر کرد و علم بر کشید	ساخته کین شد و لشکر کشید
ترک خدنگ افکن و سندان گزار	هر نیمه شیر افکن و اثر و رشکار
در او ده آمد مکر کینه چیست	خطبه خود کرد و در آنجا دست
زین طرف آگاه نه فرزند شاه	کز پی او را ندشهنش سپاه
نوش می کرد می از جام مهر	بیخبر از گردش و دور سپهر

هرگاه خیر نهضت موکب پدر بسلطان معزالدین کیقباد رسید بقصد مقابله و محباصه
بجمعیت فراوان از دلی نهضت فرمود و به کنار آب گهاگه نزول نمود-

نظم

روز دوشنبه بگه چاشمگاه	در سه نوبت الحجه بپایان ماه
رایت منصور بپا لاکشید	ماه علم سر به شریاکشید

<p>نصب شد اعلام شهنشاہ دہر گہگر ازین سودسرو زانطرف تیغزن مشرق زانسوی آب بر لب آب آمد و آراست صفت</p>	<p>بر لب گہگر گچو اسلے شہر از ترف لشکر بلب آوردہ کف گشت چوروشن کہ رسید آفتاب تا فت دوخورشید زہر و طرنت</p>
<p>ناصرالدین بغراخان بہ پیام نرم و گرم طالب صلح و ملاقات پسر گردید چنانچہ قسم و گوید</p>	
<p>پیغام پدر بہ پسر</p>	
<p>کز پدر اول ہرسانی سلام وانگہ از آئینہ برون دہ خیال کہ اسی خلف از راہ مخالف بتاب دنسب از ملک خلافت مراست غضب مکن منصب پیشین ما از پدرم کی رسد این فن بتو گرچہ کنی دعوی دانش و لیک خوردی و در کار خردنا رسید کو دک اگر چند ہنر پرورست</p>	<p>و آخرش آمین دعا کن تمام صورت این حال بگویش بحال تیغ بیفکن کہ منم آفتاب تو خلفی سر خلافت خطاست غضب رو نیست در آئین ما از پدر من بمن از من بتو نیک بدانم کہ ندانی تو نیک در دسر خلق نیاری کشید خوردی و گرچہ کہ پیغمبرست</p>

گہگر دیا
گہگر دیا
سودیا
سودیا

<p> طفل شدی عمر بطفلان گذار کسوت شاهی که تو داری می‌وش گرچه بگو هر زتبار من چشمه چاه ارچه که بالا شود گوش کن این گفت مکن گفت کس جامی بزرگان به بزرگان سپار شوکت من بنگر و بر خود می‌پوش فی به محل مرتبه دار من چشمه محال است که دریاشود بشنو و شنو سخن این است بس </p>	<p> گفت بجا ب که بشه باز گوے کای سرت از افسر دولت بلند ملک جهان پخته بمن ش تمام تاج بهیرا ش نگیر و کسے نیستم آن طفل که دیدی نخست خور و مخور انم که به دور ز من شرط ادب نیست مرا خور و خواند هر دو جوانیم من و بخت من لیک توئی چون زنی این سیر </p>
---	--

پیغام پسر به پدر

<p> خدمت من گوئی پس نکه بگوے رای تو از گنج خرد بهر مند کی دهم از دست بسودای خام تا نزد تیغ دوستی بے بالغ ملکم به بلاغت درست داد خداوند بزرگه بمن بخت چو بر جای بزرگم نشاند باد و جوان پنجه بهم در مزن من ندهم گر تو تو اسنے بگیر </p>	<p> گفت بجا ب که بشه باز گوے کای سرت از افسر دولت بلند ملک جهان پخته بمن ش تمام تاج بهیرا ش نگیر و کسے نیستم آن طفل که دیدی نخست خور و مخور انم که به دور ز من شرط ادب نیست مرا خور و خواند هر دو جوانیم من و بخت من لیک توئی چون زنی این سیر </p>
---	--

جواب پدر به پسر

کامی سراز آئین و فاتاافت
 اگر چه بغیبت شده ام کیسنتوز
 طرفه که تو خونی و دلبسته من
 به که ورین کار زبان در کشی
 تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است
 پیش من از پیرتی لشکر ملاف
 مکنه سپه را بوعسار انده ام
 تیغ بر آنگونه کشیدم برون
 با چو منی تیغ فشانے مکن
 چون پدر من ز جهان رخت برد
 هم تو بدانی که نه آن کار تست
 تخت را با کن که سزای توفیت
 اگر کمر کینه کنے استوار
 در به مدارا کند این گفتگو

وز تو دلم تافتگی یافت
 رنج چه داری بحضورم هنوز
 نیک نه گرم به پیوند من
 تیغ کشی به که زبان در کشی
 تیغ چو آب است زبان آتش است
 حاضرم اینک من و انیم صاف
 نه از سر بازی و دغار انده ام
 کش بلب سدا بشویم به خون
 دولت من بین و جو آنے مکن
 گر با مانت بتو کاری سپرد
 دشمن بخت آنکه درین یار تست
 تا منم این پایه پای تو نیست
 پیش تو پیش از تو در آیم بکار
 نیز تمام زو فاسے تو رو

لیک بشرطیکه دین رای من

جای پدر گیرم تو جای من

جواب پسر به پدر

کای بر خم چشم و فک و باز
شیر نبردم چو بر آیم و لیسر
گرچه که پیلان تو کوه آمدند
با همه این قوت و جوش سپاه
با تو برابر نشوم در مصاف
قصه شود در دهن مرد و وزن
تیغ که سهراب برستم کشید
گر گهر سلک پذیر و نظام
اگر بگهر تاج ستان تو ام
گرچه توئی در خور تاج و نگین
خواست کی خواسته لیکن نیافت
محنت دریا همه غواص برد
تاج ز من مطلبی چرخ ساسی

دیده مهر تو برویم فرار از
شیر بود هر که بزاید ز شیر
کوه تنانم همه فیل افکنند
نیستم اندر پله آزار شاه
گرچه بدوزم بستان کوه افان
کین پسر با پدر خویشتن
هیچ شنیدی که ز گیتته چه دید
حلقه بگو شتم بر ضا تمام
عیب مکن گوهر کان تو ام
ملک بن میدهد انگشتین
آنکه نمیخواست برو بر شتافت
شاه گهر در کمر خاص برد
بر سرم آبا کشتت زیر پای

جواب پدر پسر

<p>چشم منی هیچ غباری میار گرچه تو انم ز تو این پایه جرد لیکنم این راه منوی بلک شکر که شد زنده در ایام تو باش بکامم که به کام تو ام من ز تو ام زنده تو زنی یر سال من نخودم آمده پهلوی تو شربت دوری نتوانم چشید بهر خدا صورت خویشم نامی</p>	<p>ویده نشاید که بود پرخسار از تو ستانم به که خواهم سپرد از پی آن ست که چونی بلک من ز تو و نام من از نام من زنده و نازنده بنام تو ام تا ز تو من نیز شوم زنده حال که آرزو آورد مرا سوی تو در دجائی نتوانم کشید روی مگردان و بر سر از خدای</p>
---	--

کیقباد از خواندن مکتوب پدر متأسف شد خواست که جریده بدیدن پدر و وزیر
مکار نگذاشت که سلطان چنین گفت تا قرار داد که ناصرالدین بفرخان خود بدین
پسر آید بفرخان قبول نمود درباری عظیم الشان ترتیب یافت بفرخان
در ساعت مختار بر کشتی نشسته و از آب گذشته بدولتخانه آمد و سه هاشم
زمین بوس بجا آورد چون نزدیک رسید کیقباد بی طاقت شد و از تخت فرود

آمده در پای پدر افتاد و یک دگر را در کنار گرفته یک ساعت خوب بوسه بر سر و
 روز دند و گریه با کردند حاضران بمشاهده این حالت آب از چشم میریختند بعد
 ازان پدر دست پسر گرفته بالای تخت نشاند و خود دست بسته در صفت امر ابایتا و بعد ساعتی
 پسر از تخت فرو آمده پدر را بر تخت برابر خود نشاند و خود با دپیش و پشت

نظم

از پس دیرنی که بخوابش آمدند	همدگر از غدر به پیش آمدند
گفت پسر با پدر اینک سریر	جای تو من بنده فرمان پذیر
گفت پدر با پسر این خود خط است	هم بتو این پایه دولت سنست
بار پسر گفت که بر شو به تخت	کاین محل از بهر تو اراست بخت
ویرمانند درین گفتگو	پای کسی پیش نشد پایه جو
چون پدر از جانب فرزند خویش	شرط ادب دید ز اندازه بیش
گفت کی آرزویم درد دل است	سنت من که کنون حاصل است
آنکه بدست خودت ای نیکبخت	دست بگیرم بنشانم به تخت
ز آنکه بغیبت چو شدی بر سریر	من نه بدم تا شد مت دستگیر
گرچه تو محتاج نبودی به من	کافسر ملکی پسر خویش تن

دست گرفت و بسیرش نشانند	با پس این کجسته چو نشتی برانند
ماند از ان کار عجب هر که هست	خود به نعال آمد و بلبست دست
آگهی داد بکار آگاهسان	داشت در ان زیر خیال نهان
به که نیایند در این کارست	کامی دم تا در ره اخلاص پست
بنده بدین گونه شوم پیش شاه	من پدرم صاحب تخت و کلاه
نسبت خدمت هم از اینجا برد	هر که ازین پایه والا برد
هم نفسش نیز ستاده بپای	بود ستاده نفس هم بجای
شست و فرو داد پیشش دوید	گر چه پدر بر سر تختش کشید
خواهش نداری بسزای نمود	چون خلفان شرط و فای نمود
کرده طبقهای جوا هر یکف	دولتیان هر طرفی بسته صف
برد و سرافراز همی ریختند	لعل و زبرجد که در آویختند
روی زمین پُر ز جگر گوشه بود	توده لعلی که بهر گوشه بود

بعد از آنکه هر دو شهریار در غایت شکوه و صولت جلوس فرمودند گوی قرآن سعید
 دست داد و شار تنگه های زرو نقره در کار شد و مطربان در سر و گفتن نقیبان
 در فریاد کردن و شعرا در مدح خواندن اشتغال نمودند چنانچه شاعر عربی در قصیده

خود می گوید.

قصیده

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد	زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد
پسر بادشاه و پدر نیر سلطان	کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد
ز بهر جهاندار و بادشاه	جهان را و شاه جهانان یکی شد
یکه ناصر عهد محمود سلطان	که فرمانش در چهار ارکان یکی شد
و گرشه معز جهان کی قباد	که در ضبطش ایران و توران یکی شد

بعد از زمانی ناصرالدین بغراخان برخاست و از آب گدشته بمنزل خود رفت و ارسا
تخلف و هدایا از طرفین در کار شد و امرای هر دو طرف بخانه یکدیگر میمان شدند و
محل عیش و نشاط بهر طرف آراستند چون روز رخصت نزدیک رسید ناصرالدین
بغراخان نصح گرانمایه در حضور نظام الدین و قوام الدین گفته رخصت شد
کیقباد چند روز پاس و صایای پدر نموده از حیای مردم خود را از عیش و طرب
بازداشت لکن چون حیت شوق سلطان باطراف رسیده بود طایفه طایفه
لولیان شیرین کار بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته گرد و پیش او جلوه
میدادند سلطان که دلدادۀ این صحبت و جان باختۀ عیش و عشرت بود با آنکه

میخواست که نصائح پدر را پاس دارد اما زمان زمان عنان دل از دست میفت
و بی اختیار در دیده نگاهی میکرد ناگاه لولی بچه شوخ و شنگ که سر حلقه پیر رویان
بود کلاه کلل بر سر و قهای زرنگار و بر و کمر صحر بر میان بر اسپ عراقی نژاد
سوار هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در مقابل سلطان آمد و هنرهای عجیب که
نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با و از بلند خواند-

بیت

اگر قدم بر چشم ما خواهی نهاد | دیده در ره می نهم تا میروی

بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل درین حالت مناسب تر می بینم
اما از ملاحظه سوء ادب نمی توانم خواند سلطان گفت که بخوان و مترس او بخواند

بیت

سرو سیمینا بصر اسیر می | نیک بد عهدی که بی ما میروی

سلطان حیران مانده غاشیه تعشق بردوش انداخت و نصائح پدر را از یاد داد
بی اختیار در راه ایستاده بان تو به شکن همزمان شد-

بیت

فغان کین لبان شوخ و شیرین کی روشهر آشوب | چنان بر دند صبر از دل که ترکان نجوان یغمارا

سلطان بکمال بی طاقتی از اسپ فرو داده در آنجا منزل کرد و مجلس آراسته
این بیت بر زبان راند

نظم

شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهان | بامدادان روی ساقی باز در کار آورد
آن شوخ دلربا این بیت از زبان سلطان شنیده در برابر فی البدیهه این بیت
خواند.

بیت

غزوه زاهد فریهیم سابد صد ساله را | موسی پیشانی گرفته پیش خمار آورد
القصه صحبت ساقی و پیاله گرم شد امرا و ملوک بزم با آراستند و سلطان منزل
بمنزل در قصبه کینلو کهری فرو داده چون سخن پدر بیا دآمد خواست که از بیم گزند
نظام الدین را از میان بردارد اما فکر صائب نداشت گفت ترا به ملتان بایست
و مهمات آنجا را سهرا انجام باید داد او دانست که سلطان قصد دفع او دارد
عذر آورد و مقربان چون با خراف مزاج سلطان اطلاع یافتند نظام الدین را
کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک بغرس خلجی را که نائب سمانه بود و خطاب
شایسته خان داده عارض ملک گردانیدند و ملک آتیمیر کچن و ملک امیر سرخه را

وکیل در ساخته سائر اشغال سلطنت را بیکدگر قسمت نمودند درین وقت انحراف
مزاج سلطان بیشتر شده بلقوه و قاج منجر گردید و مطلقاً از کار ماند امرای سلطنت
با هم اتفاق کرده گیومرث پسر سلطان کیتبا در آنکه طفل سه ساله بود سلطان
شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و فرقه شدند اول فرقه خلجی همراه جلال الدین
فیروز در بهادر پور فرو دادند و دیگر فرقه اتراک که ایشان گیومرث را با خود داشته
بسرگردگی اتمیر کچن و اتمیر سرخه در سرای چپوتره ناصری تزلزل نمودند کیتبا و قصر
کیلوکهری با جمعی از اطباء رنجور و مبتاب بودند و این امر را داده نمودند که گیومرث که
بدست ماست ملک جلال الدین و سائر امرای خلج را مستاصل گردانیده مهات
ملکت را از پیش خود بگیریم جلال الدین فیروز ازین معنی آگاه شده ملوک و امرای
خلج را یکجا گردونیز امرای دیگر را هم با خود ساخت درین حال ملک اتمیر کچن سوار
شد تا ملک جلال الدین فیروز را فریب داده از بهادر پور پیش خود بسیار دو
کارش با انجام رساند جلال الدین ازین اندیشه آگاه بود و چنانکه اتمیر کچن از اسب
فرو داده او را از ضرب شمشیر پاره پاره کرد پسران ملک جلال الدین که بشجاعت
و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار دوی گیومرث رفته از غایت چستی و
چالاکي بسراپرده سلطانی درآمدند و سلطان معصوم را با پسران ملک الامرا

فخرالدین در بهار پور بر دند و اتمیر سر خه را که تعاقب ایشان نمود جنگ کرده
 کشتند در همان روز اکثر امرا و ملوک و دیگر مردم ملک جلال الدین پیوستند و
 با و بیعت کردند جلال الدین ترک پسری را که کیقبا و پسر او را کشته بود و کیلو که
 فرستاد و سلطان را که پیش از رقی از و نموده بود و گلیم چیده و لکدی چسب
 زده در آب جمن انداخت این واقعه در سنه هفت صد و هشتاد و هفت هجری
 مطابق سال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت عیسوی واقع شد مدت
 سلطنت کیقبا دس سال و چند ماه بود.

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی

طافه خلج که از نسل قالج خان داماد چنگیز خان ست قالج خان بسبب عداوت
 منگوه خود در کوهستان غور و جرجستان که استحکام بسیار داشت مستحکم شد و با ایل
 الوس خود که قریب سی هزار خانه دار بودند در کوهستان توطن گزید نسلش در آنجا
 بسیار شد و قتی که سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را تسخیر نمودند خلجیان
 آهسته آهسته آمد رفت هندوستان شروع کردند و ملازمت اختیار نموده
 صاحب اختیار شدند چون اینها از اولاد قالج خان اند بکثرت استعمال خلج
 گشتند و بقول صاحب سلجوقنامه ترک بن یافت را یا زده پسر بود یکی از ان

سلطان جلال الدین محمد فیروز خلجی



سلطان علاؤ الدین خلجی



خلج نام داشت لهذا فرزندان او را خلج گویند و الله اعلم بالصواب القصه چون
 کار کی قبا و چنانکه مذکور شد با تمام رسامیه و سلطان جمال الدین فیروز شاه از بهادر پور
 با جمعیت و انبوه در قصر کیا و کهری فرود آمد چندی سلطان گیو مرث را هیولامی
 سلطنت داشته خود به نیابت قیام نمود و در اوایل سنه شش صد و هشتاد و
 نه هجری او را از میان برگرفت و بمر هفتاد سالگی قدم بر تخت سلطنت نهاد و
 بجای چتر سرخ سفید گردانید و صفت قهر را بیکبارگی از خود مسلوب ساخت
 همگی حلم و لطف شد و هرگز سوری را نیاز زد و پسر بزرگ خود اختیار الدین را
 خانخانان و پسر و سطحی الکلینخان و پسر کوچک را قدر خان نامیده هر یک را
 ولایتی از ولایت هندوستان ارزانی داشته دری و در گاهی برای ایشان
 پدید آورد و همچنین برادرزاده های خود آلماس بیگ و علاء الدین را ترتیب کرد
 و هر دو و دختر خود باینها داده از امرای بزرگ گردانید و ملک حبیب خواهرزاده
 خود را باریک و ملک خورم را وکیل و خواجه خطیر را وزیر ممالک و ملک الامرا
 فخر الدین را کو تو ال ساخت چون حکایت خدا ترسی و حلم و حیا و عدل او منتشر
 گشت معارف دلی که از خدمت خلیفه مار داشتند دل بر سلطنت او نهاده تبعیت
 کردند سلطان با کوبه و دبدبه با و شاهی متوجه دلی گشت و چون بدولتخانه رسید

دو رکعت نماز گذارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و با و از بلند گفت که چگونه
 از عهد شکر الهی بیرون تو انم آمد پیش تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام امروز پا
 بر آن گذاشته با مرسلطنت قیام مینمایم و یارانی که همچون و بهتر از من بوده اند دست
 و در کمربند من استاده اند سلطان جلال الدین بادشاهی بود حلیم و کریم و بقدر شناسی و
 راستی اتصاف داشت هرگز جاگیر دادی تغییر نکردی و جرائی که از بزرگان بود وقوع
 آمدی دولت نفرمودی و طمع در مال مردم نکردی و در مجلس شراب با اهل مجلس
 صاحبانه و بی تکلفانه اختلاط نمودی و عهد کی قبا و که عارض ممالک بود امیر خسرو را
 مقرب خود ساخت چون بادشاه شد او را از جمله صاحبان خاص و ندیمان
 با اختصاص ساخته شغل مصحف داری و منصب امارت داده بجایه و کم که مخصوص
 امرای کبار بود اختصاص بخشید و سال دوم از جلوس ملک چچور برادر زاده
 غیاث الدین بلبن که اقطاع کثره داشت با ستظهار امیر علی حاکم او ده در ولایت
 کزده سکه و خطبه بنام خود کرده چشتم بر سر گرفت و خود را سلطان مغیث الدین خواند
 سایر ملوک بلبن که در آن طرف جاگیر داشتند و زمینداران آن دیار و راجه های
 نامدار با و دم موافقت زدند تا بالشکری عظیم بجانب دلی متوجه شد چون این خبر
 وحشت اثر بسمع بادشاه رسید سلطان آرکلیخان پسر خود را با فوجی از خلجیان

هر اهل ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دو از ده کرده آهسته آهسته میرفت
 تا آنکه ارکلیخان با فوج غنیم جنگی کرده فتح یافت و جمعی از مشایهیر دولت بلبن را اسیر
 ساخته و دو شاخها در گردن انداخته و بر شتران سوار کرده پیش پدر فرستاد و همچنانکه نظر
 سلطان برگرفتار آن افتاد چشم پوشیده فریاد بر زد که این چه بد اعمالیست که این
 مردم شریف و عزیز را باین حالت قبیح پیش من آورده اند فی الفور از شتران
 فرو داد و زده و دو شاخها برداشتند و چند کس را که نزد سلطان غیاث الدین بلبن
 قدرو منزلت بود و بجام فرستاد و خلعتها پوشانیده و عطریات مالیده و مجلس شراب
 هم پیاله ساخت و بتالیف قلوب و در اعزاز و اکرام آنها بغایت کوشید چون ملک چو
 که زمینداری دستگیر کرده بحضور فرستاد و سلطان از غایت رحم و کرم او را بر محافه
 سوار کرده به ملتان روانه کرد و بجا که آنجا نوشت که خانه و اسباب عیش آنچه لایق
 با دشان باشد برای او سرانجام دهد و با اهل و عیال بجا فطرت تمام نگاه دارد
 بعد چندی ملک علاء الدین برادر زاده خود را بحکومت کره مانکیپور سر فرستاد
 و در مقام ترتیب سپاه و آبادانی ملک گشته صفت قهر و غضب را که لوازم امور جهانبا
 است یکباره از دست داده همه تن حلم و تحمل شد چون این خبر در ممالک و امصار
 صورت انتشار یافت مفسدان از هر گوشه و دزدان از هر پیشه دست جرات

در از کرده در غارت و تاراج مملکت مصروف و مشغول شدند اگر کسی از اینجمله گرفتار
 می شد سوگند و توبه داده و پاسبان و از اعظم سواران این عهد کشته شدن سپید موله نام
 درویشی است تفصیل این اجمال آنکه درویش مذکور از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی
 مدید با مردم صاحب دل روزگاری بسر برده از ایشان فیضی ربود و پس از چندگاه
 بقصد زیارت فریدالدین شکر گنج بهندوستان آمد و چندگاه در خدمت بابرکت ایشان
 بوده با جازت آنحضرت بدلی شتافت و خانقاهی عظیم ساخت و در اطعام فقرا و
 مساکین کوشیده هر روز هر قدر که از مسافران و درویشان بخانقاه اومی آمدند
 کسی را محروم نمی ساخت و خود ریاضت و مجاهده بسیاری کشید و جز چادر جامه نپوشید
 و نان برنج ترد کرده خوردمی و مطلقا تعلقه نداشت و چیزی از کسی نمی گرفت و
 آنقدر بذل و ایثار می کرد که مردم در حیرت بودند و بکیسای گری منسوب می کردند هزار
 سن میده بسنگ بهندوستان و دو بیست من شکر و پانصد من گوشت و چندین من روغن
 و در مطبخ او هر روز به بخت رسیدی و هرگاه چیزی بکسی دادی گفتی که از فلان طاق
 یا از زیر فلان حصیر بگیر در آنجا همانقدر زر و سرخ و سفید می یافتند و معلوم می شد
 که امروز از دار الضرب این زر را آورده اند و جهان قرب ایام که ملک الامرا فخرالدین
 کو تو ال که نوکرش چند جا در گذشت رخت زنده گانی ازین جهان فانی بر بست هزارها کسی

از متوسلین و بنان شبیه محتاج گردیده آورده و پریشان شدند اندازده امارت او
 از اینجا قیاس باید کرد که دوازده هزار نفر ختمی بودند که هر روز هزار بار ختم قرآن
 می نمودند و همچنین از هر صیغه و هر طبقه بسیاری ملازم او بودند که بنان شبیه محتاج گردیدند
 سید موله مشکفل بمصارف ایشان گردید و ابواب فراغت بر روی ایشان نکشود تا جوق
 جوق مردم بر گرد آمدند و از خوانین نامدار و امرای کامگار جمعی غفیر بر درگاه او رجوع
 آورده اعتقادی کامل بر کالیت نمودند و اختیار الدین خانخانان پسر بزرگ سلطان
 فیروز شاه نیز معتقد او شده او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمتش میرفت باقی تمام
 امرای عظام و خوانین با احتشام شب و روز بدرگاهش حاضر بوده بشرف زیارت
 ملازمت او مشرف می بودند و برای ایشان چنان اطعمه لذیذ و اشرف نفیس هر روز
 بر سفره می کشید که سلاطین را کم میسر میشد درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی
 فتنه انگیز و از اعیان سلطنت بود در خدمت درویش مذکور خصوصیت بهم رسانیده
 روزی باو گفت که قادر علی الاطلاق این قدر قدرت محض از برای این امر تو گراست
 فرموده که با دشاهی هندوستان از دست ظالمان برآورده خود مشکفل این امر
 جلیل و متعهد این جبر ثقیل گردی و پیروی شریعت رسول الله نموده خلقی را در مهد
 امان نگاه داری و اگر درین امر اغماض نمائی روز قیامت پیش خدا و رسول چه جواب

و بی امثال این سخنان بسیار گفته آن درویش را آماده بر خروج کرد و قالد و کس را
 متعهد قتل بادشاه نمود و مناصب و خطابات بریدان و معتقدان خویش خشیده
 بهر یک کاری سپرد از اتفاقات شخصی از میان انجمن بخشی خاطر بهمرسانیده سلطان را
 از جمله حالات مشرعی آگاهی داد و سلطان فیروز شاه سید موله را با قاضی جلال الدین
 و دیگر مریدان او حاضر ساخته تحقیق احوال پرداخت همه با اتفاق منکر شدند که ما ازین
 قضیه آگاهی نداریم هر چند که مدعی با ثبات کوشید حرفی به ثبوت نرسید سلطان عاجز گشته
 فرمود که آتش در میدان بها در پور بیفزوزند و سید موله و قاضی جلال الدین و غیره
 جهت تصدیق حیرمی خود در آتش در آیند اگر محفوظ بر آمدند بی خطا هستند چون ایشان
 کلمه شهادت خوانده خواستند که آتش در آیند علماء وقت گفتند که این عمل نامشروع است
 آتش بالطبع جوهری است سوزنده راست گو و دروغ گو را یکسان می تواند سوخت
 در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ وجه درست نیست که قضیه را با آتش
 فیصل نمایند بادشاه ازین اراده باز آمده خود با سید موله همزبانی کرد چون گناهی
 جرمی بر او ثابت نگردید بجای او درویشان و قلندران که در آن مجمع حاضر بودند سلطان
 گفت که اسی درویشان به بینید که این مرد در حق من چقدر ظلمی اندیشیده و ادا من
 از وستانید بشنیدن این سخن تنجر نام قلندری از میان درویشان برخاسته

بی تامل با ستره و جوال دوز سید موله را مجروح ساخت سید موله فریاد برآورد که کشتن
 خود بسیار خوشحالم آزرده نیستیم لیکن آزار طبقه درویشان میمنت ندارد و عنقریب
 بمکافات خون این بیگناه ضرری عظیم بدو دمان تو برسد و خاندان تو مستاصل
 می گردد و سلطان ازین سخن در کشتن او مترو و متفکر گشت درین اثنا شهبزاده
 ارکلیخان که بسبب عقیدت برادر بزرگ خود اختیارالدین خانخانان آزار سے از
 سید موله بخاطر داشت فی الفور حکم نمود تا فیلبان فیل را بر سید موله رانده کارشن
 تمام ساخت ضیاءالدین بر بنی مولف تایخ فیروز شاهی می گوید که من آثر و زور در دہلی
 بودم بعد کشته شدن سید موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و تا چند
 ساعت کسی را کسی نمی دید این واقعه در سال شش صد و نو و هجری واقع شد
 همان سال در دہلی و سوا لک امساک باران بغایت شد و قحط عظیمی افتاد
 هندوان جوق جوق از گرسنگی بجان آمده خود را در آب جمن غرق نمودند و هزاران
 هزار مسلمانان از بی نوائی شربت حیات چشیدند و در همان سال خسایا را الدین
 خانخانان پسر بزرگ سلطان بر بستر علالت افتاده جهان فانی را پدر و دمنود
 سلطان را ازین واقعه بسا غم و اندوه بهم رسید امیر خسرو دہلوی مرثیہ او گفت
 که این چند بیت از ان است -

چه روز است این که منج رشید تا بان انمی بنیم	و گرشب را چرا ماه درخشان را انمی بنیم
به هندستان خطائی گشت پیدا و بهر روی	همی بنیم هزاران چلین خاقان انمی بنیم
دوروزی هست کاندرا بر مانده آفتاب ما	که اندر چشم با جزا برو باران را انمی بنیم
نگین خاتم شاهی بکان سنگ شد پنهان	ولی چون لعل خون شد زان سبکبان انمی بنیم
شبه اینک بر سر تخت و بزرگان صف ده سپه	همه هستند لیکن خا تخانان را انمی بنیم
چه دولت کو رویدم گفتش خواهی بصر گفتا	چه خواهم کرد چون محمود سلطان انمی بنیم

مقارن این حال آثار دبار و منزل سلطنت سلطان خود بخود از هر طرف
 نمایان گردید علاء الدین برادرزاده سلطان راهوامی سلطنت در سرچسپید و
 باگی در فکر آن افتاد که سلطان را دفع کرده خود متکفل امر سلطنت گردد چنانچه
 بغیر اجازت سلطان بقصد تسخیر ممالک دکن لشکر بدین جانب کشید و باراجه دیو گیر که
 سرآمد راجه های دکن بود و در افزونی زر و وسعت ملک و کثرت سپاه جمیع
 راجه های هند تفوق داشت جنگ های صعب و رزم های سخت کرده او را
 مضحک و بی طاقت ساخت و بعد گرفتن هفت صد من طلا و هفت من مروارید و
 دو من الماس و دیگر جواهر و قمشه و تقریر خراج هر ساله راجه را بحال خود گذارشته
 عطف عنان نمود و ازین دولت و زراستعداد کلی بهم رسانیده بیشتر در فکر سلطنت

افتاد و سلطان چون از اراده های فاسد علاء الدین خبر یافت رنجش خاطر
 به هم رسانید و درین وقت اکثر اعیان سلطنت با دوشاه را ستوان ترا از خواب غفلت بیدار
 کردند و گفتند که چون هنوز تدارک این فتنه مشکل نیست زود فکر او باید کرد

سر حشمت باید گرفتن بمیل	چو پیر شدنشاید گذشتن چو پیل
-------------------------	-----------------------------

اما با دوشاه از غایت ساده لوحی و نیک مزاجی توجه بر تدارک او نمیکرد و درین اثنا
 الماس بیگ برادر علاء الدین پیش سلطان آمده از جانب برادر خود سلطان را
 مطمئن ساخت و جهت نهضت اعلام شاهی بجانب کوه ترغیب نمود و معروض داشت
 که اگر سلطان بد آنسو نهضت فرماید علاء الدین از اندیشه و توهمات که از جانب
 با دوشاه در دل دارد و دوام در امید و بیم میگذراند مطمئن خواهد شد و آنچه
 غنائیم حاصل نموده است پیشکش خواهد کرد و سلطان در فریب آمده باخیل و چشم
 بد آنسو نهضت فرمود و در حوالی کوه رسید علاء الدین فوج خود را مسلح کرده بکنار
 دریا آمد و بهر بادشاه بدریغ برادر خود الماس بیگ معروض داشت که اگر بادشاه
 با چندی از مقربان که سلاح نداشته باشند بر کشتی سوار شده تشریف از زانوی
 دارند شرف ملازمت باطمینان تمام حاصل نمایم و جمعیت خاطر بهر سامن سلطان
 سر رشته حزم و احتیاط از دست داده سوار شدند چون به کنار دریا رسید

علاء الدین آمده شرف ملازمت دریافت و در پای سلطان افتاد سلطان
 از روی شفقت طپانچه بر روی او زده فرمود که من این همه تربیت تو کرده
 بهر پدری بزرگ گردانیدم و هنوز بوی طفلی از دهن تو نرفته پس چگونه در حق تو
 بدی خواهم اندیشید مقارن این حال علاء الدین بجا زمان خود اشارت کرد
 چنانچه محمود و ولد سالم از اجلاف سمانه از ان جماعت بر آمده شمشیری بر سلطان
 حواله نمود سلطان طرف کشتی گریخت اختیار الدین که پرورده نعمت با و شاه بود
 از عقب آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده پیش علاء الدین آورد
 ملک علاء الدین سر سلطان را بر نیزه کرده در شهر کُره و او ده گردانید و مخصوصان
 او که در کشته همراه او نشسته بودند همه بقتل رسیدند و ملک فخر الدین کوچی آمده
 بدست رسیده بعقوبت تمام کشته گردید و ملک احمد چپ که از خیر اندیشان سلطان
 بود و همواره با و شاه را از غفلت یلدرمی نمود و مخصوص ازین عزیمت مانع بود
 فوج را همراه گرفته بایلغار تمام بطرف دہلی روانه گردید این واقعه در هفتدهم
 ماه رمضان سال شص و نود و چهار هجری بظہر آمد گویند که جماعتی که در قتل
 فیروز شاه شریک بودند در اندک مدتی به بلامی عظیم گرفتار آمده بکیفر کردار خود
 رسیدند از آنجمله محمود پسر سالم بعد یک سال مجذوم شد و اندامش جوشیده

لخت لخت گوشت از بدنش برنخست و اختیارالدین دیوانه شد و نقد هوش محواس
 اند دست باخته در وقت جان کندن میگفت که سلطان جلال الدین تیغ در دست
 دارد و سر من می برد و الماس و دیگران که بامید دولت دنیا متکب این امور
 قبیح شده بودند در مدت چهار سال مستاصل و مستهملک شدند و خود علاء الدین
 اگر چه چندی زمانه بکام وید اما بالاخر در اندک مدت از جهان نابود و موقوف النسل
 گردید

گندم از گندم بروید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
----------------------------	------------------------

سلطان فیروز شاه طبع نظم هم داشت امیر خسرو دهلوی را بدرجه امارت رسانید
 مقرب درگاه خود گردانید و امیر حسن و امیر ارسلان و دیگر شاعران را بغایت
 عزت میفرمود

ازوست

آن زلف پریشان تر و لیده نمی خواهم	و آن روی چو گلنار تفسیده نمی خواهم
بی پیرهنست خواهم یکشب بکنار آئی	هان بانگ بلند است این پوشیده نمی خواهم

در محاصره گویا رطبقه عالی و گنبدی بزرگ بر ساخت این رباعی گفته تا بر درگاه
 ثبت کردند

رباعی

از توده سنگ و گل چه قدر افراید	مارا که قدم بر سر گردون سایید
باشد که دل شکسته آساید	این سنگ شکسته زان نهادم درست

مدت سلطنت فیروز شاه هفت سال و چند ماه -

ذکر سلطنت علاء الدین خلجی الملقب بـ سکندر ثانی

چون سلطان جلال الدین فیروز شاه کشته شد و خبر شهادت او بدلی رسید ملکه جهان
حرم سلطان از ناقص العقبه تعجیل نموده بنا بر آنکه آرکیخان پسر بزرگ در بلده ملتان
بود و پسر خور و قدر خان را بـ خطاب رکن الدین ابراهیم شاه مخاطب ساخته مشورت
امرای سلطنت بر تخت نشاند و اشتغال و مناصب در میان امرای قسمت نموده بهر
اقطاع لایق عطا فرمود و آرکیخان با ستماع این خبر منقص و مکدر شده در ملتان
متوقف شد ملک علاء الدین از رنجش خاطر آرکیخان و جلوس ابراهیم شاه
بیشتر کارجراتی و تمهیتی بهم رسانیده راغب امر سلطنت گردید و در عین برسات
از کُرده مانک پور متوجه دلی شد و الماس بیگ برادر خود امیر خان و دیگر نزدیکان
را بـ خطابات لایق مخاطب ساخته دست بندل و ایشار بر عام کشاد و از ارکان
سلطنت و اعیان ملک یک یک را بنواخت بهر مقامیکه منزل میکرد و زرسنج

سفید پیش بارگاه اوج جمع میکردند و او هر یک از آن زیادہ از حوصلہ آن کس می بخشید چون خبر سخاوت زرباشی او باطراف و اکناف رسید جوق جوق مردم روی نیاز ہد رگاہ او آوردہ خواہان دولت و سلطنت او شدند چنانچہ اخیر و در مثنوی خضر خانی دولرانی ذکر این واقعہ چنین میفرماید۔

ز روزہ رفت نصفہ باہین قال	از ہجرت ششصد و پنج و نو و سال
کہ در دولت شد از عون آلہ	کہ مانک پور تخت آرامی شاہ
کف دستش چنان در موج دُر شد	کہ مانک پور ز زر و لعل پُر شد
از آن پس باشکوه و لشکر و پیل	روان شد فتح دہلی را بہ تعجیل
خزانہ زیر شد منترل بہ منترل	ز زر کردہ کلید کار مشکل
بہر منترل ز پیش تخت تا دور	فشاندہ گنجہا بے سنج گنجور

چون علاء الدین قریب تر رسید رکن الدین براہیم شاہ از غایت خامی و بخر دی خود بر نیامدہ امرا و ملوک را بمقابلہ فرستاد ایشان کہ بہ باد شاہی او را بستہ بنودند و از سخاوت و ہمت علاء الدین سلطنت و دولت او را می خواستند با و پیوستند بالاخر سلطان رکن الدین براہیم خود بادی شکستہ و کمری گستہ بمیدان آمد و حرکت مذہبوحی منودہ و کاری ناساختہ با اتفاق مادر خود سوی ملتان

گرخت چنانچه امیر خسرو گوید

ملوک خان زاندا زه فرون بود	که هر یک تخت دہلی راستون بود
اگرچه بو تختش را سکو نے	کز انہوہ ستون بدلی ستونے
زبانگ زر کہ در قضا و رو پای	برقص آمد ستونہا جملہ از جای
ستونہا چون سوی تخت دگر راند	زارکان تخت رکنی بی ستون ماند
زجا و جنبش آمد رکن بی زور	برفت آن رکن ارکان گشت پشور
درآمد تہدرایات علاے	بضبط دار ملک بادشاہے

القصہ بعد حصول فتح و فیروز می سلطان علاء الدین خلجہ در سنہ شش صد و نو دو و پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و دو صد و نو دو و پنج عیسوی بر تخت دہلی نشست اعیان سلطنت و اراکین دولت را بہ ترقی مناصب و افزایش مراتب بنواخت و ضیع و شریف را چنان از خود راضی و شاکر ساخت کہ ملال قتل فیروز شاہ از دلہا مردم بدر گشت و ہر کی بذکر او صاف او مشتغل گردید۔

سخاوت مس عیب را کیماست	سخاوت ہمہ درد ہارادواست
------------------------	-------------------------

در ماہ محرم سال شش صد و نو دو و شش ہجری آلف خان و ظفر خان را با چہل ہزار سوار بتعاقب پسران سلطان جلال الدین فیروز شاہ روانہ کرد و ایشان ملتان را

محاصره نمودند بعد از دو ماه مردم و لشکریان سلطان زاده به ترک رفاقت
 طریق بیوفای سپرده بسطان پیوستند در نیم صورت فرزندان سلطان فیروز شاه
 جز اطاعت چاره ندیده بوساطت شیخ رکن الدین قدس سره به افغان پیوستند
 او شریک تعظیم و تکریم بجای آورده نزدیک سرپرده خود جاداد و قنجهه به دہلی
 فرستاد متعاقب آن افغان با پسران و امرای جلالی به دہلی برگشت در اثنای
 راه نصرت خان کو تو ال به افغان رسید به موجب حکم در چشم پسران سلطان
 جلال الدین فیروز شاه و داماد او که نمیر و چنگیز خان بود میل کشیده در قلعه نانی
 محبوس گرد و دو پسر ارکیخان را شهید گردانید و حرم های سلطان جلال الدین
 فیروز شاه مع ملکه جهان بدہلی آورده در حبس نگاهداشت در سال دوم جلوس
 ملک نصرت خان حکم فرمود تا او زرمی و اموالی که در ابتدای نهضت خود از کثرت ^{نکبت}
 بجانب دہلی بجهت تالیف قلوب به اکابر و اصاغر انعام فرموده بود باز یافت نمود
 و ملک علاء الدین عم ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاہی را مخاطب علاء الملک
 مخاطب ساخته بکومت دہلی سرفرازی داد در پین سال و داخان حاکم لاورانہ
 با صد ہزار مغل در پنجاب رسید تاخت و تاراج شروع نمود سلطان افغان الماس
 و ملک خیر الدین ظفر خان با سپاہ بیکران بمقابلہ موقوف ایشان مخص نمود بمقام

لاهور مقابلہ دست واد جنگی عظیم واقع شد و شکست بر مغلان افتاد و از دہ ہزار
 مغل قتل گشتند و اکثری امرای مغل گرفتار گشتہ بعقوبت تمام کشتہ شدند بعد ازین
 سلطان الماس بیگ را مقرر فرمود کہ تا او متوسلان فیروز شاہ را کہ درین سلطنت
 گروی از غایت بیوفائی از پسران سلطان شہید جدا گشتہ بامید جاہ و دولت
 رفیق سلطان گشتہ بودند گرفتار کردہ بگشت و خانان ایشان را تاخت و تاراج
 کرد ملک قطب الدین بلوی و ملک نصر الدین شجئے پیل و ملک جلال الدین کہ از
 پسران سلطان فیروز شاہ تا آخر وقت رو نگردانیدہ رجوع بسطان علاء الدین
 نیاوردہ بودند سلامت مانند وادام الحیوۃ بر مسند عزت و امارت متمکن بودند و راویل
 سال شش صد و نو دہفت ہجری الماس بیگ خان الفغان و نصرت خان را
 بجانب گجرات مامور فرمود تا ایشان بالشکری گران بدان طرف رفتہ باراجہ کرن
 والی گجرات و نہروالہ جنگ ہای عظیم کردند بالاخر اوتاب جنگ نیاوردہ باراجہ رام پور
 والی دیوگیر پناہ برد و کنولادی رانی راجہ مذکور کہ در حسن و جمال آتش زن خرمن
 صبر و ثبات بود باخرائے بسیار و جواہر بیشمار و اموال بحد و قیاس داخل حرم ہرای
 خلافت گردید چنانچہ امیر خسرو در ثنوی خضر خانی و دول رانی گوید۔

اوران حد کرن رانی بود بانام

بقدرت کامگار اندر ہمہ کام

چو تیغ افشا ند بروی خانِ منصور	رسیده تیره دل چون سایه ز دور
سپه و نبال کرد آن محترم را	ستد زان کعبه گیرانِ حرم را
حرم های مهین را سی و الا	سراپا غرق در لولوی لالا
بدست افتاد بپیل و خنزانه	جهانی پر شد از رانی و رانا
گراسی آفتاب سایه پرورد	دل خورشید از بهیبت شده زرد
امانت داری خانِ جهانگیر	که از عصمت برانِ هونم زد تیر
بغیر و زی چو باز آمد از آن فتح	پیشِ تخت شه زرد بوسه بر سطح
بعرض بارگاه آورد در پیش	متاع پیل اسپ ز زر حد بیش
نهانی تحفه کان پیشکش کرد	همان نازک تنانِ شاه و ش کرد
سرا ن جمله کنولای رانی	سرای خدمت تخت کبانی

در پین سال کا فور هزار وینار غلامی را که از صورت زیبا و تناسب اعضا
 و چشم مشتاقان جمال یوسفی داشت از خواجه اوستم و عنف گرفتند تا منظور
 سلطان گردید و کارش بجائی رسید که رسید انشا الله تعالی نوکرش بر جای خود
 خواهد آمد در آخرین سال قتلِ خواجه پسر دواخان باد و لک سوار از ماوراءالنهر
 به تسخیر هندوستان متوجه شده بدلی رسید رعایای قصبات و دیهات از خوف و

هراس مغلان ترک خانه های خود نموده در دہلی رسیدند و در مساجد و کوچه و بازار
 دہلی رخت اقامت انداختند آنقدر انبوه خلایق بود کہ گزرمور و شوار سے نمود
 سلطان ولیرانه از شھر بیرون آمده در میدان کیلی با سه لک سوار و دوی ہزار و
 ہفت صد فیلان کار آمدنی مقابلہ نمود و گویند کہ جمعیت لشکر از جانبین چندان
 بود کہ گاہی این چنین لشکر بمقام دہلی در عہد سلطنت اسلام جمع نہ آمده بود آخر
 سلطان ظفر یافت لشکر مغول تاب جنگ نیاورد و ہزاران ہزار خرابی بطرف
 ولایت گریخت ملک تہر ہرالدین ظفر خان کہ در فوج سلطان بہتر از دہبادری بنو
 بحالت تعاقب جنگ ہای مردانہ کردہ شہرت شہادت چشید سلطان از این فتح
 خداداد غروری تمام بہرہ رسانیدہ خواست کہ دینی تازہ بر غم اسلام اختلاج نماید
 مثل اسکندر زوالقرنین کمر بہ ملک گیری و جہان کشای بر بندد و دین باب از ارکان
 سلطنت مشورتی نمود ہمہ مردم بخوف و ترس سلطان جز پیروی سخن او چیز سے
 گفتن نمی توانستند ہمہ تحسین بر رای او نمودند حضرت نظام الدین اولیا چون بہرین
 رای خبر یافتند آزرده خاطر شدہ دعا کردند کہ سلطان از وسواس شیطانی بیرون
 آمده بر جادہ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ باشد بالآخر وزی سلطان
 با علاء الملک کو تو ال دہلی بہدین باب مشورت فرمود و دست از جان شستہ

معروض نمود که اگر جان بخشی فرمایند و این بنده پیر را که عقلش رو به انحطاط نهاده
عفو نمایند جوایش معروض ارم چرا که پرورده این نعمت بوده ام در اظهار حق الام
خود را معذور داشتن و اخلاص دیاپی است سلطان اذن داد علماء الملک معروض
نمود اگر سلطان بر غم اسلام دینی تازه ایجاد نماید چنان آتش فتنه بر خیزد که هیچ آب
تدبیر فرو نه نشیند و م اگر سلطان بکشور کشای حرکت نماید اول تلاش وزیران
معتقد که ایشان در غیبت سلطان طمع بدولت سلطنت و نکنند باید فرمود و سکندر زوال قهر
مثل رستلو و زیری داشت که با عانت او تمام عالم را تسخر کرد حالا اینچنان مردم در نظر
بنده نمی آیند پس بادشاه را باید که ترک این اراده با فرموده مکر بفتوحات
هندوستان به بند و اول ولایت رتهنبور و چند یری بگیرد که سالها سال درین
مهم آنحضرت را خواهد گذشت تا فتح آن صورت خواهد گرفت سلطان برای و آفرین
کرد و ازین اراده های خود بگذشت و از غایت نخوت و غروری که داشت و
بادشاهی را برابر خود نمی نگاشت خود را سکندر ثانی ملقب کرده به مهات هندوستان
توجه فرمود و در سال شصده و نود و نهم هجری الماس بیگ الغان و نصرخان
بالشکرگران بر سر قلعه رتهنبور که راجه همیر دیو از اولاد راجه تپهورا قابض و متصرف
آنقلعه و دیگر ممالک آنطرف بود فرستاد چنانچه جنگ های صعب و رزم های سخت

دست بهم داد همیرو یو خود با و ولیست هزار سوار مقابل نمود ایشان مصلحت در حرب
 ندیده بهجایین رفتند و حقیقت حال بذریعۀ منہیان صبار قمار بحضور سلطان معروض
 داشتند سلطان بغضب آمده خود بنفس نفیس با کوکبه بادشاهی از دہلی انتہای لونیہ
 نصرت نمود چون مقام تلتیب رسید چند روز مقام کرده مصروف شکار گردید روزی
 بر سم معہودہ بشکار رفت حکم فرمود کہ ہمہ مردم بشکار مقررہ مصروف شوند و خود
 با تہی چند کنارہ گرفتہ بمقام بلند سی شستہ انتظار میکرد کہ چون شکار مہیا شود
 خود بشکار پردازد ناگاہ سلیمان شاہ برادرزادہ سلطان کہ اکتخان خطاب
 داشت و وکیل در بود قضیہ قتل سلطان قیروز شاہ پیدا آورده و پیرومی عمل
 سلطان نموده با صد سوار نو مسلم کہ نوکر قدیم او بودند سرکنان درآمد چون
 نزدیک رسید بر سلطان حملہ نمود و ہتیر ہای جانستان سلطان علاء الدین را
 مجروح کرد سلطان زخم ہای کاری برداشته بر زمین افتاد و چارہ کار نمودندیدہ
 خود را برگزید انود اکتخان خواست کہ سرش را از شمشیر ہران بہ برد جماعت پیاوگان
 کہ گرد و پیش سلطان بودند بمصلحت وقت با اکتخان دم موافقت زدہ با و گفتند
 کہ سلطان وفات یافتہ سرش بریدن ضرورت ندارد بسراجمام امر سلطنت
 باید پرداخت اکتخان بر قول ایشان عمل کردہ و سلطان را امرودہ پنداشتہ

عطف عنان نمود و راست در بارگاه پادشاهی رسیده و خبر کشتن پادشاه بسیم خاص
 عام رسانیده بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اعیان مملکت خواسته و
 تا خواسته با او بیعت کردند بنشین عظیم هماندم برپا شد درباری با فرو شوکت ترتیب
 یافت نقیبان فریاد کردند قاریان قرآن خواندن مطربان سرود گفتن آغاز کردند بعد ساختن
 آکتنان از تخت برخاسته خواست که اندرون حرم سرای خلافت رفته متصرف شود ملک نیا
 حرمی که مسلح جمیعت خود بر در حرم نشسته بود مانع شد و گفت که تا وقتیکه سرسلطان
 نه بینم ممکن ندارد که کسی پا اندرون حرم سرانگذازد و بدین اثنا سلطان علاءالدین
 فرصت یافته برخاست و زخمهای خود را بسته بصواب دید شیران خود و جمیعتی که همراه
 داشت چتر سفید خود را که درین هنگامه گم شده بود از صحرا بدست آورده و بر سر
 کشیده جانب بارگاه متوجه شد مردم چون سواری سلطان دیدند سر از پاشناخته
 بسوی سلطان و دیدند جمیع اسباب شکوه سلطنت که بتقریب تخت نشینی آکتنان
 جمع شده بود در خدمت سلطان حاضر شد و صحبت آکتنان برهم خورد و آکتنان
 مضطرب شده بسوی افغان پور گریخت و سلطان باز از تاغید بخت بیدار بدست
 و سلطنت خود رسید و جمعی را بتعقب فرستاده آکتنان بدست آورد و او را با برادر
 او قلی خان را و جمیع مخلصان و همرازان که درین معامله شریک حال و بودند بقتل

تمام کشت مقارن این حال امیر عمر و و سیکو خان همیشه ز ادگان سلطان در بد او
 خروج نمودند سلطان لشکری برایشان فرستاده بعد بدست آوردن هر دو کس را
 بخوار می و ذلت تمام تهنیت کشید بعد ازین سلطان بهمیم تیمیر دیو خود را مصروف
 مشغول نمود پس ز مدتی مدید و جنگ های شدید فتح یافت و تیمیر دیو با قبیل و
 خویشان خود بقتل رسید رنخل و وزیر راجه تیمیر دیو که در عین هنگامه پیکار با سلطان
 پیوسته بود سلطان از کافر نعمتی او عبرتی گرفته او را هم بقتل آورد و گفت که
 هرگاه اینکس با ولی نعمت خود چنین بیوفای کرده با ما چه وفا خواهد کرد میر محمد شاه
 از لشکریان تیمیر دیو زخمی بدست آمد سلطان او را فرمود که اگر ترا معالجه کنم و خدا
 صحت دهد با من چه سلوک نمایی گفت ترا کشته و پسر تیمیر دیو را بپادشاه
 بردارم سلطان در غضب آمده او را در پای فیل انداخت و بعد از ساعتی
 شجاعت و فاداری او یاد کرده تاسف کرد و برای دفن و کفن او حکم فرمود و
 بعد فتح این ولایت آن قلعه را با تمامی خزاین و ذخایر بالماس بیگ الفغان
 بخشید و خود بدلی شتافت الماس بیگ بعد از پنج و شش ماه بیمار شده در راه
 دلی وفات یافت سلطان ازین آشوب و طغیان مردم پریشان شده با
 وزیران سلطنت همدین باب مشورت نمود که مرا چه می باید کرد تا این آشوب

فتنه که هر روزه سر بظهور می کشد فرو نشیند ایشان جواب دادند که چهار چیز
 باعث فتنه انگیزی مردم می شود اول بخیری بادشاه از نیک و بد احوال خلق
 دوم شراب علانیه خوردن که از ان اظهار مافی الضمیه بر خلائق می گردد سوم خویشی
 و قرابت اعیان مملکت با همدگر که در حالت طفیان و سرکشی یکی با دیگری اعانت
 می کند چهارم کثرت زر و مال که چون مردم کم ظرف و تنگ مایه اسباب بزرگی و
 دولت زیاده از حالت خود مهبیا و آماده کرده و دهد از حالت اصلی خویش در گذشته
 مصدر شوخی و طغیان می شوند سلطان رای ایشان پسندیده بدفع این هر چهار
 امر توجه فرمود چندین سنه بیان راست گفتار فراهم آورده بهر جائی و مقامی
 خفیه مقرر فرمود که از حال خواب و خور مردم و آنچه در خانه با زن ها و خود با
 حرف می زدند از ان سلطان را آگاهی میدادند و سلطان اکثر سیر در بار آشناء
 و بعضی اوقات صاف صاف بیان حالات جزئیات خانه های امرای نمود
 تا همه بحیرت می رفتند و گمان می بردند که شاید چینی با سلطان آشناست که خبر
 جزوی کلی بساطان میرساند دوم بادشاه از شراب تو به کرد و ظروف و آلات
 طلا و مرصع بر در دولت نهاده بشکست و جمیع بندگان و در و نزدیک امتناع کلی
 فرمود و فرامین و مناشیر منع شراب بمالک محروسه جاری فرمود و چاه

نزدیک دروازه بد اُون کندید که هر کس مرتکب شرب خمر می شد او را در آن
 چاه می انداختند تا زنده برقی آمد چهارم حکم فرمود که بی رخصت سلطان کسی
 از امرای با هم وصلت و خویشی نه نماید و شخصی از امرای بدعوت و ضیافت بخانه
 دیگر امیری نرود این معنی باین وجه شدت کشید که اگر مهمانی بخانه امیری میرسد
 بهزار مشکل بذریعه بسیدخان و وزیراجازت حاصل می کردند تا ادای مراسم
 ضیافت می نمودند و چهارم دیهات و اوقاف و دیگر ملکیت هر کس که داشت همه
 داخل خالصه نمود و هر چه از اموال نزد مردم بود بتعدی و عنف گرفت تا همه
 مردم ضعیف و پریشان حال گشته بقوت لایموت محتاج شدند و از فتنه و فساد
 باز آمدند بعد از چندگاه بطرف قلعه چتور که تا حال هرگز بدست شهابان اسلام
 مفتوح نشده بود نهضت فرمود راجه رتن سین والی چتور را دستگیر کرده
 حکومت آن ولایت بتجضرخان فرزند بزرگ خود ارزانی داشت و در اجبه را
 بزمندان انداخت تا بعد مدتی بطائف الحیل بهائی یافت شرح آن چنین است
 که چون بسمع سلطان رسید که در میان زنان راجه زنی است پداو قی نام.

چراغ خانه و شمع شبستان

هزار آفت نیابت دار و مویش

سپهی سر و جمال افر و زبستان

دو صد فتنه وزارت دار و رویش

بادشاه بر اجهرتین سیرین پیغام داد که خلاصی تو در احضار آن جمیله است باید که زن
 خود را حاضر گردان تا از بلای زندان نجات یابی ازین حکم سلطان تلامی در راجپوتان
 افتاد تمامی خویشان و قبیله ایشان در آتش غیرت سوختند دختر راجه که بفر است و
 فهم مشهور بود با خویشان خویش گفت که امری بخاطرم رسیده است که بدین خلاصی یابد
 و هم شیشه ناموس از سنگ جفای سلطان نشکند باید که پالکی بسیار پراز مردان کار
 روانه دلی کنند و مشهور نمایند که رانی پدر ما و قی خود بخود در اغب خدمت گردیده و بمحض
 سلطان میرود و وقت شب بدلی رسیده راه محبس پیش گیرند و محافظان اگشته
 و راجه را خلاص کرده بوطن شانند و هر که بمقابله پیش آید ازو بجاوله پردازند اهل راجه
 مشوره او را پسندیده بران عمل کردند و جماعتی در پالکی هان شانیده روانه دلی
 شدند تا شبی از شب گذشته بود که بدلی رسیدند و مشهور نمودند که رانی با سایر متعلقان
 بخد مت سلطان میرود چون نزدیک بزمندان رسیدند یکبار راجپوتان از پالکی با
 فرو آمده دویدند و محافظان را کشته و زخمی های راجه را شکستند و بیرون آوردند
 راجه بمحوم غنی که از قفس بیرون جهد از محبس برآمده راه وطن پیش گرفت سلطان
 خبر یافته لشکری گران بتعقب نامزد کرد تا از راجپوتان که سر آمد ایشان گو را و
 بادل همشیره زادگان راجه بودند محارب عظیم دست داد و ایشان جنگ با

رستمانه کرده ادای حقوق نکو ارگی کردند و راجه رتن سین بخیر و سلامتی بدار الحکومت
 خود رسید و تاخت و تاراج بمالک محروسه شروع نمود و مقارن این حال طرغی
 مغل از ماوراءالنهر جمعیت یکصد و بست هزار سوار بایغا تمام متوجه هندوستان
 شده بدلی رسید و کنار آب جمن فرو آمد در آنوقت لشکر سلطان تبخیر قلعه و رنگل
 که داخل ممالک دکن است رفته بود امرای نامدار و مردان کارزار در آنجی
 مصروف جنگ بودند چون این خبر وحشت اثر بگوش سلطان رسید مضطرب شده
 بهر نوعیکه توانست از دولخانه برآمده و سواد دلی بمقام سیری نزول جلال فرمود و
 انتظار جاگیر داران نواحی و لشکر خود که از جا بجا طلب فرموده بودند می نمود
 درین مرتبه شوخی مغل تا بآنقایت رسید که درون شهر دلی دست غارت و تاراج
 دراز کرده مضرتی عظیم بمخلاق رسانیدند سلطان این حال دیده دست ارادت
 بدامن سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره زده طالب امداد گردید
 بان شب از برکت آن سلطان الاولیا چنان هراسی بردل طرغی طاری گردید
 که بعد از محاصره و مقابله دو ماه بی سبب ظاهری طبل کوچ نواخته مراجعت
 بولایت خود نمود و سلطان از آنوقت قرار داد که برای تدارک مغل و انسداد
 شوخی و شورش این طائفه آنقدر لشکر نگه دارد که از عهد مدافعت اعدا بر آید

چنانچه با وزیرای دانش آگاه همدین باب مشورت ها کرد ایشان گفتند که مواجب سپاه بطریق که در میان سلاطین چنگیزی که نه در غایت قلت است و نه در بیشی مقرر باید کرد و این صورت وقتی میسر شود که ارزانی غله و دیگر مایحتاج ضروری مردم پدید آید سلطان این رای را پسندیده قواعد چند در باب نرخ هراشیایا بمقرر فرمود که از آن ارزانی غله و جمیع اشیای لابدی میسر آید پس مواجب سپاه تخفیف نموده از همان ز تخفیف کرده لشکری زیاد چنانکه بخواست جمع آورد و باعث ارزانی غله اصلا اثر خفت مواجب بر اهل لشکر نرسید بلکه عالم مردم ازین ارزانی اشیای خوشحال و فارغ البال شدند چنانچه نقشه نرخ آن زمان به نرخ حال عهد دولت انگلیشه که امروز در حالت ترمیم کتاب هند سال یک هزار و سه صد و پانزده هجری مطابق سال یک هزار و هشت صد و نو و هفت عیسوی است مطابق نموده حواله قلم کرده شد.

نقشه نرخ و سفید و اوزان راجع الوقت عهد علاء الدین خلجی

بهر	سکه وزن عهد علاء الدین خلجی	سکه وزن حال سلطنت انگلیشه	کیفیت
۱	تنگه طلا	اشرفی	
۲	تنگه نقره	روپیہ	
۳	جیتل	۴ پائی	
۴	یک من	۱۲ مارنبری	
۵	۱ مار	۲۴ توله	

نرخنامه بهر علاء الدین خلجی

نمبر شمار	نام جنس	وزن سابق قیمت بموجب وزن		وزن قیمت بموجب وزن حال		کیفیت
		وزن سابق	قیمت سابق	وزن حال	قیمت حال	
۱	گندم	یک من	۷ جیتل	۱۲ مار نمبری	۲/۲ پائی	
۲	جو	یک من	۳ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۳ پائی	
۳	مخو	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۴ پائی	
۴	شالی	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۴ پائی	
۵	ماش	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۴ پائی	
۶	موته	یک من	۳ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۴ پائی	
۷	نبات مصری	۱ مار	۲ جیتل	۲۴ توله	۸ پائی	
۸	شکر	۱ مار	۱ جیتل	۲۴ توله	۳ پائی	
۹	شکر سرخ	۱ مار	نصف جیتل	۲۴ توله	۲ پائی	
۱۰	روغن کنجد	۳ مار	۱ جیتل	۳۵ مار	۴ پائی	
۱۱	روغن زرد	۱ مار	نصف جیتل	۲۴ توله	۲ پائی	
۱۲	نمک	۵ مار	۱ جیتل	۱۰ مار	۴ پائی	

و قیمت اسپان درجه اول یک صد و سی و چهار تنگه نقره و درجه دوم یک صد و پنجاه
 و شش تنگه نقره^{۱۵۶} و درجه سوم هفتاد و هشت تنگه نقره قرار داد و حکم نمود که
 به زمین خالصه در حصه سرکار غله بر سر کشت وصول کرده باشند و آنرا در شهر و قصبات
 جمع دارند هرگاه ضرورت افتد به نرخ مقرر به دست مردم بفروشند و این هم
 امر فرمود که مردم زیاده از قوت لایموت غله خریدار نسازند و نه بقصد تجارت
 بخانه خود نگاهدارند و اگر زیاده از قوت رعایا را بحصه خود غله حاصل شود هماندم
 بر سر کشت فروخت نماید و آنچه نرخ مقرر شده است از آن کسی بجا و زنکند
 این معنی بدرجه شدت گرفت که سلطان بذات خود خفیه نفقیش نرخ می فرمود
 اگر احیاناً از کسی اندکی کمی و بیشی واقع می شد او را سیاست میکرد و بعقوبت
 تمام می کشت روزی یکی از ندما نظریف الطبع بسلطان معروض داشت که آنحضرت
 نرخ تمام اشیاء مشخص فرموده ابواب فراغت بر روی عالم کشودند لیکن نرخ
 لولیان و قجه های بازار که عالمی کشته شم شیرابروی این ستم کیشان و جهان فانی
 مشتری حسن و جمال ایشان است مقرر نساختند سلطان تبسم شده فرمود که نرخ
 ایشان هم مقرر می نمایم پس پیر بازار و کو تو ال و لولیان و قجه های شهر را
 طلب داشتند بعد استقرار قسم اول و قسم دوم و قسم سوم اجرت ایشان هم

مقرر نمود الحق این امور غریبه از غریب روزگار بود که در زمان پسر بادشاه
از بادشاهان جهان تا حال بظهور نرسیده بود بالجمله چون قوا عند کوره نفاذ یافت
چهار لک و هفتاد و پنجاه سوار بشمار در آمده از کثرت سپاه ابواب در آمدن
مسدود گردید و اهل هند را از صدمات یورش لشکر مغول امن و امانی بهم رسید
از اعظم سواخ آمدن دیولدی رانی دختر راجه کرن بدولت خانه و نامزد شدن
با خضر خان فرزند بزرگ سلطان است تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون
پیش ازین کنولادی رانی زن راجه کرن داخل حرم سرای خلافت گردیده بود
چنانکه ذکرش گذشت روزی او بسلطان عرض نمود که دو دختر پری پیکر و شبستان
راجه کرن در کنار خود داشتم اکنون شنیده می شود که یکی از آن هر دو فوت شد
دوم که دیولدی نام دارد زنده است امیدوارم که از راه تلافی شاهانه
ملک نایب و آلتخان فرمان رود که او را بخدمت سلطان رساند تا خاطر
از فراق او بر آساید - امیر خسرو گوید -

بعض آورد از خویشان را
زبان را در دعا گوئی عثمان داد
شاهی خسرو روی زمین باش

شبی خوش دید و ابرامی ز من را
نخست اندر و غالب را زبان داد
که شاه تا ابد مسند نشین باش

پس آنکه بادل پریم و امید	بشرح حال شد لرزنده چون بید
که از شاخ جو آنے بر در ختم	دو غنچه ناشگفته داشت بختم
چو زنجابا و اقبال اطراف تاخت	مر از انجار بو و اینجانب انداخت
شدم منجوش ز بخت روشن خویش	ولی ماند آن و گل در گلشن خویش
یکی زان دو سپرد اندر جو آنے	پرستاران شه را زنده گانے
دوم ماندست چون بخند خون است	دل من بهتر آن خون بی سکون است
دی گر مهر شه بر بند و تابد	بگرمی خون بخون پیو مند یا بد

سلطان این سخن شنیده بنام ملک کاقور هزار دیناری که ملک نائب خطاب یافته و از غایت تشفق سلطان مرتبه او انجم امر او و وزیر را در گذشته بود و وزیر بنام آغخان هدرین باب فرمان فرستاد تا این هر دو امرا با راجه کرن جنگ های صعب کردند هدرین اثنا سنگد یو پسرام دیور راجه دیو گیر که از مدتی نیز خیر عشق دیو لدی را آنے گرفتار بود و راجه کرن باعث آنکه او از قوم راجپوت و سنگد یو از قوم مرهت بود این وصلت خویشی را قبول نمیکرد و درین وقت سنگد یو فرصت وقت غیبت انکاشته برادر خود بهیم دیور از راجه کرن فرستاد و پیغام داد که مدین وقت که سلمانان بجهت این دختر بری پیکر بر تو هجوم آورده اند بهتر آنست که او را با من وصلت نمای

تاشیشیه ناموس تو از سنگ جفای مسلمانان محفوظ ماند و هم ازین خوشی طاقت
 دولت تو بیفزاید راجه بنظر صحت بقبول این معنی پرداخته و ختر را با مانیکه
 شاهان را شایان است همراه داد و در خلال این احوال افغان این خبر یافته خیل
 مضطرب شد که اگر این پری بیکر بدست بهیم دیو افتاده بدیو گیر رسیده باز بدست آتش
 خیل و شوار خواهد گردید و سلطان بعقوبت تمام ما را نخواهد کشت پس بدین خیال اندیشه
 دل بر مرگ نهاده بر جنگ و تیز دلیر تر گردیدند آخر راجه کرن تاب نیاورده بکاف کن
 پیش راجه دیوگیر شتافت افغان مرا سم تعقب بجا آورده و راجه را از دست داده
 با هزاران هزار ناکامی قدم بر رجعت گذاشت از اتفاقات در اثنای راه چند
 سواران فوج سلطان که بجهت تفرج کوه آلیوره اجازت گرفته میرفتند در اثنای
 راه دیدند که فوجی بطرف دیوگیر میرود و درین لشکر اکثری از پریخان نازک تن و
 دله را توپ شکن بر اسپان صبار فتا سوار شده با هزاران هزار جلوه فروشی مشوه در آمد
 قطع منازل و مراحل می کنند ایشان گمان بردند که اغلب این لشکر راجه کرن است
 این همه پرده نشینان حرم او باشند بدین خیال حمله بر ایشان کردند مردم بهیم دیو این
 جمعیت قلیل را لشکر کثیر انکاشته با بفرار نهادند بهادران لشکر سلطانی از گریز و فرار
 ایشان بتعقب اینها دلیر تر گردیده و بر سر ایشان رسیده شمشیر بران بردوش انجماع

نهادند ناگاه درین زد و کشت خدنگی بر اسپ دیو لدی رانی رسید اسپ بر زمین افتاد
 دیو لدی رانی پیاده شد یکی از سواران او را بدست آورد و هماندم خواصی از خواص
 رانی نداب داشت که این دیو لدی رانی است عزت محبت ناگاه دارند چون ایشان
 نام دیو لدی رانی شنیدند از غایت خرمی در پیرین گنجینه و شادان شادان پیش
 آغخان آوردند آغخان ازین فتح تازه مسرت بی اندازه اندوخت هماندم بعزت
 تمام در محافه نشانیده بحر است لشکری جبار و مردان کارزار روانه درگاه سلطان
 نمود چون آن پری پیکر بدر السلطنت دہلی رسید تمامی شهر را آئین بستند و مہنگامہ
 نشاط و انبساط برآرستند چنانچہ امیر خسرو در مثنوی خضر خانی و دول رانی میگوید

بدین شادی کہ آمد دوست در چنگ

چہ بولستانین کہ مجلس کرد گلشن

نہ فردوس برین ارچنین بوئی

بیا مطرب بساز بریشی چنگ

چہ رویستانین کہ چشمم کرد روشن

نہ ماہ آسمان را باشد این روی

سلطان قرار داد کہ این مجموعہ حسن و خوبے را در جبالہ از دواج خضر خان
 درآرد و این سر و جو بہار جوانی را با این نوگل بوستان رعنائی طرح مواصلت در اندازد
 چنانچہ امیر خسرو گوید۔

دو پیدل را بہم سودای جانے

چہ خوش باشد در آغا ز جو آنے

گم از ابرو بسانِ راز کردن
 گهی از گوشه های چشم خواندن
 ازین جان دادن و زوی ربودن
 ازین باخوش خون در گریه خوردن
 ازین کندن بحیرت سینه خویش
 ازین در پیش محرم غم کشادن
 اندوناوک درون جان گرفتن
 درون جان خیال زلف بالا
 بجای کاید از جانان پیاپی
 می تلخ است جور گلزار آن
 هر آتش کان بیا فروز و بست سیم
 و گر شد هر دو دل زین شعله معمور
 خضر خان و دول رانی درین کار
 بمنون حرفی که منج اندم درین لوح
 که چون آمد دول رانی بدرگاه

گم از مژگان عتاباً عاز کردن
 گهی از دور باش غمزه راندن
 از و گفتن جفا و زو شنودن
 از و بالب بد زدی خنده کردن
 وز و دیدن ندادن ره سوختن
 از و پای ریش بوسه دادن
 بصد جان لذت پیکان گرفتن
 چو دزد خانگی جاسوس کالا
 بغیرت در پذیرد عاشق از و می
 که هر چندش خوری باشد گوار آن
 خیلان را بود باغ بر آهیم
 بنام ایزد و هی نور آله نور
 و دول بودند یکدیگر گرفتار
 چنین بخشد بد لها راحت و روح
 بشارت یافت از بخت نکو خواه

برسم بندگی برپای می بود	بفرخ روزی اندر خلوت قصر
بفرش خاص جبهت سای می بود	اشارت کرد بانوی جهان را
خضر خان را بخواند اسکندر و هر	خلف را از خلیفه گوید این راز
که بیرون افکند راز نهان را	دول را فی خجسته دخت سر کرن
که گشته بخت و دولت کار پرداز	شداست از بهر ترو بخت مهیا
که نارد چرخ چون او مه بصد قرن	چو خان را آمد این بیابچه در گوش
که گرد و خانه زنان ماهست ثریا	دزان شرمندگی زایوان برون تر
ز شرم شاه با تو ماند خاموش	
ولیکن مهرش ندر جان درون فیت	

چون هر دو صغیر السن بودند برای تعلیم بکتاب فرستادند هر دو یک جامه خواندند
تا عاشق یکدیگر شدند لحظه قراری و آرامی نداشتند - امیر خسرو گوید -

چو ماه نو بهی افزود هر روز	بدین سان مهران هر دو دل افروز
نبودندی جدا در بازی از هم	ببازی بود عشقشان که هر دم
شد آن بازی در آخر عشق بازی	نبه چون عشق در بازی مجازی
بهم که طاق و گاهی جفت سازند	چو طفلانی که با هم لعب سازند
ز طاق ابروان هم جفت هم طاق	نهانی باختندی آن دو مشتاق

چون انخیز بسلطان رسید که خضر خان در عشق و دل رانی هیچ چیزنی پردازد و از تحصیل
 تکمیل علوم و فنون بازمی ماند حکم فرمود تا هر دو را از یکدیگر جدا کردند این فراق
 بر این هر دو مشتاق بسا شاق گردید و کار ایشان از صبر و شکیب در گزشت در میان
 جوش و خروش خضر خان امیر خسر و دهلوی را طلب داشت و تصنیف مثنوی
 خضر خانی و دل رانی مشتمل بر حالات عشق و بتیابی یکدیگر امر فرمود و چنانچه در آغاز
 این کتاب امیر خسر و گوید.

مبارک باد ادمی کا ختر روز	شد از نور مبارک گیتی افروز
رسید اقبال پیشانی کشاده	کلمه بالای پیشانی نهاده
دل مرا گفت کا حسنت ای جوان بخت	که برگردون زدی ندیشه را بخت
بشارت میدهم کز پرده راز	دری کرده است دولت بهر تو باز
خضر دی مژده داد دست جانی	خضر خان را باب زندگانی
نه آن آبی کزان اسکندر روم	که بد چون آب خوردش مانند محروم
از ان شربت که آمد ز اهل گفتار	بعهد دوم اسکندر پدیدار
روان کن چشمه خود را بدان سکو	که هست این چشمه را آن بسته چو
مرا کا قبال اندامین مژده در گوش	از شادی پای خود کردم فراموش

ز بهت ساختم رخ فلک گام
 رسیدم تا بدان گشتن که جستم
 معنی حضرتی دیدم فلک سای
 فلک بر کر سے تختش نشاند
 چو چشم من در آن خورشید شد گرم
 در آن حضرت چو بسم الله شنیدم
 مرا با آن شکوه باد شاه
 عزیزم داشت هم چون جم نگین را
 بهم گفتاریم داد احترام
 پس آنکه این نوازش کرد و فرمود
 مرا در سرز سو دای جو آن
 ولی دارم اسیر فتنه جائے
 همه روزم چو مجنون باندہ در سوز
 شد مگم در بیا بانی که ناگاه
 من آن خضر مگم که آب خضر دارم

بیک گامی رسیدم بزرگم بام
 چو گل بر چشمه امید رستم
 فلک صف بسته و انجم صف رای
 سعادت ایتہ الکریالی اش خوانده
 چو مومم روزگار سخت شد نرم
 دعای سوی مسند در دیدم
 به پیش داد مزد و نیکو خواه
 تواضع کرد چون گردون زمین را
 که دولت گفت بختم را سلام
 که ای صد گنج معنی در تو موجود
 خیالی هست زان گویند که دانی
 مسلسل گشته در بند بلائے
 شبنم در قصه لیلی شود روز
 که آنجا خضر اول گم کند راه
 ولیکن آب خوش خوردن نیارم

که کرد از رخنه های سینه در باز	ز تو خواهم که این افسانه راز
که در میزان دلهام شود سنگ	چنان سنجی ز بهر این دل تنگ
مرا و عالم را غمگسار	بود گاه غم و اندیشه یار
پذیرفتم بچشم دیده این کار	سبک زان قره العین جهاندار
منو دم رجعت این دیباچه در دست	شدم پس سر بلند از خدمت پست
سوا و حرف و سودای نهانی	من وزین پس طراز این معانی

قدخلال این احوال سلطان عقد خضرخان با دختر الپخان که برادر مادر خضرخان بود قرار داده جشنی عظیم ترتیب داد تا برسم سلاطین نامدار مراسم کتخدائے بهزاران شکوه بادشاهی بتقدیم رسید خضرخان را ازین شادی غم تازه فرود و دامن شکیبامی پاره گردید - امیر خسرو گوید -

همه شاد از خضرخان غم اندیش	خضرخان هم ولیکن با دل خویش
نه از خویش و نه از خویشان خبر داشت	که تن این جا و دل جای دیگر داشت

آخر برسم ضرورت خضرخان با عروس در ساخت و در نظام بعیش و عشرت پرداخت ولیکن در باطن با تش فراق یار میسوخت و با انواع میتابی کار داشت آخر بکله جهان مادر سلطان خبر بردند که از احوال فرزند خبرت باید گرفت و رنه جز پیشیانی حاصلت نکرد و

ملکه جهان از خواب غفلت بیدار گشته خضر خان را طلب داشت و از چهره از خوانی
و حالت سودای جوانی اقتباس انوار مدعا نمود همان روز از سلطان اجازت گرفته
آن عندلیب بوستان جهانبانی را با این نوگل گلستان جوانی عقد بر بست تا هر دو به کام
دلبار رسیدند و از دروهای جگر سوز و غم های محنت اندوز بر آسودند امیر خسر و گوید

چو آسود از دو جانب شعله را تاب	در آن سایش آمد هر دو را خواب
از آن پس شان نبود از بخت کاری	بجز هر لحظه بوسه و کناری
ازین در پیش برون پسته تر	از و زان پسته خوردن قند و شکر
ازین کردن بدزدی سینه تسلیم	و زو تا راج کردن توده سیم
ز گاه شام تا صبح دل افروز	شدی و خوش ملی شبهای شان وز
هناده چون دو گل روی بروی	نه محرم در میان جز رنگ و بوی
به هم پیوسته اندامی باند ام	با میزش چو دومی در یکی جام

مقارن اینحال سلطان ملک نائب را چتر و دربارش و سایر اسباب امارت
واده بجهت فتوحات ملک او را منخص کرد تا او ممالک دکن را فتح کرده وز رو
جواهر بسیار و دولت بجد و شمار گرفته در سال هفت صد و یازده هجری قدم
مراجعت گذاشت و در دلی با هزاران شوکت و حشمت رسیده از جمله غنایم

سی صد و دوازده فیل مست و بیست هزار اسب و نود و شش من زر سرخ
که قریب ده کروتنه می شود و صندوق های زر سرخ و مروارید از نظر گذرانید
سلطان از حصول این دولت که پیش آن گنج باد آورده و پیر ویز حقیقت شد
بسا خوشحال گردید و برخلاف عادت خود جمیع امراده ده من زربخشید و خدمت
مشایخ و علماء و اولیاء دینی و متحقیین یک یک و نیم نیم من زر فرستاد و در آخر این سال
حکم قتل جمیع مردم نو مسلم که عبارت از مغلان نو مسلمان باشد فرمود که هر جانفشی را
ازین فرقه دریا بندید ریخ تیر تیغ رسانند چهارده پانزده هزار نو مسلمان بقتل
در آمدند و تخم ایشان در هندوستان باقی نماند بدین شما مزاج سلطان بعالات
در ساخت و ضعف و ناتوانی خیلی رو نمود و خضر خان بتقاضای ایام جوانی هر دم
بکسب عیش و نشاط زندگانی میکرد و ملکه جهان والده خضر خان هم خود را بچشم
آفتدائی فرزندان و متوسلان مصروف میداشت یکی هم از ایشان پروای علت
سلطان ننیکرد و سلطان ازین لاپروای ایشان ملال خاطر بهم رسانیده شکایت با
آغاز نهاد ملک نائب که فرصت وقت می جست این قدر راه سخن یافته روغن
بر این آتش سوزان گذاشت و با تهاجم بیجا الف خان خالوی خضر خان را بکلم
سلطان بقتل رسانید و خضر خان و شادی خان را چتر و دوزباش و صاحبز

اسباب امارت از و باز گرفته به امر و به فرستاد خضر خان از نیرنگی روزگار خبری
 نداشت و از فتنه پردازی دشمن آگاه نبود بدان طرف شتافت چون شدت
 علالت سلطان بسیار شنید و نذر بست که هرگاه خفتی در عارضه سلطان رود
 پیاده پایارت اولیاء دہلی نایم بعد چندی که افاقه در عارضه سلطان شنید
 بی آنکه سلطان پیاده پا بدہلی شتافت و زیارت اولیاء دہلی کرد اما بخدمت
 پیر خوسرو و سلطان لاویا شیخ نظام الدین دہلوی نرفت چنانچہ امیر خسرو گوید

بصد خداهش حیات شاہ جو یان
 یکی رسمش ز رسم ہوش ناگان
 نشد سوی زیارت جانب پیر
 کہ پوشید آسمانش چشم تمیز
 نکردش در پناہ نیک مردی
 ز صد سد سکندر قوتش بیش
 کہ حج بردنش اید قطع داوی
 دروکی راہ یابد دیگر آہنگ
 قدم لغزیدہ بودش استوارے

روان شد سوی تہنا پور پویان
 غلط شد با چنان تعظیم پاگان
 کہ چون عزم زیارت کرد چون تیر
 نرفته او کہ باز آمدن نینر
 چو بر رویش قضای خواست گردی
 حمایت را گہ دامان درویش
 بگوش قبال می کردش منادی
 ولی گوشش پراز بانگ نی و چنگ
 چنان ہم بود کہز پرہیزگارے

چو بجه در کف پرهنر گاران	بدنش طره سیمن عذاران
شده بیت العبادۃ برج ناهید	ترنم ها که رفته تا بخورشید
هزاران رهزانش همراه میرفت	چو بر عزم زیارت گاه میرفت

ملک نائب از نهایت شرارت بعرض سلطان رسانید که خضر خان شدت
 عدالت شنیده بی اذن سلطان داخل دهلی شده می خواهد که با عانت بعضی
 دوستان موافق سلطان را بکشد و خود متصدی امر سلطنت گردد و بتصدیق
 این امر چند خواصان و خواجه سرایان را شاهده هم گذرانید سلطان چون در شق
 ملک نائب ل از دست داده بود گفته او را اگر چه ناصواب هم می بود صواب
 می پنداشت یقین این معنی نموده از عاطفت پدری چشم برگرفت و خضر خان
 را مقید کرده بقلعه گوالیار فرستاد و ملکه جهان را در دهلی قدیم محبوس نمود
 درین وقت مزاج سلطان بشیر علیل شد و طبعش از منج اعتدال براقا درایان
 اطراف و خوانین اکناف سر از اطاعت پیچیده در ممالک محروسه خلل انداختند
 و مردم و طغیان ورزیدند سلطان این احوال شنیده بر بستر عدالت همچو مار بر خود
 می پیچید چون از نشئه عشق و محبت ملک نائب بهوش می آمد و خرابی و بر باد
 فرزندان ملکه جهان و قتل الغخان یادمی کرد و بخود می گردید - آمیز خسر و گوید -

که چون شه را بحکم لایزاله	شد از روی خضر خان یده خاله
دانش خون میشد و بیرون میداد	جگر را غوطه جز در خون نمیداد
فرو میخورد خون تاب نخورده	چو دیوار گل خام آب خورده
یکی رنجش گرفته در جگر گاه	و اگر قطع جگر گوشه جگر گاه
وزین هر دو بر خوی جفا ساز	که گرمی مینیارم رفته را باز
سه دشمن در درون گشته بلا سنج	غم فرزند و خوی ناخوش رنج
اگر فتنه این خصمیش در جگر جای	بدین هر سه اجل شد کار فرمای

بتایخ ششم ماه شوال سال هفتصد و شانزده هجری پس مدت بست سال چند ماه جهان فانی را پدرود نمود اما آخیر عمر و دلهوی وفات سلطان در کتاب خضر خانی در سال هفتصد و شانزده هجری می یسید انخیرود

ز شوال آمده هفتم پیاپی	سنه هفتصد و پنجاهی بر سر و
کرین دیر سپنج آن شاه آفاق	برون از هفت گنبد بر شش طاق

سلطان در مدت سلطنت خود هشتاد و چهار جنگ با مخالفان و دشمنان کرد و ظفر یافت و هر قدر که او را غنایم و دولت در هندوستان بهر سید سلطان محمود غزنوی را نیز آنقدر نصیب نگشته بود سلطان امی بود خواندن و نوشتن هیچ نمی دانست در آخر سواد خط و قدری ادراک بهرسانید با مورطکی پیروی شریعت نمی کرد و در سیاست

با کسی مروت نمی ساخت تیغ بیغلافش الوف و صنوف فیحیات را بطور نهیسی
فرستاد و بسا دولت امر او اغنیار او را اندک جرم بخاک برابر ساخت علماء وقت
یاران داشتند که حرفی بگویند یا در هنگام استفسار خلاف رای او فتوا دهند هفتاد هزار
شاگرد پیشه داشت از انجمله هفت هزار معمار و تیلدار و گل کار عمارتی که از آن بزرگتر
نباشد چون طرح میکرد و در دو هفته با تمام میرسانیدند و عمارت های دیگر در دو دو
سه سه روز اختتام می یافت.

توکل سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلیفه الملقب سکندر ثانی

روز دوم از فوت سلطان علاء الدین کافور کا فرغت المخاطب بملک نائب
امرا و اعیان سلطنت را حاضر کرده نوشته سلطان نمود که شهاب الدین پسر
خود را ولیعهد گردانیدم و خضر خان پور بزرگ را معزول ساختم همه امر اطوعا
و کرها و موافقت زدند و شهاب الدین را که عمرش زیاده از هفت سال نبود
بر تخت نشانند ملک کافور بر جمیع معاملات سلطنت تسلط گشته بخرابی خاندان
سلطان کمر بست و کسان به گویا را فرستاده میل در چشم هر دو نور چشم سلطان یعنی
خضر خان و شادی خان کشید و ملکه جهان را مقید ساخته بر خزان و دقائن او

متصرف گردید چون ازین کار مفروغ شد شایسته مبارک خان را هم محبوس
 کرده خواست که چشم جهان بین او از طلیه بصارت عاری ساخته از طرف مدعیان
 بی دغدغه گردد و مادر مبارک خان رجوع به شیخ نجم الدین قدس سره آورد و شیخ
 گفت که غم مدار و منتظر لطیفه غیبی باش القصه آن سیه رویک دو ساعت آن بادشا
 خور و سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندی و بعد از آن
 بحرم سرافرستاده دفرگاهای که بر بام هزار ستون نصب کرده بود با چند خواجه سراسر
 مشغول بازی چو پرتشدی شبی جمعی از پایگان را که محافظت هزار ستون داشتند
 روانه محبس مبارک خان گردانید که این بیچاره را بکشند چون ایشان رسیدند
 و مبارک خان را چشم بر آنها افتاد قلاوه مرصع که در گردن داشت بآنها بخشید و
 حقوق پدر بیاد داد آن جماعه منفعل شده و حقوق سلطان بیاد آورده برگشتند
 و قضیه را به شیر و بشیر سرداران پایگان گفتند چون تقدیر بر بادشاهی مبارک خان
 رفته بود هر دو متاثر گردیده بخرگاه آن جهنم درآمدند و بیاداشش کافر نعت
 او را کشته بچشم فرستادند.

منه خارتا در نیفتی بخنار	را بانه شو تا شوی رستگار
کم خود نخواهی کم کس بگیر	میر آن کسی را و هرگز ممیر

این واقعه بعد از سی و پنج روز از واقعه سلطان علاء الدین بوقروح آمده
 فی الفور شاهراده مبارک خان را از قید برآوردند و لایه نیابت برادر بعد
 از آن خود او را بسطنت برداشتند و بسطنت قطب الدین مبارک شاه مخا^{طب}
 گردید سلطان روز اول جلوس میل در چشم شهاب الدین کشیده بقلعه گوالیار
 فرستاد گویند که چون خبر گشته شدن ملک کافور و تساط قطب الدین مبارک شاه
 به خضر خان رسید شادانه شد بلکه امیدوار مصیبت تازه گردید - امیر خسرو گوید -

غرض القصه آن کافور بنی نور	به تمبول اجل چون گشت کافور
یکی از نیک خواهان قاصدی جست	برین مژده گل تمبول و دوست
نهانی رفت سوی خان والا	حکایت کرد سر حق تعالی
که خصم ارچشم زخمی را سبب گشت	سرش را تیغ کین چربا و بگشت
سلیم القلب فرزند جهان شاه	بدل بود از مال کار آگاه
نه چندان شادمان گشت اندرین کار	که هر کس را نبوت و یتیمار

مدت سلطنت شهاب الدین عمر سه ماه و چند روز -

فکر سلطنت قطب الدین مبارک شاه بن سلطان علاء الدین خلجی
 الملقب بسکندر ثانی



چون سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سر ریسلطنت نشست مشیر و بشیر سردار
 پایگان را که بعد از واقعه ملک نائب کافر صاحب اختیار شده بودند بقتل
 رسانید و تمامی جماعت پایگان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخت و خاطر از
 جانب ایشان جمع نموده و دیگر امر او را کین سلطنت را بالتفات گوناگون و
 مراحم بوقلمون بنواخت و ملک دینار شهنشاه پیل ظفر خان و محمد مولای عسم خود را
 شیر شاه و مولانا ضیاء الدین را صد ر جهان خطاب کرد و حسن نام امر وی را که
 بصفت حسن و جمال انصاف داشت تعلقی با و بهم رسانیده و خسر و خان خطاب
 داده چشم ملک کافر حواله او کرد و بی آنکه استعداد و لیاقت بسنجد منصب وزارت
 نیز با و داده در مقام تربیت او شد

کج را به تکلف نتوان راست نمودن	کی تیر توان ساختن از چوب کمان با
--------------------------------	----------------------------------

سلطان چون محنت زندان دیده و درد و غم های روزگار چشیده بود در آغاز
 جلوس بسازندانیان را از قیدرها کرد و خیلی مراعات و احسانات بخلاق نمود و حلم و
 تحمل تا بان غایت اختیار نمود که عبرت او از میان خلق بالتام برخواست و پیران گد
 در نظم و نسق مملکت پدید آمد و در اجه های دکن بمشاهده حالت سلطان بخون شده
 حکام با و شاهیه را از مملکت خود بدر کردند سلطان بتدارک آن سواری فرمود

و بعد جنگ و تیر آن ولایت را مفتوح ساخته بک بگ لکپی محبت نمود و خسرو خان
 معشوق خود را چتر و دور باش داده رخصت معبر داد و در سال هفت صد و
 سینده هجری سردار سلاحداران را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان شادی خان
 را بدرجه شهادت رسانید و دولرانی را گرفته داخل حرم سرای خلافت نمود و چنانچه
 امیر خسرو گوید.

مع القصه نهانی دان این راز	زر گنج راز در تیسان کند باز
که چون سلطان مبارک شاه همهر	ز تلخی گشت بر خویشان ترش چهر
صلاح ملک در خونریزیشان دید	سزاواری به تیغ تیزشان دید
بر آن شد تا کند از کین سگالے	ز انبازان ملک اقلیم خالے
نهان سوی خضر خان کس فرستاد	نموداری بغد را ز دل بروی داد
که ای شمع ز مجلس دور مانده	تنت بیتاب و رخ بے نور مانده
دولرانی که در پیشیت کنیز بست	کنیز ارمه بود هم سهیل چیز بست
شنیدم کا پنخان گشت ارجمندت	که شد پا بوس و سر و بلندت
نه بس زیبا بود و کز چشم کوتاه	پرستاری پرستاری بود شاه
چو زینجارت باز اینجا فرستش	بپایین گاه تحت مافستش

چو سودای دلت کم گشت چیزی	دیمیت باز تا باشد کنیزی
چو شد پیغام گوی و بر دپیغام	خضر خان را مانند دل آرام
نخست از دیده لب جوش سخن او	پس آلوده بخون پاسخ برون او
که شه را ملک رانی چون وفا کرد	دولرانی بمن باید رها کرد
و در این دولت هم از من دور نخواه	مرابی دولت و بی نور خواه
چو با من همسر است این یار جانی	سرین و فورکن زن پش دانی
پیام آور چو زان جای غم اندود	به برج شاه بر دآن آتش دود
شهنشہ گرم گشت از پای تا فرق	بگرمی خیره خندی کرد چون برق
بر آمد شعله کین زد زبانه	بهانه جوی را باید بهسانه
چو تن دی سرسلاحی را طالب کرد	که باید صد کرده امروز شب گرد
رو اندر گویا را ایندم نه بس دیر	سر شیران ملک افکن بشمشیر
که من این شوم زان بازی ملک	که هست این فتنه کمتر بازی ملک
بفرمان شد روان مرد ستمگار	کیو تر پای بند و جسته ناهار
رسانید آنچه فرمان بود از تخت	شد اهل قلعه در کاری چنان سخت
درون رفتند سر بهنگان بیباک	به بی ادبی در آن عصمت گه پاک

برو پوشیدگان هوی در افتاد
 شدند غصه شادی خان والا
 سبک در کو تو ال آویخت تا دیر
 عوامان درویدند از چپ راست
 چو بستند آن دود و دلتند را سخت
 فتادند آن شکر فغان در زبونه
 اشارت کرد و هر سوراخ چون تیغ
 عفا شد بر چنان روی چونه
 اگر در دل نیاید سوز جان
 فلک را باد یارب سینه صد چاک
 بخون قصاب را رحمت چه جوئے
 عرض کس را بر ایشان چون نشد را
 بجنید از میان چون تند بادی
 درازش سبکی چیده برگوش
 ز راه قهر و امان در کشیده

کزان هول رزه بر بام و در افتاد
 مدحست از پناه حق تعالی
 بیفکند و بکشتن جبت شمشیر
 در افتادند و آن افتاده بر خاست
 زمانه بست دست دولت و بخت
 بر آمد سو بشو شمشیر خونه
 انشد برق کسی در جنبش از میغ
 کسی چون بر کشد شمشیر کین خواه
 ز افسوس چنان عمر و جوانی
 کز انیسان ارجمند انرا کند خاک
 که خواهد تیغ خود را سر خروئے
 که گردد تیغ خون را کار فرماے
 فرو ترستی هندی و نژادی
 ز سبکت کرد خود را حلقه در گوش
 بخون ریز آستین با بر کشیده

برآمد گرد آن سرو گرامی
 شهادت خاست از خضر اندران کاخ
 سیاست را فلک زاری همی کرد
 در فردوس رضوان باز کرده
 کند تیغ قضا چون قطع امید
 بیک ضربت که آن نامهربان کرد
 دولرانی که با فرزند گه بود
 چو خضر چرخ با او در کمین گشت
 برآمد جان عاشق خون فشانان
 گلی کز روی چکیدی قطره خو
 بجای آب زان گل خون کشیدند
 ز پرده مهوشان بیرون فتادند
 جهان در دیده مادر شده تار
 هوس بهر هلاک خویش میکرد
 فتاده لعبتان چون خاک بر در

که از سر سبزی خود بود نامی
 چو بسج درخت از سبزی شاخ
 شهادت را ملک یاری همی کرد
 همه حوران درود آغاز کرده
 نه مه داند سپهر کشتن نه خورشید
 سرشته در کشتار میهان کرد
 خضر خان را زلال زندگه بود
 همان آب حیاتش تیغ کین گشت
 ولی می گشت گرداگرد جانان
 فشاندمی خون و صدر روی بر روی
 نکه کن تا گلایش چون کشیدند
 چو خورشید از شغف در خون فتادند
 که از چشمش دو مروم رفته یکبار
 همی مرد از پے مرگ و ننی مرد
 بجای گل فگنده خاک هر سر

فرشته گریه همچون ابر می کرد	ببالا بردن جان صبر می کرد
دولرانی در آن خوتا به سرگرم	چو ماه چارده در جمع انجم
ز کوشش بر رخ از خون رنگین	حنامی بست بر دست نگارین
دلی چون رفته را باز آمدن نیست	غم پیوده جز رنج بدن نیست
چو شد هنگام آن کز کشته چند	بزندان ابد مانند در بند
بهی مندر که برجی زان حصار است	شهی را کاید اجای قرار است
دران بردند زان یزان چشم آب	که خپند اندران شاهان خوش خواب
به چشم هر یکی خواب عدم بود	ولیکن خونشان را خواب کم بود

درین وقت سلطان از غایت تسلط و وفور دولت و اقبال مغرور و مست کبر
 گردیده اخلاق خود را تغییر داد و طریقه کشتن و بقتن اختیار نمود و جو با
 خوان روان نمودن گرفت چنانچه خضر خان والی گجرات را بی تقصیر کشت و
 و قایمک حاکم دلی را بی خطا بقتل رسانید و با سلطان الاولیا شیخ نظام الدین
 باعث آن که خضر خان مرید او بود عداوت پدید آورد و کلمات سخت نسبت
 آن جناب بر زبان آوردن گرفت اکثر اوقات خود را بلباس و زیور زنان
 آراسته در مجمع امرا می نشست و هزاران و سخره با جمع آورده با ایشان امر

می فرمود تا بامرای معتبر و محتشم نظر افت بامی کردند و عریان شده بر جامه های
ایشان شاشه می نمودند ازین حرکات قبیحه و افعال شنیعه تنفیری از و بدلباس
خلایق پیدا شد و امرای خورد و بزرگ سلطنت خوابان زوال اوشدند
خسرو خان که از معشوقیت بهد ارج امارت صعود نمود و در فکر قتل بامرای
معتبر و خود بادشاه افتاده جمعیتی کامل از خویشان خویش بهم رسانید و فلی کامل
اندرون قلعه حاصل نمود و مردم بادشاهی را با التمام برداشت و منتظر فرصت
بود و مردم و انامید استند که خسرو خان در چنیا ل است اما از ترس بادشاه همه
خاموش بوده تماشا سئ اوضاع روزگار بودند تا شبی فرصت یافته بر سلطان
دست بردی نمود سلطان تنها و آن کافر نعمت جمعیت کافی داشت سلطان را
کشان کشان از اندرون محل کشیده بیرون آورد و با انواع عقوبت سلطان
را کشته سرش را از تن جدا ساخت و اندرون حرم سرای خلافت رفته فرید خان
علیخان و عمر خان پسران سلطان علاء الدین را ته تیغ بید ریغ کشید و از تخم علاء الدین
یکی را باقی نگذاشت گویند که چون بنیاد استیصال خاندان علایی افتاد از مجذوبی
پرسیدند که این چه می شود گفت که چون علاء الدین آتش بربادی در خانان عم و
ولی نعمت خود ز و با خاندان او هم چنین معامله می رود -

آه مظلومان کند اولاد ظالم را خراب
پایه این ناوک دل و وز و ورافتاده است

ذکر سلطنت خسرو کا قمر نعمت پرتخت سلطنت دہلی

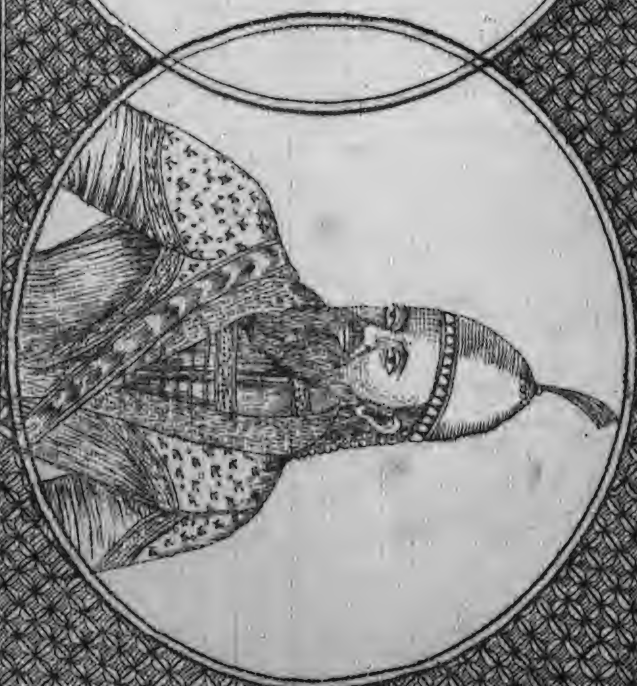
آورده اند که بتایخ ششم ربیع الاول در سنه هفت صد و بست و یک هجری بعد از واقعه
قطب الدین مبارک شاه خسرو خان به تخت قدم بر تخت گذاشته خود را ناصر الدین
خواند امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جو نا پسر غازی ملک حاکم پنجاب
که آخر ملقب بسطان محمد تغلق گردیده سریر امرای سلطنت هند و ستان شاپیش
تخت باز داشت جمعی کثیر از غلامان قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده
زن و فرزندان ایشان را بهند و ان بخشید و برادر خود را خانخانان خطاب داده
یک دختر سلطان علاء الدین بوی داد و زن سلطان قطب الدین را خود تصرف شد
با قه حرم و دختران علاء الدین و قطب الدین را به مردم قسمت کرد پس
قمره قمارش ایستہ خان غرض ممالک شد و عین الملک غلام خان خطاب یافت و
ملک جو نا را رعایت بسیار کرده و زربیشمار داده و احترامش کوشید تا پدر او غازی ملک
حاکم لاهور و دیالپور فریب خورده اطاعت نماید لکن ملک جو نا از غصه می چید و
پدرش نیز که صاحب قبیلہ و جمعیت و حق شناس و سپاہی آزموده کار بود بر سر
غیرت آمده جهت انتقام خون خداوند زاده با کمر محبت بر میان جان بست و ملک جو نا بوقت صحت

بر جناح استعجال با اتفاق بعضی دوستان عقیدت کیش راه دیباپور پیش گرفت و
 شباشب قطع منازل و طی مراحل نموده با پدر ملحق گشت ملک غازی از آمدن پسر و
 رسیدن لخت جگر مسرور و شادمان گردیده باده مراد در جام کرد و از یکدل هزار دل
 گردیده تهیه سامان سفر و فراهی اسباب جنگ پرداخته بالشکری گران و فوجی بیکران
 بجهت انتقام خون خداوندان جانب دہلی متوجه شد ملک بیگ لکھی حاکم سمانه که از
 بوی وفا و اخلاص بدماغش بوی نرسیده و از غایت کفران نعمتی پانز راه انصاف
 بیرون نهاده بود سر راه غازی ملک گرفت و جمعیتی که داشت آغاز جنگ نمود اما از
 تائید لیزوی غازی ملک در اول حمله او را شکست داده و تیغ بیدریغ رسیده
 و با فتح و فیروز می بمعنان نصرت و بهر وزه بیشتر قدم گذاشت سلطان انجیر
 دریافتن خاٹخانان برادر خود را با صوفی خان اکثر مردم فدائی بدفع غازی ملک فرستاد
 بمقام حسرتی تقابل فریقین دست بهم داد چون غازی ملک مرد جهان دیده و گرم و سرد
 روزگار چشیده و بسا کارنامه با بجا آورده بود و خاٹخانان همراهیان ایشان گاهی رو
 جنگ معرکه ندیده بودند و در اندک و خور و تاب نبرد بها درانچا نسیار و طاقت مقاومت
 یلان مدار نیار و ده بهران هزاران کامی بانواع بدنامی نه میت خورده عارف فرار بر خود گوار
 کردند و تمامی خزانه و دولت در باختند غازی ملک ازین فتح تازه انشراح بی اندازه حاصل

کرده دلیر تر گردیدیم آنچه که بدست آمده بود همه را با مراد سپاه قسمت کرده متوجه دلی شد
 سلطان مضطرب شده از دلی برآمد و از غایت لشکرتگی فسخ عزیمت میشته کرده در پهلوی محض
 علای فرو درآمد و حصار را پس پشت و باغات را پیش و قرار داده نشست غازی ملک بکمال تحمل و
 استعداد می مدوشی که صباحش جنگ اید شد عین الملک تانی نیز از خسر خان جا گردید این معنی
 بیشتر سبب دل شکستگی او شد و سرانگی تمام در خاطرش راه یافت و بادلی شکسته و کمری
 گسته میدان آمده جنگ انداخت ملک تلیعه و شایسته خان که مقدمه لشکر آن
 بی دولت بودند جنگ رستمانه کرده از پا درآمد و دیگر مقربان او جاده گریز پیو و ند
 سلطان یعنی خسر و خان برگشته طالع و خطیره ملک شادی پنهان شد و خاخنانان
 برادرش نیز در باغی خزید روز دیگر هر دو را گرفته بقتل رسانیدند و بیع و شریف شهر
 بخدمت غازی ملک رسیده مبارکها و گفتند و کاید و روزه پاسه و مد روز دیگر آن
 حق شناس بشهر درآمد چون بایوان هزار ستون رسید گریه با کرد و با و از بلند گفت که
 من یکی از جرگه شما هستم انچه بندگان از کافر نعمتان کشیدم اگر از نسل خداوندان
 من کسی مانده باشد بیا رند تا بر تخت نشانده بخدمت کمربندم و آلا هر که شما لایق دانند
 من نیز قبول دارم جمله گفتند که از نسل هر دو بادشاه کسی نمانده مدتی است که تو برابر
 مغل نشسته حفظ مملکت هندوستان کردی حق بزرگ بر اهل هند و اری اکنون که انتقام



سلطان محمد تغلق شاه



سلطان غیاث الدین تغلق

تغلق لال بہادر مصور لائمی

خون ولی نعمت گزنی لایق بادشاهی غیر از تو کسی نیست این بگفتند و دست غازی ملک
گرفته بادشاهی داشتند این اقعه رسنه مقصد بست یک هجری بوقوع رسید حکومت او پنجاه روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

ملک تغلق پدر غازی ملک از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن است در سنه
هفت صد و بست هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و بست و یک عیسوی قدم
بر تخت گذاشت و خود را بلقب غیاث الدین تغلق شاه ملقب کرد احوال مملکت را که
رو بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلها گردید او بادشاهی بود دریم و
کریم و عادل و سلیم و طبیعت او عصمت و پاکیزگی بغایت بود نماز را باجماعت میگذارد
و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال ملک و مردم می پرداخت و گرد مسکرات
نمی گشت و بساختن چهار ات رعیت تمام داشت عمارت و قلعه تغلق آباد و دیگر
بنایا ساخته است و در معاملات جهان داری اعتدال را کار فرمودی و از امری
که باعث آزار و محنت خلایق بودی احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معانته
نمودی او را بسیار بنواختی و از هر کس خدمتی بوقوع آمدی عوض آن فرمودی
در سال دوم الفغان پسر کلان خود را که ملک جوانا نام داشت لشکری فوجی
داده بادبدبه و کوکبه بادشاهی به تلنگ فرستاد تا او کارنامه با بجا آورد در این

مفسدان شرارت پیشه خبر وفات سلطان مشتهر کردند تلاطمی عظیم افتاد بسیاری اهل لشکر
برخاسته آمدند با بادشا هزاره سر رشته استقلال از دست نداده متمردان نلنگ را
از محاربات متواتر محمل ساخت مقارن این حال خبر اعتدال مزاج سلطان
مقروع جمع خاص و عام گردید اهل لشکر از یک دل بهزار دل شده مدارکات معقول
منو دندالف خان بعد فتوحات بخدمت پدر آمد سلطان او را در دلی گذاشته
بالشکری بسیار بطرف ممالک شرقیه نهضت فرمود ناصر الدین بغرا خان تا آنوقت
بحیات بود و حکومت بنگاله داشت خبر آمد سلطان شنیده مراسم استقبال بجا آورد
سلطان او را تعظیم و تکریم کرده بدستور بجاویم و برقرار داشت و بعد
ازین انتظام دیگر ممالک اطراف آنجا کرده با هزاران هزارا مرانی مراجعت بدرا^{سلطنت}
فرمود چون چند منزل طی نمود لشکر را گذاشته بطریق یلغار و حوالی دہلی رسید شا هزاره
سلطان محمد شنید که سلطان به یلغار می آید قریب افغان پور کوشکی بنانهاوه در دو
سه روز با تمام رسانید تا هرگاه سلطان برسد شب با آنجا بوده صباح بعد آئین بسین
بشهر در آید روز دیگر شا هزاره و سائر امرای دہلی بلازمت سلطان رسیدند
سلطان در قصر نو تعمیر داخل شده با فرزند ارجمند و امرای سلطنت تناول طعام
فرمود امر بعد فراغت بیرون آمدند و بادشا هزاره هم بضرورت ترتیب پیشکش

از انجا برآمد در این اثنا سقف خانه بر افتاد و سلطان با پنج نفر دیگر ورته آن قصر
مانده جان شیرین بقضای تسلیم نمود این واقعه در ماه ربیع الاول سال هفتصد و بیست
و پنج هجری مطابق سال یک هزار و سصد و بیست و پنج هجری بوقوع آمد بعضی نوشته اند
که از ساختن این قسم عمارت بوی آن می آید که شاهزاده سلطان محمد قصد پدر کرده
نخواهد بود بعضی بر آنند که این عمارت از طلسم برپا ساخته بود چون طلسم شکست
سقف فرو افتاد و روایتی دیگر این است که ساعقه از آسمان نازل شده بر سقف
افتاد و تا ترکیب عمارت از هم ریخت و الله اعلم بالصواب سلطان با این همه صفات
باشیخ نظام الدین اولیا صفای خاطر نداشت متواتر خواست که او را امانت
رساند اما بران دست نیافت و قتی که به بنگاله میرفت به نظام الدین اولیا
پیغام فرستاد که تا مراجعت من دہلی را باید گذاشت او را بر زبان گذاشت که
هنوز دہلی دور است تا او را در دہلی آمدن نصیب نشد و در مقام افغان پور
چنانکه مذکور گشت وفات یافت -

قضای آسمان از سر نگرود

کلام زہد کیشان بر نگرود

درین سفر سلطان امیر خسرو هم همراه بود سلطان او را برای کار با انجا بگذشت
درین اثنا بعد وفات سلطان شیخ نظام الدین هم ازین ار فانی رحلت بملک

جاودانی نمود و امیر خسرو در بنگاله این خبر وحشت اثر شنیده با خطر اب تمام بدلی آمد
و ترک مارت و غلایق کرده بر سر قبر شیخ بنیشت و باز برخاست تا بعدشش ماهی
وفات یافت و پائین قبر شیخ مدفون گردید امیر خسرو هفت سلطان را دید و به تقرب
خدمت ایشان گذرانید یکی رکن الدین فیروز شاه دوم غیاث الدین بلبن سوم
معز الدین کیتبا و چهارم فیروز شاه سلجوقی پنجم علاء الدین خلجی ششم قطب الدین مبارک شاه
هفتم غیاث الدین تغلق شاه کلاش زیاده از پانصد هزار میت است در هندوستان
شاعری مثل دیگر نخواست و داد سخن همچو او دیگری نداده سعدی شیرازی علیه رحمة
او را برابر خود می نکاشت مدت سلطنت غیاث الدین تغلق چهار سال و چند ماه -

تو که سلطنت سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه

سلطان محمد در ایام ملکی پدر ملک جوانا نام داشت و در ایام با و شاه به پدر
به الف خان موسوم شده بعد از فوت با و شاه رسوم عزای تقدیم رسانیده
روز سوم قدم بر اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه تغلق نامیده
متموجه دہلی شد در شهر به آئین بستن و طبل شادی نواختن فرمان داد و هنگام رسیدن
به شهر تنگه های زر سرخ و سفید بر سر مردم ریخت و بذل و ایثار بسیار نمود و سلطان
چنان همت بلند داشت که به باد شاهی هفت اقلیم سر فروئی آورد و میخواست

که حکم او بر جن و انس نافذ گردد و سخاوتی داشت که گنج قارون به درویشی دادی
 و آنرا هم حقیر میداشتی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همیش
 یکسان نمودی تا آنرا خان آقا غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگان کون کرده بود و برادر
 خوانده او می شد بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار
 اسب و یک کرو رتنگه سرخ محمت فرموده ولایت بنگاله محمت نمود و هشتاد
 لک تنگه بک سنج بخشی و هفتاد لک بک الملوک عماد الدین و چهل لک تنگه
 بمولانا می عضد الدین استاد خود در یک روز بخشید و مولانا می ناصر الدین را ده
 هزار سال لکبه با تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و دانشمند و خوش طبع
 و شاعر بود و هر سال صد هزار تنگه میرسانید و قاضی غزنوی نیز آنقدر رعایت کردی
 که در حوصله کس ننگیدی مراد ازین تنگه هفتاد لک تنگه فقره است که پاره س هم داشت
 و یکی بشانزده پول می ارزید در سلطنت اوبسا هنروران و کشتی شکتگان
 از عراق و خراسان و ماورالنهر و ترکستان و روم و عربستان بهند آمدند و
 زیاده از تصور نواز شهبایا فتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف را
 که از اطراف میرسیدند بسیار از بسیار با ایشان میداد و وظائف مقرر میکرد
 و در تقرر فیسیح و کلام شیرین بی نظیر وقت خود بود و مکاتبات فارسی و عربی

نیز بدیهه چنان نوشتی که منشیان حیران ماندی و در اختراع ضوابط جهان داری عدلی
 نظیر نداشت و از جودت فهم در بدیهه حکم نوشتن و در علم تاریخ دانی بی نظیر بود و قوت
 حافظه بغایت داشت که هر چه یک بار می شنید فراموش نمیکرد و علوم معقوله خصوص
 طب و نجوم و ریاضی و منطق خوب دانستی و بیماران را معالجت نمودی و در تشخیص
 مرض و غیره اطباء عصر بحث طالب علمانه کردی و الزام با دادی و از مسکرات
 هیچ نخوردی و از ممتوعات بسیار پرهیز کردی نماز پنج وقته گاهی از وفوت نشدی
 و هر دم با طهارت و تقوی بودی مگر با اینهمه در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق
 دستی فراخ و دلی پرباک داشت هفتت نمی شد که مشایخ و سادات و صوفی و قلندر
 و نویسنده و لشکری را سیاست نفرماید و خونریزی نکنند در اوایل جلوس و
 ترمیمی خان بن و داخان حاکم اوس چغتایا سپاهی گران بهند وستان رسیده
 و از السلطنت را محاصره نمود سلطان محمد شاه طاقت جنگ بخود ندیده جمعی را
 واسطه ساخته نقود و جواهر بسیار که موجب تسلی ترمیمی خان شود پیشکش کرد تا
 خان مذکور راضی بصلح شده از راه سند و ملتان سالماً و غنائم برگشت سلطان
 بعد ازین در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت و در دست را
 مانند هور سمند و کپله و در نگل جنوبی و حیت گالون و ستار گالون مشرقی و موضع

قریب دہلی را مضبوط ساخت و ولایت کرناٹک طوگا و عرضا تا دریای عمان بنصرف
 در آورد و آنقدر اموال از اطراف با و میرسید کہ با و جو و بذل سلطان بپسج وجه
 در خزانه کمی نمیشد مگر در واسط و اواخر سلطنت سوای گجرات در تصرف او نمانده
 و سبب تنزل ملک و دولت او چند چیز بود اول زیاده ساختن خراج میان
 دواب و دوم سکہ مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سوم سہ لک و ہفتاد ہزار
 سوار بقصد تسخیر خراسان و ماورالنہر ترتیب نمودن و خزانه علای صرف آن
 کردن چہارم یک لک سوار با خواہرزا و کوفہ و خسر و ملک بکوبہ ہماچل فرستادن
 پنجم گشتن مسلمان و ہندوان با فراطحکایت زیادہ کردن خراج بدین پنج است
 کہ بعضی امور بنحاطر آورده خراج میان دواب را بجای دہ سی و چہل گردانید و
 این امر باعث استیصال طائفہ رعایا و قمر کافہ بریائشہ کارزار باعث معطل
 ماند و جمعیتہا مختل شد و در کار سلطنت خلل تمام راہ یافت و قصہ رواج سکہ
 مس آن است کہ چون میخواست کہ سکندر و اراقلم سبعمہ سنہ ساز و و خزائن دفا
 نیکو و جهت تحصیل این مطلب سکہ مس پیدا نمود و اجرای آن در ہندوستان
 صورت نہ بست باشندگان ممالک مبلغہای کلی از مس بدار الضرب می آوردند
 و سکہ مسکو می نمودند و سکہ ہای زر و نقرہ بعنوان آن از خزانہ می بردند و ساکنین

مالک و در دست سکه مس او قبول نکرده مقرر و زیدند تا در پای تخت هم سکه
 مس از درجه اعتبار افتاد از نا عاقبت اندیشی باز حکم فرمود که هر که سکه مس
 داشته باشد بخزانہ رسانیده عوض آن سکه زر و نقره بستاند خیالش این بود
 که شاید ازین تقریب سکه مس رواج پیدا کند و مردم جوق جوق آید سکه مس اخل کرده زربا
 می بردند تا سکه مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در خزانه سلطانی پیدا
 گردید و اندیشه تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنان است که چون
 و اما در ترمشیرخان با بسیاری از امرای هزاره و صده بهند آمده نوکر سلطان
 محمد شاه شد و از عراق و خراسان نیز سلاطین زاده ها و امیران بلامت رسیدند
 ایشان جهت پیش آمد خود با تسخیر ملک ایران و توران با سانی تمام پیشانی و شاه
 ظاهر کردند باین خیال هر کس که از ان اطراف می آمد جهت تالیف قلوب
 زربا و میداد و سه لک و هفتاد هزار فوج نگاهداشت و اسب بداغ رسانید
 یک سال موجب ایشان از خزانه بوصول پیوست بار دیگر سال وصول گشت
 تا لشکر از نایابی موجب متفرق شد و بی رونقی تمام در کار سلطنت بظهور پیوست
 و اجرای فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت
 چین افتاده امرای نامدار را با یک لک سوار کار آمدنی همراه خسرو ملک

در سال هفتصد و سی و هشت هجری گیل فرمود که کوهستان هانچل را بتصرف
 در آورده بجایهای ضروری قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند و غنم الضرورت
 استدعای امانت کنند چون لشکر دیگر کمک رسد متوجه ولایت چین گردند هر چند
 ارکان دولت به کنایه و صریح بسع رسانیدند که این فکر مناسب نیست قبول نکرد
 امر ایچاره بابکوستان مذکور در آمدند و جای مناسب قلعه بسته جمعی زیاده و سوا
 در آنجا گذاشته بیشتر روانه شدند و بجای سرحد های چین رسیده چون عظمت و
 شوکت امرای چین متنگی راه و محکمی حصارها و کنی علف بخاطر آوردند خوف
 بر ایشان مستولی شده مراجعت کردند و این یام که برسات سیده راه های عقب زیر آب
 آمده راه بدر شدن معدوم گشت سرایسه دامن کوه گرفته می آمدند و کوهیان بقتل و
 غارت لشکر می پرداختند و قحطی در لشکر انداختند لشکریان در یک هفته
 بخت فراوان بصرای وسیع رسیدند در آن شب باران عظیم شد سیلاب
 دور لشکر را فرو گرفت و عبور متعذر گشت خسرو ملک از فقدان ازوقه با جمعی کثیر
 هلاک شد و چندی که دورتر فرود آمده بودند راه هندوستان سپردند و به پنجسره
 قهر و سیاست سلطان گرفتار شده بقتل رسیدند و داستان شکستن و ویران کردن
 دلی بدین طراز است که گر شامپ عمزاده سلطان که از امرای کبار بود و ولایت

ساغر متعلقه دکن وراقطاع داشت بی رونقی مہات سلطنت ورمیدگی دلہاے
 خلایق دیدہ باندیشہ سلطنت افتاد و فاشیہ اطاعت از دوش افگندہ تہاے
 دکن را متصرف شدہ علم مخالفت برافراشت سلطان محمد خواجہ جهان را با بعض
 از امرای پای تخت و لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید گر شاسپ دستگیر شد
 سلطان بدیوگیر آمدہ پوست او را کندہ ہزار گاہ ساخت و رین وقت را سے
 سلطان متوجہ بران شد کہ دار الملک جایی توان کرد کہ از ہر طرف در وسط
 باشد پس ملایان سلطنت شہر اوجین را کہ تخت گاہ راجہ داد گستر بکرتاجیت است باعتبار
 بودن ناف ہندوستان برای دار السلطنت قرار دادند سلطان دیوگیر را
 منتخب نمود و حکم فرمود کہ باشندگان دہلی را از صغیر و کبیر بدیوگیر آوردہ متوطن
 سازد و خرچ راہ و قیمت خانہ ہا از خزانہ خود بہر یکے بدہند شہر دیوگیر را
 بحارات عالیہ ترتیب دادہ دولت آباد نام بہاد ازین تغیر و تبدل تفرقہ عظیم و
 چشم زخمی گران بکار و بار سلطنت روداد و بعد چندی حکم نمود کہ در رفتن دہلی و
 ماندن بدولت آباد مردم را اختیارست مانعت بہ کسی نخواہد شد ہد رین پیام
 اسماک باران و قحط غلہ ورتنامی ہندوستان ظاہر شد کہ یک من غلہ بہ ہفت سدرہ
 درم ہم کیاب بود از فرط گرنگی مردم خوری حلال کردہ بودند سلطان در فکر

پرداخت رعایا و آبادانی مملکت متوجه شده زربهای وافر برای قوت و کندن چاه
 و زراعت قرض داده و تشفی خاطر آنها کوشش بلیع فرمود اما باعث قحط علی الاطلاق
 زربکار زراعت کفایت نمیکرد آخر هیتادای آن زربشکنجه سیاست رسیده جهان
 جهان مردم بقتل رسیدند هدرین ایام علی شاه خواهرزاده ظفرخان علائے
 که امیر صده بود از نظم بادشاه قطع امید نموده علم مخالفت برافراشت و گلبرگه
 و آن حدود را متصرف شد سلطان بتدارک آن پرداخت و ایشان را متفرق
 ساخت بالاخر اسمعیل مخ را بپادشاهی برداشتند و بعد چندی این دولت و سلطنت
 نصیب حسن کاکوی بهمنی گردید و تادمت با بخاندان آن بماند بالاخر وزیر اسے
 کافرغت خاندان لی نعمت خود را برداشته با هم مملکت را قسمت نمودند چنانچه پستج
 سلطنت جدا گانه شدند یکی عادل شاهیه و دوم نظام شاهیه سوم قطب شاهیه
 چهارم عماد شاهیه پنجم برید شاهیه در عهد او رنگ زیب عالمگیر این سلطنت با
 مستاصل شده داخل ممالک محروسه گشتند که ذکرش بر جای خود انشا الله خواهد آمد
 اغرض ملک و کن باین طور از دست او بدر رفت و آنچه بقبض و تصرف او
 باقی ماند آن را چهار شق چهار شق دار سپرد و عماد الملک را که مرد شجاع و عاقل
 بود سه سال را دولت آباد نمود و چند امرا همراه ساخت و خالصات و کن را

بهفت کرو و تنگه مقاطع نموده حواله شق داران نمود و برای زراعت قوا اعدا چند
 اختراع فرمود و آن را اسلوب نامید چنانچه از آن قانون که بجای و جهد تمام ترتیب داده بود
 یکی این است که سی کروه را دایره فرض کردی و شخصی رجوع نمودی که هر قدر زمین
 نامز روعه باشد مزرع سازد اگر مزرع ست سعی کند تا به اعلی درجه رسد
 قریب یک صد شق در جهت این کار منسوب شدند بعضی از گرسنگی و بعضی از غایت
 حرص انجام کارند و تنگه شغل زراعت می شدند و مبلغها بطریق تقاوی و انعام
 میگرفتند و آنرا صرف ضروری خود نموده منتظر سیاست سلطانی می نشستند در مدت
 دو سال هفتاد و یک تنگه از خزانه صرف این کار شد درین ایام که کار سلطان
 روبره منزل نهاد و خزانه خالی و امرا باغی شدند و باغیان مملکت را متصرف گشتند
 سلطان محمد شاه بکار خود دور مانده کشته اند و گهین شد روزی از مولانا ضیای
 پرسید که ولایت هندوستان امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکے مینمایم
 دیگر زیاده میگردد و حالا چه صلاح میدهی او بعضی رسانید که در کتب ریخ چنین
 مسطور است که اگر از بادشاهی خلایق متنفر گردد پسر یا برادر را که شایان
 سلطنت باشد نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر این کار نکنند ترک آن اعمال که
 از متنفر خلایق گردیده باشد نماید سلطان گفت که مرا آن طور فرزندی که قائم مقام



سلطان محمد تقی شاه



فیروز شاه تغلق

تکمیل کارهای در دستور سال الهی و خدایان

تواند ششمیت و نیز ترک سیاست هم از من نمی تواند شد سلطان در آخر ایام حیات
 بتادیب طغی سواری فرمود چون سلطان قریب غنیم رسید روز عاشوره بود و روزه
 داشت بوقت افطار ماهی تناول فرمود و دوغتها پیاورد تا آنکه بتایخ بست و یکم
 محرم سال هفتصد و پنجاه و دو هجری در کنار آب سند جان بجان آفرین سپرد مدت
 سلطنت او بست و هفت سال بود.

ذکر سلطنت فیروز شاه بن سالار جرب برادرزاده غیاث الدین
 تغلق شاه

چون سلطان محمد تغلق شاه پسر داشت بدین سبب هنگام وفات برای پادشاهی
 ملک فیروز برادرزاده خود وصیت کرد بعد از وفات سلطان شورش عظیم در لشکر
 افتاد امرای سلطنت به التون بهادر مغل که برای اعانت سلطان مرحوم آمده بود
 گفته فرستادند که چون وقت دیگر است شمارا از اینجا باید رفت او فی الفور قبول کرده
 و از اینجا برخاسته بفاصله نیم کزده خیمه زد امیر نوروز و ماد ترمینی خان که از مدتها
 داخل امرای کبار بود و نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفت
 گفت که هنوز کسی بر تخت نه نشسته وقت فرصت است بهتر آنکه بر خزانده شاهی دستبرد
 نایم و بسوی ملک خود شایم التون بهادر نیز در صلح هم داستان شده بر خزانده

بادشاهی دست غارت و تاراج کشاد و از دختر و پسر مردم بسیاری را اسیر کرده
 راه وطن خود پیش گرفت چنانچه روز دیگر از وفات سلطان مخدوم زاده عباسی
 شیخ نصیر الدین المشهور به چراغ دہلی با اتفاق اراکین سلطنت ملک فیروز را
 بتاریخ سوم محرم سنہ ہفتصد و بست و پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و سہ صد و
 پنجاہ و یک عیسوی بمعر پنجاہ و چند سالگی بر تخت سلطنت جلوس دادند روز اول
 چند ہزار کس را کہ در قید مغالین بودند بہ ادای زر قیمت از ایشان بگرفت و روز
 دوم بہ ترتیب فوج و نظم و نسق آورد و پرداخت و با امرا و مشائخ و خورد و بزرگ
 رعایت ہای واجب ظاہر فرمود و مردمی کہ در عہد سلطان مرحوم بامید انعامات
 از ممالک خراسان و عراق و مصر و بغداد آمدہ متوقف بودند ہر یک را
 انعامات لایقہ دادہ رخصت ارزانی داشت درین وقت احمد خواجہ جہان
 کہ نسبت خویشی بسطان مرحوم داشت در دہلی شش سالہ پسری را بفزند
 سلطان مرحوم مشہور ساختہ بر تخت نشاند سلطان فیروز شاہ سیف الدین شجہ را
 با فرمان عفو بخانجہان فرستادہ نصیحت نامہ نوشت او را زارادہ خود باز نیامدہ
 بسطان جواب نکاشت کہ ہنوز فرزند بادشاہ موجود است واجب آن است
 کہ او را بر سر سلطنت متکون داری و خود با مروت قیام نمای سلطان

علما و فضلا و ارکان سلطنت را طلب داشته به آواز بلند گفت که اگر کسی از اولاد
 سلطان بدانت شما باقی باشد عرض نمایند تا سلطنت را با و تسلیم نمایم و من طریق
 اطاعت او پیش گیرم همه کسان متفق اللفظ و المعنی عرض داشتند که سلطان مرحوم
 پسری نداشت و هنگام وفات وصیت بپادشاه تو نموده بود و سلطنت هند و ستان
 ترا مبارک باد اندرین صورت خواجہ جهان میل خلیق بسوی سلطان دیده از
 کرده خود پیشان شد و خود را پیش سلطان دست بسته حاضر ساخت سلطان از
 غایت نیکوی خطایش بخشید و صرف بقید ساختن در قلعه پهنه کفایت کرد و هرین
 سال شاهزاده فتح خان ولادت یافت عشرتی تازه و مسرتی بی اندازه حاصل آمد
 و در سال هفتصد و پنجاه و سه عیسوی شاهزاده محمد سلطان بوجود رسید عشرت بر
 عشرت افزود و در سال هفتصد و پنجاه و پنج هجری سلطان در حوالی دہلی شہر
 بنا فرموده فیروز آباد نام نهاد و در سال هفتصد و شصت هجری سلطان عزیمت
 بنگالہ کرد و شاهزاده بزرگ فتح خان را سرپرده سرخ و فیلان نامی و جمیع
 سامان سلطنت وادہ همراه گرفت و از سکندرحاکم بنگالہ بعد گرفتن چپند
 زنجیر فیل و پیشکش های نفیر برگشت در اثنای راه شکار فیل نموده سی زنجیر فیل
 گرفت و بعد آن بہ نگہ کوٹ آمد و بتجاندہ آنجا را شکستہ و بتان را بہ مدینہ و کعبہ

فرستاد و رسال هفتصد و هفتاد و شش عیسوی با و شاهزاده فتح خان وفات یافت
سلطان را ازین غم پشت و و تا گردید و کمر او بشکست همگی از کار سلطنت دست افشانده
بکنج اندوه نشست و دست از سلطنت برداشت امر اجمع آمده پند و نصائح نمودند و
جهت تفریح خاطر سلطان شکار گاهی در حوالی دہلی ساختند اما قبض سلطان مبدل
به بسط نشد و خاطر بی اختیارش با اختیار نه آمد آخر ضرورت انصرام کار مملکت متوجه
شد و کار گجرات را درست کرد و شهر کشان را تا مدیبه داده ملک مفرح را بدست
نصب کرد و رسال هفتصد و هفتاد و نه هجری بعضی زمینداران و سرکشان آماده
سرسازی با گردیدند سلطان خود متوجه شده ایشان را اسیر و دستگیر ساخت و بهر یک
سزایابی واجب داد چون بسبب پیری ضعف و ناتوانی بیشتر حاصل کرد دست
از کار افشانده گوشه گرفت خان جهان با مور سلطنت اقتداری حاصل کرده و
به بادشاه سب طاعتی ظفر خان ظاهر نموده او را مقید ساخت و در فکر شاهزاده
محمد سلطان بود تا شاهزاده خود را به سلطان رسانیده حقیقت بدخواهی خانبهان
معروض داشت و با جرات او بر سر خانبهان رفت او مضطرب شده ظفر خان را
کشت و خود بیگ برآمده بعد زد و خورد و مضحل گردیده و زخم خورده از میدان
گریخت و بادشاهزاده در رسال هفتصد و هشتاد و نه هجری بر سر جهان بانی نشست

خواجه جهان را که مفرور و روپوش بود گرفتار آمد و بقتل رسید سلطان زمان بعد بعثت قتاد
 مقربان پدر بانی اعتبار نمود و نزدیکان خود را اختیاری کُلی داد امرای سلطنت ملک بهارالدین
 کمال الدین پسر عم او را پیش رو خود ساخته بر سلطان خروج کردند جنگی عظیم واقع شد
 امرا پس پاشده سلطان فیروز شاه را بجای سوار کرده بمقابل فرزند آورد و در
 اشکریان محمد شاه آمدن فیروز شاه بخوشی دانسته محمد شاه را گذاشتند و در
 بطرف فیروز شاه آوردند محمد شاه گریخته بطرف کوه سرور رفت و جمیع مواد سلطنت
 او بتاراج رفت سلطان چون از ضعف پیری ملاقات کار و بار سلطنت نداشت
 تعلق شاه و لده شهنزاده مرحوم فتح خان را که بنیره او بود به بادشاهی برداشت
 بعد ازین سلطان فیروز شاه که عمرش بنود سال رسیده بود بتاریخ سیزدهم رمضان
 سال هفتصد و نود و نه هجری وفات یافت ایام سلطنت او قریب چهل سال رسید
 او بادشاهی بود فاضل و عادل و کریم و حلیم رعیت و سپاهی از ورای او
 در عهد او کسی یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست
 چنانچه سطر چند از همان کتاب که در نوکر سلطان محمد تعلق و حال خود نوشته نقاش
 بقلم می آید.

که چون در ازمنه سابقه خونریزی مسلمانان به اندک جریه شدی و اقسام تعذیب

مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی کور کردن چشم و کوفت استخوان های اعضا
و میخ کوب و سوختن اندام با تش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست کشیدن
و پی بریدن و دوپاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت
حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم و نام نامی پادشاهان
ماضیه که سعی ایشان در الاسلام شده است از خطبه انداخته بود من احیا
اسمی ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام
داشته باشد و بعضی وجوہات ناسعقول و بحساب که بظلم داخل مال و اجبی کرده هر سال
بزرگ میگرفتند مثل چرائی و گل فروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندانی و ریمان فروشی
و سخود بریان گری و دوکانانه و خمارخانه و دودگی و کوتوالی و احتساب همه را
بر طرف کرده ام که گفته اند

دل دوستان جمع بهتر که گنج	خزینہ تہی بہ کہ مردم بہ رنج
---------------------------	-----------------------------

و جماعتی را که خداوند من سلطان محمد تعلق شاه مرحوم بہت سیاست گرفته قطع اعضا
نموده بود از زن و فرزند و رشتہ آنها هر کرا یا فتم بہ انعام و وظیفہ خوشدل ساختم
و خطا برای ذمہ سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بہر اکابر و اشراف رسانیدہ
در مقبرہ پادشاہ تعلق شاہ گذاشتم۔

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شمسزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد از وفات جد خویش در سال هفتصد و نود و نهم هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و هشتاد و نهم هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود که در خطبه بنام خود کرد و ملک فیروز علی به خان جهان مخاطب شده عهده وزارت یافت و اقطاع گجرات بدستور به فرقه الملک قایم و مسلم گشت خانبهان و بهادران هر را با لشکر بیکران بدفع سلطان ناصر الدین محمد شاه که بکوه سر مور پنهان بود متعین نمود محمد شاه بعد جنگ بسیار در قلعه نگر کوٹ متحصن شد امرا و راهبان حال گذاشته واپس آمدند سلطان از غایت بی خردی در شبستان غفلت افتاد و طریق ظلم و ستم پیش گرفت برادر حقیقی خود را که سالار شه نام داشت محبوس ساخت بوادید این حال ابو بکر شاه بن ظفر خان که عم زاده سلطان بود از انکساف بادشاه قطع امید کرده بجهت حفظ جان با امرای سلطنت ساخته علم جنگ برافراشت و با اتفاق غلامان فیروزشاهی که عهده درگاه و تسلط کار و بار بودند پادشاه و وزیر را گرفته بتاریخ بست و یکم صفر سال هفتصد و نود و یک هجری بقتل رسانید مدت سلطنت او پنج ماه و چند روز بود.

ذکر سلطنت ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه بار بک

چون غیاث الدین را پیمانۀ عمر لبریز شد ابو بکر شاه بدستگیری ارکان مملکت بر تخت سلطنت نشست ملک رکن الدین بهمدۀ وزارت فائز شده استقلال تمام بهم رسانید و در فکر آن شد که سلطان را بر داشته با شاه گرد و سلطان برین ماجرا و قوفی یافته و مافی الضمیر او در یافته پیش از آنکه ارادۀ او بظهور رسد او را بتدبیر تمام مع چند غلامان شاهی قتل رسانید هر دین اثنا امیران صده از سلطان ابو بکر گریختند و ملک سلطان شه خوشدل را که از دولت خواهان شاهی بود کشته سرش را بحضور ناصر الدین محمد شاه به نگر کوٹ فرستاده التماس قدم نمودند محمد شاه که منتظر این روز بود از راه جالندهر به سامۀ آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و لشکر بدلی کشید و چند بار مغلوب شده در مرتبۀ آخر فتح یافت و بتاریخ بستم ذی الحجه سال هفتصد و نود و دو هجری سلطان ابو بکر را قتل ساخت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود.

ذکر سلطنت ناصر الدین محمد شاه بن فیروز شاه

چون سلطان ناصر الدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و سه هجری وارد گریتمکن سیر سلطنت شد ملک فرحۀ الملک حاکم گجرات بغاوت نمود سلطان ظفر خان پسرش را بجای او مقرر داشته بدانصوب فرستاد و اسلام خان وزیر السلطنت بتهمت بیجا

بقتل رسید و خواجه جهان بجایش برسند وزارت جایافت در سال هفت صد و
 نو و چهار هجری نرسنگه را شهروز که از عمده راجه های هند بود مخالف شده آماده
 جنگ گردید سلطان بدفع اولشکری فرستاد و بعد رزم و ستیز صلح نموده او را
 به ملی آورد در سال هفت صد و نو و پنج هجری بهما در نا هر باز در مقام مخالفت
 شد سلطان بدفع او علم نهضت برافراشت در انشای راه مزاج او از حبابه
 اعتدال برگشت با وجود بیماری بمقام کومله جنگ کرده بها در نا هر را شکست داد
 بتاریخ هفتم ربيع الاول سنه هفتصد و نو و شش هجری داعی اجل را لبیک
 اجابت گفت مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بو-

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بتاریخ نوزدهم ربيع الاول سال هفتصد و نو و شش هجری مطابق سال یک هزار
 و سه صد و چهار عیسوی همایون خان پور بزرگ سلطان مرحوم بر سر پر سلطنت
 نشسته خود را سکندر شاه نامید و بدستور زمان پدر عمال و حکام ممالک را
 قائم داشته فراخور حالت بهر یک نوازشها فرمود بعد از سلطنت هجلی یک ماه برگ
 ناگهانی در گذشت مدت سلطنت او یک ماه-

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد فوت سکندر شاه میان امرابجهت تقرر امر سلطنت مباحث واقع شد و از
 اختلاف آراء پانزده روز امر سلطنت معطل و مهمل ماند آنحضرت بسمعی خواججه جهان سلطان
 که از کوچک ترین فرزندان ناصرالدین محمد شاه بود و بر تخت سواد اعظم هندوستان
 جلوس فرمود و ناصرالدین محمود شاه لقب کرد و بنا بر آنکه انقلاب در دہلی پدید آمد
 هرج مرج کلی در مملکت راه یافته بود و متروان فتنه جو از هر سو دست فتنه و فساد
 گشادند و پا از دایره اطاعت بیرون نهادند ناصرالدین محمود شاه خواججه جهان را
 سلطان الشرق خطاب داده باهشت زنجیر فیصل و لشکر بسیار بدفع مفسدان قنوج
 و بهار روانه ساخت و او بدان طرف رفته باهستگی تمام تا جوینو ر بعل آورد و از
 حکام بنگاله نیز مال مقرری چند رساله فیضان بسیار بگرفت و سارنگ خان که از طرف
 سلطان حاکم دیپال پور شده بود و لشکر ملتان و آن نواحی جمع کرده متوجه دفع
 شیخا کهکرا گشت و بعد جنگ شیخا را شکست داده برادر خود عادل خان را لاهور
 سپرده به دیپالپور رفت همدین سال سلطان مقرب خان را به دہلی گذاشته
 طرف گوالیار و سمانه سواری فرمود و سعادت خان را در رکاب گرفت چون نزدیک
 گوالیار رسید مبارک خان و ملو خان برادر سارنگ خان و ملک علاءالدین
 در مقام قتل سعادت خان شدند سعادت خان آگاه شده دو کس را بکشت و

ملو اقبال خان گنجینه در پناه مقرب خان به دہلی رفت سلطان بعد این فتنه بدست
آمد مقرب خان ملازمت کرد پس از آن بخیاں اینکہ شاید باعث دوستی ملو اقبال خان
سلطان در مقام قتل او در آید مخالفت نموده آمادہ جنگ شد سعادت خان
بمقا بلہ برآمد ناصر الدین محمود شاہ از سعادت خان جدا شدہ بمقرب خان پیوست
درین صورت مقرب خان دلیر و قوی گردیدہ جنگ با کرد و شکست یافته باز در شہر
دہلی متحصن شد چون موسم ہر سات ہو سعادت خان در شہر دست نیافتہ بغیر وز آبا
رفت و بصلاح رفقای خویش نصرت خان بن فتح خان بن فیروز شاہ را از
میوات طلبیدہ بادشاہی برداشت و بہ ناصر الدین نصرت شاہ ملقب ساختہ
خود متصدی امور سلطنت شد غلامان فیروز شاہی از بدسلوکی او آزرده شدہ
با نصرت شاہ متفق شدہ و او را بر فیل سوار کردہ دفعتا بتوجہ سعادت خان
شدند چون سعادت خان بی خبر بود سر اسیمہ شدہ فی الفور چارہ کار نتوانست نمود
از مقرب خان امان خواستہ نزد او رفت و بہ قتل رسید درین وقت دو
بادشاہ در ہندوستان بر بساط فرمان روائی همچو بادشاہان بازی شطرنج
مصرف گیر و دار وجدال و قتال بودند نصرت شاہ بہ فیروز آباد کوس شاہی
می نواخت ناصر الدین محمود شاہ در دہلی بہ امر فرماندہی می پرداخت مقارن

این حال سارنگ خان حاکم دیپالپور با خضر خان حاکم ملتان پرخاش نموده بعد از
 جنگ غالب آمد و ملتان را متصرف گردیده و قوی شده متوجه سمانه شد و حاکم آنجا
 را نیز بدر کرده مستقل گردید نصرت شاه این خبر یافته لشکری بر او تعیین نموده او را
 شکست داده به ملتان گریزانید درین اثنا شنید که مرزا پیر محمد جهانگیر بنبره حضرت امیر تیمور
 صاحبقران آب سندر را به کشتی پل بسته عبور کرده اوچه را محاصره دارد سارنگ خان
 تاج الدین نائب خویش را به مدد ملک علی حاکم اوچه با بعضی امرای روان ساخت
 امیرزاده از آمدن ایشان واقف گردیده تا کنار آب استقبال نمود و غافل
 خود را به ایشان زد و اکثر از آن مردم بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گردیدند
 و تاج الدین به ملتان گریخت امیرزاده همچنان تعاقب کنان به ملتان آمد سارنگ خان
 حصار می شد و بعد از محاصره ششماه در قلعه قحطی عظیم شد ناچار امان خواسته از
 حصار برآمد و امیرزاده او را با تمامی حشم مقید ساخته ملتان را گرفت بعد چندی
 فرصت یافته سارنگ خان از بند بگریخت و در سال مذکور اقبال خان از مقرب خان
 رنجیده از شاه محمود برگشت و به نصرت شاه پیغام یک جهتی نمود نصرت شاه
 سوار شده در خطیره خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره آمده مصحف در میان
 آورده عهد بست محمود شاه با مقرب خان بها در ناهر درویشی کهنه ماند بعد از

دوسه روز اقبال خان بانصرت شاه فسخ عهد کرده اراده غدر نمود نصرت شاه واقف شده از حصار برآمد و اقبال خان دنبال کرده فیلام اسپان ثانیه بادشاهی را بچنگال ورد نصرت شاه نزد تاتار خان وزیر خود به پانی پت رفت و اقبال خان بعد دوسه روز بخانه مقرب خان رفته و او را کشته سلطان محمود را دست افراز ساخت و بفراغ خاطر به دہلی آمدہ بہ امور جهان داری پرداخت درین اثنا خبر رسید کہ حضرت امیر صاحبقران بعزم تخییر بہندوستان از ابن سند عبور نمودند۔

ذکر یورش حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ہندوستان

حاکمان حکایات پیشین در آویان روایات دیرین چنین آورده اند کہ حضرت امیر تیمور صاحبقران کہ صیت جهانگیرش از کران تا کران رسیده و ہمہ متش ہفت اقسیم را طغی نموده فرزند ارشد امیر طر اغا بود کہ او با سلطان چنگیز خان بادشاہ توران واسطہ یک جدی بیان داشت و بعد طغی چند واسطہ نسل ہر دو یک جا منتهی می شوند و پشت نامہ او برینگونہ است۔ امیر تیمور صاحبقران بن امیر طر اغا بن امیر برکل بن النکر بہا در بن انخل یونان بن قراچاریونان بن سوعو چین بن آیزدجی برلاس بن قاجولی بہا در بن تومنی خان بن بایستغرخان بن قانیدو خان بن روفوس خان بن بوتاقا خان بن لوربحرقاآن بن النغوانیت چوپمہ دختر یلدوز خان بن سینگلے

خواجہ بن قریاس بن یافث بن نوح حضرت صاحبقران روز سہ شنبہ نسبت پنجم
 شعبان سنہ ہفتصد و سی و شش تہجری بطالع جدی در خطہ ولکش کہ بشہر سمرشہور است
 از بطن مقدس نگینہ خاتون بیگم قدم وجود بعالم شہود نہاد چون در آنوقت از نسل
 چنگیز خان بادشاہی مستقل بر سریر توران بنشکن نہاد و طوائف الملوکی بہر طرف
 شیوع یافتہ بود چنانچہ مولانا ہاتفی در تظفرنامہ کہ در واقعات آن حضرت نظم
 کردہ است گوید

در آن وقت از نسل چنگیز خان	نہود آنکہ باشد جہان را امان
بہر شہر و شہر یارے دگر	بہر قریہ اش اعتبارے دگر
ملوک طوائف نشستہ فراخ	بہ کیوان رسانیدہ ایوان کلخ

درین ہنگام کہ امیر تیمور صاحبقران بمرکز بلوغیت رسید بخت و اقبال آنرا استیلا بر ہائی ولکش کمر بست و
 آثار جہانگیری از جبین نورش تابندگی گرفت ہلکی خاطر علیہ آن حضرت بکشور کشای و ملک گیری
 متوجہ گردید تا رفتہ رفتہ لشکری گران نطل ایت او بہر سید و قارن انیخال امیر طراغادر آنحضرت
 ازین عالم فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود آن حضرت بہت خدا داد و معاضدت و ستان عقیدت نمود
 روز چہار شنبہ دوازدهم رمضان سال ہفتصد و ہفتاد و یک ہجری در خطبہ افسر جہانگیری
 برفرق دولت نہادہ سریر آرای سلطنت گردند و در مدت سلطنت سی و شش سال ولایت

ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و
 مازندران و کرمان و دیاربکر و خورستان و شام و روم و کابلستان و زابلستان
 بحیطة تصرف درآمد و درین روزها آشوب ملک هندوستان شنیده
 عازم تسخیر شد اول شاهزاده مرزا بهانگیر بنیر که خود را فرستاد بعد از آن خود با فوجی
 گران ملحق شده از سند عبور نمود بمقام پانی پت با امرای هند و راجه های ایسندیار
 محاربات عظیمه روداد از تائید اقبال فتح یافت قریب صد هزار کس را اسیر و
 دستگیر کرد ازین طرف سلطان ناصرالدین محمود شاه و ملو اقبال خان بالشکر
 گران بمقابله آمده با زار جدال و قتال را گرم ساختند از طرفین بهادران نامجو
 داد شجاعت و مردانگی دادند و کارنامه های بجا آوردند بالاخر نسیم فتح و ظفر بر چهرم
 رایات صاحبقرانی و زید و سلطان محمود شکست یافته بطرف کوهستان گریخت
 غنیمت فراوان و دولت بی حد و پایان بدست امیر فدا و چنانچه خود در تذکره نامه
 تیموری که از احوال این معرکه نوشته اند نقلش حواله صفحات این کتاب کرده برهان
 قدر کفایت کرده شد (مضمون تذکره تیموری)

چون بر عزیمت تسخیر هند کمر بستہ بودم و مصحف مجید فال کشادم این آیت کریمه
 برآمد یا ایها النبى جاهد الکفار و المنافقین پیش خانه اقبال بجانب هندوستان

برآورده فاتحه فتح خواندم و کنگایش تعیین نمودن لشکر بردار الملک هندوستان
 چنین کردم که امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را باسی هزار سوار لشکر جرانغار که در کابل بود
 امر نمودم که از راه کوه شمالی رفته و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکناز آورد
 و مسخر گرداند و سلطان محمدخان و امیرزاد رستم خان را و دیگر امرار باسی هزار
 سوار برانغار امر نمودم که از آب سند گذشته از دامن کشمیر بر ولایت لاهور ترکناز
 نمایند و من خود باسی زود و هزار سوار قول شدم چون مجموع لشکر من نمود و دو هزار
 سوار بودند و مطابق عهد محمد رسول الله صلی الله و سلم این عدد را بفال نیکو و
 مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندر آب سرحد بدخشان فرود آمدم راه
 هندوستان مفتوح شد سلطان محمود و ملو خان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد
 بست زنجیر فیل قلعه دہلی را استحکام داده بقصد جنگ من در آمد بخاطر من منظور کرد
 که اگر بگرفتن قلعه دہلی مقید شوم مبادا کار بدر از بی کشد با خود کنگایش کردم که خود را
 زبون نمودار گردانم تا آنکه غنیمت دلی شود و بکنک صف مبارت نماید و ازین جهت دور
 لشکر خندق کشیدم و میان لشکر استوار ساختم و فوج را باستقبال ایشان فرستادم
 و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته غنیمت را دلی سازند چون غنیمت خود را
 غالب یافت خیره شد در میدان آمده با فوج قاهره روبرو شد و سلطان محمود

حاکم دہلی بجنگ مبادرت نمود و شکست یافته بطرف کوهستان گریخت و غنیمت و اموال بیقیاس از نقود و اجناس نصیب سپاهیان من شد و در میان یکسال دارالملک ہند را منسخر ساختم و در او آخر سنہ مذکور بدارالسلطنت سمرقند معاودت نمودم و در تالیخ مسطور است کہ امیر تیمور پس از مراجعت از ہند بہ عزیمت تسنیر ملک خطا سمند بہت راجولان دادنا گاہ در اثنای راہ بہ موضع آدار کہ از ولایت ترکستان است اسب حیانش سکندری خورد ارکان سلطنت باخفا می بین راز پرواختہ و حالت علالت او ظاہر ساختہ نعش او را بہ سمرقند بردند و ہما بخا مدفون ساختند شاعری تالیخ و فاتش گفتہ کہ ہم سال ولادت و ہم تخت نشینی از او مستفاد می گردد۔

در ہفتصد و سی و شش آمد بوجود

سلطان تہرانکہ مثل و شاہ نبود

در ہشتصد و شہت کرد عالم پروو

در ہفتصد و ہفتاد یکی کرد جلوس

امیر تیمور چہار پسر داشت نخستین غیاث الدین جہانگیر دوم عمر شیخ مرزا کہ از او سلطان ظہیر الدین بابر شاہ بوجود آمدند سوم جلال الدین سیران شاہ چہارم مرزا شاہرخ مولانا ہاتفی ظفر نامہ در واقعات امیر تیمور بہ نظم آورده و بغایت داد سخن داده ابیاتی چند از ان مشتمل بر جنگ ہندوستان حوالہ القلم می گردد

سخن سنج این قصه دلپذیر
 که صاحبقران سپهر اقتدار
 از انجاسوی مرز کابل شافت
 ز کابل نه استاد تا آب سبند
 بکشور کشای علم برکشید
 تزلزل در آمد به هندوستان
 طرفدار شهر و نگهبان شاه
 بیابان نشینان گروها گروه
 نواحی نشینان دریا کنار
 بزرگان شهری ز بیم و گزند
 خداوند دوران برسم کیان
 بهر منزلی کادمی در حساب
 چو گردید از گردش مهر و ماه
 جینیت بران قیامت شکوه
 به یغمای دلی کمر کرده چست

چنین کرد نقل از سخنو رو بیر
 چو کرد آن چنان آن طرفه کار
 در آن بوم و بر کام دل نیز یافت
 ز دریا گذشت و در آمد به هند
 تن آسودگی رقصم در کشید
 بلر زید از مهر کان بوستان
 گریزان همه جانب تخت گاه
 نشیمن گرفتند سرهای کوه
 بسوی جزائر کشیدند بار
 بمعاری خندق شهر بند
 بکشور کشای به بسته میان
 بسی دیر و تخانه کردی خراب
 نواحی همیشه آرام گاه
 شدند از پی تا ختن هم گروه
 میان کرد چست و عنان گردست

دلیران دہلی بخواب فراغ
 چو دانست ملوی دہلی طراز
 بگفته بربندند بر گرگان
 بر آرند آواز شور از نفسیر
 ز دہلی برون راند سالار ہند
 با و صد ہزار اثر دہای سیاہ
 شدہ جمع گردن فرازان ہند
 سپہ ہزاری چو فیر و ز شاہ
 بہ نزدیک میعاد گہ جای کرد
 ترم و شبستان فروزان چو شمع
 کہ فردا بود روز ناموس و نام
 چنان روسوی خصم در زرنگاہ
 چہ ترسی ز خراطوم پیلان مست
 زمین بوسہ دادند زور آوران
 سرباطفیل سم تو سنت

کہ باد سحر گشت شمع و چراغ
 کہ آمد بدروازہ ہا ترک از
 خم روی شیران روئین بدن
 در آید جوشش بدریای قیسر
 کہ آسان کند کار دشوار ہند
 از ان ہر یک آشوب صدر ز مگاہ
 ز دریا چہ گنگ تا آب سند
 ملع لطاق و مرصع کلاہ
 دہل زد سہرا پردہ بر پای کرد
 بزرگان در گاہ را کردہ بیع
 تن آسودگی باشد آسنا حرام
 کہ یاسر نہی یا ستانے کلاہ
 کہ آن آستینی ست خالی زدست
 کہ خاک ورت افسر سروران
 ہمہ نقد جانہا فدای منت

زبند و چه غم گر بود بے شمار
 و لشکر ز خود چرخستر تا سحر
 و صبح کین آتشین آفتاب
 ز درگاه سالار توران سپاه
 جهان سوز ترکان آهن قبا
 گرفته یکے مرگ بر خویش تن
 عنان تافته دیگرے در گریز
 اجل از یسار و یمن آمده
 علم های صاحب قدران زمان
 ز بسوی دگر کشور آرای هند
 میان بسته در لشکر آراستن
 ز حد سر اندیپ تا آب سند
 سپاهان هندی کشیدند صف
 هم کج زبان و هم کج نهاد
 بان شوکت آمد سوی رزمگاه

ز بازان کی و ز زراعان هزار
 بخواب سحر سر نهاده بر
 ز د از چهره آتش مشکین طناب
 بر آمد یکے تند ابر سیاه
 بجساره چو آتش ز باد صبا
 وصیت نوشته بفرزند وزن
 بقصد گر نزنده اش خوش تن
 بلاز آسمان بر زمین آمده
 ز قلب سپه بود بر آسمان
 طرازنده سند آرای سند
 غلو کرده در کار کین خواستن
 سپاهی بر آراست سالار هند
 کف آورده بر لب کتاره بکف
 همه کارشان بر خلاف مراد
 که در پیچگه نیامده هیچ شاه

دلیران گجراتی و دهلوی
 جرس های هندی خروشان شده
 و وصف را مسافت چون نزدیک شد
 زهر و طرف آرزوی ستیز
 دلیران بیدان خروشان شدند
 خشک در ره آشتی ریختند
 دلیران هندی بگریه گران
 کتاره در آورده و بکار
 ترخانیاں را کان صد من
 نه هندو عنان تافت از کار جنگ
 ترشدولی عاقبت چهره دست
 ز نیروی اقبال صاحبقران
 همه خیل هند و اسیر مغل
 فتاوند در بند گه هندوان
 کجا پشه را تاب صرصر بود

برافراخته رایت خسروی
 ز قطران یکی دجله جوشان شده
 از ان چشمه خورشید تاریک شد
 نه راجی مدارانه فکر گریز
 ز غیرت چو دریای جوشان شدند
 ستیزه کنان در هم آویختند
 پیر آگنده کردند مغز سران
 کتاره گزار آفت روزگار
 دل تیرن و بازوی بهمن
 نه بر قامت ترک شد جامه تنگ
 در آورده بر خیل هندو شکست
 صف هندویران کران تا کران
 بگردن نهادند شان بارغل
 چه دانا چه نادان چه پیر و جوان
 کجا شیشه را زور مرمر بود

کجا پشه و مهر تابان کجا	کجا مو تخت سلیمان کجا
شد از رزم که جانب خوش خاص	مظفر شهبه کمران با خواص
نشین شدش تخت فیروز شاه	بران طرف دریا چو زو بارگاه
گره های کین از جبین کرده باز	رسیدند شهرادگان سرفراز
نوازش کنان کردشان آفرین	بهوید شهرادگان بر جبین
با نعام و احسان صد گونه چیز	سر سروران را سرفراخت نیز
همه سوی گنجینه بارها سنمای	و کیدان سرکار داران رای
ترازوی زرخ شاہین شکست	ز بچیدن زربه فرسود دست
ز تفصیل کیش و کتان و حریر	برون رفت قوت ز دست ویر
رمیدند ز اغان از ان بوستان	چو شد فتحش تسلیم هندوستان

تمتہ ذکر سلطان ناصرالدین محمود شاه انچه بعد ہمیت روداده
 چون سلطان ناصرالدین محمود از امیر تیمور صاحبقران شکست یافته بسوی کجرات
 شتافت و ملو اقبال خان بسوی برن راه گریز پیش گرفت دران وقت نصرت شاہ
 از بیم ملو اقبال خان در ملک دو اب بسری برد تا آنکہ امیر تیمور بعد حصول فتح و
 نظرا یالت دیبا پور و ملتان و لاهور را بنظر خان سپرده بسر قدر رفت و در دہلی

از سکنای آنجا مرد می ماند تا دو ماه دہلی آنچنان رو بویرانی داشت کہ بجز صدای
 زباغان آوازی دیگر بگوش نرسید نصرت شاہ عادل حسان را معین خود
 گردانید و بعد چندی او را فریب داده بقتل رسانید و سامان شوکشی را متصرف
 شد و قوقی حاصل کردہ دہلی را بتصرف در آورد شہاب خان ہم جمعیت تمام
 باو پیوست نصرت شاہ او را بتدارک و قلع قمع اقبال خان فرستاد و در اثنای اہ
 زمینداران آن نواحی با اقبال خان ساختہ و براوشجون زدہ بقتل رسانیدند
 اقبال خان بایلغار تمام بدہلی رسیدہ بانصرت شاہ جنگی کرد او تاب نیاوردہ
 بہ میوات گریخت اقبال خان در حصار سری فرود آمد و دسپے رو بہ آبادی ہنہا
 در آن وقت امرای سلطنت کہ حکومت اطراف ممالک ہند داشتند سرازار عت
 بر آوردہ دم خود سری زدند اقبال خان ملک میان دو آب را بتصرف آورد
 و گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوہ را دلاور خان و قنوج و اوودہ و جونپور
 را سلطان الشرق خواجہ جهان و دیبا پور و ملتان را خضر خان بحکم صاحبقران
 بقبض خود آوردہ علم استقلال برافراشت سلطان ناصر الدین محمود کہ گجرات
 رفتہ بود از خان اعظم ظفر خان رنجیدہ بہ مالوہ نزد دلاور خان رفت درین وقت
 حسب التماس اقبال خان در دہلی آمدہ بنان و جامہ قناعت کردہ از امور است

بادشاهی معطل شد و رسال شست صد و چهار هجری مبارک شاه در جوپور وفات
 یافت اقبال خان محمود شاه را گرفته بجانب قنوج روان شد سلطان ابراهیم
 جانشین مبارک شاه دخل نداد و محمود خان به قنوج ماند و اقبال خان به دله
 برگشت و بعد چندی بقصد گرفتن قنوج از سلطان محمود و باز لشکر کشید سلطان متحسین
 شد اقبال خان کاری ناساخته برگشت و بعد جنگ سمانه معاملات آسجرا بصلح
 ساخته برای دفع خضر خان به ملتان رفت و جنگی عظیم کرده بقتل رسید بعد گشته
 شدن اقبال خان سلطان ناصر الدین محمود به دله آمد و بر تخت نشست و چند بار
 با خضر خان جنگ کرد تا بعد چند روز سلطان ناصر الدین محمود به اجل طبیعی درگذشت
 خضر خان فرصت غنیمت شمرده به دله رسید و متصرف شد از اینجا سلطنت هندوستان
 از خاندان غلامان و متوسلان سلطان شهاب الدین منتقل گردید.

نوکرایالت خضر خان بن ملک سلیمان که از سادات بود

را ویان اخبار چنین آورده اند که خضر خان سیدی بود پدر او ملک سلیمان نام داشت
 ملک مردان حاکم ملتان در عهد فیروز شاه او را پسر کرده بود پس از چند سالی که
 ملک مردان را پانزده عمر بر نیر شد پسر صلیبی او شیخ ملک نام حکومت ملتان یافت و
 بعد وفات او ملک سلیمان پدر خضر خان که تا آن وقت خود را سید نمیدانست



شمسہ رایات علی سید خضر خان

بر حکومت ملتان رسید و پس از خضر خان مسند آرا گردید و در جنگ سارنگ خان
مغلوب شده گنج ناکامی خزید و قتی که حضرت تیمور صاحبقران به تسخیر هندوستان
متوجه شدند خضر خان خدمات شایسته و کارنامه های بایسته بجا آورد و بنابر آن
حضرت صاحبقران حکومت لاهور را بخشیدند تا رفته رفته پس از رحلت نصیرالدین
محمود شاه در سال هشت صد و هفتده هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و
عیسوی سریر آرای سلطنت دہلی گردید.

تاریخ

مرهم سینه های ریش آمد

چون خضر خان بتخت کرد جلوس

گفت جشن قبا و پیش آمد

بهر تاریخ این جلوس سر و ش

مورخین چند دلائل با ثبات سیادت او نوشته اند یکی آنکه روزی سید السادات
مخدوم سید جلال بخاری بمنزل ملک مردان قدوم رنجه فرموده بودند چون طعام
در میان آمد ملک سلیمان طشت و آفتاب به جهت دست نشستن آورد حضرت سید جلال
فرمودند که این سید زاده را بدین خدمت داشتن گستاخی است بنا بر آنکه این سخن
برزبان اهل کشف رفته یقین است که او سید خواهد بود و دوم اخلاق و اطوار
خضر خان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و حیا و صلاح و تقوی مناسبت تمام

بسیادت داشت چنانچه با وجود استعداد ملک داری حق شناسی و آداب
حضرت صاحبقران را مرغی داشته لفظ شاه بر اسم خود نه بست و سکه و خطبه
در او اهل بنام حضرت صاحبقرانی و آخر بنام مرزا شاه رخ مقرر داشت
در اکثر اوقات پیشکش لایق بمرزا شاه رخ می فرستاد و در مدت سلطنت خود اکثر
لشکر کشی کرد و ملکی که در تصرف سرکشان و قزاقان درآمده بود برآورده
داخل حکومت خود نمود و دو سال هشت صد و بست و چهار هجری مطابق سال
یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوی پس از سلطنت هفت سال جان جان
آفرین سپهر و تاریخ وفات او چنین یافتند.

صدی بل است گرجان در پیر است

و نیا خوالی است کش عدم تعبیر است

این صفی خاک هر دور و تصویر است

هم روی زمین بر است و هم زیر زمین

ذکر سلطنت معزال دین مبارک شاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنای مرض بیقین دانست که جان برمی آوازین بیمار
خیلی دشوار است سه روز پیش از فوت خود مبارک خان پسر خود را ولیعهد
ساخت چنانچه بعد وفات سلطان بتاریخ نوزدهم جمادی الاول سال شصت و
بست و چهار هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوی

بر تخت سلطنت نشست -

تاریخ

گشت چون بادشاه مبارک شاه	شادی آماده گشت و برپا جشن
سال تاریخ این نجسته جلوس	شد به گیهان عالم آرا جشن

جاگیر وظائف امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را بدستور بحال نمود و در جمیع معاملات مالی و ملکی روش پدر اختیار فرمود اما از ارسا ن پیشکش خدمت مرز آشا هر خ دست کشید ازین جهت امیر شیخ علی حاکم کابل از طرف شاه هر خ مرز امتواتر بر سر هندوستان آمد و تا ملتان و لاهور رسید خبر ابی بسیار کرد چون سینزده سال و سه ماه از سلطنت او در گذشت بعضی نوکران نمک حرام و کافر نعمت با اشاره سرور الملک وزیرش و اتفاق سده پال کهتری و میرا صدر به محل سلطانی در آمده سلطان را در عین غفلت شهید ساختند و محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان را با سلطنت برداشتند مبارک شاه بادشاهی بود عاقل و جمیع صفات بادشاهی اتصاف داشت در ایام سلطنت گاهی سخن فحش یا دشنام بر زبان نیاورد تاریخ مبارک شاهی بنام نامی اوست -

سلطان مبارک شهبودولت همدوش

آماده چو شد پی سفر از دنیا

سعی سفر روح مجسم ز سر و ش

آواز آمد برای تاریخ وفات

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

سلطان محمد شاه پس از گذشته شدن مبارک شاه در سال هشت صد و سی و هفت هجری
بر سر پیر جهان بنانی نشست -

تاریخ

تالیع فرمان او شد بادشاه روم و رول

شد محمد شاه چون بر تخت دولت کامیاب

آصف انصاف سکندر عدل تاریخ جلوس

بودم اندر فکر تاریخش که با تف گفت زود

سرور الملک کافر نعمت خطاب خانبهان یافته خزانه و فیل خانه و قورخانه مبارک شاهی
را تصرف شد و متوجه بران گردید که امرای قدیم را مستاصل ساخته و محمد شاه
را نیز از میان برداشته خود خداوند تخت و تاج گرد و محمد شاه بر مکنون ضمیر او
مطلع شده در فکر کشتن او شد و وزی سرور الملک فرصت یافته با مردم و منتسبان
نحوه بقصد کشتن سلطان در سر پرده سلطانی در آمد سلطان که همیشه بوشیار بوده
جمعی را پیش خود نگاها داشت درین وقت بمدافعه و مقابله سرور الملک پرداخته
بعد از او گیر و جدال و قتال آن کافر نعمت را بقتل رسانید و دیگر منتسبان

لواحقان او را گرفته بردار کشید و بعضی را گردن زد و سلطان را چون ازین فتنه
 جمعیت کلی دست داد مشغول عیش و طرب و مصروف نشاط و انبساط گردید و
 از امور سلطنت بخیبر شد ازین سبب طائفه نگاه در ملتان سر بسو و رمی برداشت
 و ملک بهلول در سرسند بعد از مردن عم خود اسلام خان علم حکومت برافراشت
 از لاهور تا پانی پت متصرف گردید سلطان در پی تدارک شده جمعی غفیر را به طائفه
 او فرستاد ایشان با بهلول جنگ های سخت کرده از ممالک محروسه بدر کردند
 بعد چند روز ملک بهلول جمعیتی بهم رسانیده بر سر سلطان آمد و باز تا پانی پت
 متصرف شد حسام خان دفع این فتنه بر دست همت خود گرفته جمعی کثیر مقابله او
 اختیار نمود و بعد جنگ بسیار شکست یافته بدلی مراجعت کرد ملک بهلول زبونی
 سلطان مشاهده نموده مستعدی شد که اگر بادشاه حسام خان را بکشد من هوای
 سرکشی از سر بدر کرده طریق اطاعت پیش میگیرم بادشاه از غایت خامی برین امر
 راضی شده آن وزیر باتدبیر خود را بقتل رسانیده داغ بدنامی جربین خود
 کشید بعد وقوع این واقعه حکام اطراف وزیننداران اکناف زبونی سلطان
 ملاحظه نموده دست از اطاعت و ادای باج و خراج کشیدند و بعضی آرزوی
 سلطنت افتادند چنانچه سلطان ابراهیم شرقی بعضی ملک را به تحت و تصرف

آورد و محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دہلی نہضت کرد و درین وقت سلطان مضطرب
 پریشان شدہ ملک بہلول را پیش خود طلبید و با ہشت ہزار سوار و ہزار و
 از مودہ کار رسیدہ پشت سلطان را قومی کرد و سلطان از غایت خامی خود و برینا
 امرا و ملوک را بجنگ فرستاد ملک بہلول جنگ ہای رستمانہ و تلاش مردانہ کرد و
 دشمن را مغلوب ساخت ہدیرین اثنا سلطان محمد شاہ با وجود غلبہ خود مغلوب
 ہراس شدہ و بہ امید ہم افتادہ پیغام صلح بغنیم فرستاد گویند کہ ہمان شب
 سلطان محمود خلجی خوابی پریشان دیدہ در فکر آن بود کہ این جنگ را با صلح
 ختم کردہ بوطن خود برگردد اما از غایت پختہ کاری این سخن را از زبان نمی آورد و
 منتظر لطیفہ غیبی بود کہ ناگاہ پیغام سلطان بنا بر مصلحت با و رسید مسرور شدہ قبول
 صلح نمود و ہمان شب بوطن خود برگشت ملک بہلول کہ ازین معاملہ خبری نہ داشت
 با ستماع یہ بخردی سلطان در تپ و تاب شد و بہ تعاقب محمود خلجی پرداخت و
 بسیاری را از ایشان بر خاک انداخت محمود خلجی ہزار خرابی جان بسلا
 برد و سلطان بوادید این جرأت و ہمت ملک بہلول را بلقب خانخانانہ و
 خطاب فرزندی مخاطب ساخت و از جمیع امرا مرتبہ او را مرتفع گردانید
 بسیاری از افغانان برگردا جمع آمدہ بسلطنت دہلی او را ترغیب و تحریص اوند

او هم درین باب فکری داشت که هدرین اثنا بتایخ و هم شوال سال هشتصد و
چهل و نه هجری ساغر حیات سلطان محمد شاه از باد ممت پر شد و در میان هندستان
تفرقه عظیم افتاد.

تایخ

چون محمد شش یگانه که بود	دولتش بنده چاکر اقبالش
شد بخت سرش غیبی گفت	نوحه و آه عیش و رسالش

مدت سلطنت دو از ده سال و چند ماه بود

فکر سلطنت سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن فرید خان

بن خضر خان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه پس از رحلت پدر خود بر مسند فرمانروای
مشکن گردید جمله امر اغیر از ملک بهلول با وسیعت کرده طریق اطاعت سپردند.

تایخ

سلطان علاء الدین چو در وقت سعید	بر سر بنهاد تاج از زور حرام
گفتم که ز سال و چپ گویم با تف	فرمود که تاج بادشاه اسلام

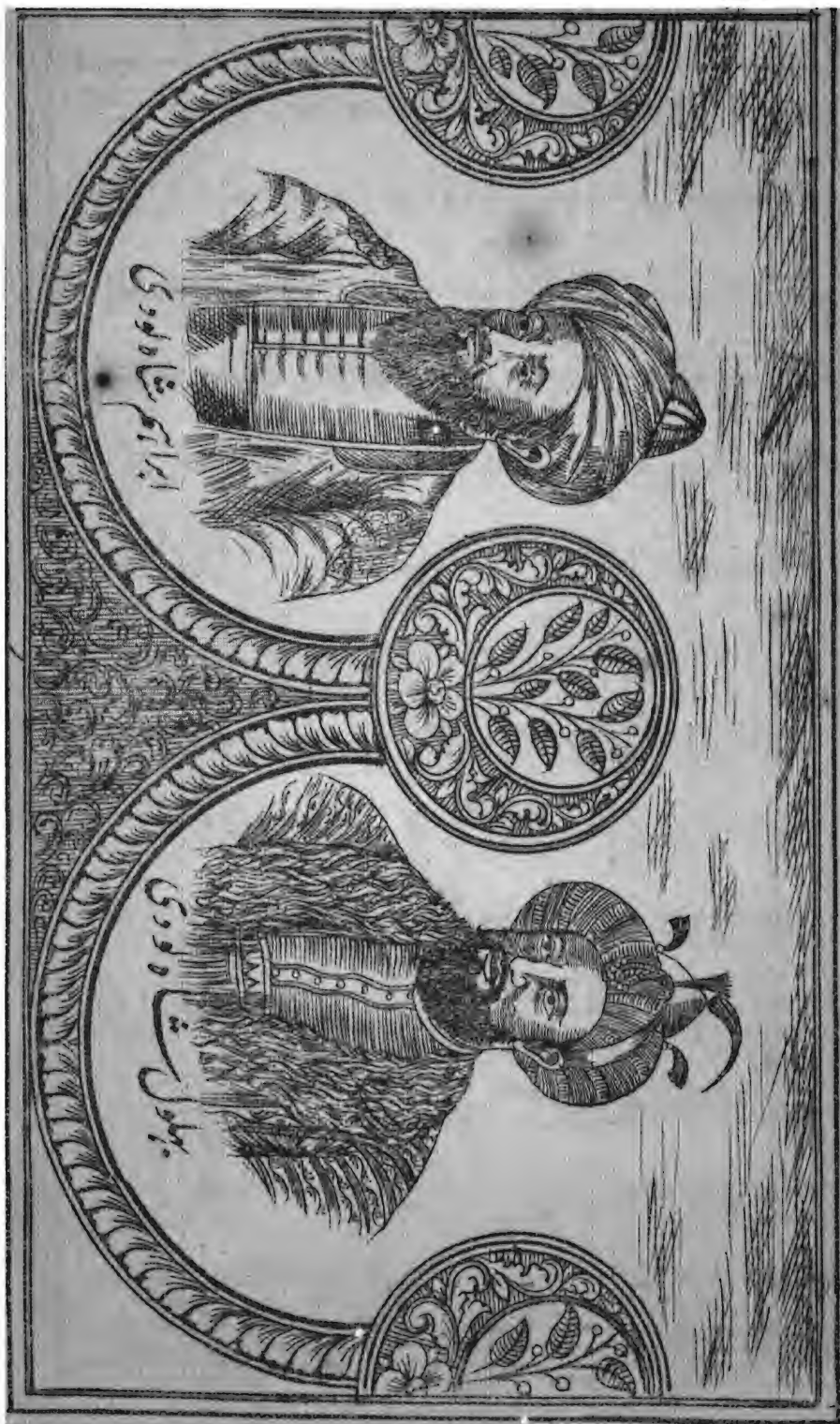
در سال هشتصد و پنجاه هجری سلطان بطرف بیانه نهضت فرمود و در اثنای راه

خبری دروغ مشتبه کردند که بادشاه چون پور بقصد تسخیر دلی می آمد سلطان مضطرب شده
 مراجعت کرد حمید خان که بعد حسام خان وزیر خطاب خانخانی داشت معروض
 نمود که سلطان را بجزو استماع خبری دروغ بد دل شدن و مراجعت کردن
 مناسب نبود سلطان را این سخن گران آمد و از حسام خان رنجیده در سپه
 آزار او شد از نیجا بر ضامر عالمیان و بر طبایع جهانیان روشن و هویداشد
 که سلطان از لیاقت شاهی بهره ندارد و جمیع معاملات از پدر هم بیوقوف تر است
 بعد روزی چند سلطان بسوی بد او ن نفیض فرمود و آب و هوای آنجا را
 خوش کرده مدتی با نجا گزرانید و آن را دار الحکومت گردانید هر چند حسام خان
 معروض داشت که دلی را گذاشتن و بد او ن را تخت گاه کردن مناسب و ده است
 سودمند نیست و نوبت بآن رفت که در تمام هندوستان طوائف السلوکی
 بهم رسید هر یکی سر بخود سری برداشت و هر کسی خود را به پیرایه بادشاهی برآرست
 مردم خاین که در خدمت سلطان تقرب تمام داشتند اظهار نمودند که تازنده
 بودن حسام خان این فتنه نخواهد نشست بهتر آنست که او را بقتل رسانانی سلطان
 برین رای همداستان شده حکم قتل صادر فرمود حسام خان بد ریافت این معنی
 راه فرار پیو دو بدلی رسیده بر تمامی خزاین و دوفاین متصرف شد و دختران

پسران سلطان را بقبض و تصرف آورد و بعزت تمام ایشان را از شهر بدر نمود
 سلطان برین معنی مطلع شده از پست همتی بتدارک آن نه پرداخت و پیش امر
 وارا کین سلطنت موسم برسات را بهانه کرده تدارک آن بر سال آینده منحصر ساخت
 حسام خان ملک بهلول را نزد خود طلب داشت باین نیت که تا نام بادشاه
 برو گذارد و در معنی خود بادشاه گردد و ملک بهلول که مدام در انتظار این روز
 می بود فی الفور بر جناب استعجال بدلی رسید جمیع خزاین و دقاین را متصرف
 شد چندی با اتفاق حسام خان امور سلطنت را بسر انجام رسانید بعد از آن ورا
 هم معزول کرده خود مستقل بادشاه هندوستان گشت و سلطان علاء الدین که
 در بداون بود نوشت که حمید خان را پاداش جرایم سلطانی دفع نمودم سلطان
 جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند خوانده بود و درین صورت تو برادر بزرگ
 من هستی سلطنت دلی بتوارزانی داشتم و من به بداون قانع شدم سلطان بهلول
 ازین طرف هم مطمئن شده بر سریر سلطنت نشست و چتر بر سر گرفت و سلطان علاء الدین
 در سال شصت و پنجاه و پنج هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و هفتاد
 عیسوی در بداون و دیعت حیات کرد مدت سلطنت او قریب بست و هفت
 سال بود ازینجا نسل خضر خان منقطع شد.

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودهی

در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان بهلول لودهی از طایفه افغان بود و جدا
 ملک بهرام ملازم ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود یکی
 ملک سلطان ششم دوم ملک کالاسوم ملک فیروز چهارم ملک محمد پنجم ملک خواجہ ایشان
 بعد از رحلت پدر به ملتان سکونت داشتند در عهد خضر خان حاکم ملتان سلطان ششم
 سردار جمعی از افغانان شده و جنگ ملو خان از جانب خضر خان ترو دات
 نمایان بجا آورد و بعد قتل ملو اقبال خان بخصو خضر خان اعتبار کلی بهم رسانید
 خطاب اسلام خانی گرفت و دیگر برادر با وی بودند از آن جمله ملک کالادر
 بهلول لودهی حکومت دو ارواله حاصل نمود و پدرین ایشان زوجه ملک کالاکه
 باردار بود و سلطان بهلول را در شکم داشت از افتادن دیوار خانه هلاک
 گردید و شکم او را چاک کرده سلطان بهلول را بر آوردند چون رشته زندگانی
 مستحکم بود و نیز مشیت ایزدی بران رفته بود که مملکت هندوستان از وجود
 مسعود او آب و رنگی تازه گیرد و تا انقراض دوران نامش بر جراید روزگار
 بماند بهلول از شکم مادر زنده برآمده بظل عاطفت عم خود اسلام خان تربیت
 یافت و در شجاعت و سخاوت آهنگان یگانہ روزگار گردید که اسلام خسان



تقویم سالانہ ہمارا درمختار المہتمی

با وجود موجودی قطب خان فرزند خویش او را به ولیعهدی برگزید و بعد وفات اسلام خان
 بهلول جانشین او شد قطب خان ازین معنی رنجیده بساطان محمد شاه بادشاه
 دہلی پیوست و برای تدارک افغانان و تسخیر سرسند ترغیب داد و ملک فیروز
 عم سلطان بهلول هم بساط مخالفت گستر و محمد شاه انیمعنی را فوژ عظیم دانسته
 ملک سکندر تحفه را همراه قطب خان بدفع افغانان تعیین نمود آنها تاب مقاومت
 لشکر سلطانی نیاورده بکوہستان پناہ بردند و به دستگیری ملک سکندر تحفه
 ملک فیروز از کوہستان فرود آمده او را دریافت افسخ عہد کرده به تحریک
 قطب خان ملک فیروز را محبوس نمود آخرین الفریقین نوبت جنگ و جدال
 رسید و پسر ملک فیروز درین معرکہ بجار آمد سلطان بهلول به تاخت و تاراج
 کمربست و ملک فیروز از حبس گریخته بملک بهلول پیوست و قطب خان هم از کرده
 خود پشیمان شده جمعیت افغانان شامل گشت بنا بر آن ملک بهلول قوئے
 بہرسانیدہ باز سرسند را متصرف شد و بادشاه را مضمحل کرده باستقلال تمام
 بادشاه ہندوستان گردید و در سال ہشتصد و پنجاہ و پنج ہجری مطابق سال
 یک ہزار و چہار صد و پنجاہ عیسوی بر سریر سلطنت جلوس فرمود گویند کہ مدہ ابتدا
 حال سلطان بہلول در سمانہ بخدمت سید اتام درویشی رفت و برانوی ادب

نشست آن مجذوب بر زبان آورد که کسی که سلطنت دہلی بہ دو ہزار تنگہ خرید کند بہلول ہزار و شش صد تنگہ کہ با خود داشت حاضر ساختہ عرض نمود کہ زیادہ ازین ندارم آن درویش قبول کردہ فرمود کہ ہا دشاہی ہندوستان بتو مبارک باشد ہر اسیان ملک بہلول متسخ کردند و زبان طعن کشودند و جواب داد کہ این معنی ازد و حال بیرون نیست کہ اگر این امر وقوع یافت سودائی مفت کردہ ام والا خدمت درویشان خالی از اجری نباشد چنانچہ از حسن عقیدت سلطان در اندک مدت بسطنت فایز شد۔

تاریخ جلوس

عدل و مسا زیب مملکت است

شاہ بہلول چو بر تخت نشست

کہ بہار جلوس سلطنت است

گفت ال سال جدید ہاتف گفت

از عمدہ ترین کارہای کہ در سلطنت خود کرد و فتح نمودن ملک شرقی است تفصیل این اجمال آنکہ اورا چند بار با سلطان محمد شاہ و پسرش محمود شاہ شرقی مقابلہ و محار بہ دست داد چون نوبت بسطان حسین شرقی پسر محمود شاہ رسید تا چند سال با وصلح بود باز بر آئینہ دلہا غباری افتاد و بین الفریقین آتش کارزا مشتعل گشت و سلطان حسین ہزیمت یافت و ملک او در تخت تصرف سلطان بہلول

در آمد سلطان نه پسر داشت یکی خواجه بایزید و دیگری نظام خان که بعد وفات
 پدر مخاطب بسکندر شاه شده بسطنت هند رسید سومی باریک شاه چهارم
 مبارک خان پنجمی عالم خان ششمی جمال خان هفتمی فتح خان هجدهم موسی خان نهمی
 جلال خان بادشاه جمیع پسران را ملک تقسیم نمود و هر یک را بحکومت و دولت
 رسانید و از جمله پسران شاهزاده نظام خان را که عبارت از سلطان سکندر باشد
 و لیعهد نمود و مادر پادشاه را عمر باصره را امرای لودی خواست که اعظم هایون بن
 خواجه بایزید بنیره خود را بلیعهدی بردارد و سلطان سکندر را محبوب کند
 باین ضرورت سلطان سکندر را زوار السلطنت و ملی طلب داشت و ازین معنی
 مطلع شده تا مدتی امر و زفر و گذرانید که پسرین ایام سلطان بمقام بید و الی در سال
 هشتصد و نود و چهار چیری مطابق سال یک هزار و چهارصد و هشتاد و هشت
 عیسوی و دیعت حیات کرد

من در چه خیالیم و فلک در چه خیال	کار که خدا کند فلک را چه مجال
----------------------------------	-------------------------------

سلطان بهلول بادشاهی بود و پیرایه صلاح آراسته و بعضیات جهان داری
 پیراسته دائم بامشاج و علما صحبت داشتی و بار و ساری افغان سلوک برادر
 کردی در و بروی آنها بر تخت نه نشسته و قتیکه و ملی را فتح کرد و خزانة سلاطین را ضمیمه

چھ حص مساوی برافغانان لودھی قسمت کردو نو دینر پنجو سائر افغانان قسمت
برادرانہ گرفت تاریخ وفاتش شاعری چنین یافت۔

تاریخ

افتاد در اطراف جهان صیت جلالت

شنا ہنشہ عالم شہ بہلول کہ دیدی

قصد سفر عالم ارواح ز سالش

در غلغله گفت برونش از سحر جنت

ذکر سلطنت سلطان عادل و باذل نظام خان المخطاط سکندر شاہ
بن سلطان بہلول لودھی

بعد رحلت سلطان بہلول فیما بین امرای سلطنت اختلافی عظیم ظہور رسید اکثر سے
بسلطنت اعظم ہمایون نبیرہ سلطان و بعضی بہ بادشاہی باریک شاہ اتفاق کردند
درین اثنا مادر سلطان سکندر عیسیٰ خان برادر زادہ سلطان مرحوم را کہ مدار الملہا
سلطنت بود طلبہ داشتہ بچہ بادشاہی پسر خود منت بانو دوازاخا کہ مادر سلطان
دختر زرگری بود عیسیٰ خان و شنام دادہ گفت کہ پسر دختر زرگر را بر تخت نشانیدن
و دیگر فرزندان صحیح النسب را از سلطنت محروم داشتن مقرون انصاف نیست
خانخانان قرملی کہ بغایت مرو شجاع و ہوشمند بود ازین حرکت عیسیٰ خان رنجیدہ
گفت کہ دیروز سلطان مردہ است و امروز تو حرم سلطان را و شنام میدہے

این امر لایق تو نیست عیسی خان بر زبان آورد که تو از نوکری بیش نیستی در میان
 خویشان و خل مکن خانانان گفت که من نوکرو ملازم سلطان مرحوم هشتم به بین که
 بچه طور سکندر را بر تخت می نشانم این سخن گفته نقش سلطان مرحوم را بر داشته بقصه
 جلای برد و سلطان سکندر را هاجا داشته بر سریر سلطنت متکین ساخت سلطان سکندر
 جنازه پدر را به دلی فرستاده خود بر سر عیسی خان رفت و او را مغلوب ساخت
 باز گناهِش بخشیده بدلی رسید و به افغانان بودی بطریق پدر سلوک برادرانه پیش
 گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نه نشست و او را شش پسر بودند یکی آبراهیم خان
 دوم جلال خان سوم اسمعیل خان چهارم حسین خان پنجم محمود خان ششم شیخ اعظم جویون
 و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند سلطان سکندر در مدت سلطنت خود کاری
 چند چنان نمود که موجب بلند نامی او گشت از انجمله کبی پاک کردن هندوستان
 از برادران و برادرزاده ها و نوکران تسلط دوم سلطان حسین شرقی را
 که از مدتی آواره دشت ادبار بود باز بر تخت شرقیه نشاندن و طبع خود داشتن
 سوم گرفتن گوالیار بقوت و قدرت تمام چهارم گرفتن چندیری و غیره چند محال
 از تصرف بادشاه مالوه و در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان سکندر بادشاهی
 بود عالم و فاضل و عادل و باذل در عهد دولت او علم و هنر بغایت رونق یافت

وضع و شریف و صغیر و کبیر یکسب فضیلت اشتغال نمودند و هندوان نیز بخواندن
فارسی که تا آن زمان میان ایشان رواج نیافته بود در اغب و مائل شدند از
حال سپاه و رعیت آن چنان آگاهی میداشت که گاه گاهی از اوقات تنهائی
مردم خبر دادی چنانچه مردم گان می بردند که جنی سلطان آشناست که از حالات
هر یک خبر میدهد و هر گاه لشکر بجائی مقرر می نمود با وجود بعد مسافت هر روزه دو
فرمان بآن لشکر میفرستاد یکی صباح باین مراد که کوچ کرده فلان جا منتظر کنسید و
یکی وقت شام که چنین کنید و چنان ننایید و در ارزانی غلّه هم بغایت سعی میفرمود و
نوعیکه در عهد سلطان علاء الدین خلجی روزنامه پرنخ اجناس بنظر گذشتی همچنان خود
هم در ملاحظه نرخته و محافظت و انسداد و تغلب مردم همت خود مصروف داشتی
و نیز در انفصال مقدمات و واداری مظلومان بغایت توجه فرمودی لیکن با وجود
این همه صفات در تعصب مذهبی مثل و تطهیر خود نداشت در عهد دولت او هندوان
بسیار بسیار پریشان حال و مبتلای آفات بودند کسی از ایشان نمی توانست که
مراسم مذهبی خود بجا آورد یا در بلده متحرک یا در معبد های دیگر یا دای مراتب دینی اشتغال
نماید اگر کسی از قوم هندو میخواست که در معبد یا موتراشی کند حجام از خوف پادشاه
قبول نمیکرد آورده اند که در ایام شهرادگی شنیده بود که بلده تهانیسرمقامیست

که در آنجا هندوان از مالک نزدیک و دور دست جمع آمده غسل میکنند از علایق پرسید
 که درین باب حکم شرع چیست یکی از آنها گفت که بتجانه قدیم را ویران کردن جائز
 نیست و در حوضی که از قدیم غسل در آن معمول است نهی آن بر شما مناسبت شاهزاده
 و غضب آمده و دست برنخبر کرده گفت حمایت کفار میکنی آن عالم جواب داد که
 آنچه در شرع آمده است میگویم آنوقت آتش غضب او فرو نشست سلطان طبع
 نیز موزون داشت و شیخ جمالی کنبوه در خدمت او خیلی مقرب و معز بود و سلطان
 گمرخی تخلص میکرد بتاریخ هفتم ماه ذیقعد سال نه صد و بیست و سه هجری مطابق
 سال یک هزار و پانصد و هفتصد و یکصد و یک رخت زندگانی ازین جهان فانی بر بیست
 مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنجاه روز بود شهر آگره در عهد دولت او رونق
 و آبادی گرفته و ارا سلطنت گشت.

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

بعد رحلت سلطان سکندر ابراهیم پسر بزرگ او بر سر سلطنت جلوس نموده سکه و
 خطبه بنام خود کرد اگر چه سلطان با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده اتصاف داشت
 اما از غایت نا تجربه کاری و بی دانشی از روز جلوس آداب و سلوک باخویشان
 و افغانان تغیر داده بر زبان آورد که با دشایان رانویش و قوم نمی باشند همه را

باید که طریق اطاعت پیش گیرند و شرط خدمت بجا آورده باشند امرای افغانان اگر چه
 بظاهر هیچ نه گفتند و چنانکه حکم سلطان بود بجا آوردند بعضی امرای حکم نشستن یافتند
 و اکثری بموجب امر دست بسته پیش تخت ایستادند لیکن در باطن همه افغانان از سلطان
 آزرده خاطر گشته در فکر استیصال و ولت او شدند سلطان شاهزاده جلال الدین را
 از جرنپور طلبیداشت که کار او با تمام رساند شاهزاده متوهم شده عذرات در میان آورد
 سلطان اولشگر کشید و جنگ با کرد شاهزاده نهضت یافته بطرف گوالیار رفت از آنجا بملک
 گوندوانه گریخت حاکم آنجا از غایت نامردمی او را دستگیر کرده بقتل رسانید ارکان
 سلطنت که در باطن مخالف و بظاهر دوست بودند علانیه طبل مخالفت نواختند و علم
 بغاوت برافراختند از آنجمله پهاڑخان پسر دریاخان در پهاڑ خود را بسلطان محمد
 خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد و تا سنهیل مراد آباد متصرف شد و دولت خان
 لودهی در لاهور مخالفت کرده به کابل رفت و ظهیر الدین بابر شاه بادشاه کابل ترکستان
 را به تسخیر هندوستان تحریص و ترغیب نمود بابر شاه بر جناح استعجال بانوج حصار
 و سواران خنجر گذار به هندوستان رسیده بمقام پانی پت جنگ کرده فتح یافت
 سلطان ابراهیم شکست یافته شربت شهادت چشید مدت سلطنت او بیست
 سال بود.



نوکرسطنت حضرت فروز مکنی ظهیرالدین بابر شاه بن سلطان
 عمر شیخ شاه بن سلطان ابوسعید شاه بن سلطان محمد شاه بن سلطان
 میران شاه بن امیر تیمور صاحبقران گورکان

ظهیرالدین بابر شاه بعد کشته شدن سلطان ابراہیم بر تخت سلطنت جلوس فرموده دست
 بزل و ایشان بر روی عالم کشود و صغیر و کبیر و وضع و شریف را بالتفات گوناگون
 از خود راضی نمود و در سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بجهت و
 مدینه منوره و دیگر مزارات شہر که نزد راسال داشت امرای ہندوستان با وجود
 استمالت سراز اطاعت پیچیده جادہ مخالفت سپردند و ہر یکی بجای خود بمقابله
 مجاہدہ ایستادند از انجملہ قاسم علی سنہلی و سنہیل و نظام خان در بیانہ و حسن خان سیواتی
 در الور و پہاڑ خان و سارنگ خان در گوالیار سامان جنگ کردہ منتظر وقت
 نشستند و اثنا وہ را قطب خان و قنوج و سائرہ ملک شمر قبیلہ را افغانان لودھی
 در تصرف خود نمودند بابر شاه بر سر ہر یکی لشکر فرستادہ ہر یک را بمحل بیدست و پا
 ساخت و بعضی را بجلقہ اطاعت آورد حسن خان سیواتی پیش رانا سائکا والی
 اودمی پور رفت او با عانت حسن خان بادولک سوار را جہوت و راجہ ہائے
 آن طرف و روسای افغانہ بردہ ملی لشکر کشید بابر شاه بدافعه و محار بہ ہر دو اختہ

مخالف را مغلوب و منکوب ساخت و حسن خان میواتی جنگ با نموده در عین معرکه
 بقتل رسید و انا سائنگا خود را بسوی شعاب جبال کشید و تا چندیری و سارنگ پور
 و مالوه همه بقبض تصرف بادشاه و آمد امرای مغول بادشاه را مشوره دادند
 که حاکی بهندوستان مقرر کرده بولایت مراجعت فرمایند بادشاه اینمختی قبول ننمود
 مستقلاً اراده استقامت هندوستان ظاهر فرمود و درین صورت بعضی امرای
 مغول که توطن هندوستان خوش نداشتند رخصت گرفته بمواطن هاشتاقتند از انجمله
 خواجه کلان بیگ که اکثر فتوحات بسعی او واقع شده بود چون مضرت و بیماری
 در هندوستان بسیار برداشت رخصت کابل گرفت و هنگام رفتن بر دیوار یکی
 از عمارات دہلی این بیت نوشت -

بیت

اگر بخیر و سلامت گذر ز سندانم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

حالاً جمیع حکام و راجه های هندوستان را به یقین پیوست که آنحضرت هیچ وجه
 دست از هندوستان باز نخواهند برداشت و درین صورت همه طریق اطاعت
 سپردند و غاشیه اطاعت بردوش کشیدند بادشاه چهار پسر داشت بلکه
 نصیر الدین بایون که بعد پدر بپادشاهی هندوستان رسید دوم مرزا کامران

سوم مرزا عسکری چهارم مرزا هندال از انجمله با و شاه را با فرزند کلان هایون شاه
 تعلقی و اتفاقی خاص بودند کوراست که در پایان عمر با شاه شاهزاده هایون را
 عارضه دست داده بامداد آنجا میداد و شاه ازین خبر جا نگاه بی طاقت شده از
 فرط محبت پدری نزدیک خود طلب داشت و بعالجه پرداخت اما دواهی طبیبی سود
 و نفعی نداشت روزی در شدت اضطراب آن حضرت خواجه خلیفه و دیگر مقربان
 بساط عرض کردند که بهترین مال دنیا نزد حضور الماس بی بهاست که در جنگ
 ابراهیم شاه بدست افتاده است برشانزده تصدق فرمایند فرمودند که مال دنیا چه حقیقت
 دارد من خود را فدای او میکنم که کار بر او سخت شده و طاقت ازان گذشته که
 بی طاقتی او را توانم دید انگاه بخلوت در آمده دست دعا دراز کردند و سه بار
 بر گرد هایون گشتند چون دعوت ایشان بعزاجابت پیوست اثر گرانی تپ در خود
 یافته گفتند که برداشتم برداشتم فی الفور حرارت بر بدن آن حضرت طاری و در غصه
 شاهزاده هایون سکی پید اگشت در اندک فرصتی صحت کامل رو داد و نواست
 مقدس حضرت بابر شاه نفس نفس گران می شد بجدی که اختلال در مزاج راه یافته
 منجر بضعف و ناتوانی شد تا بتاریخ ششم جمادی الاول سال نه صد و سی و هفت
 هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و سی و سی و دو داعی اجل را لبیک اجابت

گفتند بابر شاه بادشاهی بود شجاع و بلند همت و به تمامی صفات جهاننداری موصوف
 و از نکات جهانگیری و رموز ملک ستانی واقف و ولادت او در ششم محرم سال
 هشتصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سال یک هزار و چهارصد و هشتاد و سه
 عیسوی واقع شده شاعری نادرین معنی میگوید:

چون در شش محرم زادان شهر مکرم	تایخ مولد شش هم آمد شش محرم
-------------------------------	-----------------------------

او پس عمر شیخ مرزا است که سببش بعد طی سه واسطه به امیر تیمور صاحب قران میرسد
 عمر شیخ مرزا حکومت سمرقند داشت در سال هشتصد و نود و نه هجری از بام کبوترخانه
 افتاد و جان بجان آفرین سپرد بابر شاه در عمر دو و از ده سالگی روز سه شنبه پنجم
 رمضان سال مذکور در خطه دلکشای اند جان بزمیر خلافت نشست آن قدر
 مشقت و ترو که در مهام تسخیر ممالک این بادشاه را پیش آمده کم بادشاه را
 رونوده باشد چنانچه بعد وفات عمر شیخ مرزا سلطان احمد محمود خان بن
 یونس خان از دو طرف متوجه فرغانه شده خرابی بسیار کردند مگر این بادشاه بجای
 بیدل نشده بمدافعه پرداخت تا دست بدامن مراد زود مخالف بنا کامی بدرفت
 گویند که در بعضی شکست باز یاده از دو و از ده کس در خدمت او مانده بودند و دیگر
 همگی دو کس بهر اهی او ماندند مگر از تائید غیبی و او مردانگی داده فتح حاصل کرد و



بقلم لال بہادر راجہ صاحب لکھنؤ بلازم بابہ دربار شاہ

باز آب رفته بچو آورد یک بار باد و صد کس بر قلعه سمرقند رسیده و نزد بان گذاشته فتح
کرد الغرض واقعات این بادشاه از عجایبات روزگار است این بادشاه طبع نیر
موزون داشت شعر بغایت خوب میگفت این چند ابیات ازوست -

هلاک میکنم فرقت تو دانستم	و گرنه رفتن ازین شهر میتوانستم
---------------------------	--------------------------------

وله

تا بزل فیهش دل بستم	از پریشانی عالم رستم
---------------------	----------------------

خواجه کلان بیگ در وفات او گفته -

بی تو زمانه و فلک بی مداحی	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
----------------------------	--------------------------------

نوکر سلطنت نصیر الدین همایون شاه بن حضرت فردوس مکانی
بابر شاه بادشاه غازی

بعد وفات بابر شاه میر خلیفه ناظم امور سلطنت بسبب آنکه از شاهزاده همایون
صفای خاطر نداشت در فکر بادشاهی خواجه مهدی داماد بادشاه مغفور که مردی
شجاع و سخنی بود افتاد لیکن دیگر امرای سلطنت راضی برین مصلحت نگردیده شاهزاده
همایون را بتاریخ نهم جاموی الاول سال نه صد و سی و هفت هجری مطابق سال
یک هزار و پانصد و سی عیسوی تنگن سریر سلطنت ساختند خیر الملوک - تاریخ

جلوس یافتند علاوه دیگر بزل و ایثار که نسبت اراکین سلطنت و اعیان مملکت
 فراخور حالت و عزت ایشان بود بعمل آورد و برادران خود را عزت با بخشید و
 اقطاع لایقه داد و دیگران همّت به تسخیر قلعه کالجرجولان داد و راجه آن ولایت را
 منفعیل ساخته و دوازده من طلا پیشکش گرفته متوجه تادیب سلطان محمود دالوّه شد
 سلطان تاب جنگ نیاورده سومی نگاله گریخت و هماغجا با جمل طبعی در گذشت مقارن
 این حال از محمد زمان مرزا داماد بابر شاه اداها می مخالف دیده او را به قلعه بیامه
 انداخت مرزای مذکور بهر نوعیکه توانست خود را رها کرده پیش سلطان بهسار در
 گجراتی رسانید بادشاه بر سلطان بهادر لشکر کشید و جنگ کرده او را منهنم گردانید
 سلطان از میدان گریخته عازم ملک فرنگ شد در اثنای راه بدریای شور
 غرق شده ملک و دولت در باخت -

در عالم فانی که بقا پابرجا است | گرزندگی خضر بود نقش بر آب است

در خلال این احوال شیرخان افغان که ذکرش به تفصیل بر جای خود خواهد آمد ملک
 جونپور و بهار و رهناس و چترار را متصرف گشته قوتی عظیم بهم رسانید بادشاه
 بدفع او متوجه شده قلعه رهناس را ازو گرفت و شیرخان به بنگاله شتافته آن ملک
 را بدست آورد بادشاه به تعاقب او به بنگاله رفت و با پسرش جلال خان جنگ

کرده این ولایت را هم متصرف شد و آب و هوای بنگاله را خوش کرده آنرا عشرت گاه
نمود ساخت و امرای دولت و مقرران خدمت را برسانیدن اخبار ناخوش مانعت
کرد ازین غفلت با و شاه فتنه با سر بر زد و خرابی با در مملکت راه یافت -

شاه باید که لشکر انگیزد	از سواری چه گرد برخیزد
می خور و از کسی نیار دیا د	از چنین شاه کس نباشد شاد

شیر شاه برین غفلت مطلع شده چون شیر نر از همیشه بر جست و بسیاری مملکت را بگرفت
مرزاهندال برادر خور و آن حضرت در آگره بر سریر فرماندهی برآمده که خطبه
بنام خود کرد و مقرران خدمت بدیدن چنین فتنه و آشوب ناچار با و شاه را خبر کردند
تا در عین برسات نهضت اعلام از بنگاله واقع شد و با شیر خان در بهوج پور مقابله
دست داد و شکست بر لشکر با و شاه افتاد -

شکستی کزان گنج نه دیده ندید	نه گوش زمانه چنین بد شنید
-----------------------------	---------------------------

تمامی پرو گیان سراوق اقبال بدست شیر خان افتادند با و شاه اسپ در وریا
زده با عانت نظام نام سقائی جان بسلامت برده به آگره رسید و بو فای موعود
پرواخته نظام سقار با و شاهای نیمه روز بخشید گویند که از صبح تا نیمروز حکمش بر آب و
با و روان بود از چرم مشک درم و دنانیر تراشیده بجای زر جاری نمود و از غایت

تسلط مروج شد این قصه تا حال بر السنه عوام جاریست بادشاه از اسیر
 اهل حرم کال سرانگی بحال خود داشت و به پهلوانی صورت قرار نمی یافت گویند که بعد
 از مراجعت سلطان از عراق و کابل شیر شاه جمیع پردگیان عصمت را بعزت تمام
 پیش بادشاه فرستاد تا پیش و بودند در آداب و مراعات دقیقه نامری نگذاشت بالجله
 چون بادشاه به آگره آمد مرزا هندال از کرده خود پیشمان شده بظاهر جاده اطاعت
 پیوود و دیگر برادران هم همین طریق عبودیت سپردند بادشاه بار دیگر بچنگ شیرخان
 متوجه شد برادرانش ترک رفاقت کردند و در عین عزیمت جمعیت خود را برخاسته
 رفتند

گردهم شرح ستمهای عزیزان غالب	رسم امید بهانا ز جهان بر خیزد
------------------------------	-------------------------------

در حوالی قنوج بین الفریقین جنگ واقع شد و باز شکست بر لشکر بادشاهی افتاد
 بادشاه از میدان بسوی لاهور گریخت و برادران را جمع کرده نصیحت ها کرد و سود
 نیامد که گفته اند.

هر که غافل را نصیحت میکند دیوانه است	خواب غفلت برده را طبل جیل فسانه است
--------------------------------------	-------------------------------------

همه برادران علانیه مخالفت کردند و از آنجا که از شیرخان توقعی داشتند بیشتر
 در ترک رفاقت کوشیدند بادشاه مدتی در نواحی بهکرو اطراف آن گزراشید و

از آنانکه اسید با اعانت و اشنت ناکامی با اندوخت مقارن این حال سلطان
حمیده بانو بیگم حرم محترم آن حضرت را وقت وضع حمل نزدیک سید بهرانا پیرشاد
راجہ امرکوٹ رجوع آوردند و بر دمی پیش آمده پروگیان عصمت را بخانه بردتا
بتاریخ پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه هجری مطابق چهارم اکتوبر سال یک هزار و
پانصد و چهل و دو و عیسوی شاهزاده اکبر از بطن مقدس حمیده بانو بیگم در امرکوٹ
بوجود آمد بادشاه ازین مولود مسعود عشرت با گرفت و مسرت با اندوخت تا ریخ
ولادتش چنین یافتند-

تاریخ

آمد بوجو د	آنکه در کون مکان منتخب است
بادشاهی که زشایان جهان	اکبرش نام و جلالش لقب است
شب روز و مه و سال میلاد	شب یکشنبه و پنجم رجب است

بادشاه بعد چندی از ناسا عدت روزگار دل از هندوستان برگرفت و با محترمان
حرم بطرف قندهار رفت عسکری مرزا بجنگ برآمد بادشاه بصلحت وقت عنان بر تافته
منترلی از قندهار بیرون رفته بود که عسکری مرزا بقصد گرفتن او آمد بادشاه با خطر
تمام با بعضی اهل حرم و معدودی جان نثاران بدر رفته راه ملک عراق پیش گرفت

مرزا عسکری شاهزاده اکبر را بدست آورده پیش کامران مرزا و کابل فرستاد
 و انواع تعدی و ستم بر این طفل شیرخواره نموده اسباب اذیت و آزار او فراهم آورد.

کسی را که تیره شود روزگار	همان او کند کشنیا بد بکار
---------------------------	---------------------------

بالجمله حضرت بادشاه از گردش چرخ دوار و بیوفائی ابنای روزگار به تنگ آمده
 کمر سفر حجاز بستند و کتابتی متکلمه حالات خود بسوی شاه طهماسب صفوی فرستادند و
 در آخر این قطعه نوشتند:

قطعه

خسروا عمری است تا عنقای عالی هم	قلعه قاف قناعت را نشمن کرده است
روزگاری سفله و گندم ناو جو فروش	طوطی طبع مراقب به ارزن کرده است
و دشمن شیر است عمری پشت بامن کرده بود	حالی از کین و عداوت وی پامن کرده است
التماس از شاه آن ارم که باسن آن کند	انچه با سلیمان علی دروشت از زن کرده است

شاه طهماسب بدین مکتوب متاثر شد و بجواب آن استدعای قدم نموده این بیت
 نوشت:

بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
-----------------------------	------------------------------

و مناشیه مطاعه بنام حاکم هرات و سیستان و دیگر بلاد جاری فرمود و به هر یکی در باب
تقدیم آداب و خدمات تاکیدات بلیغ نوشت با و شاه بمشاهده همچو مروت و مردمی متوجه
دار الخلافت فرستاد و قتی که نزدیک رسید خود شاه حجه ایران با استقبال بر آمده
انواع عزت و حرمت نمود و در محفل طرب که برای ورود انجمن بادشاه بکمال اهتمام
ترتیب داده بودند صابر قاق که در خوانندگی یگانه خراسان و عراق بود این غزل
خواند که باعث وجد اهل مجلس گردید.

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد	بها یون کشوری کان عرصه را شاه چنین باشد
--	---

چون نوبت باین بیت رسید.

ز بنج و راحت گیتی مرغان دل مشو خرم	که آئین جهان گاهی چنان گهی چنین باشد
------------------------------------	--------------------------------------

آن حضرت باستماع این شعر برقت شدند شاه حجه در اثنای مکالمه از بادشاه پرسید
که سبب شکست شما و برآمدن از هندوستان چه بود بادشاه حال بیوفای امرا و
نفاق برادران حرف بحر ظواهر نمود شاه جم جاهد فرمود که روش و سلوک
با برادران نه آن بود که شما بجا آورده بعد ساعتی چون مائده طعام حاضر ساختند
بهرام مرزا برادر شاه ایران که در آن مجلس دست بسته با دب ایستاده بود پشت
آفتابه گرفته همچو سایر خدمتگاران خدمت آغاز نهاد و نگاه شاه حجه آنحضرت

شده فرمودند که برادران را چنین باید داشت بهرام مرزا ازین سخن بغایت دلگیر شد
 ساختن آشیانی در عراق تشریف داشتند زمام عتاد از دست نداد و بعد چند
 بهرام مرزا و دیگر نزدیکان سخن اختلاف مذہب در میان آورده مزاج شاه جم جہ
 را منحرف ساختند سلطانہ بیگم خواہر شاہ جم جہ در فکر و تدارک این ملال شدہ این
 رباعی از تصنیفات ہمایون شاہ ظاہر کردہ پیش شاہ جم جہ خواند-

رباعی

ہستیم ہمیشہ شاد و بایاد علی

ہستیم زجان بندہ اولاد علی

کریم ہمیشہ و روخودنا و علی

چون ولایت از علی ظاہر شد

شاہ جم جہ خوشوقت گردیدہ فرمود کہ اگر ہمایون بادشاہ عہد کند کہ رؤس منابر ممالک
 محروسہ خود را بند کریمہ معصومین علیہم الصلوٰۃ والسلام مزین و مشرف گردانند من ابداد
 او نمودہ روانہ ملک موروثی گردانم چون این پیغام بہ بادشاہ رسید آن حضرت
 پہلخت وقت قبول کردند و در ہان مجلس مقرر گردید کہ شہزادہ مراد ولد خود را
 بادہ ہزار سوار ہمراہ جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نمودہ کاہل و قندہار و
 بدخشان را سخر ساختہ بہ بادشاہ سپارد چنانچہ بساعت مختار بادشاہ با فوج قزلباش
 از ایران برآمدہ و بہ قندہار رسیدہ از دست مرزا عسکری قلعہ را استخلص ساختہ

متوجه کابل شد و با کامران مرزا هم جنگ نموده کابل را مع شاهزاده اکبر بدست
 آورد و مجلس بای عیش و طرب برآراست اکبر در آن وقت صرف چهار ساله بود
 بجهت امتحان شعور و میان عفاف گذاشتند که والدۀ خود را بشناسد شاهزاده
 از عقل خدا داد و والدۀ خود را شناخته در آغوش او افتاد و غریب ازینها و حاضرین برخواست
 بعد چندی کامران مرزا بار دیگر پادۀ لشکر بدست آورده در حالیکه آن حضرت به بدخشان
 بودند بکابل آمد و قلعه را مع شاهزاده اکبر و ناموس بعضی مداران متصرف شد بادشاه
 از استماع این حال بایلغار تمام در کابل رسیده قلعه را محاصره نمود مرزا ابراهیم علی
 امر اکمال ادیت و خفت رسانیده زنان امرار ایستان بسته از کنگره قلعه آویختند
 بچه های شیر خواره را سرازتن جدا کرده زیر قلعه انداخت تا مردم بادشاه
 از ترس و بازماند چون ازین هم کاری پیش نرفت و مردم بادشاهی بیشتر سعی کردند شاهزاده
 محمد اکبر را از کنگره آویخت و بعد از آن بر روی توپ بست اما توپ فسیله نگرفت
 و گزندی بران جوان بخت نرسید-

آزرا که خدا نگاه دارد	گر سنگ آسمان ببارد
حاشا که بر و رسد گزندی	آزروه شود ز ناپسندی
پادشاه کامران مرزا اگر بخت و بادشاه قلعه را فتح نموده اکبر را بدست آورد بعد	

این معامله در سال نهم صد و شصت و پنج هجری مرزا عسکری را روانه کعبه ساختند
تا در اثنای راه بساط حیات در نور و دید و مرزا هندال که پریشان شده رجوع
به بادشاه آورده بود و در جنگ کامران مرزا بقتل رسید بالاخر کامران مرزا تاب
جنگ و ستمینیا ورده پیش سلیم شاه افغان بهندوستان رفت و امید می که
داشت قطع نموده بکال بی حرمتی گذرانید شبی از آنجا بهم فرار کرده بحالتی پریشان
پیش سلطان آدم کهکرفت و بر خلافت توقع او سلطان او را دستگیر کرده بهادشاه
هایون سپرد آن حضرت به بد اعمالی های کامران مرزا نظر نه نموده و بر وصیت
پدر عمل ساخته او را از جان امان بخشیدند و میل و چشم کشیده رخصت سفر حجاز
دادند وقتیکه بادشاه وقت آخر بدیدن کامران مرزا رفت مرزا این شعر
بر خواند

ز التفات بهمان سرای دهقان

نقد و شوکت سلطان گشت چیزی کم

که سایه بر سرش فلند چون تو سلطان

کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسید

حضرت بادشاه گریه با کردند و متأسف برخاستند و مرزا روانه سفر حجاز شد و هاجنا
محل سفر عقبی بر بست مرزا مذاق شاعری بسیار خوب داشت و در ابتدای حال
غزلی به بادشاه فرستاده بود که بادشاه بصله آن جاگیر فیروزه حصار با و بخشید و

آن این ست

حسن تو و مبدم افزون بادا	طالعت فرخ و میمون بادا
گردگان از ره لیلی خیسرو	نور چشم من محزون بادا
هر که گرد تو چو پر کار نه گشت	او ازین دایره بیرون بادا
کامران تا که جهان راست بقا	خسرو و هر همایون بادا

نوکر سلطنت شیر شاه افغان

ابراہیم جد شیر شاه در سلطنت سلطان بهلول لودهی به هندوستان رسیده ملازم سلطان
 گردید و در حد و حصار فیروزه می بود بعد از فوت او حسین خان پسرش ملازم جمال خان
 نام امیری از امرای کبار سلطان سکندر لودهی شده برگشته به سرام و خواص پور
 توابع قلعه رهناس در جاگیر یافت جمعیت پانصد سوار با خود داشت شیر خان که اول
 نام او فرید بود از نامهربانی پدر رنجیده و از خصومت برادران اندیشه باخاطر
 آورده از خانه برآمد و نوکر جمال خان شده به کسب فضائل و تحصیل علوم در جنوب
 مصروف گشت تا آنکه در چند روز به علوم ضروری دستگاہی کلی بهم رسانیده از اخلای
 و مرودت بهرزه واسعه بود پدر بعد از چند گاه او را طلب داشته با نظام جایگزین خود مقرر
 فرمود باز در میان پدر و پسر صحبت در نه گرفت و فرید از پدر رنجیده خدمت دولت خان

نام سرداری از امرای کبار سلطان ابراهیم رسیده ملازم او گردید و از پدرش کثایت
 کرده خواست که جاگیر از پدر تغییر داده بنام خود گیرد و دولت خان آنمغنی را بر وجه
 احسن بحضور سلطان ابراهیم عرض کرده و درخواست انجام مرام آن نمود سلطان
 گفت که این بد مردی است که پدر از ورنجیده و او از پدرش کثایت
 این چنین کس نباید کرده درین اثنا پدر فرید را پیاده مگر لبریز شد و دولت خان باز
 خدمت سلطان عرض کرده جاگیر پدرش بنام فرید مقرر فرمود و مقارن این حال
 حضرت بابر شاه بهندوستان آمدند و بعد جنگ و قتل ابراهیم شاه سریر آرای
 هندوستان شدند فرید نیز و سلطان محمد والی بهار رفت که او بعد مردن پدر خود
 در یاخان خود را سلطان محمد نامیده سکه و خطبه بهار بنام خود کرده بود از یآوری
 تقدیر فرید در آنجا نوازش یافت و امانت جلال خان پسرش گردید و به تقریب
 کشتن شیر به شیرخان مخاطب گردید اما باعث فتنه و فساد برادران و خصومت
 امرای سلطان محمد صحبت او و در نخوردن چار از آنجا قطع تعلق نموده نزد جنید برلاس
 که یکی از امرای کبار بابر بود رسید و نوازش یافت و بوساطت او بحضور حضرت
 بابر شاه رسید و در سلک ملازمان شاهی منتظم گردید چون طرز و طرح مغول بی پروا
 و غفلت این طایفه بخوبی دریافت نموده اکثر زبان داشت که مغول را از میان

برداشتن چندان دشواریست روزی در هنگامیکه حضرت بابر شاه به تناول طعام
 مصروف بودند و او هم همراه آن حضرت طعام بخورد امری خلاف آداب از شیرخان
 بخورون طعام سمربرد که از آن بادشاه یقین نمود که اصلاً رعب بادشاه در دل
 ندارد سلطان از روی قیافه شناسی و باریک بینی بغضب آمده در فکر آن شد
 که بوقت فرصت او را گرفته بزبان تاویب مجبوس سازد شیرخان بر مانی انصیر
 سلطان آگهی یافته بوقت فرصت خود را از بادشاه جدا کرده خدمت سلطان محمد
 والی بهار رسانید و راتنی وفاق مهات او گردید و بعد وفات سلطان محمد که
 بوقت سلطنت پسرش جلال خان رسید مدارالمهام دولت او شده استقلال تمام
 بگرفت و با قطب خان والی بنگاله مصاف کرده او را شکست داد و تمامی ششم
 و فیل خانه و توپخانه او را بدست آورده شوکتی عظیم بهم رسانید و ولایت بهار بطریق
 استقلال و انفراد بقبضه اختیار و آورده در آرزوی سلطنت هندوستان
 افتاد و قلعه چنار را با خزان و دفائن از پسران تاج خان که از امرای سلطان
 ابراهیم بود بدست آورد و هدرین اثناء امرای افغانه سلطان محمود بن سلطان
 سکندر را از قلعه چنار طلبیده در بهار بر مسند شاهی بنمکن ساختند شیرخان بحسب
 ضرورت انقیاد با و نموده بجا گیر خود رفت و بعد چندی عهدنامه ولایت بهار از

سلطان محمود بنام خود گرفت سلطان محمود بجزایر بهشت آشیانی متوجه شده از بیوفائی
 شیرخان شکست یافته بجانب او دو سیسہ رفت و همانجا به اجل طبعی در گذشت و همایون شاه
 چنانکه مذکور شد بولایت عراق رفت شیرخان خود را شیرشاه نامیده بر سریر سلطنت جلوس فرمود
 و بتالیف قلوب رعایا و استمالت مردم متوجه شد و قلعه رهناس را بکوه مالتانه بنا
 فرمود و پناهی برای خود از لشکر مغول تجویز نمود و با اقبال خان حاکم مالوه جنگ
 کرده او را شکست داد و از آنجا بر سر پورنل راجه چندیری رفته قلعه او را محاصره
 کرد و بعد جنگ بسیار و امتداد ایام محاصره پورنل طالب صلح گردید و بوساطت دوستگیری
 رفیع الدین صفوی حاضر شد شیرشاه نقض عهد کرده پورنل را با تمامی عیال اطفال
 او و فیل مال گردانید و تنفسی را از هندوان باقی نگذاشت و بعد این واقعه بهت
 تا دیب و استیصال راجه های ماژوار لشکر کشیده بارای مال دیو والی جو ده پور
 که بر اهل اسلام استیلا تمام داشت مصاف کرد و بلطایف اخیل او را شکست
 داده بسوی کوہستان گریزانید و بسیاری هندوان را بقتل رسانید گویند که
 کثرت فوج رای مال دیو بآن درجه بود که شیرخان با وجود استعداد تمام متوحش
 گردیده رای او هیچ وجه جانب جنگ صفت مایل نبود تا آنکه شیرشاه از راه مکر و فریب
 خطی از جانب امرای رای مال دیو مشتمل بر اطاعت بنام خود نوشته بدست مردان

خود سپرد تا ایشان خود را بدست مردم مالدیو گرفتار ساختند بالجمله رای مالدیو خطوط
 سرداران خود دیده و نزد مردم سپاه خود متوهم شده اراوه فرار صمم نمود هر چند که امرای
 لشکر او قسم بایا کردند و خیر اندیشیدهای خود را بر وجه احسن ظاهر نمودند لیکن خاطر آشفتنه
 او تسکین نیافت و جز گریز خاطرش هیچ امر قرار نگرفت بعد این فتح شیر شاه بارها میگفت
 که سلطنت تمام هندوستان را یک مشت جواری فروخته بودم و منتخب التوایخ مسطور است
 که شیر شاه آن چنان بلند همت بود که بعد فتح هندوستان اراوه آن داشت که تمام
 ملک هند را از خس و خاشاک فتنه پاک ساخته با پادشاه روم طرح موافقت
 افکند و باتفاق او لشکر بر مالک مغول کشیده آنرا هم بحیطه تصرف در آورد بنا بر آن
 رفیع الدین محدث را نزد خود نگاه میداشت که او را بطور سفارت بحضور شاه روم
 خواهد فرستاد مگر زندگانش و فاکرد و در جنگ قلعه کالنجر از حقه آتشباری مجروح
 گردیده از پا درآمد مگر سرداران لشکر را در آن حالت بیوشی هم بر جنگ ترغیب و
 تحریص میداد بعد بین ایشان مشوره فتح قلعه را شنیده بعد ساعتی بهان زخم که داشت و
 داروی طبیبی میسر نمیشد جان بحق تسلیم نمود و تاریخ و فالتیخ چنین یافتند.

تاریخ

شیر و بز آب را به هم میخورد

شیر شاه آنکه از صلابت او

چونکه رفت از جهان بدار بقا یافت تازیخ اوز آتش مرو

شیرشاه بادشاهی بود عادل در عهد دولت او از ولایت بنگاله تاربتاس که چهار
منازه راه است و از آگره تا مند که سی صد کروه است در هر گروهی سرائی و مسجدی
و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته مودنی و امامی و هندوی برای آب دادن
مقرر کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرا مهیا ساخته بود و هر دو طرف راه درختان
سایه دار نشانید تا در سایه آن مسافران قطع مسافت و طی منازل نمایند انتظام
ثواب چنان فرمود که در سه روز خیز بنگاله به آگره میرسید و حکم نمود که وقت گسترده بایده
طعام نقاره نواخته باشند چنانچه بنگالیکه سلطان بر مایده نشسته مصروف طعام
نخوردن می شد و جمیع ممالک محروسه صدای نقاره بلند شده فقرا و مساکین را با
طعام می دادند و رفاهیت و امنیت در سلطنت او بر تبه بود که پیرزالی باز رو
زیوری هر جا که در صحرا و بیابان خواستی خواب کردی و زردان و مفسدان را نظر
بر آن کردن حرام بودی گویند که چون روی خود در آئینه دیدی تا سفک کردی و گفتی
که افسوس بادشاهی بوقت شام یافتم مدت سلطنت او پنج سال

تو که سلطنت سلیم شاه پسر شیرشاه افغان

و قتی که شیرشاه و دیعت حیات کرد و هلال خان پسر خوردا و در نزدیکی قیام داشت

بنابر آن اراکین سلطنت او را طلب داشتند و در سنه پنصد و پنجاه و دو هجری بر سریر
فرماندهی نشاندند و سکه و خطبه بنام او کردند.

تایخ جلوس

سلطان سلیم شاه با فرو شکوه	کز عدلش ظلم در عدم مجوس است
نشست به تخت و زره انصافش	در ملکش ظلم ز آمدن مایوس است
تایخ جلوس سعاد و از سر بهوش	سامان جلوس میمنت مانوس است

سلیم شاه بعد شستن بر تخت به عادل خان برادر بزرگ خود نوشت که چون شما
از اردوی بادشاهی دور بودند و من نزدیک تر بنا بران جهت محافظت سپاه
و نگارداشتن ناموس باین امر سبادت کرده ام لیکن مرا بجز اطاعت شما کار
نبوده است عادل خان بجا بواب نوشت که اگر اظهار این معنی از صدق دل و
صفای باطن فرموده اند خواص خان و قطب خان را نزد من روانه سازند
تا مطمئن کرده بذریعه خود مرا بتورسانند سلیم شاه قبول این معنی نموده خواص خان
قطب خان را برای آوردن عادل خان فرستاد تا آنکه عادل خان همراه
ایشان بدر السلطنت آمد درین وقت سلیم شاه بمقام عذر در آمده و بنقض عهد
گرمیسته عادل خان را آنها بقلعه طلب داشت باین نیت که تا با سانی او را بدست

آورده کارش تمام نماید لیکن عادل خان قبول نه نمود و با وجود مخالفت جمعی کثیر همراه خود
 بقلعہ بردن اچا سلیم شاه بمقتضای ظاهر پوستی از تخت فرو آورده دست عادل خان
 بزور گرفت تا بر تخت سلطنت نشاند اما عادل خان برین معنی راضی نشده و از قیام
 مردمی دست بردار گرفته بر تخت نشانید و شرط خدمت بجا آورده سلام مبارکبار
 گفت و همانوقت مرخص شده راه جاگیر خود پیش گرفت سلیم شاه با وجود این همه
 اطاعت که از بردار بزرگ بلاخطه نمود تا هم همیشه از او متوهم و مغلوب هراس
 بوده فکر دفع او طحوظ خاطر داشت بنا بر آن غازی خان محلی رازنجیری از طلا
 داده بسوی بیانه فرستاد تا عادل خان را مقید کند شاهزاده برین معنی آگاه
 شده خود را پیش خواص خان رسانید و از نقض عهد سلیم شاه مطلع ساخت
 خواص خان ازین معنی بد آشفته رفیق عادل خان شد و دیگر امر را که درین عهد
 شریک او بودند با خود متفق گردانید قطب خان که نیز از ان جماعه بود بر بدعهدی
 آگاهی یافته عادل خان را بسلطنت ترغیب و تحریص داد و به استقامت تمام
 عادل خان را بمیعادی معین وقت سحر از شب برات طلبید تا با بیعت نماید
 اتفاقا عادل خان مع خواص خان در شب برات بقصبه سیکری رسیده بلا از دست
 شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه مصروف ماند و در رسیدن اگره بوقت معهود توقف

واقع شد تا آنکه هنگام دوپهر بنواحی آگره رسید درین توقف و تامل سلیم شاه برین
 ماجرا و توقف یافته به قطب خان و دیگر امرای ملائمت آغاز نهاد و ایشان را با خود
 متفق ساخته بمقابلہ برآمد در میان میدان آگره میان هر دو برادر جنگی عظیم
 پیوست و شکست بر عادل خان افتاد و ناچار عادل خان بجانب ٹھٹھہ فرار نمود
 و خواص خان و عیسیٰ خان بجانب میوات راه گزیر پیش گرفتند و مدتی بهمان طرف
 بودند اکثر اوقات از کوه برآمده با طرف وجوانب دست تصرف دراز میکردند
 بنا بر آن قطب خان بدفع فتنہ آنها نامزد شد چون قطب خان بزمان سابق
 رفیق عادل خان بود ازین باعث از بادشاہ اندیشہ پا داشت درین وقت
 اعظم ہمایون اورا در لاہور مقید کردہ بحضور فرستاد سلیم شاہ اورا با چہار
 کس دیگر در قلعہ گوالیار محبوس نمود جلال خان جلو را کہ ہم کی از امرای کبار
 و از ہواخواہان عادل خان بود بکروچیلہ بدست آوردہ مقید ساخت و
 بعض خون افغانی اورا بقتل رسانید الغرض جمیع امرای افغانہ را
 کہ از آنهاستوہم بود یک یک را چون مہرہ شطرنج از بساط دہر برداشت
 بنا بر آن ہر اسی تمام در طائفہ افغانان بہر سید و ہر یکی در حفظ جان و مال خود
 استاد و بادشاہ نیز باستیصال آنجماعہ متوجہ گردید چنانچہ اعظم ہمایون

را از لاهور طلب نمود و او عذرات چند در میان آورده خود نیامد و برادر خود
 سعید خان را فرستاد سلیم شاه او را بمرحوم خسروانی و عواطف سلطانی نواخته
 مقرب درگاه ساخت لیکن در باطن فکر دفع او مصمم داشت روزی سعید خان را
 اندرون محل طلبیده سرهای امرا را که زنده بدیوار کرده بودند نمود و گفت
 که اینهارا می شناسی سعید خان بعضی را که می شناسی آنها را شناخته نام یکان یکان
 بر خواند و به باقی ماندگان لاهی علی خود ظاهر نمود لیکن بویا دید این ماجرا قالب تهی
 کرده در فکر خود افتاد همان روز برژاک نشسته راه لاهور پیش گرفت اعظم هایون
 بعد رسیدن برادر خود علم مخالفت برافراشته سکه و خطبه لاهور بنام خود زد
 سلطان بدفع او از دلی نهضت فرموده در انباله مقابله هر دو لشکر گردید خواص خان
 و عیسی خان هم در جمعیت اعظم هایون شریک جنگ بودند شبی که فردا ساعه آن
 جنگ خواهد شد میان خواص خان و اعظم هایون در باب تعیین امر سلطنت
 سخن در میان آمدند نشاء خواص خان آن بود که بعد فتح عادل خان پسر شیر شاه
 بر تخت سلطنت نشیند و اعظم هایون می گفت که شمشیر ما زینم و سلطنت دیگر
 گیرد برین معنی خواص خان رنجیده در عین معرکه جنگ مع عیسی خان برخاسته رفت
 و اعظم هایون با سنیم شاه جنگ کرده شکست یافت و برادر او سعید خان

بقتل رسید سلیم شاه بتعاقب شان عمان توجه معطوف کرد و شمس خان لوحانی را
 بحکومت لاهور نامزد و گردانید ز مانی که شمس خان بسی کردی لاهور بجهت همه
 برآمده بود و خواص خان و عیسی خان با چهار صد سوار خنجر گذار که مقاومت با فوجی
 می توانستند کرد و بغیر تمسخر لاهور درآمده در باغ مرزا کامران فرود آمدند مردم لاهور
 قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شحرر آگاه داشتند و خواص خان به ترتیب
 صفوف و تقسیم مورچال مصروف بود که هدرین اثنا خبر رسید که رای حسین جلوانی
 و دیگر امرای سلیم شاهی بجمعیت سی هزار سوار قریب رسیده اند و خواص خان بعد
 از مشورت با عیسی خان از سر محاصره برخاسته و باستقبال رفته خود را بر سر
 فوج غنیم زد و جنگی کرد که کارنامه رستم و اسفندیار از یاد رفت آخر شکست یافته
 به نگرکوٹ شتافت سلیم شاه تلج خان کرانی را در آن حد و دنا مزد گردانیده
 باو گفت که خواص خان را هر چند بعهده سوگند باشد از کوه فرود آورده کار
 او را تمام سازی چنانچه تاج خان بسوی نگرکوٹ رفته هر چند در گرفتن و مساعی
 جمیله کار برد فائده بران مترتب نشد آخر قول داده و سوگند خورده خواص خان را
 نزد خود طلبید و نقص عهد کرده فی الفور او را بقتل رسانید و سرش بخصو
 سلیم شاه ابلاغ داشت خواص خان مرد سخنی و بلند همت بود یکی علوه پشته او

این است که همراه شیر شاه چون بجالی رسید و دو لک روپیه بجلوایان آن بلده
 داد تا بمرور نبات مصری در نتهینو میفرستاده باشند و همچنین در بیجان به مالکان باغها
 انبه رازروا فرقیسم نمود تا انبه روز بروز در منازل امر او فقر رسانیده باشند
 القرض بعد فرو شدن قتنه خواص خان سلطان را جمعیتی تمام از طرف مخالفان
 و بدخواهان دست بهم داد از سواد عسرت افزا آمدن مرزا کامران پیش سلیم شاه است
 تفصیل این احوال آنکه ورزبانیکه سلیم شاه افواج بر سر کبکمران نامزد ساخته خود
 بعارت قلعه مان گده اشتغال داشت کامران مرزا از جنگ هایون شاه برادر
 خود گرفته پناه به سلیم شاه آورد سلطان با شماع خبر امداد هیومن بقال را با جمعی
 از افغانان باستقبال فرستاد چون کامران مرزا بارگاه شاهی رسید سلیم شاه
 وقت بارعام در مقام جبروت در آمده و بر تخت فرعونیت نشسته به سرست خان
 که منصب باریگی داشت فرمود که تا مرزا را مانند نوکران بتغیظیات رسمی مائل
 گردانند چنانچه بنگام رسیدن کامران مرزا سرست خان چند بار به فریاد بلند
 گفت که قبله عالم مقدم زاده کابل مجرای کند باد شاه از غایت غرور بد انظر
 خیال نکرد چون این کلمه بسم مرتبه تکرار یافت بتغافل تمام مرزا را دیده کلمه
 خوش آمدی گفته گفتا کرد بعد از ان بموجب حکم خیمه مختصری بر اس مرزا نصب گردید

اسپی و کنیزکی و خواجه سرای نه برای خدمت بلکه برای جاسوسی احوال و بخشیدن
 مرزا از آمدن اینجا سخت پشیمان بود و گاهی گاهی که در مجلس طلب می شد افغانان
 با وی بزبان هندی که او نمی فهمید تکلم و مطالبه میکردند چون مرزا بدربار می آمد
 می گفتند که مور یعنی مرغ می آمد روزی مرزا و بروی سلیم شاه از یکی رفیقانش
 پرسید که مور کرامی گویند او گفت که مردی عظیم الشان را مرزا گفت که درین صورت
 سلیم شاه خوش مور باشد و شیر شاه از آن هم خوشتر سلیم شاه ازین حاضر جوابی
 منفعل شده بمردمان بساط سلطنت حکم نمود که بار دیگر این چنین کلمات با مرزا
 نگفته باشند که جوابش چنین گوید روزی سلیم شاه شعری از مرزا طلبید که مطابق حال
 بگوید مرزانی البدییه خواند-

شعر

گردش گردون گردان گردان اگر دکرد
 بر سر صاحب تمیزان بقصان را مرو کرد
 سلطان معنی آن فهمیده حکم کرد که بطریق اخفا او را نظر بند دارند مرزا که ازین
 صحبت کمال بیزار بود از آمدن اینجا سخت پشیمانی داشت روزی بر ازواری یکی
 از راجه های هند بصورت زنی چادری بر سر گرفته از اردو بدرآمد و بر دواک
 اسب نشسته راه گریز پیش گرفت و از اینجا چند جا رفت و با حالتی خراب که سوای

چاوری بر سر نه داشت و بهیئت زنان خود را داشته بود و هر دو می خدمتی بکنار در پایی
 بهشت رسید و آنجا بدست مردم سلطان آدم که بکر گرفتار شده و مرزا را بدست
 جنت آشیانی سپرد تا آنکه مرزا بعد مکل شدن بکمه معظمه روانه شد و هانجا وفات یافت
 چنانکه ذکرش در سطور گذشته بقلم آمده گویند که چون ایام زندگانی سلطان باختیار
 رسیدند و نبلی در حوالی مقعد او برآمد هر چند اطبای حافق بمعالجه پرداخت نمودند
 سودی و نفعی نه بخشید گویند که دولت خان بن سزا اول خان منظور نظر او بود
 درین حالت بقراری که از پهلوی پهلوی دیگر گشتن بمهر زمان دشوار بود
 رضا برین معنی نداشت که دولت خان را حکم بمقابل نشستن فرماید بلکه حکم
 میداد که روی من بسوی او بگردانند و روزی در حالت بیماری او را حاضر
 ندید پرسید که دولت خان کجاست گفتند که بخانه یکی از خویشان رفته است
 دانست که دولت خان بدیگران زمانه سازی میکند همان وقت دولت خان
 هم رسید با دشاه این بیت خواند-

بیت

قد رمن می شناسی که چسانم بوف	باش تا صحبت یاران دگر در پایی
گویند که سلیم شاه بخزینه دار خود اجازت داده بود که در روزی به جهت خرج	

دولت خان تالک تنگه نم پرسد اما بالاتر از آن اگر پرسد مضائقه ندارد و باجمله
سلطان بهمان عارضه لاحق بتاریخ بست و دوم ذیقعد سال نهصد و شصت
هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی داعی اجل را
لبیک اجابت گفت.

تاریخ

سلطان سلیم شاه که از حسن عاقبت	آرام زیر سایه عرش خدائی یافت
بودم بفکر سال و فاقش که ناگهان	هاتف بزدنوا که بحسنات جای یافت

سلیم شاه بادشاهی بود عادل و در امور سلطنت پیروی پذیر خود می نمود و قدم
با قدم او میزد و در او اهل جلوس حکم فرمود که در میان هر دو سرای شیر شاه
که یک کر و ه راه بود سرای دیگری به همان صورت طیار سازند و طعام از خام و
پخته برای مسلمانان و هندوان مهیا دارند چنانچه کارپردازان سلطنت
حکم او بجا آورند و حکمی دیگر که صادر فرمود آن بود که مدد معاش ائمه جمیع
ممالک محروسه هندوستان را که شیر شاه داده بود کم و بیش نسازند و حکمنامه
متضمن چ انتظام ملک اطراف و اکناف نوشت تا مطابق آن جمیع امورات
ملکی کار بند شوند چنانچه حکام هر ولایت بر و جمعه خیمه بلند بر پا کرده و کفش

سلیم شاه را بر کرسی داشته و جمیع سرداران علی قدر مراتب بر جاهای خویش
 می نشستند و دیر می آمده حکمنامه را که بمقدار هشتاد بند کاغذ می بود و مفصل
 میخواند و هر سندی که صورت اشکال داشت در می یافتند و بر طبق آن بعمل
 می آوردند و اگر کسی خلاف حکم می کرد و نیز صورت واقعه را نوشته بزرگوار
 نمی فرستاد مخالف معا به سزا و جزا میرسید و را وسط ایام سلطنت خود از طایفه
 افغانه نهایت بدگمان شد و بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و بقیه را از
 نظر انداخت و موجب سپاه افغانه تا دو و دو سه سال بنمیداد و در آخر ایام
 سلطنت چون شنید که حضرت جنت آشیانی همایون شاه بقصد تسخیر هند می آیند و
 به جمعیت کثیر متوجه مقابله شد اما سپاه او از نیافتن موجب کمال شکسته دلی
 داشت بنا بر آن یکی از دولتخواهان بعرض رسانید که چون غنیم قوی بمقابله
 برآمده و سپاه از نمایانی نخواهد دل شکستگی دارد ادای آن مقتضای صلاح
 دولت است بجواب فرمود که اگر موجب سپاه تقسیم نمایم محل برز بوسه
 من میشود انشا الله بعد فتح غلوفه دو ساله یک قلم تقسیم خواهم نمود و روز
 شاه محمد قرطی که یکی از امرائی کبار و هزال و خوش طبع و از ندیمان سلطان
 بود بعرض رسانید که با دشانهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان

فرو آمدند در یکی خاک و در یکی زرو در یکی کاغذ از آنجمله خاک بر سر سپاهی قتل
 و زربخانه پندوان و قتری رفت و کاغذ بخزینۀ بادشاهی ماند سلطان را این
 سخن خوش آمد و وعده نمود که بعد مراجعت از مهم زرمو واجب بسپاه خواهم داد
 چون همایون شاه بدون جنگ مراجعت بکابل نمود سلیم شاه بجانب گوالیار
 علم معاودت افراشت بموجب وعده حکم تقسیم نخواه بکار پردازان سلطنت
 صادر فرمود بعضی یافته بودند و بعضی هنوز ناکام بودند که سلطان را پیمانۀ عمر
 لبریز شد و همان ناکامی عاید حال سپاه ماند.

شعر

تهیدستان قسمت آنچه بود از زهر سبب کمال که خضر از آب جیلون تشنه می آرد سکندر را

القصه در اقل اوقات نوعیکه ازین هر دو پیرو پسر هرات بدل و داد بظهور رسید
 از شاهان پیشین کمتر یافته می شود مدت سلطنت او هشت سال و ده ماه و هشت روز

توکر سلطنت فیروز شاه بن سلیم شاه بن شیر شاه افغان

فیروز خان را بعمر ده سالگی بر سر پیر فرماندهی نشانده بغیر از شاه مخاطب ساختند
 سکه و خطبه بنام او زدند مبارز خان برادر زن سلیم شاه بود از مدتی هوائے
 سلطنت و فرماندهی در سر داشته منتظر وقت می بود هر چند که سلیم شاه از روی

قیافه در حیات خود میدانست که از مهابازرخان بساقتنه پید خواهند شد بنا بر آن
میخواست که او را از میان برادر و بارها از زن خود بی بانی می گفت که اگر
سلامتی پسر خود میخواهی دست از برادر خود بردار لیکن او برین معنی راضی نشد
پیوسته در تربیت برادر میکوشید درین وقت مهابازرخان جمله حقوق او فراموش
کرده فیروز شاه را که همیشه زاده او بود مقید نمود هر چند که والده فیروز شاه
گریه و زاری نمود و الحاج و منت بکار برد که بعض حقوق خدمت من فرزند مرا
بمن ببخش و تو بر سر سلطنت بنشین من پسر خود را گرفته بجای دیگر خواهم رفت
لیکن آن بی رحم جفاکار از غایت بیدردی هیچ نشنید و آن طفل بیگناه را به عذاب
تمام بقتل رسانید مدت سلطنت او سه روز.

فکر سلطنت سلطان محمد عادل شاه معروف مهابازرخان برادر
زن سلیم شاه

مهابازرخان برادر زن سلیم شاه در سال نهصد و شصت هجری مطابق سال
یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خود را
سلطان محمد عدلی نامیده سکه و خطبه بنام خود زد.

جابر مملکت مبارز خان	که شده در دهم سالک
تخت فیروز خان گرفت بظلم	گشت بر ملک دولتش مالک
سال تازیخ دولتش گفتم	بادش شد مبارز مهملک

شمشیر خان برادر خود خواص خان وزیر الممالک شد و همیون بقال ساکن یواری
 که مرفی هوشمند و کار دان بود و در عهد سلیم شاه درجه امیر الامرائی داشت و درین وقت
 معتمد علیه گردید و رفته رفته مرتبه او از وزارت هم در گذشت و از خطاب رای
 به راجه بکر حاجیت مخاطب شد هر چند که کریمه منظر و زشت رو بود و از غایت
 فریبی سواری اسپ بر او دشوار بود اکثر بر فیل سواری می شد لیکن شجاعت و
 جرأت بدرجه تمام داشت چنانچه با دشمنان سلطان محمد عدلی بست و دوبار
 جنگ کرده غالب آمد باجمه چون سلطان محمد عدلی متکمن سریر سلطنت شد
 چند روز زمانه را بکام دید و سمنند حکومت بچار سوی مملکت بچولان در آورد
 و بعد از ان افغانان از سلطان رنجیدگی ظاهر ساخته طریق مخالفت پیش
 گرفتند و علم مقاومت بر افراشتند از انجمله محمد شاه قرطی و نیز پسرش سکندر خان
 رو بروی سلطان سخنان ناسزا گفته اکثری را به قتل رسانید و خود هم
 مع پسر کشته گردید و تاج خان برادر سلیمان کرانی هم راه مخالفت پیش گرفت و

از گوملیار برکنار و ریای گنگ رفته بمقابلہ شست ہیمنون بقال بر سر اورفت
 بعد جنگ های سخت اور اشکست داد و ابراهیم خان سوز خواہرا و در نکاح عدلی
 بود بسیاری از امرای کبار را با خود متفق ساخته و ہلی و اکثر پرگنات آن نواحی را
 متصرف شد سلطان محمد عدلی تاب جنگ او نیاورده بطرف قلعه چپنار رفت و
 احمد خان سور کہ برادر زاده و داماد شیر شاہ بود خود را سلطان سکندر نامید
 بر سر ابراهیم خان رفت با وجودیکہ ابراهیم خان جمعیت بسیار داشت لیکن از تائید
 ایندوی سکندر غالب آمدہ دہلی را متصرف شد و از گنگ تاسند بتصرف خود
 در آورد ہیمنون نیز بہ ابراهیم خان جنگ کردہ فتح یافت و نزد سلطان محمد عدلی
 بقلعه چپنار رفت ہمدین اثنا محمد خان سور بہ بنگالہ علم حکومت برافراشت
 ہیمنون بقال بر سر اورفتہ بعد جنگ بسیار اورا بقتل رسانید و قوقی و شوکتی
 تمام حاصل کرد لیکن بی باعث تسلط سکندر بجانب آگرہ و دہلی رفتن مناسب
 نمیدہ بجانب بہار و بنگالہ را ہی گشت و سلطان محمد عدلی بعد ایامی چند و مرکہ
 بہا و در شاہ حاکم بنگالہ کشتہ گردید گویند کہ سلطان محمد عدلی در رقص و سرود
 چنان یگانہ روزگار بود کہ تانسین کلا و نت بہا و ستادی او اعتراف داشت
 و باز بہا و برین سزا دل خان والی مالوہ کہ در رقص و سرود ویکتای روزگار بود

کسب این فضیلت از عدلی نموده بود و روزی سازنده و کهنی ساز پیکها و ج که درازی
 بقدر آدم داشت و دستهای هیچ کس بد و جانب او نمیرسیدند بدعوی در مجلس
 آورد سازنده های ملک دلی از نواختن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس و قرینه
 و قایق آن دریافت و تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بپای نواخت
 برین معنی غریب از نهاده حاضرین برخاست و صدای احسن و مرجب از چهار سو
 بلند شد از تراکت طبع او روایت است که روزی در وقت چوگان بازی
 گرفته شد غازی خان سور که خیمه اش در راه بود با شاه را بخیمه خود برد و
 حاضر که داشت پیش نمود از اتفاقات بومی طعام خوش نبود بجز دستنما آن
 از جای خود بر جست و بر اسب سوار شد و تا منزلی هیچ جا عیان نه کشید گویند که
 هر روز از چهار تخانه او دوسه آشاکا فور حلال خوران می چیدند و با وجود انهم
 تراکت و آسودگی روزه و نماز از و گاهی فوت نشد و روزی که از جهان رفت
 کفن هم نیافت.

و ذکر تشریف آوردن حضرت نصیر الدین همایون شاه پادشاه
 از کابل به هندوستان و تسخیر کردن هندوستان جنت نشان
 را و بیان اجبار روایت میکنند که چون حال خرابی هندوستان و بی اتفاقی

امرای افغانه به جمع حضرت نصیرالدین هایون شاه رسید بهت والا بر تیرهندوستان
جنت نشان پیش از پیش مصمم گردید و دیوان حافظ فال گرفتند این بیت برآمد

بیت

دولت از مرغ هایون طلب سایه او | از آنکه باز اغ و زغن شهر بهت نبود
بنا بر آن در ماه ذی الحجه سال نه صد و شصت و یک هجری از کابل سوار دولت
شده عازم هندوستان شدند عزیز ی قطعه تاریخ گفت که به دو معنی تاریخ میشود

تاریخ

خسر و غازی نصیرالدین هایون شاه آنکه | گوی سبقت برد از شاهان پیشین بیشکی
بهر فتح هند از کابل عزیمت کرده شد | سال تاریخ توجه نه صد و شصت و یکی

در منزل پشاور بیرام خان خانخانا از قندهار آمده ملحق شد هر اولی لشکر ظفر پیکر
بر بهرام خان و خضر خان قرار یافت بنا بر آن این هر دو سردار ذوی الاقدار
بجمعیت کثیر پیشروی اختیار نمودند تا تار خان کاشی حاکم بهتاس تاب مقابله
بخود نیافته قلعه را خاکی نمود و گویند که چون لشکر ظفر پیکر به لاهور پیوست جمعیت
افغانان متفرق شد و بی جنگ و بی مزاحمت لاهور و تصرف اولیای دولت
در آمد شهباز خان و نصرت خان در حوالی دیباپور به شاه ابوالمعانی جنگ

کرده شکست یافتند و عجب مغول چنان بر افغانان طاری شد که هزار هزار افغانان
 از ده سوار مغول مقابله اختیار نمی نمودند سکندر سور که دلی و آگره در تصرف
 داشت درین وقت بر سر سلطان محمد عدلی اراده رفتن مصمم کرده بود که درین اثنا
 خبر آمد آمد آنحضرت شنیده ازان اراده باز آمد و برای مقابله آن حضرت
 متوجه شد چون افغانان به یقین دانستند بودند که کسی در هندوستان طاقت مقابله
 حضرت بادشاه ندارد و بنا بر آن هر کس بهر آوردن اهل و عیال و به تدبیر
 مال کار خود و چون موکب گیهان پوی بجا آمد هر رسید سکندر خان با سرداران
 افغانه که بر آنها اعتماد کلی داشت مقابله اختیار نمود و وقت غروب آفتاب
 آتش جدال و قتال از طرفین باشتعال درآمد مغولان هر تیری که از پشت
 میکشادند پیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیمت میرسانیدند و افغانان
 که کوتاه سلاح بودند در دپهی ویران پناه گرفتند و بتقریب اینکه لشکر مغل در نظر آید
 آتش در چهره انداختند نتیجه بالعکس روداد که مغولان در تاریکی شدند و افغانان
 در روشنی بنا بر آن مغولان باسانی تمام ایشان را زیر تیغ گرفتند و قافی
 برایشان تنگ نمودند تا آنکه ایشان را جز فرار چاره کار نماند و از چار سو صدای
 فرار و نهریت بلند شد ناچار سکندر با فوج بقیه بمقام سرسبز خندق کشیده و

مورچال بسته نشست مغولان بمحاصره آن کمال سعی بجاء آوردند و اینچهارم راه
 راه آمد و رفت از وقه برایشان مسدود نمودند مقارن این حال حضرت
 بادشاه نیز با شاهزاده جلال الدین محمد اکبر با عانت بندگان خود داخل لشکر
 طغریک شدند و درین صورت قوتی عظیم به اولیای دولت حاصل گردید و سراسیمگی
 با فغانان نخوت شعار دست بهم داد و روزی که نوبت مقابله شاهزاده جلال الدین
 محمد اکبر بود جنگ عظیم واقع شد مغولان چندان تلاش مردانه و نیرو در ستانه
 کردند که افغانان را طاقت مقابله و قوت مجادله باقی نماند پاسبانان ایشان
 متزلزل شدند ناچار راه گزیر پیش گرفتند و جان را ازین مهلکه جانستان سلامت
 بردن غنیمت دانستند درین صورت فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود نصیب
 اولیای دولت گردید تا یخ این فتح چنین یافتند.

تاریخ

انشای سخن ز طبع موزون طلبند	مشی خرد طالع میمون طلبند
تاریخ ز شمشیرهایون طلبند	تحریر چو کد فتح هندوستان را

شاه ابوالمعانی بتعاقب سکندر نامزد شد و سکندر خان اوزبک متوجه دله
 شده اوس افغانه را متفرق گردانیده در ماه رمضان سنه نهصد و شصت و

و در هجری سرزمین دارالسلطنت دہلی از نزول اجلال آنحضرت تفاقراً آسمانی یافت
 و سکه و خطبہ بنام نامی و اسم گرامی آن حضرت زدند و انوار شادمانی و خوشدلیہا
 بجا آوردند و حصار فیروزہ بشاہزادہ جلال الدین محمد اکبر شفقت شد و پرگنہ مصطفیٰ آباد
 کہ محصول چہل لک تنگہ داشت ندر روح پر فتوح حضرت رسالت پناہ گروید
 مقارن این حال بعرض رسید کہ سکندر از کوہستان برآمدہ بہ پرگنات پنجاب
 دست درازی می نماید بنا بر آن شاہزادہ جلال الدین اکبر را ایدامیر احسان
 خان خانان برای دفع این فتنہ روانہ فرمودند و بہنگام خصم عافیت پذیر
 بحال او مہذول داشتہ این قطعہ ہرزبان آوردند۔

قطعہ

چرا روشن نباشد چشم جانم	چرا نمی چون تو اندر دود مانم
ز عمر و ملک برخورداریت باد	بہر کاری زیزدان یاریت باد

بالجملہ شاہزادہ عالمیان بعد حصول رخصت و پس از طی مراحل و منازل بقصبہ
 کلانوزنول اجلال فرمود سکندر از رود شاہزادہ آگہ یافتہ خود را بہ قلعہ
 مانکوٹ کشید ہنوز شاہزادہ در کلانور بود و ارادہ تعاقب سکندر پیش نہاد
 خاطر در یامقاطر داشت کہ ناگاہ واقعہ ہوش ربای ظل الہی دست بہم داد

تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه روزی بعد رفتن شاهزاده به تنبیه سکندر
 و رسیدن به کلا نور آن حضرت بر بالای بام کتاب خانه که در آن نزدیکی ترتیب
 یافته بود مردم را بسعادت کورنش سر بلند می ساختند و بعد از آن ریاضه
 و آنان را طلب فرموده آن شب که مظنه طلوع زهره بود می خواستند که ملاحظه
 فرمایند و نیت حق طوبیت مصروف آن بود که چون طلوع زهره ملاحظه
 فرمایند مجلس عالی ترتیب داده جمعی را بمناصب علیه و براتب عظمی استیاء
 بخشید وقت شام خواستند که از بام تشریف آرند چون بر زینه دوم رسیدند موزنی
 اذان بنیاد کرد آن حضرت جهت تعظیم بر زینه دوم اراده شستن کردند در جات
 زینه از شدت صفای لغزیدگی داشت عضای مبارک لغزش یافت آنحضرت
 از سرور آمده غلطان و پیچان بر زمین رسیدند شقیقه راست ضربی عظیم یافت
 همان ساعت منشور عاطفت مشتمل بر خیر و عافیت بجهت تسلی شاهزاده محمد اکبر
 مصحوب شیخ چولی ارسال داشتند و خود بعد چند ساعتی داعی اجل را البیک
 اجابت گفتند تاریخ این واقعه چنین یافتند.

تاریخ

همایون بادشاه عادل	که فیض خاص او بر عام افتاد
--------------------	----------------------------

بنای دولتش چون یافت رفعت	اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهان تاب از بلند	به پایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم	خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تارخیش قسم کرد	همایون بادشاه از بام افتاد

خواجہ حسین مروی بر شیه او چنین داد سخن داده

ای دل صدای مرگ ترا هم شنیدنی است	صبح اجل ز مطلع عمرت دیدنیست
چون کل نفس فائز الموت حکم شد	میدان یقین که شربت گمتر چشیدنی است
این نام زندگی که نهباوند مر ترا	نام ترا بطرف مامت کشیدنی است
غره مشو باین گل و بستان زندگی	با و خزان درین گل و بستان وزیدنیست
از گوش خویش تن شنوی کان فلان نماند	در گوش دیگران خبرت هم رسیدنی است

همایون شاه بادشاهی بؤملکی صفات و جامع فضائل و کمالات از علوم عقلی و نقلی بهره وافی داشت علی الخصوص در علم ریاضی یگانه عصر بود اراده زهدتین داشت و بسیاری از آلات رصدی ترتیب داده بود و الاحیات او وفات کرد تقوی و طهارت چندان داشت که یک دم بی وضو نمی بود و نام خدا و رسول بی طهارت بر زبان نمی آورد و سخاوت چندان داشت که بر آید کم محاصل هندوستان

بمهرش و فانی کرد مذکور است که گاهی زبان را بدشنام غلیظ و کلمات درشت آشنا
 نمی نمود و به آزار مردم حتی المقدور راضی نمیشد صحبت علما و فضلا عزیز می داشت
 و شعرای نازک خیال را همیشه پیش خود راه میداد و طبع هم موزون داشت
 شعر خوب می فرمود این چند رباعیات از نتایج افکار اوست -

ای دل کن اضطراب و پریشان رقیب	حال دل خود مگوی با هیچ طبیب
کاری که ترا به آن جفا کار افتاد	پس قصه شکل است بس مرغریب
دیگر	

ای آنکه جفای تو به عالم علم است	روزی که تم به بنیم از تو قسم است
هر غم که رسید از تم چرخ بدل	مارا چو غم عشق تو باشد چه غم است

مدت سلطنت او بست و پنج سال و عمر سرش پنجاه و یک سال -

نوکر سلطنت حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

هنگامیکه حضرت جنت آشیانی را پیمان عمر بریز شد شاهزاده جلال الدین محمد اکبر
 در کلا نوره بود اول شیخ چولی مکتوب عاطفت رسانیده از افتادن بادشاه خبر داد
 بنا بر آن بمشورت سیرم خان خانخانان در عزیمت پیشتر که جهت تادیب و تنبیه
 سکندر افغان تصمیم یافته بود تا آمدن خبر ثانی توقف واقع شد مقارن اینحال

گلستان به

مقامه



شاهزاده رزا میرزا

شاهزاده اسماعیل میرزا

شاهزاده اسماعیل میرزا

شاهزاده ابوالفتح میرزا

شاهزاده ابوالفتح میرزا

شاهزاده حسن میرزا

شاهزاده حسن میرزا

شاهزاده ابوالفضل میرزا

شاهزاده ابوالفضل میرزا

شاهزاده ابوالفضل جلال الدین محمد آبرو عمر و حسن

قاصدی دیگر رسید و خبر واقعه آن حضرت رسانید بیرم خان خانان که مدارالمهاکم
 سلطنت و امالیق شاهزاده بود بکلمات تسکین افزا خاطر شاهزاده را دلدار
 نمود و با اتفاق امرای لشکر بغیریت پرداخت و بتایخ دوم ربیع الثانی سال
 نهصد و شصت و سه هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و پنج عیسوی
 شاهزاده جلال الدین محمد اکبر را بخت سلطنت هندوستان بتمکن ساخت و
 با اتفاق جمیع امرا و ارکان دولت از صدق دل و صفای باطن بیعت کرده
 جشن بسمت برآراست ۵

دل افزوز جیشی شد آراسته	درون و برون هر دو پیراسته
عروسانه تختی بر آراستند	بزرگان درگاه برخاستند
که دوشیزه سلطنت را به نقد	بشاه جوان بخت بندند عقد
و دوعالم به یک جافرا هم کنند	به پیوند جاوید محکم کنند
زبان میدهد پرده در پرده راز	که اسی بخت با تخت دولت بناز
کسی می نشیند بر اورنگ جاه	که خواهد باو بخت برون پناه
شهی میکند بر سر تخت جاس	که خواهد شدن تخت از و دیر پاک

بیرم خان خانان وکیل السلطنت شد و حل عقد امور مملکت برآراست

رزین او تفویض گشت فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعایا به اطراف
 و اکناف اصداد ریافت شاه ابوالمعانی را که منظور نظر حضرت جنت آشیان بود
 و فی الحال داعیه مخالفت و سروداشت دستگیر کرده به لاهور پیش گلگیر پهلوان فرستاد
 تا از زندان بگریخت و پهلوان مذکور از خجالت و ندامت خود در آب گشت چون خبر
 سریر اراخی آنحضرت به دور نزدیک رسید خوانین نامدار و سرداران بلند
 اقدار طریق اطاعت پیش گرفتند تردی بیگ خان حاکم دہلی جمیع اسباب
 بادشاهی و سامان شکوه شاهنشاهی مصحوب مرزا ابوالقاسم خان و ولد مرزا کامران
 به اردوی ظفر قرین فرستاد و دیگر حکام عرایض اطاعت و پیشکش فرستاده اظهار
 اخلاص و بندگی نمودند بعد موکب فیروزی اثر بغزم استیصال سکندر شاه
 افغان بمرکت آمد سکندر شاه تاب جنگ نیاورده میان کوه سواک گریخت و
 رام چند راجه نگر کوٹ بدرگاه رسیده مورد تلافی و گریز و از کثرت بارش بمقام
 جالندھر چند روز توقف واقع شد در خلال این احوال سلیمان مرزا حاکم بدخشان
 کابل را محاصره کرد و منع خان بمدافعه او پرداخته جنگ های رستمانه و تلاش های
 مردانه نمود آن حضرت برین معنی مطلع شده محمد قلی خان برلاس و خان اعظم
 شمس الدین محمد خان انکه و خضر خان را به مدد منع خان فرستادند چنانچه پیش از رسیدن

ایشان سلیمان مرزا به منعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مراد داخل نامی مراجعت
کنم منعم خان بنا بر مصلحت وقت قبول نمود و خطبه بنام او خواند تا سلیمان مرزا بسوی
بدخشان مراجعت کرد و مقارن این حال همیون بقال از طرف محمد شاه عدلی
باسی هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل مست متوجه آگره گردید سکندر خان از نیک
تاب مقاومت نیاورده به دہلی رفت و شادی خان که او نیز از امرای معتمد
عدلی بود به کنار آب ترہٹ آمد و علی قلی خان سیستانی مخاطب خان زمان
باتفاق امرای لکھی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و با با سعید قجاقی با سہ ہزار
سوار عراقی و خراسانی از آب ترہٹ گذشتہ با شادی خان افغان صف جنگ
بر آراست و شکست یافت لشکر یانش پارہ در نبرد گاہ علف تیغ بیدریغ شدند
و اکثری بہنگام عبور دریا بوج فنا فرقتند چنانکہ از سہ ہزار مردم جنگے
زیادہ از دو ویست کس زندہ نماند چون ہمیون بقال آگرہ را بی مراجعت
غیر می متصرف گردید و از مہمات آنجا اطمینان کلی یافت متوجہ دہلی شد تردی بیگان
حاکم دہلی قاصدان تیز گام فرستادہ امرای اطراف را طلب فرمود و عبد اللہ خان
حاکم کاپی و لعل سلطان بدخشی و علی قلی خان اندرابی و میرخان کولابے
بی درنگ با سامان جنگ خود را بہ یلغار تمام بدہلی رسانیدہ بہ تردی بیگان خان

ملحق شدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و مکثان هنوز بدست
 نرسیده بودند که تردی بیگ خان عجلت کرده با هیمن در آنخت هیمن که
 مرد شجاع و ورزم دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود با سه چهار هزار سوار
 انتخابی و فیلان کوه پیکر از صف قلب جدا گردیده خود را به تردی بیگ خان زد
 و صف اعدا را شکسته و او را منتهزم گردانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز
 در اندک زود و خور و منتهزم ساخته و از السلطنت دلی را متصرف گردید تردی بیگ
 و دیگر امرای ملکی از غایت جبن و بیدلی مصلحت در توقف و مقابله ندیده تا به نوشهره
 پیچ جا عنان نه کشیدند حضرت خدیو گیهان در جالندهر این واقعه هوش ربا دریافته
 بمقتضای بشریت گرانی خاطر بهرسانیدند چون غیر از ملک پنجاب جمله ملک بتصرف
 افغانان درآمده بود و خاطر مقدس بیشتر متوحش گردید بیرم خان خانان را با خطا
 خان بابا مخاطب ساخته جمیع مهابت ملکی و مالی با و رجوع فرمودند و بر زبان گوهر
 و نشان گذرانیدند که در هر امری که صلاح دولت و بهبود مملکت بوده باشد محتاج
 حکم و اجازت من نباشی و درین باب بروح حضرت جهانبانی جنت آشیانی سوگند
 داده فرمودند که از دشمنی مردم بهر هیچ وجه اندیشه نه آری بیرم خان باتفاق
 جمیع اراکین سلطنت آنجمنی ساخته بتدارک این فتنه پیمان موکد بایمان گرفت

بعد از آن جمیع امرای سلطنت را به ترتیب مراتب و درجات بعنایات بادشاهی
 بنواخت و خضر خان را که یکی از نژاد سلاطین مغل بود و دختر حضرت فردوس بیگم
 گیتی ستانی بابر شاه را در عقد خود داشت حاکم لاهور ساخت و بدفعه سکندر خان
 تعیین نمود و خود با حضرت بادشاه بسرعت تمام عازم تادیب همیون بقال گشت
 در نوشته امرای گریخته شرف ملازمت در یافتند خانانان تردمی بیگ خان را
 بسبب تقصیرات مسبوق الذکر در میزگامیکه حضرت جهانبانی در شکارگاه تشریف
 داشتند بمنزل خویش طلبیده بی سخن بحضور خود گردان زد امرای مغل که هر یک
 خود را جیشید و کیقباد میدانستند ازین واقعه عبرت تمام حاصل کرده و بواسطه
 سرکشی از سر بر نموده آماده جانپاری شدند چون رایات ظفر آیات از نوشته
 برآمد سکندر خان اوزبک و عبداللہ خان و علی قلی خان اندرابی و محمد خان
 جلایر بخشی و مخبون خان قاقشال و دیگر امرا به سرگردگی علی قلی خان سیستانه
 الخطاب بنحان زمان که امیرالامرا شده بود و برسم منقلا روانه شدند و جمعی از
 نوکران خاصه بیرم خان مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق پرواچی و شاه قلی
 محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد پارسینه و غیره با امرای منقلا سعاد
 ہمراہی اختیار کردند همیون بقال که در دہلی خود را بکرامیت خوانده کوس تکبر و

غرد می نواخت و کله گوشه تفاخر بر فلک لافلاک می شکست شادی خان افغان
و دیگر امرای افغانه را با خود ملحق ساخته بالشکری جبار را با هنگ جنگ پیکار مستقبلاً
نمود و جمعی از سرداران حمده افغان را با توپخانه عظیم بمقابل لشکر ایشان روانه
کرد آنها از افواج مغل منهدم گشته بجالا تیر برگشتند و توپخانه را یک قلم باختند
همین بقال چون بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر چغتایی شنید
فیضان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران کلان قسمت کرد تا بر آنها
سوار شده به لوازم حرب و ضرب پردازند علی قلی خان المخاطب به خان زمان
صبح روز جمعه دوم محرم سال نهصد و شصت و چهار هجری به تسویه صفوف
جدال پرداخته هنگام جنگ بر آراست از طرفین جنگی عظیم بظهور پیوست
و دلاوران از طرفین داد و شجاعت داده کارنامه با بجا آوردند و طالبان نبرد
اسپان تازی ترا دیحولان در آورده داد و کشش و کوشش دادند مغولان که قتل
تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند پای ثبات را متزلزل نمی ساختند
و نقوش جلالت و شجاعت بر صفحه روزگار از قلم شمشیر می نگاشتنند همین بقال
بر فیل هوئی نام سوار شده با سه چهار هزار سوار کارگزار از قلب فوج جدا گشته
افواج پیش را در یک طرفه العین بر هم زد و بی توقف متوجه صفوف قلب

که محل قرار علی قلیخان خان زمان بود و گردید بهاوران سیرم خانی که در آن صفت
بودند شرایط شجاعت بجای آورده و ادسپه گرمی دادند تا آنکه تیری چشم بهمیون بقال
رسید هر چند که کاری نبود مگر چندان خون از چشم او جاری شد که افغانان
بواوید این حال بیدل شده راه فرار بهمیون دهند و بهمیون بقال با وجود آن حال
کثیرا احتمال تیر را از چشم بیرون کشیده چشم را برومال بست و به اندک مردم
مردانه در ستانه بهر طرف حمله میکرد و صفها میدوید و رین وقت شاه قلی خان محرم
بقیل بهمیون بقال رسیده غافل ازین که مرکوب او بهمیون بقال است قصد
فیلبان نمود فیلبان جان خود را عزیز شمرده از حال بهمیون خبر وادشاه قلیخان
از مساعدت بخت خوشحال گشته قیل و فیلبان را به بهمیون بقال از میان
رزگاه بکنار آورده روانه حضور بادشاه شد و مغولان تعاقب افغانان نموده
آنگاه مردم مخالف را که محاسب و هم از تعداد و آنخصاران عاجز باشند ته تیغ
بیدریغ کشیدند شاه قلی خان محرم چون بهمیون بقال را بنظر بادشاه که بقا صمله
دو سه گروه عقب می آمدند در آورده و هم خان خانانان از حضرت شاهنشاهی
عرض نمود که این سرایه فساد را از دست مقدس بقتل رسانند و بوسیله آنحضرت
ز مدارج صواب جزا فرمایند آن خدیو خردمندان که صفر سن را انقباض داشت

خدا داد داشته و در پیچ و بیگانگی بوده از امورات سلطنت فراغت داشت برای هدایت
 ارباب استعداد و زبان حقایق ترجمان گذرانید که بکشتن گرفتاری و اسیری همت
 علیارخصت نمی دهد هر چند که دولت خواهان منت و الحاح بیشتر نمودند مقبول نیفتاد
 میرام خان پاس مرضی بادشاه کرده بعرض رسانید.

چه حاجت تیغ شاهی بخون هر کس لودن | نوشتن اشارت کن پستی یا به ابرو
 این بگفت و به تمشیر آبدار کارش تمام ساخت تاریخ این فتح چنین یافتند.

تاریخ

ز روی مکر و تزویر و دغا کز حضرت دله | بدست افتاد ناکه از قضا پیروی هندورا
 جلال الدین محمد اکبر آن شاه فلک فعت | بعون لطف حق بگرفت هندوی سیه ورا
 و بهر صنوع بر لوح بقا باخسانه قدرت | رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیورا

سروش را بکابل و جسد را بدلی فرستادند و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر
 منصور افتاد بادشاه با دولت و اقبال به دلی تشریف ارزانی داشته تخت سلطنت
 را بجایوس میمنت مانوس رفعت آسمانی بخشیدند ملا بهر محمد شروانی را که وکیل میرام خان
 خانانان بود بطرف سیوات فرستادند تا اهل عیال خزانه میمون بقال را بدست
 آورده طایفه افغانان را که در انجا فراهم آمده بودند متفرق گردانند مقارن

این حال لشکری قزلباس بسرگردگی سلطان حسین مرزا ابن بهرام مرزا ابن شاه اسماعیل صفوی بادشاه ایران بجوالی قندهار آمده محاصره آن نمود و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندھاری که یکی از نوکران بیرم خان ترکان بود بر آورده متصرف شد و خضرخواجه خان هم از سکندر خان جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت حضرت شاهنشاهی بمقتضای آنکه **مصر**

جهاگیری توقف برنتابد

بدفعه سکندر شاه عازم پنجاب شدند وقت نهضت در دیوان حافظ فال گرفتند این بیت برآمد

سکندر را نمی بخشید آری | بزور وزیر میسر نیست این کار

سکندر که بکلا نور آمده بود قدرت جنگ بخود ندیده بقلعه مانکوٹ که سلیم شاه از برای دفعه که کران میان کوہستان ساخته بود در آمده متحصن شد بادشاه قریب سه ماه بمحاصره قلعه و تفتیق محصورین کوشش فرمود سکندر عاجز آمده استدعای قدم یکے از امرای معتبر نمود که مدعای خود بوساطت او عرض نماید و چون حکم گرد کار بند شد و آن حضرت التماس او را قبول نموده خان اعظم غنم الدین محمد خان آنکه را بقلعه فرستادند سکندر شاه باو گفت که بواسطه

کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم لایق حال من آنست که پس خود را به بندگی
 فرستم و امیدوارم که مراجعی نامزد شود که روزی چند در آنجا آسوده خود را
 بسعادت آستان بوس مشرف گردانم خان اعظم برگشته معروضات او را بعرض رسانید
 بدرجه قبول افتاد تا شیخ عبدالرحمن پسر سکندر در ماه رمضان سنه نهصد و شصت و
 چهار هجری بحضور آمد و چند زنجیر فیلی مشکش گذرانید آنحضرت او را بالتفات گوناگون
 بنواختند و سکندر راجا گیکوچ پور دادند سکندر بعد چندی بمقام پٹنه جام اجل
 در کشید و از اینجا قضیه شورش فغانان بالتمام با ختام رسید آنحضرت بعد این فتح
 قلعه را بمر دم معتبر سپرده عازم لاهور شدند و بتایخ پانزدهم صفر سنه نهصد و شصت
 پنج هجری اعلام شاهنشاهی از آنجا بجانب دہلی بآهتر آمد در اثنای راه بمقام
 جالندهر از دواج سلیمه سلطان بیگم دختر مرزا نورالدین محمد خواهرزاده هایون
 بادشاه بهیرم خان بظهور رسید جشن عالی ترتیب یافت و بتایخ بست و خیم
 جمادی الثانی سال مذکور در دار السلطنت دہلی نزول اجلال فرمودند درین
 ایام در بفته و روز بدیو استخانه آمده باتفاق اعیان مملکت مہات سلطنت
 بفیصل میرسانیدند درین سال از امیرالامرا علی قلی خان خان زمان که از
 امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبہ شرقی داشت امری ناشایسته بظہور آمد

که باعث تنقص و تکدر مزاج آن حضرت گردید یعنی شاهم بیگ نام پسری که در زمره
 اعدیان بادشاهی انتظام داشت باعث حسن صورت و تناسب اعضا منظر
 جنت آشیانی بود علی قلی خان نظری باو داشته پنهان با او عشق بازی می کرد
 درین روزها بعد از سریر آرامی آن حضرت از حد و لکهنو کسان خود خفیه
 در دلی فرستاده او را طلب نمود و مانند جوانان ماورالنهر که معشوقان را
 به بادشاهی برداشته هنگامه ناز و نیاز بلند می سازند و آتش شوق گرم میدارند
 به شاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده روزگار بعمش گذرانیدن گرفت
 در همه حال او را بادشاهم بیگ گفت و اکثر اوقات مانند خدمتگاران
 در خدمتش قیام می نمود.

اگرم حیات بخشی و گرم مات خواهی	سر بندگی بجکت بنهم که بادشاهی
من اگر هزار خدمت بکنم گناهگارم	تو اگر هزار چون من بخشی کی بیگنای

این معنی شهرت یافته بگوش حضرت شاهنشاهی رسید احکام طلب شاهم بیگ
 صادر شدند خان زمان در فرستادن او درنگ نمود ملاپیر محمد بالشکر
 بتدارک علی قلی خان مامور شد خان زمان برج علی را بدین نزد ملاپیر محمد
 که بیچ امری بی رضای او تمشی نمی شد فرستاد ملاپیر محمد که از خان زمان بوجوہات

چند آزر دگی داشت و نیز او را از دوستان بیرم خان میدانست برج علی را گرفته
 ذلت کرده از برج بام بزر انداخت تا خرد گشت و جان بحق تسلیم کرد و از مذاق
 بیاران گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید علی قلی خان صحبت را غلیظ
 یافته دانست که دشمنان در کمین اند و ما در آستین شاهم بیگ را از خود جدا کرد
 او از منزلی بمنزلی و از جای بجای بسری برد تا آنکه به پیر گشته سرور پو حباب گیر
 عبد الرحمن بیگ رسید پیش ازین شاهم بیگ آرام دل زنی مغنیه را که
 عطیه خان زمان لود و کفار خود داشت به عبد الرحمن بخشیده بود درین وقت عبد الرحمن
 همان حقوق آشنای را منظور داشته شاهم بیگ را بمنزل خود برد و لو از م
 تواضع بجا آورده اظهار اخلاص و محبت نمود و روزی این هر دو کس در باغی
 نشسته هنگامه میخواری و باد کشی گرم داشتند شاهم بیگ در حالت کیف آرام دل
 را طلب نمود عبد الرحمن مضائقه کرد شاهم بیگ که خود کرده تحکم و تکبر بود بهلا زمان
 خود فرمود تا عبد الرحمن را محکم بستند و آرام دل را کشیده آوردند و دید بیگ
 برادر عبد الرحمن بود اید این حال مسلح با جمعی از احباب بجانب شاهم بیگ
 رفت و بیچنگ پرداخت از قضای آهی تیری از شست قضا بر پیشانی شاهم بیگ
 و رسید مرغ و وحش از قفس عنصری پرواز کرد علی قلی خان برین معنی آگاه

شد بقصد انتقام بالشکری آراسته و سامانی پیراسته بجانب سرور پور شتافت عبدالرحمن
خود را بحضور حضرت شاهنشاهی رسانید ناچار علی قلی خان کاری ناساخته و جنازه
مقتول برداشته بجانب جوپور عطف عنان نمود.

ذکر مخالفت بیرام خان خاننمانان

در سان نجم جاوس اشرف انحراف مزاج شاهنشاهی از بیرام خان خاننمانان دست
داد و این معنی باعث انقلاب تمام و موجب ظهور حوادث عظیمه گردید تبیین این
مقال و تشریح این اجمال آنکه چون تسلط بیرام خان بر معاملات ملکی و مالیه و
جزوی کلی آچنان گردید که مزیدی بران متصور نیست با وجود و فور و دانش و آگاهی
نشئه هوش ربای دولت کاسه دماغ او را از تمیز نیک و بد خالی ساخت و با اینهمه
دعوی دانش و آگاهی در فکر آن افتاد که رفته رفته بندگان قدیم اخذ مت این و دمان
را از میان برداشته مکی دست برداشتگان خود را بدانجا بنشانند تا بکدامی وقت
کنجایش تغیر مزاج شاهنشاهی از و نماند و بی دغدغه احدی و بغیر خر خشته غیر
و دام برین کار و بار متعلقه تسلط و متمشی باشد باین اراده فاسد و زری مصایب
را که از امرای کبار بود و با بیرام خان منی ساخت بی سبب بقتل رسانید ازین معنی
شورش عظیم برخاست و بادشاه و نیز تمامی اعیان سلطنت ازین ادا و

دلگیر شدند هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از دلبها محو نشده بود که بیرام خان از استیلا
 و تقرب ملاپیر محمد وکیل خود متوهم و متوحش گردید و با او در افتاد از اینجا که ملا مذکور
 در مزاج اقدس جامی و راهی پیدا کرده خدمت آموزگاری هم بهم رسانیده بود
 تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت بخانه اش میفرستند در بارش مرجع انام و
 ذائقش در ریحه حل و عقد خواص و عوام بود تا درین روزها از قضائے آله
 ملاپیر محمد پیار شد و بیرام خان بعیادت رفت در بانان پیش آمده گفتند که چندان
 توقف باید کرد که خبر کرده شود و اذن باریابی حاصل گردد و بیرام خان بر آشفت
 و ملاپیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده بعد از خواهی پرداخته بخانه بر دتا هم بچریک نفر از
 همراهیان خانخانان دیگری اذن ادخال نیافت این محبت ضمیمه که در است
 سابقه شده اسباب عناد و فساد از طرفین بدلبها آماده گشت بیرام خان بی اجازت
 حضرت شاهنشاهی ملاپیر محمد را که لوک پرهل ساله او بود در قلعه بیان مجبوس نمود
 و بعد از چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و حاجی محمد خان سیستانی را بجای
 ملاپیر محمد نائب و وکیل خود ساخت و شیخ گدانی و کد شیخ جمالی دهلوی شاعر را
 بمنصب صدارت و امارت رسانید این معامله پیر محمد خان زیاده تر باعث
 کلفت خاطر حضرت بادشاه گردید بیرام خان در مقام تدارک گشته حکایت تخییر

قلعه گوالیار در میان آورد و چند گاه بادشاه به لطایف اسیر مصر و دیگر کارها
 داشت ازینکه قلعه گوالیار را سلیم شاه نشست خود ساخته بود و سهیل خان غلامی
 از غلامان سلیم شاهی از طرف محمد شاه عدلی آن قلعه را تصرف بود و او براراده
 بیرم خان مطلع شده راجه رام ساه بنیره راجه مان سنگه را پیغام کرد که آبا و اجداد
 تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط و حفظ این قلعه بمقابله چنین بادشاه
 عاجز بوده ام عوض قلعه آنچه مناسب و ملحق باشد مرا داده قلعه را از من بگیر
 رام ساه این معنی را از لطیفه غیبی دانسته متوجه تصرف قلعه شد اقبال خسان
 و غیره جاگیرداران آن طرف با شاریت بیرم خان سدر راه گردیده بعد از کشتش
 کوشش بسیار رام ساه را بجانب ولایت رانا بر گردانیدند و قلعه گوالیار بقبض
 تصرف آوردند و سهیل خان را نزد بیرم خان فرستادند هدرین سال علی قلی خان
 خان زمان که در صدور رفع کدورت مزاج بادشاه بود سرکار جوینپور و بنارس
 را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست جنت آشیانی تا حال در تصرف افغانان
 بود و بر و شمشیر سخر کرده داخل ممالک محروسه ساخت بنا بر آن بادشاه نیز
 در مقام عاطفت شده هر دو برادر یعنی علی قلی خان و بهادر خان را به خلعت
 کمر و شمشیر مرصع و دیگر عواطف خسر وانی نوازش فرمودند مقارن این حال

شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت برین دو دمان داشت و بوقت استیلا
 افغانان به گجرات رفته بود درین وقت با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون
 از بیرم خان بوی محبت نیافت باز به گوالیار که مسکن قدیم او بود و شتافت حضرت
 شاهنشاهی بار دیگر بر سر این مقدمه از بیرم خان خانانان مکرر و ملول شدند
 بیرم خان بواسطه مشغولی با دوشاه بهادر خان برادر کوچک علی قلی خان را از
 دیبال پور طلبیده بالشکر بسیار به تسخیر مالو که در تصرف باز بهادر بود متعین فرمود
 درین هنگام حضرت شاهنشاهی عازم شکار شدند و بیرم خان خانانان را از
 جهت سرانجام مهمام در آگره گذاشتند و خود شکارکنان بسکندر آباد از مضافات
 دہلی رسیدند ماهم آنکه وادهم خان که با بیرم خان صفای خاطرند اشتد بموقف
 گزارش رسانیدند که والدہ حضرت در دہلی تشریف میدارند و رنجوری و غلالت
 بهم رسانیده اند اگر عیادت ایشان قدم رنجہ فرمایند باعث کمال خوشنودی ایشان
 خواهد بود بنا بر آن حضرت شاهنشاهی ازین رای اتفاق فرموده اعلام
 نصرت فرجام را بسوی دارالسلطنت دہلی بمرکت آوردند شہاب الدین خان
 نیشاپوری که از امرای پنجهزاری و خویش ماهم آنکه بود و حکومت دہلی داشت
 باستقبال شتافتہ پیشکش گران باز بحضور گزیدند روزی با اتفاق او هم خان

معروض داشت که بیرم خان خاننایان آمدن حضور را باین صوب استدعای
 مابندگان دانسته مانند مصاحب بیگ مایان را خواهد گشت بنابراین استدعای
 مافدویان آنست که رخصت سفر حجاز عطا فرمایند تا به مراتب دعا گوئی پردازیم
 آنحضرت ازین معنی بغایت متأثر و مکدر گردیده به بیرم خان نوشتند که من بار ادا
 خود جهت عیادت والدۀ معظمۀ خویش عزیمت این صوب کرده ام شهاب الدین احمد خان
 و او هم خان در عزیمت مداخلی ندارند پس اگر استالبت نامه بهر خود بنام ایشایان
 بفرستند هر آئینه باعث تسلی خاطر این جماعت و موجب خوشنودی مزاج
 اقدس خواهد گردید شهاب الدین احمد خان چون این قدر را به سخن یافت
 در مجلس قدس به بانگ بلند سخنانی که مشعر مخالفت و طغیان بیرم خان بود
 آغاز کرده و فعلاً خاطر اقدس را بشورش آلوده

بچشم کم بین گردید و در آنکه در آخر	برای اختلاط دوستان دیوار میگردد
------------------------------------	---------------------------------

بیرم خان خاننایان چون نوشته پادشاه دید سر اسیم شده عرض داشتی بجز و اسحاق
 تمام مشتمل بر این که حاشا نسبت جمعی که بر اسم نیکو بندگی این درگاه قیام می نمایند
 بدی در خاطر خیر خواه نیست بقلم در آورده بصحوب حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ
 بدلی فرستاد چون کار از دست رفته و تیر و کمان بسته بود کسی گوش بر معروضات

ایشان نکرده و هر دو امر امید گشتند و این خبر شتهار یافته امر او منصب داران
 جوق جوق و فوج فوج از یرم خان جدا شده راه دلی پیش گرفتند.

بروزنگدی آشنایکانه میگردو || صراعی چون شود خالی جدا پیانه میگردد

خانخانان در آگره با جمعی از مخصوصان نوش کنگایش کرد شیخ گدای و دیگر مصاحبان
 او گفتند که پیش از آنکه بپه بطرف بادشاه گران شود بایلغار شتافته حضرت بادشاه
 را بدست آرند تا مجال دخل و فساد نماید خانخانان این را می را پسند نکرده و گفت
 که چون مزاج بادشاهی از من متغیر شده است اگر بادشاه را بدست آوردم صحبت
 من هرگز درست نخواهد آمد و در صورت تاخت و یلغار من بر بادشاه موجب بدنامی
 من خواهد بود و درین زمان پیری داغ عصیان بر چین احوال من خواهد نشست

بسا نام نیکوی پنجاه سال کو || بیکه یک نام رشتش کند پائمال

بالآخر غریمت خود بجهت سفر حجاز مصمم کرده روانه ناگور شد و اسباب جلوس امارت
 از علم و نقاره و دیگر چیزها که داشت بجنفور فرستاد و خود از میوات به ناگور آمد
 بادشاه پیر محمد خان را از گجرات واپس طلبیده و خطاب ناصرالملکی داده به تعاقب
 خانخانان فرستاد که روانه سفر حجاز کند پیر محمد خان که از خانخانان دلی ریش
 داشت به ناگور رسیده از اینجا رقبه بنخانان فرستاد و این بیت اول نوشت

باغمت جان بلا فسو ده هدم محپسان | آدم در دل ساس عشق محکم محپسان

خانخانان در جواب نوشت که آمدن مردانه و نزد یک رسیدن و توقف کردن یک
نامردانه چنانچه تمامی امرای بادشاهی سز راه خانخانان گرفتند جنگی عظیم در پیوست
و شکست بر لشکر خانخانان افتاد و خانخانان بعد ازین شکست که در حقیقت از غایت
مجبوری واقع شده بود دیگر کمربست و معروضات خود را پذیریه معتمدی بحضور
بادشاه فرستاده مستدعی آمدن بعضی امرا گردید بادشاه حق شناس منعم خان
خانخانان و خواجه جهان و اشرف خان و حاجی محمد خان سیتانی را تعیین
نمادند که او را بعواطف خسروانی بمسال ساخته بدرگاه معلی آرن چون امرا
بمنزل بیرم خان رسیدند خاطر آشفته او پذیرای تسکین شد اگرچه بعضی از
مصاحبان کم خرد فتنه سرشت او را از حضوری بادشاه مانع بودند و ترغیب و
تحریر بجنگ و تیز میدادند اما خانخانان گوش بر سخن ایشان نه نهاده بو طست
امرای عظام حاضر درگاه سلاطین پناه شد.

پاک طینت را بکین کس نباید گرم کرد | بهر خون ریز از طلا شمشیر نتوان ساختن

چون خبر آمد و در اردوی شاهی انتشار یافت غریو از نهاده مردم برخاست
حسب الحکم جمیع نسران فوج و سرداران لشکر جوق جوق باستقبال او شتافته

باعزاز و اکرام او را بدرگاه آوردند بمریم خان از فرط انفعال هر دو دست خود از
 رومال بسته بحضور آمد و خود را در پای اقدس افگند چه از سر و چه از ششم
 گناه و چه از شوق عفو بهای های میگرفت حضرت خدیو گیهان سر بمریم خان را
 از دست خود برداشته به آغوش کشید و بکمال احترام و اعزاز او را دریافت
 بر جای نشیناد که حال انعم خان می نشست حکم نشستن داد و آنحضرت فرمودند
 که اگر تمنای حکومت در دل تو باقی است ولایت کاپلی بتو شفقت می فرمایم
 و اگر تمنای حضوری مابدولت میداری بمصاحبت ما بوده باشی هر آینه عزت و
 توقیر زیاده از سابق منظور نظر عاطفت خواهد بود و اگر بزیارت حرم شریف و
 دیگر اکنه تبرکه مشتاق هستی رخصت با حسن و جوه بتو مرحمت میفرمایم بمریم خان
 عرض نمود که بطیف تفقدات بادشاهی آرزوی منصب و جاگیر در دل این عیاضی
 باقی نمانده و از کثرت جرائم و از وفور خجالت طاقت حضوری و چارچشمی باین بنده
 درگاه حاصل نیست بنا بر آن مستدعی سفر حجاز هستم تا بمرحمت بادشاهی موصول
 باین سعادت غطنی گشته موظف بدعای دولت باشم آن حضرت معروض او را
 مقبول فرموده خلعت رخصت با پنجاه هزار روپیه نقد مرحمت فرمودند و ترسون
 محمد خان و حاجی محمد خان سیستانی را حکم دادند که تا همراه بوده از ممالک محروسه

بگذراند با جمله خانخانان بصورت رخصت متوجه سفر حجاز شده در اثنای راه بصحرای
گذشت که انبوه از درختهای مغیلان بود گوشه دستارش بخاری بند شده از سر
افتاد ویرم خان این معنی را بفال بد گرفته دلگیر شد حاجی محمد خان سیدتانه
این شعر فیه البیدیه خواند.

دربیا بان چون ز شوق کعبه ای زد قدم | سر ز نشانی گر کند خار مغیلان غم مخور

تا آنکه قبض خانخانان مبدل به بسط شد گویند که روزی در ایام سفر خانخانان
با حاجی محمد خان سیدتانی گفت که مرا مخالفت دیگری آن قدر رنج نداده است
هر قدر که از یوسفی تو مرا حاصل شده چه از تو امید با داشتم که بعوض حقوق پرورش
و پرداخت در مراتب جان نثاری و وفا شعاری دریغ نخواهی نمود حاجی محمد خان
بجواب گفت که هرگاه شما با وجود این همه دعوی اخلاص و عبودیت بر سر ولی نعمت
خود تیغ کشیدید من اگر ترک صحبت شما کرده بولی نعمت حقیقی خود رسیدم بیجا نه کردم
خانخانان ازین جواب سکوت نمود آقصه خانخانان چون به گجرات رسید
روزی چند بجهت دفع کوفت در آن سرزمین توقف نمود در ایام توقف روزی
مبارک خان نامی افغانی که پدرش در ایام وکالت بیرم خان از حاکم قتل
رسیده بود بانتهام خون پدر متوجه شده پیش خانخانان آمد خانخانان از غایت

اخلاق اور ابا کرام و احترام در یافته بنگلیه شد افغان مذکور خجری بران که با خود
داشت وقت فرصت غنیمت دانسته به شکم خانخانان زد و او را بساک و خون
انداخت تا با ساعتی در گذشت بعد این واقعه و با شان گجرات به پیت مجموعی
بر اموال و امتعه خانخانان دست تاراج دراز کردند و هر چه یافتند بغارت
بردند تا یخ این واقعه چنین یافتند.

تاریخ

در راه شد از شهادتش کام تمام

بیرمطلو ان کعبه چون بست احرام

گفته که شهید شد محمد بیرام

زین واقعه با تفسی پئے تاریخش

همراهیانش نقش خانخانان را در حوشتی مقبره شیخ حسام مدفون کرده بعد چند
بشهادت مقدس بودند پسرش عبدالرحیم را که در آن وقت چهار ساله عمر داشت
نوکران خیر اندیش بیرم خان او را مع والدہ اش از انجا بامنی رسانیده
عرض داشت بحضرت ظل الہی کردند آنحضرت بمقتضای ترحم ذاتی آن مصیبت
زدگان را طالب حضور بنموده بسایہ عاطفت خود جا دادند و در تعلیم و تربیت
عبدالرحیم کمال توجہات و التفات بادشاہی مبذول فرمودند چنانچہ در اندک
روز گاری بعلوم عقلی و نقلی یگانہ روزگار و برگزیدہ دہر شد و پیاپی شناسی

حضرت خدیو گیهان بنصب و کالت رسید و خطاب جانشانان سر بلندی یافت

ذکر تسخیر مالوه

در آخر سال نهصد و شصت و هشت هجری بادشاه به تسخیر ملک مالوه توجه فرمود
این ولایت که از مدتی اقلیم جدا گانه بود بعد از فرماندهی راجه هاسے نامدار و
بادشاهان بلند اقتدار در عهد سلطنت افغانه به سجاول خان رسید و بعد فوت
او باز بهادر جامی پدر یافته علم استقلال برافراشت از غایت عیش طلبی لیان
از هر دیار و پاتران از هر قریه و امصار که به تناسب اعضا و جمال ظاهر
سرآمد خوبان جهان بودند جمع آورده داد عیش و عشرت میداد و سر بر جاده
اطاعت بادشاهی نمی نهاد و از ملک و رعیت خبری نمی گرفت حضرت بادشاه
باستماع این احوال بمصدق مضمون این بیت -

هفت اقلیم را بگیرد بادشاه	همچنان در بند اقلیم دگر
---------------------------	-------------------------

بجهت تسخیر این ولایت توجه فرموده او هم خان پسر ماهم آنکه را به اتفاق
پیر محمد و بعضی امرای کلان نامزد کردند ایشان بایلغار تمام خود را به مالوه
رسانیده و جنگ های مردانه و تلاش های رستمانه کرده باز بهادر را شکست
فاش دادند و جمیع اسباب و اموال و حرم خانه او را با اکثر لوطی زتان و

پاتران که سرمایه نشاط و پیرایه حیات او بودند بدست آوردند گویند که باز بهما در بوقت
 جنگ مقتدان خود را بر سر زنان و پاتران داشته قرار داده بودند که اگر نیز شکست
 من شمار تحقیق شود این جماعه را بقتل رسانند تا بدست بیگانه ها اسیر نشوند چون
 صورت نهیست در آئینه ظهور جلوه نمود آن دیو نژادان بوجوب قرار داد نقش
 حیات چندی لبستان پری پیکره آب تیغ از صفحه هستی پاک شتند و چندی زخمی شده
 رمقی از حیات بردند و جمعی را نوبت نرسیده بود که فوج ظفر موج اندرون قلعه
 در رسید آن تیره بختان را آن قدر فرصت نشده که کار ایشان بهم بسازند
 از جمله ایشان روپ متی نام نازنینی بود که باز بهما در علاقه خاطر پا داشت اکثر
 اشعار عاشقانه و عشق او گفته دلی خالی کردی بیدادگری که بر روپ متی مقرر
 بود تیغ آبدار علم کرده بر سر آن جمیله آمد و زخمی چند کاری بر زود در آن وقت
 عساکر اقبال در رسید و آن طاووس نیم بیل را از دست جفای ایشان
 رستگاری بخشید و هم خان آن نازنین را بدست آورده بهمداوی او پرداخت
 روزی آن نازنین و فاکیش تاب مفارقت ولد از خویش نیاورده باوه ز کهنه
 در کشید و نقد جان را در راه جانان نثار گردانید.

چنین در احب بود و عشق مردن بجانان جان چنین باید سپردن

نه هر کوزن بود نامرد باشد | زن آن مردست کو بیدرو باشد

المختصرا و هم خان بعد فتح و ظفر بر خزان و د فائن و اسباب حشمت و شوکت این ولایت که پیک اندیشه از شمار و تعداد آن معترف بعجز و قصورست متصرف گردیده باو سخت استکبار در سر کرده و از جمله غنائیم مکی بفرستادن چند زنجیر فیلی بحضور شاهنشاهی اکتفا نمود و تمامی ولایت مالوه با امرای عظام تقسیم نموده خود به سارنگی که دار الحکومت باز بهادر بود تکیه زده ابواب عشرت بر روی خود کشود حضرت بادشاه ازین ادای او بر آشفته با معبودی چند بطریق یلغار جهت تادیب آن غافل کار جانب مالوه شتافتند و غنائیم بسیار گرفته و معاملات آنجا را تنظیم داده مراجعت فرمودند بعد مراجعت بادشاه باز بهادر بار دیگر سرپوشش برداشت و جمعی کثیر از اطراف و اکناف جمع آورده مالوه را متصرف شد امرای نامدار و خوانین و الاتباء از هر سو گرد آمده کمر بر استیصال او حیت بستند و بعد جنگ های بسیار کوشش و کوشش بیشمار باز بهادر را بدست آورده حاضر درگاه سلاطین پناه ساختند گویند که او در علم موسیقی استعدادی کامل داشت و کسب این کمالات از مبارز خان عدلی کرده بود حضرت شاهنشاهی او را بعزت تمام پیش خود جادادند تا در محفل طرب از کمالات او حظی وافر بر میداشتند.

ذکر شاه ابوالمعالی

در سال نهصد و هفتاد و شاه ابوالمعالی که ذکرش در صفحات سابق تفسیر یافت
به نتائج افعال ناهنجار و پاداش کارهای ناصواب بمقر اصلی شتافت تفصیل
این اجمال بر سبیل اختصار آنکه این لعنت زده روزگار چون از معشوقیت حضرت
هایون شاه دلی و دماغی دیگر پیدا کرد و چهر و تعدی تمام بر مزاجش مستولی گشت
چنانکه روایتی از روایات او این است که در نوبت اخیر چون حضرت هایون شاه
بقندهار تشریف داشتند شاه ابوالمعالی شراب خورده در حالت مستی یکی از علما
شیعه را بقتل رسانید و ارثانش برورد و دولت داد و خواهی کردند بادشاه ابوالمعالی
را طلب کرد و ویبا کانه جامه مخمل سیاه که استر سرخ داشت پوشیده و همان شمیر
مصقول که کار مقتول با و ساخته بود زیر دامن گرفته خمار آلود با صد کرو فرمایش
بادشاه آمد و ازین واقعه انکار کرد و بمرخان خان خانانان این شعری البدییه خواند

شعر

نشان شب ان ارد سر زلف پریشان	دلیل روشن ستاینک چراغ زیر دامانش
------------------------------	----------------------------------

بادشاه را این شعر خوش آمد و تحسین کرد اما داد نخواهد داد و مراد نرسید و خون آن

بیچاره خص پوش گشت با جمله آن مردک خو کرده همچو بیباکی و سفاکی بود درین وقت

هم جهان کار با پیش گرفت و با وجود تدارکات متواتر پا از جاده این کار با پس من
 نه نهاد حضرت بادشاه لشکری بتاویب و تدارکش نامزد کردند بالاخر تاب نیاورد و
 به مرزا محمد حکیم برادر اعیانی آنحضرت رجوع آورد و این بیت در عرض داشت
 نوشت.

بیت

ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از پی حادثه اینجا به پناه آمده ایم

مرزا از غلاماقت اندیشی او را طلب داشت و مدارالمهام و مختار کارهای خود
 ساخته همیشه خود بعد اوداد و غافل ازینکه

سغله منظور نتوان ساختن گو خیر و ست میخ را در دیده نتوان کوفتن گو از ز رست

آخر آن تبه کار جو هر ذاتی خود آشکار ساخت و شبی ماه جو جک بیگم والده مرزا را
 که حل و عقد ملک بدست اقتدار او بود با بسیاری از محترمان حرم بقتل رسانید
 و در جهان سلسله زن خود را هم که خواهر مرزا بودند انداخته زیر تیغ بیدریغ کشید
 و استقلالی کامل بکار و بار سلطنت بهم رسانید مرزا سلیمان که سلسله اش بعد
 طی چند واسطه به امیر تیمور میرسید از دارالحکومت بدخشان بتدارک این فتنه
 درآمد و بعد جنگ ابوالمعالی را بدست آورد و به مرزا سپرد تا کارش به اتمام

برگرد و بخت از آن بک راس	کافزون ز گیم خود نه سپاس
مهر غمی که نه اوج خویش دارد	هنگام هلاک پیش دارد

و کسر فرزند شدن را می که هم چند جد یا زو هم من نامه نگار به عهد دار و غمی
و پو و هیات حضرت خدیو گیهان جلال الدین محمد اکبر شاه با و شاه غازی

مخفی و محتجب مباد که چون قادر علی الاطلاق سری بر چهار ابره آفریدن خلق امر
فرمود و او خلق را با فرید و جهان جهان مردم بوجود آمدند بر مهاب اندیشه نمود که
شخصه چنان باید که محاسب اعمال و کاتب افعال اینها باشند تا در داور یگانه حقیقی
نیکی و بدی های هر کس بمیزان انصاف ناسختمه نماید باین اندیشه ناصواب
زمانی در از باستغراق رفت چون چشم کشاد مردی را دید که بصورتی زیبا و
شکل مرغوب خامه و مداد در دست کاغذی در بغل منتظر فرمان است سری بر مهاب
بغایت مسرور گشته دعای خیر داد و گفت که ترا ارمید هم که در عالم جزا محاسب
اعمال خلق باشی و نسل تو در دنیا بهمین کار و خدمت پیش با و شاهان فرماندهان
خیلی بعزت و ثروت بگذرانند این گفته نام نامی او چتر گویت نهاد آن من الانزاد
و وزن کرد یکی دختر نیر اعظم و دویلی دختر سوسرمان نام زاهدی از زن اولین

چهار پسر که یکی ماتهر و دوم بهینا گرسوم سری با سب و چهارم سستینه بوجود آمدند
 و از زن دوم یکی کل سرشت و دویم امشت و سوم سورج و چهارم کرین
 و پنجم بالیک و ششم آیتیهانه و هفتم نکم و هشتم گور پای وجود بعالم ظهور نهاده
 و این دوازده پسر چندان عبادت شاقه کردند که مرتبه ایشان از زاهدان
 و عابدان در گذشت و از حسن اعمال این عالی نژادان و دعای خیر سری برها
 نسل ایشان بمراتب علیه و مناصب رفیع رسید و اکثری از آنها به تقرب
 سلاطین و مدار علم امتیاز برافراشتند و بسا کس بمرتبه بادشاهی و جهاندار
 رسیدند خلاصه گفتار آنکه پسر سوم چتر گوپت که سری با سب باشد و طایفه
 شدند اول کهر و دویم سری با سب چنانچه این نامه نگار از نسل سری با سب
 کهر بوده است و وطن آبای گرام این نامه نگار قصبه خراسه متعلقه گوئده
 منضافات او ده بود بتقریب که قصه اش طول باشد رای پورن چسند
 جد و دوازدهم این نامه نگار با ششم و خدم از اسنجا برخاسته در ضلع سیلک
 ملک او ده در آمده رخت اقامت انداخت و قصبه پورینار که هنوز

آثار پدیدست صنادید عجم را

از نقش نگار در دیوار شکسته

از نام نامی خود آبادان ساخت پسرش را بی کهیم چند که جد یا ز دهم این

نامه نگارست جل کرد و نه من طلای خالص بطایفه بر همه بخشید و خطاب منیا پانژی
گرفت بر همان قصاصد غزای زبان سنسکرت در مدح او گفتند که این مصرع از آن
(جس گامی کہیم کہے کا)

رای موصوف ہمت خود بران متوجہ نمود کہ بحضور حضرت خدیو گہان محمد جلال الدین اکبر
نشانی منصبی و جایی بدست آورد بدین عزیمت در ست بد انوش تافت و از
یاوری طالع و تائید نخب بدان در گاہ سلاطین پناہ رسیدہ در سلک بندگان
منتظم گردید و رفتہ رفتہ بدار و غلی و یوڈیہات رسید۔

ذکر گشتہ شدن علی قلی خان زمان بہادر خان

در اوراق گذشتہ نگارش یافت کہ علی قلی خان المخاطب بہ خان زمان یا وچود
کمال التفات بادشاہی متواتر مورد خطا ہای فاش شد بادشاہ عذر پذیر
جرم بخش ہر بار کردہ ہای او نا کردہ انکاشت و باز بعنایات بیغایات او را
بنواخت از انجا کہ گفتہ اند۔

پر تو نیکان نگیرد ہر کہ بنیادش بدست	تربیت نا اہل را چون گن دکان برگزینست
-------------------------------------	--------------------------------------

باز ہمان طریق ناسرا پیش گرفت و قدر نعمت ہای بادشاہی و التفات ہای
شاہنشاہی ندانستہ بوفور دولت و جاہ و کثرت ملک و سپاہ مغرور گشتہ

ظلی عظیم در ممالک محروسه انداخت حضرت باو شاه امیران نامدار و سرداران
 خنجر گزار را بتاویب آن بی ادب تعین نمودند چون اثری بران مترتب نگشت خود حضرت
 باو شاه نفس نجس بخت تنبیه و تدارک آن فتنه سرشت از دار السلطنت آگره
 بطریق یلغار بر سر آن نابکار و روحالی پر گنه مسکر در رسیدند علی قلیخان بهادر خان
 که مغرور خود کامی و مغلوب او بار بودند در آن شب مجلس شراب ترتیب
 داده و جام های داده ارغوانی بگروش آورده از خود خبری نداشتند ناگهان
 یکی از لشکریان او از قربت موکب اقبال خبری یافته فریاد برداشت که ای
 جماعه بد سر انجام واقف شوید و خبردار باشید که حضرت شاهنشاهی بقصد
 استیصال شما بر سر رسیده اند چون پیانه زندگانی ایشان پُرشده بود و انجمنی را
 یقین نیاورده و نهضت موکب شاهای را درین موسم باران و طغیانی آب
 دور از عقل پنداشت همچنان بعشرت و غفلت مشغول ماندند قریب میدان
 صبح که شام زندگانی این تیره بختان بود آنحضرت بر فیل بال سوار شده
 و مزاعزینیکو که ابر همان فیل به پهلوی خود جدا داده با بسیاری مردان کارزار
 مثل نمون خان قاقشال و امیر خان و غیره متوجه لشکر غنیم شدند چون
 قریب بنیمه گاه آنجا رسیدند آن هر دو بر او روان آمدن آصف خان

تصوریده بعدا فعه پروا خند و چار ناچار بسرعت تمام سامان رزم و پیکار ترتیب داده
 بجنگ ایستادند چون محاربه آغاز شد و شکوه لشکر و هجوم فیلان در نظر آمدن گرفت
 پنداشتند که خود و موکب قبال بادشاهیست بشا هده این حال سر رشته
 هوش از دست داده و دست و پای تدبیر گم کرده بادی و فیم در میدان و غا
 پای شجاعت افشردند درین میان اسب بهادر خان تیزی کرده چراغ پاشد
 بهادر خان بر زمین افتاد و شخصی از ملازمان مجنون خان قاتل او را دستگیر
 کرده بحضور آورد و امر او را در قطع نخل حیاتش مصلحت دیده فی الفور گردن زدند
 مقارن این حال علی قلی خان خان زمان را فیل یک دندان شاهی پائمال
 کرده با مرده صد ساله برابر ساخت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آیات بادشاهی
 وزید و آواز کوس کامرانی و صدای نفیر شادمانی از زمین تا به آسمان رسید
 غنیمت فراوان و دولت یزد و پایان که سرمایه پندار و نخوت او بود بدست
 بندگان بادشاهی افتاد و تاریخ این واقعه چنین یافتند

تاریخ

بنیاد فلک سراسر از پای فستاد
 فریاد ز دست فلک بے بنیاد

چون خان زمان از جهان رفت بساد
 تاریخ و خاتش از غر و جستم گفت

و شخصی مصرعه تاج بزیاوتی یک عدد چنین یافته -

(قتل دو تنک حرام بیدین)

الحق فتوحاتی که این هردو برادران را در ملک شرقی هندوستان حاصل گردید بدگیری نصیب نشده اگر دغ معصیت جربین اخلاص ایشان بنودمی این هردو برادر یگانه وقت می بودند از شجاعت خان زمان مذکور است که در مقام لکهنوسن خان بچکوئی بایست هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تا زمانیکه غنیم از دریای گومتی گذشته بغوج بهادر خان جنگ انداخته است او مشغول تناول طعام بود باز چون خبر آوردند که غنیم قریب درآمده جنگ میکند گفت که بساط شطرنج بیاورند و بفرغت و جمعیت تمام بازی میکرد باز گفتند که فوج دشمن مردم ما را برداشت آن زمان سلاح طلبیده پوشید زمانیکه سراپرده او بتاراج می بردند و تمامی لشکر او پریشان شده بود بهادر خان را گفت حالا تو برو و جنگ کن من هم می آیم بعد از آن خود باندک مردمی که داشت طبل نواخته بر زمگاه آمد و غنیم را برداشت و تا هفت و هشت گروه تعاقب کرده از کشته پشته ساخت و همچنین در جوینپور با کوریه که خود را سلطان بهادر خطاب داده و تا بنگاله متصرف شده بود با چهل هزار سوار بچوینپور رسید و تمامی سامان

شوکت و شمت خان زمان تاراج کرد و زمانیکه خان زمان از سفره برخاست
 غنیمت سفره را همان طور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد خان زمان با
 جمعی معدود برآمده جنگ کرد و غنیمت را دستگیر نمود و آنقدر غنیمت یافت که محاسب
 اندیشه از حساب آن عاجز آمد.

تذکره مفتوح شدن گجرات و کشته شدن مرزایان

ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و مسعود حسین مرزا و عاقل حسین مرزا پس از آن
 محمد سلطان مرزا که سلسله ایشان بعد طی چند واسطه بحضرت صاحبقران امیر تیمور
 گورکان میرسد با وجود عاطفت خسروانی همواره به بغی و طغیان می گذرانیدند
 هر چند که حضرت شاهنشاهی متواتر خطای فاش ایشان را بخشیدند اما خاطر فتنه
 سرشت ایشان ازین چوب ادب ادب گیر نشد همواره ظلمی عظیم در ممالک محروسه
 می انداختند و علم طغیان می افراشتند درین روزها که ولایت گجرات از خسرو
 خاشاک فتنه پاک و صاف شده و کار سلاطین آنجا با تمام انجامیده و عیشتان
 فرماندهی این ولایت مفتوح بدست اقتدار مرزا عزیز کو که المخاطب بجان اعظم
 رسید محمد حسین مرزا بعد اتمام کار دیگر برادران که یادگاری معقول از ایشان
 مانده مصدر انواع فتنه و فساد هندوستان شده بود با اختیار الملک در ساخته

کار بر خان اعظم تنگ ساخت خان والا شان صورت حال بد ننگونه دیده و
 کار بر خود و شوار دانسته عریضه باستدعای قدم بهمنت لزوم بحضور حضرت
 شاهنشاهی فرستاد آن حضرت بایلغار تمام در یک هفته به احمد آباد گجرات
 رسیده کار محمد حسین مرزا و اختیار الملک باختتام و اتمام رسانیدند و این ولایت
 را بار دیگر از خار خار رفته پاک و صاف ساختند شیخ ابو الفیض فیضی این
 داستان را در شهنشاه نامه بغایت آب و تاب گفته جهت شایقین سخن نقلش
 حواله این صفحات میگردد.

جنگ گجرات

چو سلطان انجم ز خاور زمین	بر سم عرب گشت ممل شین
کف انداز شد بختی آسمان	ز مستی بر آورد کف بردان
بر آورد از خط صبحش مہار	کہ پیوند خو دنگلد از قطار
شہنشه بر آورد رنگ شاہنشه	بسر تاج اقبال ظل اسلہ
سلاطین مسند نشین جا بجا	ز روی ادب ایستاده بہا
ز یکسو وزیران دانش پذیر	بتدبیر بر عقل کل نکتہ گیر
ز یک سو فقیهان عالی مقام	حکایت کنان از حلال و محرام

بیکسو حکیمان حکمت اساس
بیکسوندیماں شیرین سخن
بیکسونهربران میدان کین
همه ملک و ملت از و بانسحق
که ناگه یکی قاصد سی تیز گام
که گجراتیان اند پر رنگ ریو
همه متفق با محمد حسین
و دهنده ما هم در آیمخت
شهنشاه را این سخن کار کرد
هرون تاخت از اگره سرگرم حرب
نخستین طلب کرد جازه را
همه ساربانان کمر کرد چست
کشیدند چون کهکشان تنگ
شتر چون فرشته سرشته ز نور
قد خود به تعظیم کرده و تا

شتر از کوه

صطرباب دانان اختر شناس
چو طوطی شکر ریز و شکر شکن
که از هم در آرمند گاو زمین
بروش بخلق و دروش بحق
رسا مید از خان اعظم پیام
بصورت چو آدم یعنی چو دیو
کج اندیش نارس است از جانین
سفرشته نو بر آیمخت
بر زم آوری عزم یلغار کرد
چو غورشید مشرق که تازد بغرب
ور آفاق افکنده آواره را
بویس قرن کرد نسبت درست
به بستند چون مهر و مهرنگ
در اندک زمان رفته بسیار دو
کمر بسته از بهر خدمت و دوا

به تعظیم بر سینه نهاده دست
 خدیو عجم شاه عالی تبار
 شترزین سواری سرافراز شد
 بسوی زماشچ شده دست برد
 شتر مرکب موکب انبیاست
 ملک چون سواری چاژه کرد
 چو گلزار روی زمین ساختند
 ز بلبل تماشای آن برد هوش
 بماند هر دو بخود هوشیار
 شتر هر زمان شوری آنگخته
 بزرگان که عمری شتر رانده اند
 صفات شتر گر بگوئیم پیش
 چو درویش فگنده در بر گلیم
 ز کف داده سر رشته اختیار
 قوی پکی از قدم تا بفسق

ز راه ادب هر دوزانوشت
 چو شاه عرب شد بر اشتر سوا
 شتر بان ز عزت حدی ساز شد
 ز نام از ادب سر بدتش سپرد
 سواری بر وسنت مصطفی است
 ره و رسم پیگیری تازه کرد
 گل و خار با هم قرین ساختند
 شتر نیز چون ابر شد در خروش
 یکی مست گل شد یکی مست خار
 چو دیوانه کف از دهان بخفته
 شتر را بسان ملک خوانده اند
 و فاطر شود صد شتر بار پیش
 ریاضت کش و بر دبار حسین
 ز باغ جهان گشت قانع بنار
 بدیدن چو ابر و برق چو برق

کمان گردن و تیز و ترز تیسر
شتر را همین سرفرازی پسند
براشتر برآمد شتر کامیاب
چو شاه ولایت شتر پیش اند
شتابان بره نافر شاه بود
گردش شتر را روانی یک بیک
شتر را برآورده شور و شغب
همه کوه کوپان صحرانورد
جیرس در گلهای شترهای شاه
چو اهل عرب بر کین و دیار
میلان بر شتر ترکش اندر کسر
قتل کرده اسپان تازی همه
شتر تازیان خوف گنده به راه
روان زردهای بلالی رکاب
ز اسپان تازی همه منتخب

چو تیر و کمان در سفسر ناگزیر
که از مقدم شاه شد سربلند
چو از کوه طالع شود آفتاب
بسعت تر از فکر ت خولیش راند
شتابنده چون ناقه الله بود
چو بر گرد کعبه گروه ملک
فضای عجم گشته پر از عرب
بهر کوه و صحرا شده تیز گرد
تو گوئی که در برج قوس است ماه
ز شتر سواران هزاران هزار
شتر چون شتر مرغ در زیر پر
پرمی وارد در قص و بازی همه
چو باران که بار دز ابر سیاه
شده گرم چون ذره در آفتاب
شتابنده چون ابلق روز و شب

کبودش ز ابلق سبک خیز تر
 همان فقره یانیز سیما بدار
 شهنشۀ شتابان برادر سفر
 بیک هفته در احمد آباد رفت
 رسانند ار باب معنی بعضی
 برار باب کشف کرامت جلیست
 دران ره یلان نبرد آزما
 یلان چون شتر بادوانند بر
 زخیل سپاهی که همواره بود
 همه یک تازان چابک سوار
 همه شیر مردان روز مصاف
 همه جنگجویان بیدادکش
 همه پاک زادان معراز عیب
 مخالف پی جنگ آماده بود
 سپاهش فزون تر ز مور و ملخ

ز تنگ کبود فلک تیز تر
 چو سیما بنگر فته یک جاقدر
 ز عمر گرامی شتابنده تر
 تو گوی که بر مرکب باد رفت
 که شایا ولی را بود طے ارض
 که شه را بحق رتبه چل ولی ست
 بمانند از بارگی جا بجای
 شتر گشت چون عنکبوت شتر
 همه شصت کس بلکه پنج بود
 که خود را ز دی هر یک بر هزار
 همه نیزه بازان جوشن شکاف
 همه سنگ خایان پولاد پوش
 رسیدند ناگه چو مردان غیب
 میان را کین داده استاده بود
 بیدان کین هر یک شغ و شخ

جهانگیر خورش ظفر تیز کرد
 یلان باد بانان برانگیختند
 سپاه مغل با محمد حسین
 دلیران گجراتیان سبزرنگ
 هزار یک شمشیر کین بر فراشت
 ز گجراتیان و مغل بسکه خفت
 مغل بسکه پر کاله پر کاله شد
 ز گجراتیان ریخت خونهای جنگ
 در آن عرصه از بسکه پیکار شد
 نهنگان دریای کین در خروش
 پی جنگ پوشیده جوش همه
 بجوش دلیران پر از تف و تاب
 سنان ریخته چون حسام از ستیز
 بهر سو درخنده زرین علم
 شتابان دلیران در آن قتل گاه

کیت جهانگر و مهینر کرد
 بهم باد و آتش برآمیختند
 چو نر خان عیار بر شور و شین
 سراسر در آئینه ملک رنگ
 بصر همه لاله و سبزه کاشت
 زمین زیر لعل و زمر و نهفت
 بیابان همه دست پر لاله شد
 چو گلگون می از شیشه سبزرنگ
 زمین پر ز شجرف و زنگار شد
 چو دریاز تاب تهنه و بجوش
 نهان همچو آتش در آهین همه
 بر آ و ر و سر چون نهنگان خواب
 قلم وار گردیده شگرف ریز
 شب فتنه شمع بوده عدم
 چو بالای خوابان بدل کرده راه

خدنگ دلیران ناوک فلک
 کند افغان در کند افگنی
 خدنگ دلیران گذشت از سپهر
 زره کرده در بر محمد حسین
 برانگیخته رخس سرکش بجنگ
 بقصد شهنشاه آمد دلیر
 سلیمان کجا مورسکین کجا
 مثال مخالف شاه این بود
 شهنشاه در دود در تاب شد
 چو خورشید شاه جهان گشت تیز
 مغولان و گجراتیان یک تار
 دویدند رزم آزمایان ز سپه
 ز گردان رویم تن گز زمست
 سان از زره کرده در تیل
 بیفتاد از ان نیزه با اضطراب

سپهر و از چون مرغ روح از بدن
 بگفت کرده سپهر رشته دشمنی
 چو از چرخ گردنده تیر نظر
 کشیده بدعوی زبان سنین
 کمانی بدوش و سانی بچنگ
 هوس بین که رو به کند قصد شیر
 تفاوت بین این کجا آن کجا
 که کجشک رقصد شاهین بود
 از ان یک نظر زهره اش آب شد
 عدو کرد چون سایه رو در گریز
 چو سرخاب و طوطی گریزان باز
 نمودند چاک روان قصد و سه
 بدعوی یکی نیزه اش رو به بست
 که دشمن دشمن در آرند سیل
 چو شیطان که افتد ز رخ شهاب

گرفتند زور آوران زنده اش
یکی از برآور زره بر کشید
یکی بر زمین زد و ز فرش کلاه
چه کاری که با این زره پوش کرد
شهنشاه گفتا که آبش دهند
اگر او بدی کرد با ما و لیک
بان بیو فام هر خوی کنسیم
وزیران بخردند و ندع عرض
و گرنه بجان قصد جانها کنند
کسی کو چو کاکل سرفتنه خاست
هر آنکس که ماری بدست آیدش
به دشمن ره دوستی کی نکوست
بقول وزیران سرا خجام کار
بفرمود کز تیغ گردن زنند
ز فرمان او هر که گردن کشید

کشیدند بر بسته چون بنده اش
یکی خود ز زینش از سر کشید
یکی مو کشان برد و نزد یک شاه
که از هر زره حلقه در گوش کرد
به دامن جای خواش دهند
بدی از بد آید نیکوی ز نیک
بدی ننگریم و نکوی کنسیم
که شاه بود و دفع این فتنه فرض
بسی غارت خانمان ها کند
سرش نابردن سراسر خطاست
درست ارگزار و شکست آیدش
که دشمن بود و دشمن دوست دوست
سخن یافت بر قتل دشمن قرار
دم تیغ بر سر ق و دشمن زنند
بجز تیغ بر گردن خود ندید

چو آن فتنه بشت از فتح شاه
 سپهدار گجراتیان اختیار
 زره پوش گجراتیان کیسره
 ز نو فتنه سر کرده از گرد راه
 شهنشاہ سرگرم کین سیمند
 اتاقه بسر شاه والا خطاب
 ملائک زهر سو گهبان او
 سرش از هوا و هوس و ر بود
 درخشان زره در شهر بسیار
 تو گوی ز نورش بر افروختند
 پی نیزه هر سو شتابان شده
 یلان تیغ بر کف برون تاختند
 سران را در آن عرصه غم فرا
 ز پا و سر انبوه چندان شده
 سواران تبریزین بتارک نمان

و گرفتند بر خاست از گرد راه
 کمین کرده آمد پے کارزار
 نهان مرغ در آئین نخبه سره
 رسیدند جامی که بود دست شاه
 چو آتش که از باد گرد و بلند
 چو شاه سل بر سر او عجاب
 بهازوی خود چتر گردان او
 برو خود چون قبه نور بود
 زره رتبه شاه کوه و قار
 ملائک براو دیده با دوختند
 شهنشاہ شیر نیتان شده
 رسیدند و کشتند و انداختند
 شکسته سر و گردن دست و پا
 که میدان پراز گوی چو گاشده
 سر سرکشان را پلارک زنان

دلیران بکف تیغ رامی زدند
 فغاند اسپان زرم آزما
 خدنگ ز بدن کرد تا پر گذر
 سران لشکر از پیش برداشتند
 ز بس لشکر دشمنان کشته شد
 عدد و ریا بخود اختیار می نمایند
 به بی اختیار سی درین کارزار
 دو دشمن به یکبار مقهور شد
 بتائید غیب از زمین و یسار
 ملک مرده گویان ز بالا رسید
 قضا گفت صد آفرین شاه را
 در اندک زمان کرد فتح غریب
 بهر شهر بردند پیغام فتح
 اگر دیگری می زساغ کشید
 از شاهان پیشین عالی نژاد

ستوران زنده را پی زدند
 چو اسپان شطرنج بیرست و پا
 پری وار مردم بر آورد و مر
 صف مار را مورپند داشتند
 بهر جانب از کشته ها پشته شد
 بجز مردنش هیچ کاره نماند
 بریدند آخر سر اختیار
 چه گویم که نور اعلیٰ نور شد
 شد آیات رایا فتح آشکار
 که منشور انا فتحنا رسید
 قدر گفت نصر من الله را
 عنان گشت معنای فتح قریب
 همه می کشیدند از جام فتح
 ولی تیغش از کانسه سر کشید
 ندارد دو گرانبهین فتح یاد

بیاساقی آن می که مرد آزماست	که خون عدو خوردن و رارواست
بن نه که چون در کشم زان شراب	شود بد دل من از ان فتمیاب

ذکر اخراج شیخ عبدالغنی صدر و محمد و مملکت عبداللہ سلطانپوری
از ہندوستان و رواج دادن دین اس کے

در ابتدا ای جلوس آن حضرت عبدالغنی صدر و محمد و مملکت عبداللہ سلطانپوری
وخلی کلی و اعتباری کامل در کار و بار سلطنت داشتند و حکم ایشان بر آب و باد
روان بود حضرت شاہنشاہی در حفظ مراتب ایشان بغایت می کوشیدند و از چشم
کور ایشان کار دقیق سلطنت می دیدند و کور است کہ روزی حضرت شاہنشاہی
بدست مبارک کفش ہامی شیخ عبدالغنی صدر الصدور را برداشته پیشش و
گذاشتند و نہ بصورت عبدالغنی با وجود دعوی فضیلت و علوی تمدین و تقسیم جاگیر
و ایام چند ان رشوت گرفت کہ محاسب او ہام از حسابان عاجز آمد و شیخ الاسلام
عبداللہ سلطان پوری کہ عہدہ و کالت دیوانخانہ عالی داشت آن قدر رند از
مردم حاصل کرد کہ خزانہ او با خزانہ سلاطین برابر شد از انجا کہ شیخ عبداللہ
بتعصب یگانہ و در فتنہ منتخب زمانہ بود و در حالت عین اقتدار فتوی نوشت کہ بن
ایام ہجرت رفتن مسلمانان را فرض نیست چرا کہ یک راہ از حراق و راہ دوم از ملک

فرنگیان است بهر دوصه رت سفر حجاز نباید کرد با جمله از تعدی های این هر دو عمامه
 پوشان ریا کار کار اهل شلیعه و اهل هندو بجان انجامید و انواع ستمها و بدعتها
 بر روی روز آمد شیخ مبارک پدر ابوالفضل و شیخ فیضی کمال تعدی از دست
 ایشان یافتند و مدتی مع زن و بچه آورده دشت ناکامی بوده بالاخر به سعه
 بعضی دوستان از ان بلا بر ستند و شیخ فیضی و ابوالفضل مرتبه بمرتبه مجبوری
 حضرت شاهنشاهی جایی و برای یافتند و تقرب ایشان از مرتبه وزرا و امرا
 در گذشت تا ایشان خاطر نشان آن حضرت کردند که تحقیق جمیع مذاهب و ملت توجه
 باید کرد آن حضرت این معنی را قبول داشته همهت علیه مصروف سرانجام این کار
 فرمودند و از هر فرقه و ملت کار و انی جمع آورده مدت ها مباحث در میان داشتند
 بالاخر خاطر نشان آنحضرت نمودند که عقلا در همه ادیان موجود و ارباب ریاضات و
 کشف و کرامات در کل طوائف انا م پیدا و حق همه جا و ارسپان نحصار آن در یک
 دین و یک ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر و نگذشته چه لازم بسا بر آن
 مزاج آن حضرت از علماء عصر تنفر کلی حاصل نمود و باستصواب این هر دو برادر
 محضری نوشتند و در باب آنکه با دشاه وقت را مجتهد و امام توان گفت و حکمی که در
 مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست صادر فرمایند آنرا درست و مقدم

و اندر چنانچه نقش درج این اوراق است -

نقل محضر

مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صیبت
عن الحدیثان بمیان معدلت سلطانی و تربیت جهانبانی مرکز امن و امان و دایره
عدل و احسان شده و طوائف آنان از خواص و عوام خصوصاً علمای عرفان
شعبار و فضلاء و قایق آثار که با دیان با دین نجات و سالکان اولیای
درجات اند از عرب و عجم و بدین دیار نهاده توطن اختیار نمودند و جمہور علمای
فحول که جامع فروع و اصول و حامی معقول و منقول اند بدین مویاست و
صیانت اقصاف دارند بعد از تدابیر وافی و تامل کافی در خواص معانی
آیه کریمہ اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحہ آن
احب الناس الی اللہ یوم القیامۃ امام عادل من طبع الامر فقد اطاعتی و
من بغض الامر فقد عصانی و غیر ذلک من الشواہد العقلیہ و الدلائل النقلیہ
قرار داده حکم نمودند کہ مرتبہ سلطان عادل زیاده از مرتبہ مجتہد است و حضرت
سلطان الاسلام کہف الانام امیر المؤمنین ظل اللہ علی العالمین
ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی خلد اللہ ملکہ ابدہ اعقل و

اعلم بالمشقة بنا بر این اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست بذرتنای قب
و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت نبی آدم و
مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآن جانب حکم فرمایند متفق علیه می شود و
استماع آن بر عموم برپا و کافه رعایا لازم و متختم است و ایضا اگر بموجب راس
صواب نامی خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نصی نباشد و سبب ترقیه
عالمیان بوده باشد عمل بر این بنویسند بر همه کس لازم و متختم است و مخالف آن بموجب
سخط آخروی و خسروان دینی و دنیوی است و این مسطور صدق و فوجیه الله
و اظهار الاجرای حقوق الاسلام بحضر علماء دین و وفقهای فیهتدین تحریر یافت
و کان ذلک فی شهر رجب سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسعمائة فقط

چون این محضر بخط شیخ مبارک درست شد مخدوم الملک شیخ عبداللہ سلطانپوری
و شیخ عبدالبنی صدر الصدور و دیگر علماء عصر طوعاً و کرہاً دستخط کردند و شیخ مبارک
بر غیبت تمام دستخط کرده در ذیل عبارت نوشت (که این امریت بجان و دل
خواهان و سالها منتظر آن بودم) بعد این معامله شیخ عبدالبنی و مخدوم الملک
سلطانپوری را از ممالک محروسه بطرف کعبه اخراج فرمودند تا ایشان خواسته
و ناخواسته محل سفر حجاز بپسندند حاکم کعبه عزت ایشان بسیار کرد و کعبه را غیر

موسم گشوده بشرف زیارت مشرف گردانید درین اثنا بسمع ایشان رسید که
 مرزا محمد حکیم برادر اعیانی حضرت شاهنشاهی بسوی هندوستان لشکر کشیده اند
 و از اتفاق والده ماجده آن حضرت همدران ایام زیارت کعبه تشریف
 شریف برده بودند ایشان وقت مراجعت همراهی ایشان اختیار کرده باز
 بهندوستان آمدند حضرت شاهنشاهی قبل از رسیدن والده خود پاره لشکری
 فرستاده هر دو را دستگیر کردند عبد اللہ سلطانپوری ورنیمه راه از خوف و بیم
 قالب نهی کرد عبد البقی جضور آمد و عند الملاقات سخت و درشت گفت حضرت
 شاهنشاهی مشتی مضبوط از دست خود بر رویش زدند و به راجه تو در مل سپردند
 تا مدتی بذلت تمام در صف نعال به دربار اومی نشست تا شبی او را خفه کرده
 هلاک ساختند بعد این قاضی علی راجهت تحقیق اموال شیخ غلام محمد و مملکت
 به لاهور فرستادند چندان خزائن و دفائن از خانه اش بدست آمد که محاسب
 او بام از حساب آن عاجز ماند از آنجمله چند صندوق خشت طلا از گورخانه
 محمد و مملکت که به بهانه اموات دفن کرده بودند ظاهر گشت درین تجسس
 تفحص سخنان های فرسوده بزرگان او میربا و رفتند و اثر بد اعمالی های او
 تا به اینجا رسید باجمله چون از وجود نامسعود ایشان میدان هندوستان پاک

گردید حضرت بادشاه از قید تعصب برآمده مذہبی جدید اختیار فرمودند و آنرا مذہب
 الهی نامیدند و بطریق صلح کل خرامش فرمودند ازین حسن معاشرت و طریق عمل که
 پیش گرفتند جهانی در ظل عافیت آسود و عالمی بسجواب راحت غنود و بسیاری
 از اراکین سلطنت مثل جانی خان حاکم ٹھٹھ و عبدالرحیم خاٹخانان داخل دین
 الهی گشتند و هر که درین جرگه داخل میشد کاغذی بدین مضمون نوشته تفویض
 شیخ ابوالفضل مجتهد این مذہب جدید می نمود.

منکه فلان بن فلان باشم. بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی
 تقلید می که از پدران دیده و شنیده بودم ایراد و تبرا نمودم و در دین الهی
 اکبر شاهی در آدم و در مراتب چهارگانه اخلاص که ترک مال و جان و ناموس
 باشد قبول کردم.

ذکر گرفتن دختران راجه های نامدار و پیدا شدن فرزندان کمار

چون آنحضرت را بر مملکت هندوستان استقلالی کامل بهم رسیدخواستند که باراجه
 عظام این ولایت که در حقیقت بادشاه مملکت خود را بودند و صلت و خویشی
 نموده شود تا اخبار فتنه از میان بر خیزد و چشمه بیگانگی بجاک بیگانگی انباشته شود
 بدین رای صواب اندیش با انواع ولداری و هزاران هزار دلنوازه

این حرف را با کلا تران ایشان در میان آوردند از اقبال حضرت شاهنشاه
 همه راجه های نامدار سوای رانامی اودمی پور که خود را سرآمد راجه های
 هندوستان می دانست قبول نمودند اول حسن خان میواتی دختر ماه پیکر
 خود را به بستان اقبال فرستاد از آن بعد راجه پهاڑ امل والی امیر قوم کچها به
 دختر خود رشید منظر پیکش نمودن بعد جمیع راجه ها بتقدیم این کار کمر بجان بسته
 اظهار یگانگی و خویشی نمودند ازین وصلت تازه عالمی را ایمنی بی اندازه حاصل
 شد و این خطه هندوستان عشرتگاه جهانی گردید

جهان شد پراز خوبه و ایمنی	از بد رسته شد دست اهریمنی
---------------------------	---------------------------

مذکور است که ازواج آنحضرت هر بار حامله می شدند و بالآخر صورت اسقاط
 حمل پیدا می گردید تا در سال چهاردهم جلوس آنحضرت دختر خود رشید منظر
 راجه پهاڑ امل کچها به بارداد آمد آنحضرت بسلیم حشتی که در فتحپور سیکری بر سجاده
 ریاضت قیام داشت و اکثر خرق عادات از او مشاهده می شد رجوع آوردند
 و در قربت ایام وضع حمل آن عصمت سرشت عفت نهاد را در ظل حمایت آن
 درویش حقیقت کیش اختیار اقامت فرمودند چنانچه به برکت انفاس آن
 قدسی نهاد و در سال چهاردهم جلوس مطابق سال نهصد و هفتاد و هفت هجری

پسری خورشید پیکری متولد شده غنچه آرزوی متمنیان را بشکفتن آورد آنحضرت
 نامش بر عایت نام سلیم چشتی سلطان سلیم نهادند که بالاخر بعد آنحضرت
 سریر آرای جهانبانی شده بخطاب نورالدین جهانگیر مخاطب شد و حاجت مروی
 قصیده گفت که از مصرعه اول تاریخ جلوس و از مصرعه ثانی تاریخ ولادت
 سلطان سلیم حاصل می شود این چند ابیات از آن است -

قصیده

لله الحمد از پی جاده و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار
طائری از آشیان جاده وجود آمد فرود	که کبی از اوج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی اینگونه ننمودند بر دور چمن	لاله زینگونه نکشود از میان لاله ار

بصله این قصیده دو لک تنگه انعام فرمودند و بجهت ادای نذر و وفای
 عهد از فتحپور سیکری پیاده بزیارت مزار معین الدین چشتی تشریف بردند و
 بعد گذراندن نذری گران مستحقین و محافظین آن بقعه را از زرسرخ و
 سفید مال مال ساختند و عمارت های عالی بنا فرمودند و در سال پانزدهم
 جلوس مطابق سال یک هزار و هفتصد و هشت هجری بادشا نهرا ده مراد
 و در سال نهصد و هشتاد و هجری شانرا ده دانیال از ملکن بطون بعرضه وجود

آمدند و نام ایشان بناسب نام بزرگان آن بقعه گذاشتند از انجمله این هر دو
 شاهزاده با جوانی و کامرانی رسیده بعد بجا آوردن کارنامه با وجنگهای ممالک
 دکن از کثرت می نوشی و باده پرستی کمی پس از دیگری جام اجل در کشیدند که
 ذکرش موجب طوالت سخن دانسته بهین قدر اکتفا نمود.

مبادا خردمند غرق شراب	کزین سیل شد قصه دانش خراب
شراب از پی ترک هستی خوردند	نه از بهر شوخی وستی خوردند

آورده اند که چون کثرت می نوشی و بخودی شاهزاده مراد مقروع سمع
 حضرت بادشاه گردید موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بن مبارک را که منصب
 پنجهزاری داشت با تالیقی شاهزاده نامزد کرده رخصت دکن ارزانی داشتند
 قبل از آنکه ابوالفضل به لشکر بادشاهزاده برسد عرضداشتی مشتمل بر نصائح و پذیر
 به بادشاهزاده نوشت که بجای خود مجموعاً آن ایست از کارنامه هاست
 سلاطین ماضیه مخصوص حقیقت صحیحهمان نوازی شاه طهماسب صفوی از آن
 بالتشریح خاطر نشان شایقین اخبار میگردد بلاخیال طوالت کلام داخل این
 کتاب کرده شد.

نقل عرضداشت

کمترین دعاگویان صمیمی ابوالفضل مبارک - آنکه ظاهر و باطناً حقیقتاً و محباً از
 بدعای ازدیاد دولت و عمر حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالی مقدار گردون
 اقتدار در دریای فتوت و مروت گوهر التاج دولت و ثمت تو با و ده بوستان
 شوکت و عزت نور حدقه جاه و جلال نور دیده فضل و کمال مهر سپهر نامداری
 قطب فلک کامگاری مرکز دایره اقبال قهر سپهر اجلال اختر برج سعادت
 گلستان گلشن لطافت غنچه گل بوستان سخاوت و شجاعت مردمک دیده شهباز
 و بسالت مراد بخش نامزدان روزگار شاه مراد زید عمر و طال قدره بوده
 میباشد و در خلاصه اوقات و کربمیل اخلاصه خاندان تیموریه بر زبان می رانند
 لیلاً و نهراً ابیا و لقای شریف و لطیف آن زبده و دومان چغتائی می گذرانند
 و ایام موصلت را از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست امید که عنقریب
 بعزاجابت مقرون گردد و بمنه و کمال کرمه قبله و کعبه ظاهری و باطنی ابوالفضل
 درین ایام چنان استماعی یافته که تمام مردم لشکر از خورد و بزرگ وضع و شریف
 نیک و بد مغل و راجپوت و افغان هند و مسلمان پشمرده خاطر و کلفت زده
 و اندوگین می باشند و عرض ایشان بصاحب کماحقه نمیرسد و ایشان خود
 از روی گستاخی بصاحب خود عرض نمی توانند کرد و یوایان صاحب غرض

غرض آلوده اند و رشوت خواری کند تا مرادیکه محتاج روزمره خود باشد و
 باوقات خود عاجز و گرفتار بود و رشوت از کجا بهرساند که بدیوان و دیوانیان
 رشوت گیر بدد و کار خود را پیش برده و اگر بجای بابد باز بیایند و خواهند بفسر یاف
 ایشان کسی برسد و غوری بکند در بانان نمی گذارند که تا به صاحب خود رسید
 عرض احوال خود نمایند ایشان نیز رشوت دوست میباشند آن بیچاره را
 لازم است که یا قرض ده بستاند و اوقات خود واسپ و نفر بگذراند و
 هرگاه که کسی قرض ندهد بالضرورت ترکش و کمان و سپر و غیره را بگذری ببرد و
 به نصف و اربع بها بفروشد و نصف بجفت راتبه اسپ بگذار و که
 مبادا خرجی زود تمام شود تا فرو آید و بازاری باید که به بازار رفته متاعی و اسلحه
 فروخته آورد تا گذر اوقات نماید صاحب من سلامت لشکر یک بدین منط و
 باین روشن اوقات خود میکروه باشد چه نوع بپروم و کهنی که امروز هر یک
 همیانی زرد کمر دارند و تو بژره پر نعمت در پهلوی اسپ آویخته اند و از جانب
 فرزندان خود و خاطر جمع نموده چگونه جنگ خواهند کرد و چه نوع فتح و کن بدست
 خواهد آمد درین معامله صاحب خود انصاف فرمایند و دیگری شنود که اکثر مردم
 خوب خوب که سپاهی الاصل بودند که از ممر غیرت و حیرانی که در جلیت ایشان

بود بحضور صاحب حاضر نشدند و بر خاسته رفتند و بدر دول ایشان کس نرسید
 صاحب ابو الفضل این روش باعث بدنامی است زود در عالم شهرت می افتد
 که در لشکر شاهزاده این چنین بیدادی و بیدردمی میگذرد و کسی بغور کسی نمیرسد
 و حق سپاهی در سرکاری ماند بیتیتری مردم رفته در لشکر و کهنان داخل می شوند
 و جاسوسی لشکر نظر اثر می کنند و از حقایق لشکر و کهنان را آگاه می سازند این
 طریق بزرگان این خاندان نیست بزرگان ماسبق هر یک راهی و روشی
 داشتند که خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکری بود و بجهت آن بود که کار
 ایشان پیش می رفت و سخن ایشان رواج می یافت و از تمام عالم آدم آن
 نیک ذاتان سعدا خرمندی می گرفتند و ملک گیری میکردند و همیشه بفتح و نصرت
 می بودند و در دین و دنیا سرخرو می گشتند و آبروی کومین ایشان را حاصل
 و اصل بود و حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغامبر را آنقدر لشکر و چشم بود که سی فرسخ
 عرض را قرار داده اند چنانچه در کتب تواریخ پاستانی مذکور است درین میان
 چهل هزار خیمه برپا می شدند از آن خیام ده هزار خیمه خاصه از حضرت سلیمان بود
 و سی هزار دیگر از متعلقان و لشکریان گویند درین نوع اردوی آراسته و
 پیراسته مقصد جاتحت می نهادند از آنجمله یک تخت روان از حضرت ایشان

بود چون باد را حکم میشد آن تخت را پراکنده می برد و اگر چه هزاران هزار فرسخ راه
 می بودی نزدیک لحظه دیوان که حکم بردار بودند با آنجا میرسانیدند باقی تخت با
 از باو شاهان صاحب مسند و پیهیم می بود که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان
 می بودند چندی هزار امرا و سلاطین در اردوی ظفر قرین حاضر بودند و سران
 و سرداران دیگر که از هر ملک و دیار آمده بودند خدمت می کردند از عدد حساب
 بیرون بوده است و از جمله این سی فرسخ لشکر پانزده فرسخ طول لشکر دیوان
 می بود و پانزده فرسخ طول لشکر آد میان باقی اعشام سلطنت های دیگر ازین
 قیاس باید کرد و حساب بسپ و شتر و فیل را که شمار توان کرد و گویند که ستم از مردم
 که نوکر بودند و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند پنج هزار کس به شمار صحیح
 بودند که ایشان علوفه دارند و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب
 میرسد صبح و بگاه و وقت ایشان را طعام میدادند و اوقات گذر ایشان
 از آنجا می بود چون شام می شد از چار گوشه اردوی چاچیان و طلایه داران
 نعره فریاد می کردند که اگر کسی گرسنه و تشنه مانده باشد بیاید تا او را از مطبخ طعام
 بدهند هر گاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان جواب
 نمی داد و بعضی آنحضرت می رسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه مانده باشد

بعد از آن حکم می شد که یسا و لان خانه بخانه سو بسو دیده می گشتند و چار طرف
 اردوی ندامید اند سپاهی که دانه اسپ و کاهند داشته باشد و بیخرب باشد بیاید
 و بدرگاه حاضر شود بعد از آنکه فردی از افراد سپاهی نمی ماند که بفاقه باشد و
 به گلهای تمام اردو و طعام می افتاد آن زمان حضرت روزه رومی کشاند و نیم
 نان جوین و روغن خود می گذاشتند و قلیل آبی می آشامیدند گویند که هزار نفر
 محض از برای همین کار متعین بودند که تمام کوچه و بازار می گشتند که اگر کسی
 فریادی یا دادخواهی می بود و او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند
 که این شخص را فلانی ضرر رسانیده است و در حق این ظلم کرده است حکم می شد
 که آن کس را در حضور پیدا کرده می آوردند و او را بواقعی تنبیه می کردند و داد
 آن مظلوم را از آن ظالم می گرفتند گویند چون وقت دادن مواجب خلق میرسد
 هر فردی را بحضور طلب می نمود و حق او را می داد و او را معذرت میخواست
 صاحب بوالفضل انجین سلوک در عالم بوده است مردم کلان و بزرگ
 چنان روش داشتند که نام بر آورده حکایت کنند که حضرت یوسف را چندین
 سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو و در مطبخ او بکار میرفت و دوازده
 قطار پوست پیا از مطبخ او بیرون می آمد و پنج خروار نمک در طعام بکار می بردند

و چهل هزار نفر و اثره دار در مجلس بر سفره می نشستند و طعام می خوردند باقی و بده به
 سلطنت و اساس او را از مطبخ او قیاس باید کرد باین سلطنت و شمت که او را بود
 تمام روز او باین نوع بود که از حالات مردم لشکر خود خبری گرفت چون شام میشد
 عصای و دوست و ردای در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر و خانه بنج
 کوی بکوی و محله بجله می گشت و از حالات زن و مرد و خورد و بزرگ وضع و ثلثین
 آشنا و بیگانه خبردار میشد گرسنه را از گرسنگی و تشنه را از تشنگی و برهنه را از برهنگی
 مخصوصی دادی و بغور همه کس رسیدی و عرض همه کس شنیدی چون دانستی هیچ
 فردی از افراد ایشان گرسنه و تشنه نمانده آن گاه روزه افطار کردی و پارچه
 نان جوین که او را خود آسیا کردی و خود پختی در دهن نهادی و جرعه آب که از دهن
 خود پر کرده می آوردی و می آشامیدی و تا دمیدن سحیح بعبادت خدای عزوجل
 مشغول می بودی چون صبح میشدی در بار آمده می نشست هر کس که حاضر بود
 او را فرمود و حضور می طلبید و احوال جوئی او می کرد و داد خواه را خود داد
 میداد و ظلم رسیده را تسلی می بخشید چون از کار و مهات بادشاهی که فارغ میشد
 آخر روز بجانب صحرا میرفت و اندک همیه بدست خود می چید و بر سر خود گذاشته
 بنحانه می آورد و تشنگی بدست خود می کرد و اندک جوی را خود آشامی کشید و نان

می بخت چند لقمه بفقیر اعلی می کرد و دو لقمه در دهان خود می گذاشت و اندک آبی
 می آشامید که قوت عبادت حق تعالی بجای می رسید تمام شب عبادت بجای می آورد
 باز چون صبح می شد کارش همین بود صاحب من پیغمبران در لباس بادشاه
 بر مسند حکومت و سریر عدالت نشسته خنین سلوک را مرعی داشته اند و خلق خدا را
 از خود راضی و شاکر ساخته و در عالم از خود نیکنامی یا دگر گزاشته اند حکایت کنند
 که سلطان سکندر روز اقرین را چنان لشکر و شمشیر بود که هرگاه لشکر ظفر اثر کوچ می کرد
 کوس کوچ لشکر پیش آن مردم که یک فرسخ عقب تر فرو آمده بودند می شنیدند
 باز ایشان نیز کوس کوچ می نواختند تا مردم فرسخ دیگر می شنیدند علی بن اقیاس
 تا زمانی که مردم عقب لشکر می رسیدند ایشان نیز کوچ می کردند چنان مقرر بود
 که در هر فرسخ یک سرواری بود و دبل کوچی داشت الغرض منزلی که سر لشکر
 فرو آمده بود بعد از یک ماه هلالی بشمار صحیح پامی لشکر در آن منزل فرو می آمد
 سبحان الله زهی لشکر و زهی شمشیر که او را بود باین و بدیه و مراتب چون شب ماه میشد
 خود آمده و در بارعام می نشست و هر فردی از افراد متعلقات خود را بدست خودش
 معاجب می داد چنانکه ازین ماه تا بامه دیگر و ادنی می شد و ادنی آن ماه را در ماه
 پیش ادا می کردند و هیچ شخصی از اشخاص لشکر او از و ناراضی نبود گویند هر سپاهی

که تازنده بود علوفه خود می گرفت چون در کار آن شخص فوت می شد ما نه را بفرزندان
او می داد و آنها نیز تازنده بودند آن علوفه را میخوردند و او را بدعای خسیس یاد
میکردند چنانچه پیش نرود تا کسی بخلق خدا این نوع سلوک نماید گویند که روزی که
جنگ میشد هزار اسب پیش میرفت با این اسب و سقراطی و زر لبتی چنانچه بای
مصوژ کلل بار کاب های نقره و کفنی های مرصع هرگاه اسب کسی سقط می شد
فی الفور او را سوار می کردند چون از جنگ گاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن
اسب را بهمان کس لتفات می کردند صفات دیگر او را چه گوید و چه تواند نوشت
که از گفتن و نوشتن بری ست شمه ازان بر صفحه بیان اظهار نموده شد تا آن
گوهر اکیل سعادت مستمع گردند و پاره ازان نصیحت پذیر شوند و دیگر حکایت کنند
که صاحبقرانی امیر تیمور گورکان چنان از صغرین روش پیش گرفته بودند که جمیع
از خوردان را با خود همراه میکرد و بیرون شهر میفرستاد و از قسم طعام و شراب
میوه های وافر می بردند و در آنجا بزم نغز در میان می داشتند و با جمیع خوردان
یک ها طعام میخوردند و از هیچکس نفزین نمی کردند و نیک را همراه خود میخوردند و
بهر یک از آن خوردان منصب میدادند و ملک را یکسر تقسیم میکردند که فلان ملک
بتو دادم و ترا بمنصب هزار می یابد و هزار می علی هذا القیاس سرفراز کردم خود

برسندی از توده خاک می نشست و هر خوروی را بخد متی متعلق می گردانید بعضی را
بخشی می ساخت و بعضی را عرض بیگی می کرد و برخی را دیوان بیگی اندکی را صاحب
مجلس مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان همین بود و هر یک وعده کرده بودند که
هرگاه خدای تعالی مرا بادشاهی ملک کرامت کند بر سر وعده خود خواهم ایستاد
الهد تعالی حسب الرغبة ایشان بادشاهت را با و نصیب گردانید هر که هر چه
وعده کرده بود وفا کرد و برادر خود رسانید چنانچه هر یک از آنها امرای عظیم الشان
گشتند و صاحب جاه و مال و چشم ملک و جمعیت شد از دولت و شمت او چه بیان
نمایند گویند که صاحبقران را آنقدر شمت و شوکت کرامت شد که هرگاه اردوی
ظفر قرین کوچ می کرد و از ده فرسخ زمین را بر گرد لشکرا و از عرابهای بندوق
و ضرب جنگ و آتش بازیهای غیر مکرر و ابره و ارحلقه می کردند و اردو و
ظفر قرین در میان آن قلعه می بود سه صد خیمه خاصه بر جواهر ایستاده می کردند
که تعلق بذات پاک حمیده صفات او داشت مثل توشک خانه و سلاح خانه
و قوس خانه و غسل خانه و کتاب خانه و خزانه خانه و خلوت خانه و در اش خانه
و غیره علی هذا القیاس گویند چون صبح میشد در ایام زیارتان هزار طبق هر چه
مرغی با هزار نان شیرمال بجهت نهاری خلایق می کشیدند و بین الصلواتین و هزار

لنگری طعام از قسم بخنی پولاد و بریانی پولاد و نرگسی پولاد و سیاه پولاد که هر یک
 مقوی اشتهاست برآمده می چیدند تمام منصبداران بزرگ و سرداران صاحب
 جمعیت در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام می خوردند هر طعامیکه
 در صف صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صف نعال می داشتند و ضعیف و پنهان
 را برابر میدادند هر آن نعمت که امیر و امرای مجلس میخوردند بفقرا نیز همان طعام
 میرسید چنانکه قدری و فرقی نمیکردند گونیند که چهل هزار سوار هر روز چو کی میدادند
 تا شبانروز حاضر بودند آن روز و آن شب هر بزمی و نیکی که میشد بر سر آن عجت
 و بخشی آنها بود و چون لشکار میرفت آن مردم در رکاب او بودند و مواجب هر یک
 را بدست خود میدادند چنانکه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود اگر سپاهی در جنگ
 سقط می شد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت باهلخانه
 او میدادند و بخویشان و برادران او التفات میکردند اگر هیچکس نداشت
 دو ساله زر علوفه او را حساب کرده و خرج آب و اش او می نمودند و بر سر قبر
 او خرج میکردند بعد از آن هر ساله زر علوفه او را موافق یافت او بفقرا خیرات
 میکردند زهی بی سعادت سپاهی که جان خود را نثار نکند تا زمان امیر تیمور همیشه
 نیک گفتند که مثلاً اگر صد جان باشد فدای او بکنم چه جای که یک جان از آن بود

که هر طرف روی می آورد فتح و نصرت او را یار و یاور بود و لبس خرومی در عالم
 نیکنام شد و خطاب صاحبقرانی بروی مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین امیر محبوب
 هر روز هزار کس داخل میشد و تسلیم نوکری میکرد و یک کس از اردوی ظفر قرین
 به بیعتش بدین معنی رفت مگر آنکه که به اجل خود می مرد و یا در جنگ کشته می شد و
 آنقدر شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام بنام می شناخت و بهر یک از ملازمان
 خود علیحدۀ علیحدۀ القات خطاب می نمود که یه که چون صاحبقران به ملک حراسان
 و عراق و باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرد و متوجه ملک روم
 و شام شد چون بان ناحیه رسید آن ملک را بنده پیری بدست آورد که تمام مردم با و
 گرد آمدند و از بسکه شرمندۀ احسان او شدند قیصر روم را گدازشته داخل لشکر ظفر اثر
 امیر شدند و آن ملک را به کمال آسانی با میر گرفته و چون قیصر این نوع معالیه
 را مشاهده نمود با ضرورت آمد و امیر را به دار انعام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذراند
 و در خدمت امیر مدت ها بود و آخر الامر از روی خلقی که در جبهت او بود این ملک
 گرفته و متصرف آورد و قیصر روم تفویض نمود و بدستور سابق قیصر روم را
 حاکم آن ملک کرد و خود متوجه ملک خطا و ختن شد چون نزدیک بان ملک رسید
 خواست آنهی درین بود که پیمانۀ حیاتش پر شد و از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود

گویند آنچه آن کار و استوار صاحب تدبیر داشت که مردن امیر را چنان اخفا کردند که
مردم لشکر مردن امیر را اصلاً نفهمیدند تا بوقت امیر را بالای قیل بر تازی می بردند
و خلیق خدای گفتند که امیر را اندک تشویشی متعرض شده است مردم به دستور سابق
نشان واجب می گرفتند و خدمت گذاری که محقق میسر نمایند و از هیچ خبر فرود گذاشت
نی شد تا مردم لشکر ندانند که امیر بجهت حق پیوسته خدمتگاران که خدمت نزدیک
امیر می کردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که این حرف را از زبان خود بیرون آرند
سبحان الله درین ایام اگر از صاحبان بادی رها نشود تمام لشکر از آن معمور میکرد
و بلکه یکی را ده می گویند بعد از آن به ملک خطا در آمدند و پاره ملک را گرفتند و امرا را
و نزدیکان امیر بهم قرار داده بودند که ملک خطا و ختن را مفتوح کرده نقش مبارک
را از نیجا خواهم برد و درین اثنا در ملک ماوراءالنهر از یک خروج نمود و از روی
بیچارگی از ملک خطا برگشتند و بعد از یک ماه هلالی مردن امیر ششصد تا بوقت امیر را
بسم قدر بردند و دفن کردند حکایت کنند که جنت آشیانی هاپیون بارشاه آبخان
با و شاه می طلب طبیعت بود که جوانان بهادر کار کرده جنگ و ید مردانه را همه وقت
حکم نشستن می فرمود و دائم طعام در خاص و عام می خورد و خورد و کلان در صحبت
حاضر بودند بهر که امخوان الواس خاصه التفات می فرمود و چنان مقرر بود که

در سرکار ما نباشد چه اگر غرض خلق الله را بتفاوت بگوش میرساند هر کس که غرض
 عرض کردن خواهد بکند خود بیاید و بما بگوید وضع و شریف غرض خود را بسمع اشراف
 هایون میرسانند و بخشی را حکم بود که هرگاه کسی بنو کرمی بیاید او را همراه آورده
 ورق او را بدست مابد و تا خود و علوفه او را بنویسم که مباد از وی رشوت بگیرند
 و او را گنجایش رشوت دادن نباشد او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی
 آمده نوکر سرکار شد دیگر تمام عمر اسپ از خود نخرد هرگاه که اسپ او سقط شود از سرکار
 اسپ میداده باشند خواه در جنگ بمیزد خواه در خانه بمیزد آنکه دم اسپ را آورده
 از نظر شریف گزرا نید همان ساعت از طویله اسپ کشاده می آورند و به او
 میدادند یک روز فاصله نمی شد دیگر حکم بود که هرگز سپاهی از زر خود تیر و ترکش و
 کمان و شمشیر و موزه و زین و زره و چار آئینه و بکتر و دستانه و هر اسلحه که لازم
 سپاهگری است نخرد و همه وقت از خاصه شریفه میدادند آن ایالت پناه همه وقت
 میفرمود و مواجی که سپاهیان میگیرند همیکه خوراک اسپ و شتر و نفر و فرزندان او
 می شود و قلیل است چه لازم است که از خود چراغ هم بخرد باید که براق از سرکار
 داده باشند صاحب من هرگاه که نیت بادشاه در حق بنده چنین باشد که ام کس
 خواهد بود که جان خود را دریغ خواهد نمود و لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار

ایشان بود که موجب او از یک لک سکه هم نداشتند باشد می فرمودند که آن قدر
 علوفه بسپاری باید داد که بر عهد و طبق بدر آید و باده کس نشسته طعام بخورد و سپاهی
 را که شرمندۀ احسان خود و نسازی چه نوع شمشیر خواهد زد و چه طور جان سپاری
 خواهد کرد یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود تشکیلی شود و ناراضی گشت
 البته وقتی از اوقات حرکت می کند هیچ مثالی بهتر ازین نیست که گویند اقبال پناه
 را تو کرمی بود افغان شیرخان نام داشت مردی بود عاقل و باتدبیر و در سپاهگری
 خود کامل و مقرب حضرت بود سخن و را پاره در نزد ایشان راهی بود در روز
 بادشاه مغرور در حضرت دہلی بر سر منارہ نشین طغلق شاه نشسته بود و ظاہر روز
 نوروز بود تمام لشکر خورد و بزرگ در گردان منارہ ایستاده بودند شیرخان
 نیز در حضور بادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان بادشاه برآمد آنقدر لشکر
 که امروز پیش خود دارم خدا نداشتند باشد چون شیرخان مردی بود که در سلمانی
 خود استحکام داشت در روی بادشاه گفت که از امروز مرا ہمراہی با تو حرام شد
 می بہانہ نماز از اینجا فرود آمد چون بخانہ رسید برادران خود را طلب نمود و گفت
 کہ اسپان خود را ازین کنند کہ ہمراہی ما بہ ہایون حرام شد چرا کہ از زبان او حرف
 کفر شنیدم الفرض از دہلی شب شب کوچ کرد و بجانب آگرہ را ہی شد در راہ افغانان

بوی اتفاق کردند و جمعیت خوب بهم رسانید گویند تا رسیدن قچپوره هزار کس جمع شدند
 چون با گره رسید پاره خزینه بدست او افتاد از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک
 افغان بهم رسید بعد از آن با دشتا مغفور شنید که شیرخان برگشت و باغی شد تعاقب
 نمود به آگره آمد بعد از چند روز بی فکر و بی ترتیب از دریا گذشت غروریکه داشت
 ظاهر فرمود از روی تکبر راهی شد چون نزدیک بسکندره رسید کتابت شیرخان آمد
 که من نمک ترا خورده ام بعزت و آبروی خود برگرد از دریای آگره را با این جانب
 بر من بگذار و آن جانب تو دانی قسم نامه در میان آریم و با هم صلح کنیم هیچ عداوتی
 در میان نباشد و یگر این شق را هم قبول داریم که چون تو با دشتا مغفور و قتی هستی
 و خاندان تو بزرگ ست خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه نهایتش بلکه
 که من رونق دارد سکه بنام من باشد و خطبه بنام تو غرض که جنگ دوسر دارد
 اگر فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر خود را شکست داد و اگر شکست
 خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد مرا واجب بود یک بار
 بر تو خبر کنم باقی رضای تست.

بیت

منت آنچه حق است گفتم پیام	تو دانی و تدبیر تو و السلام
---------------------------	-----------------------------

گویند بادشاه مغفور در غضب شد که کار من باینجا رسید که باش تو کسی در صلح نرم
و ما که را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم فرمود تا خیمه
مابد و لشکر بیرون برند و چند گروه بیشتر رفتند چنانچه دو فرسخ راه در میان هر دو لشکر
مفاصله ماند مردم لشکر ظفر اثر که گاه بهم میرفتند افغانان ایشان را قبضی میسپاریدند
و بعضی را زنده بسته میبردند فیل و اسب نیز گرفته میبردند چنانکه لشکر مغول را
عاجز کردند و کلا تمام لشکر در میان یک دو گری صلاح میدادند که اگر صلح می شد بسیار
خوب بود چرا که لشکر افغانان زور آورست اما کسی را قدرت آن نبود که بعض
بادشاه رساند گویند عبد الغفار نام بخشی بود و او را به شیرخان بسیار بگهتی بود و او را
بادشاه اندک آزار خاطر داشت که شاه درین بود که لشکر ظفر قرین مغلوب
شود و اگر افغانان غالب آید آن ایالت پناه را چنان طبیعت دیگرگون شد
و برگشتگی مزاج پیدا کند که در دادن حق سپاهی اندکی ایستادگی نمی کرد و مردم
لشکر پاره ناراضی شدند جدا لشکر بخشی آن جماعت را طلبیده سوگندی شد
که هرگاه به لشکر افغانان رو برو خواهم شد رو بگریز خواهم نهاد و قرار برین دادند و
مغلوبانند از آن ساعت که سپاهی از صاحب خود و لگیر باشد و در میان کارزار
حرکت کند گویند که روز جمعه بادشاه مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب

نمود و گفت این چه قهر خدا باشد که در مقابل من شیرخان آمده باشد و شما یان را
 ازین غیرت و شرم نمی آید الغرض که بعضی از امرایان نامی را همراه اول قرار داد
 و عبد الغفار بخشی را همراه آنها کرد و بعضی دیگر امرار اجر نغار و بعضی را بر نغار
 و بعضی را التمش مقرر نمود ایالت پناه خود باسی هزار سوار در غول ایستاد
 چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر دو طرف رها کردند عبد الغفار
 بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بود و بگریز نهاد مردم همراه اول تمام پس پاشند
 و بر سر غول افتادند مردم جر نغار بر سر نغار افتادند قیامت شد لشکر شکست یافت
 پادشاه و زمینداران بادوسه هزار کس تنها ماند میخواست که روی افغانان
 به ایستد و از غیرت خود را ضایع سازد و امرایان مقرب آنحضرت را بکذاشتند و
 چگونگی حالات لشکر را که دیدند عنان او را کشیده و بگریز نهادند میگویند آنچه آنچنان
 شکست واقع شد که تابدریای آگره افغانان تعاقب نمودند و درین ضمن مردم بسیار
 ضایع شدند و بقتل رسیدند و بعضی زنده بدست افغانان افتادند تمام اردوی
 ظفر قرین به شکست مبدل گشت بیگان و خانها با بالکلیه و ربنده افغانان قبادند
 سبحان الله اگر مردم ناموس افغانان بدست مغل بند می شدند مغولان چه بر سر
 ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروقی افغانان که بیگان و خانمان پادشاهان

آن قدر بعزت داشتند که در خانه خود آنقدر آبرو نداشتند شیر خان گفت وای بر جان
افغانی که بجانب ایشان نگاه راست کند شپم او را از کاسه سر بیرون می کشم
مادر اکبر بادشاه نیز در بند بود و غرض که آن ایالت پناه را بی کشتی از دریای آگره
گذرانند و در آگره هم نتوانست قرار کرد و حضرت دہلی رفت چون افغانان متعاقب
بودند و می هم راست نه کرده بود که از دہلی هم بیرون شد به لاهور رفت آنجا هم
قرار نتوانست کرد چنان صلاح دید که بکک خراسان و عراق باید رفت و بشا
طہاسپ پناه باید برد و مگر خلاصی جان نشود و الا در ملک ہندوستان ہر جا کہ خواهیم بود
مراضیای خواهند کرد و با پنجاہ نفر براه ملتان را ہی شد چون بکک بہکروٹہ شہر رسید
مرزا سلطان حسین خان دران دیار حاکم بود و در حق ہمایون بادشاہ بسیار دشمنی
کرد و او را تا بقندہار استقبال نمود و چند روز در قندہار آرام گرفت مرزا یان
قندہار خدمات خوب بجا آوردند گویند کہ چون شاہ طہاسپ شنید کہ بادشاہ
ہندوستان از افغانان شکست خورده است و بہ ملک عراق عنان عزیمت
ارزانی داشته فرمان بہ دستخط خاص خود بجا کہ ہر سی ویز و دلار و قسزدین و
ہر امرای کہ در دیار او بودند نوشت باین مضمون کہ در دریای تیموریہ گوہر بحر
چغتائیہ و بہیم فرق سعادت والی ملک ہندوستان شہنشاہ گیتی پناہ جم جہاہ

هاپون بادشاه از افغانان شکست یافته به ملک خراسان و عراق می آید بهر شهر و
 دیار که برسد حاکم آن شهر بداند که آن ایالت پناه را یک فرسخ از شهر خود برآمده
 استقبال نماید چون بخد مت آن شوکت دستگاه برسد از یک تیر انداز راه از آب
 فرو د آید و پیاده بروی چون نزدیک برسد بدستور یک شاه خود را کورنش میکند
 بکند و تسلیم و سلام بجا آورد بعد از آن رفته پای مبارک آن خیمت دستگاه
 بگیرد و راهی شود چون حکم کند بر پشت اسب سوار گردد و بملاحظه و ادب تمام
 در رکاب باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما دعای عرض کند و ساکت
 باشد هرگاه که آن ایالت پناه حرفی سوال نماید جواب کافی و شافی باستقلال
 عرض کند مبادا حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست ایشان می پرسیده باشد
 که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشان است این معنی البته رعایت کند
 چون بشهر برسد نخست شده خود پیشتر رود و جای های و منزل های خوب و
 هوادار مصفا آراسته گرداند و خیمه های درهم دوزی طلسمی و کیمیا بی و سقرات
 از کار پتر کال ایستاده بکند و شامیانه های ده گزی اول اول برپا سازد و جامها
 نفیس قیمتی بیش بهایند از دوبر روی آن قالین های خوب خوب برشیم بافت و
 و لیچه های سه گزی بر بالای آن فرش کند و سوزنی های ابرشیم دوزی بخیه دار

بر روی او بکشد و گاه و گاهی کل کار فرنگ و زلفتی از کار عراق بکین و یسار آن
 تعبیه سازد و مجمرهای نقره و طلا که مرصع کاری باشد در آن مجلس نهند و کتبههای
 خوب و کلفت بنشیند با لوح و جدول کار و ولایت در نظر ایشان آورده بگذرانند و
 از قسم کیفیات در حقه با سه طلا و مرصع به تکلف تمام آورده و بنهند تا آن
 ایالت پناه از هر کیفی که خواهد تناول فرمایند مبادا پوست افیون نقطه بسیار
 که آن باعث کدورت خاطر شریف آن حشمت دستگاه شود و حل بر کفایت فرمایند
 چون به کیفیات میل نمایند جهت گزک سفره های نغز خوان مرصع که هر کدام آن
 خوان های یک پیاله و رکابی چینی و فغفوری و مجمرهای شبکه کاری مرصع و مکمل باشند
 بنهند و هر یک از آنها اقسام میوه تر و خشک که اکثر با گلاب و مشک و عنبر اشهب و
 کافور و قیصوری و گلاب یزدی خوشبو کرده باشند با انواع رکابی و پیاله های که مذکور
 شده آراسته نموده بگذرانند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد و تسلیم و تعظیم
 نموده التماس نمایند که طعام چه وقت کشید شود و هر وقت که از زبان آن شوکت
 دستگاه امر شود طیار سازد و طعام را برین نهج بکشد که چون صبح شود بعد از یکپا
 روز و بیست طبق لنگری از هر قسم طعام در مجلس شریف آن گلدسته گلشن عزت و
 اقبال حاضر گردانند اول مردم خوب خوب و پاکیزه رو صاحب سلیقه قابل باشد

انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازه های قیمتی پیش بها از دو طرف مجلس بنیاد
 و بران آفتاب های طلا و پونجی های نقره و مریح نگوده برگمارد و دست بشویانند
 بعد از آن مرد کار کرده کار دان سلیقه شعار را امر کند که بنشینند و گوش هوش
 خود را بجای برگمارد که مبادی اسلوبی ظاهر شود بهر کس که آن ایالت پناه امر فرمایند
 الوش خاصه جدا کرده میداده باشد از خود هیچ احدی طعام ندهد که بی ادبی است
 اول یک نفر خوان او ان نکلان آراسته سازد و چنانچه انواع اچار و اقسام
 سرکه نوع نوع شربت های پرملاوت در آن خوان با ترتیب دهد و پیش آن
 فتوت و دستگاه گذارد و بهر کسی که امر عالی شود بدهد بعد از آن چند خدمتگاران
 از هر طرف و گیس را نی نمایند مردم بیهود و را امر کند که وقت طعام در نظر آن
 شوکت و دستگاه نایسته و یکس سخن بیهود و گوید مردم جای دست بر بسته
 ایستاده باشند و چنان امر کند که لباس هیچ فردی از افراد چرکین نباشد همه کس
 سر و پایا کیزه پوشیده بپایند و خوشبو های خوب خوب اول اول بر خود بپوشند
 مرد کیفی را در مجلس راه ندهد چرا که اگر شرابی است شریر است و اگر تر یا کی است
 لالچی است و اگر بنگی است بیولایت مردم دانا و عالم و فاضل و شاعر و حافظ و
 سازنده و گوینده و خوش آواز را در صحبت بنشانند تا از هر کس که آن ایالت پناه

حرفی پرسد از عهد جواب تواند برآید چون از طعام حاضری فارغ گردد و خلوت
 سازد و خوانندگانی اول اول را حاضر کند و گیتان خوش کلام و قصه خوانان
 با احترام تیرا نشاند تا بهر که ام میل فرمایند مهیا باشد و التماس بزم شراب بکنند
 نخست بگیرد و هرگاه که آن عزت و سنگاه حکم فرمایند اسباب بزم آراسته و میراست
 در نظر در آورد چنانچه صراحی های طلا و نقره و مرصع و ششیشی های ظریف و خوش
 آورده در میان آنها شراب پرکالی و شراب انگوری سه آتشه و عرق است
 اعلی و نباتی و پیاله های قیمتی آورده در دسترخوان های رنگ برنگ گران بها
 نهند و بران شیشه های شراب بگذارد و انواع میوه شور و اچارهای نفیس
 بجهت مزه مذاق آن گوهر اکیلی سعادت بیارد و جوان ساوه روی و خوش خلق
 خوش محاورت که برگزینش بنفشه سر برزده باشد و خالی از طبیعتی هم نباشد بسیار
 متعلق گردانند چه اگر نور و سالی باشد از روی کودکی و بی عقلی از عهد جواب و
 سوال صحبت نتواند برآمد باعث خامی و بیکی اینجا نبست و چنان مقرر گرداند
 که بی حکم آن سعادت آیات کسی برسد و چه در باب محاورت و اندک آن
 سعادت نصاب کیفی بهر رسانده است و تروماغ شده التماس نماید که اگر چه شود
 بزم برچینم که همین قدر کافی است حسب الحکم آن در رویای سلطنت بزم شراب

برو آرد که بسا در شراب افراطی واقع شود آن سعادت مندا از وقت و رآمد
 و رویار خود خبر آید بدیاری دیگری یا و دارد که کلفتی بران گلدسته حدیقه اقبال
 نرسد و خاطر نازک آن نوباوه بوستان عزت پیر مرده نشود چه شراب طبیعت
 آدمی را بران میدارد اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم است زیادتى
 می آرد حادثه که بران حشمت و متگاه دست داده است او داند او که چیست
 در سینه او کاری باید کرد که فی الجمله آن که ورت از دل ایشان بدر آید حتی الامکان
 برین معنی سعی و کوشش باید نمود هرگاه بلامت آن سپهر کامگاری مشرف خواهد شد
 آنچه شفقت و دلجویی که از دست ما خواهد آمد در باب آن پدر بلند قدر آسمان نامدار
 تقصیری نخواهم کرد. گر قبول فتد زهی عز و شرف چون آن حضرت از بزم فارغ
 شوند و ساعتی آرام گیرند التماس طعام نماید که طعام حاضرست بیارند حسب حکم
 بین التملوا تین طعام بکشند بدین منظر یا نصد طبق طعام از ایوان از قسم زرد پلاؤ
 و یخنی پلاؤ و بریانی پلاؤ و قیمه پلاؤ و گندم پلاؤ و پیر میوه و پیر مصالح شیر و روغن و پیر
 اقسام اش های رنگین چون ماهیچه چاشنی کرده باشند و دست کس شناخته و
 قلیه های گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ که حاجت بیان نمودن ندارد حاضر
 سازد و طعام ها را به تمام در طبق های چینی و نفخوری و لنگری های بیش قیمت

بیش بها بکشد سرپوش باقلعی کرده پاکیزه بر روی آنها پوشانند و نمکدان با بطریق سابق
 که مذکور شده ترتیب دهد و دسترخوان پای که مذکور بوده پند از دو بروشی که امر
 کردیم سفرچی مساط سازد و بعد از فراغت طعام چون شب شود جای خواب آن
 ایالت پناه این نوع آرایش دهد که بجهت ماهیامیگر و دولولی های صاحبین
 که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر کند و کینزگان ماه روی
 بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که هم روپوش باشند بلا زمت آن خوشخوی یگانه
 آفاق برسانند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید که در آن شب مبادا
 که امری فرو گذاشت شود و آنچه که بلامان در کار باشد در وقتش برسد و الا
 کرده و ناکرده برابر خواهد شد چون صبح شود امر فرماید که حمام بار با التمام مهیا
 گردانند و مصفا سازند و فرش پاکیزه در سزه آخانه مفروش گردانند و اگر با بهی
 طاش های دطلا و نقره بگذرانند و حکم کنند که حمام با برسم اهل سنت و جماعت
 ترتیب دهد که مبادا بخاطر اشرف آن معدن فهم و فراست که ورتی یا نفر ته
 بنشیند چون از غسل فارغ شوند یک نفر سر و پای زر بفت و طلا باف قیمتی که در
 نوروز با بجهت پوشیدن ماهیامی شود و در بغچه های رنگارنگ علیحدہ آورده
 در نظر اشرف آن کان قنوت در آرد تا بهر کدام میل آرند بپوشند باقی بتوشکیان

ایشان آئیم نمایند چون از حمام بدر آیند امر کنند که در باغ شاهی که همیشه فو نهالان
 نام نواوه است بساط ها و شا بانه بیا ر آیند و عوض باران تمام آب گلاب بزد
 برسانند و یک روز دیگر و ران باغ مهالی آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری و
 تمام بدستور سابق که مقرر شده بکشد و نیز کیفات و شراب بدستور یک گذشت
 ترتیب و بدو بر و رسوم در هر منزلی که ایشان را بخاطر فردو آید بدستور سابق
 خدمت کنند چون صبح شود وقت کوچ نه راس السیپ عراقی نرو و بالین های
 مرصع نخل و خانه و زربفت کارفرنگ بارکاب های طلا و کلکیهای نخل و عنان با
 کلاه و بان زری آماده نموده بار اس اشتر بر دمی و نه راس اشتر بغدادی ولایتی
 که تمام نخل و جامه ایشان از پارچه های قیمتی که حکم فرمودیم مهیا نموده از برای
 آن نشست و سنگاه ارمغان نماید و جهت راه خرج خاصه شریف آن بزرگ
 کرد و در انامی اسرار و ده هزار تومان تبریزی زر نقد بخرایخی ایشان تسلیم نماید
 و بغرض شرف اقدس ایشان برساند که هر متاعی و اشیای که درین سه روز
 مهانی بنظر شریف در آمد همه تعلق بخادمان آستان عالیشان دارد تمام اسباب
 رخت را یک یک بلا زمان ایشان سپرده خود و در رکاب سعادت قرن تا یک
 فرسخ همراه باشد بعد از آن نهر اسوار و جوار ایشان بگذارد که آن شجاعت پناه

راتا و دیگر شهر خدمت میکرد و باشند از آنجا که رخصت خواهد شد خود از یک فرسخ راه پاوه ساخته
و قدم ایشان بوسید و بخانه رخصت شود و هرگاه که بولایت و شهر دیگر برسد و آلی و نیت
بهان دستوریکه مذکور شد بهانی کند و پیشکش بگذراند.

گویند که چون آن فرمان و احب لاذعان با مرا و ملوک شاه طهماسب رسید
بهان آداب که امر عالی شده بود و فرمان برداری کردند و ذره فرو گذاشت
نه نمودند بلکه زیاده از حکم خدمتگاری های خوب خوب بظهور آوردند سبحان الله
این چه مروت بود که آن سعادت کوش در حق پادشاه بظهور آورد و در
حضور چه قدر مروت و احسان ظاهر کرد و میگویند که تا هایون پادشاه طهماسب
رسید از بهانی پیشکش های امرایان شهر و دیار خراسان و عراق آن قدر
سراخام و سامان بهم رسید که در ایام پادشاهت خود نداشت مبالغه تا باین حد
بعد از آن حضرت پادشاه حجه قطع منازل نموده نزدیک شاه طهماسب رسید
یک فرسخ راه مانده بود و خود استقبال نمود چهار فرسخ راه در میان بود که سپهر
خود را پیشوا فرستاد و گویند که چون نزدیک تیراند از مفاصله در میان هر دو عزیز ماند
اول شاه طهماسب خود را از اسپ بزیار آورد و بطرف هایون پادشاه دوید
فی الحال آن ایالت پناه از اسپ پایان آمد هر دو قطب فلک عزت اقبال

با هم ملاقی شدند و هر دو اختر سعادت آسمان جاه و جلال بیکدیگر قرآن گردیدند گویند
 که چون نزدیک بهم رسیدند شاه طهاسپ تمام قامت خود را خم کرد و دست مبارک
 خود بجانب زانوئی هایون بادشاه فرار ساخت فی الفور آن ایالت پناه اورا
 همچو جان در آغوش گرفت مدتی یکدیگر را در برداشتند آخر الامر چون از آغوش
 یکدیگر متع برداشتند و سینۀ احراق کشیده همدیگر را از ان حیات موصلت بهره
 وافر بخشیدند و اراده سواری نمودند گویند از کمال تواضع منشی که در ذات و
 نهاد شاه مکرمت دستگاہ مخمر شده بود از روی ادب و رعایت خاطر همسان
 نمودن دست در زیر بغل هایون بادشاه انداخت و او را بر اسپ سوار
 ساخت بعد از آن خود بر اسپ سوار شد و حکایت کنان را ہی شدند گویند
 هر حرفی که هایون بادشاه می کرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پرستش
 می نمود اظهار اشتیاق می کرد و شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سر می جنبانید
 چون بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرو و آورده
 بخانه خود آورد و جای بادشاهانه آراسته کردند و آنجا خوابگاه آن ایالت پناه
 مقرر شد بهمانی های غیر مقرر واقع شد گویند تا مدتی آن ایالت پناه در آن ملک
 بود هر روز صحبت و مجلس میداشتند اسلوب ولداری و آداب صحبت را

چه توان تقریر کرد وزیر که چون شاه حرمت دستگاه بهلازمان خود آچنان تعظیم نصیحت داده
 و ترتیب طعام و شراب و مجلس آرائی و فرش نمودن نوح فرموده باشد ظاهرست قوت
 لیکجائی در همه چیز و بست بل و ده سی فرموده باشد درین مدت که آن ایالت پناه در ملک
 عراق مهان شاه بود بزبان خود هرگز از احوال جنگ افغان و شکست خوردن
 ایشان نه پرسید و ازین مقوله یاد نیاورد تا روزی آن ایالت پناه به تقییری خود
 در پی تقریب آن حادثه پاپله گردید و واقعات جنگ را یک بیک بیان فرمود شاه
 مستمع بود و سر میجنبانید و حیف میخورد و بعد از آنکه از قصه گذشته فارغ شدند از زبان
 شاه کرم دستگاه چنین قدر برآمد که بعنایت ایزد تعالی در اندک فرصتی باسانی ملک
 هندوستان را افغان باریافت نموده بهلازمان حضرت خواهد تفویض نمود انشاء
 رب العالمین این سخن را که آن ایالت پناه از زبان شاه شنید خاطرش جمع گردید
 شکرانه حق تعالی بجا آورد و الا بسیار و غده مند بود که خداوند چه شود گویند که
 غرض گویان نایب چنین مصلحت کرده بودند که بپایون بادشاه را ضایع باید کرد و گویند
 شاه هم در پی این شده بود اما من میگویم خدا نخواسته باشد که این چنین ذات شریفی
 و عنص لطیفی که این همه مردمی و دجوی ظاهر کرده باشد از روی چنین فکری ناقصی
 اندیشه جلفی است که آغشته صد هزار بدنامی است و آلوده صد کرونا فوجا می

چگونه بظهور می آمد این حکایت محض زرق است باری گفته مردم شنفته می شود که چون
 مصلحت مقرر شد عمشیره شاه بسیار عاقله بود شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشایسته
 از تو بظهور آید تا قیام قیامت در زیر بار ملامت فرماند می زینهار این کار کن از گفته
 مردم جاہل و باطل بدر آئی مناسب دولت تو آن است که چون او را حادثه پیش
 آمده و بتو پناه آورده باید که رعایت او نمایی و انصاف او را از افغان بگیری و ملک
 هندوستان را از افغان و خوش خصلت حرام خواهر گرفته بان سلطنت پناه تسلیم
 نمایی تا در عالم نیکنام شعی و این قصه از تو مردم در جهان ثبت نمایند شاه جم جاهد
 بگفته آن عفت پناه از آن فکر باز آمده در پس کشایش کار آن ایالت پناه گردید
 خزانه بسیار و لشکر بیشمار با و همراه کرد و میرم خان را سردار لشکر مقرر ساخته آن
 ایالت پناه را رخصت فرمود و از آنجا با عساکر بجای و نهایت راهی شدند و بر آه شهید و
 بهر که در آمد لاهور را گرفتند چون بدولت سلطانی رسیدند در کلانور جنگ عظیم واقع شد
 چنانکه ازین طرف هزاران هزار کشته شدند آخر الامر از آنجا لشکر افغانان هزیمت
 یافت بدلی رسید و مغولان تعاقب نمودند و در آنجا هم قرار نتوانستند گرفت به آگره
 آمدند مغولان از عقب راه می آمدند افغانان تاب نتوانستند آورد و ناچار از دریا
 آگره گذشتند آن ایالت پناه بفتح و فیروزی آمده در آگره قرار گرفت چند یوم در آنجا

بعد از آن از دریا گذشتند چون افغانان شنیدند که مغولان از دریای آگره گذشته
 می آیند در قنوج هم نتوانستند قرار استقامت و رزید در قلعه کالنجر آمده بند شدند
 چون اقبال از افغانان برگشت در داروخانه قلعه مذکور آتش در گرفت تمام
 قلعه بر آسمان پرید مردم آن قلعه بالکلیه سوختند و در آتش پریدند گویند که از مردم
 شیر شاه در هیچ جا اثری ظاهر نشد هر ذره از اجزای وجود او را بیک طرف باد برد
 بلی اگر چه شیر شاه با و شاه دینداری شده بود و با خلق خدا خوب طریق سلوک میکرد
 چنانکه هیچ احدی از وی ناراضی نبود و در عالم از خود نیکنامی گذاشت و
 نشانهای خوب از وی ماند و هیچ های محکم بر بست چنانکه تا حال در دنیا مشهور است
 اما چون شیوه نمک خوردن را مرعی نداشت و از صاحب خود برگشت و با غی شد
 آخر الامر نتیجه بد یافت صاحب او افضل سلامت چون این دراز نفسی کرده شد
 مدعای این دعا گو می همی آن بود که چون خاندان شما بزرگست و از ان سلسله
 آید که با وجودیکه حادثه های پریشان پیش آمده بود با و شاه بیگانه از دین بودند و
 هیچگونه مناسبتی در ذات و هدایت نداشتند با ایشان این همه آدم گیری و مروت
 ظاهر کردند این همه از نیک ذاتی و نیکویی ایشان بود که بخلق خدای عزوجل این همه
 رعایت کردند و خوشنوی های ذاتی در عالم یادگاری گذاشتند و رفتند بطلب افضل

از اظهار این قصص آن بود که دلگیری سپاهی و برگشتن ایشان از صاحب خود و آخر
 این نتیجه میدهد که بعضی اشرف اقدس رسانید خلق خدا را از خود باید داشت و با سپاهی
 خوب سلوک باید کرد و مواجب بلا تصور باید رسانید تا ایشان هم جانپاری کنند
 دیگر از سلوک حضرت ظل الهی شاهنشاهی پیر و مرشد عالمیان قبله و کعبه دین و دنیا
 ظاهر و باطن نسل آدم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی چه نویسد که اظهار شمس
 بران خلاصه و دومان تیموریه ظاهر است که خلق خدا چه نوع سلوک میفرمایند و بهر طایفه
 بروش و رعایت می نمایند طایفه اوزبک تصور میکند که همچو مایان است قوم چغتاییه
 می پندارد که بر رسم ماست مردم عراق و خراسان میدانند که در جرگه ماست خیل
 را چپوتان خیال مینمایند که از ماست شیخ زاده و سید زاده هائی گویند که عین از ماست
 بر عین زادگان و حیوره و جوگی و ستاسیان را لگان است که مذهب مامیدارد و جامعه
 فرنگیان و هم آن می نمایند که ملت مایان نگاه میدارند

اندر همه حبس با همه کس در همه حال

یک نوع سلوک میفرماید و بچکس را در عهد او بدین دولت کسی کاری نیست هر کس را
 که می بینی بکار و پیشه خود مشغول است عیسی بدین خود موسی بدین خود و دیگر و جمیع بزرگان
 و ملازمان را از خود راضی و شاکر دارد و در ایام دولت او برابر موسی بکسی آزار نمیزد

و بغور و ضیغ و شریف و دوا و خواہان را خود داد و میدہد بغیری اعطاء و نمیکند از آن است
 کہ مدت قریب پنجاہ سال است کہ بر مسند بادشاہت نشمن است و بیچ فتوری و قصور
 راہ نیافتہ انشا اللہ تعالی امید واری از حضرت باری چنان است کہ سالہای بسیار
 بر فرق سریر سلطنت و جہنم مستقیم باشد بنہ و کمال کرمہ پس آن گلدستہ گلشن عزت و
 شوکت را لازم بل و اجباست کہ روش و رسوم خاندان خود از دست ندہند
 خلق را از خود راضی و شاگرد دارند و ہم دکن را سہیل نہ انکارند گستاخی و دراز نفسی
 ابو الفضل را عفو فرمایند

منت آنچه حق است گفتیم پیام	تو دانی و تدبیر تو و السلام
----------------------------	-----------------------------

گویند کہ بعد رسیدن شیخ بہ دکن سلطان مراد از کثرت می نوشی وفات یافت شیخ
 تمام لشکر شاہزادہ را دلداری کردہ و خود بہ آئین سپہ سالار نشستہ کارنامہ ہا
 بجا آورد و درین اثنا حضرت اکبر شاہ اورا بضر و رقی خاص طلب داشتند و جبریدہ
 عازم حضوری گشت چون سلطان سلیم فرزند کلان آنحضرت درین روز ہا از خدمت
 پراخراں و رزیدہ در آلہ باد بہ بغاوت و طغیان میگذرانند و از شیخ آزاری بجای
 داشت بر اوجہ فرسنگہ دیوراجہ بندیلکہ بخت قتل شیخ ایمای نمود راجہ با فوجی مکل و
 مسلح بر سر شیخ رسید باین قبضہ انتری و سرای متابلہ دست داد شیخ ہم با وجود

قلت دوستان و کثرت مخالفان عارف را بر خود گوارا نه کرده مردانه کارزار کرد
و کشته شد راجه سرش را پیش بادشاهزاده فرستاد حضرت بادشاه باستماع این
واقعۀ طال افزا آنقدر غمخوار و ملول گشتند که تا چند روز بخور و خواب توجهی نفرمودند

شهنشاه جهان ادر و فائش دیده چهر نم شد || سکندر اشک حسرت یخت که افلاطون عالم شد

این واقعه در سال چهل و هفتم جلوس مطابق سال یک هزار و یازده هجری

بوقوع آمد-

ذکر راجه پیر بر و کشته شدن او در جنگ

راجه پیر بر بن اول مهیش اس نام داشت بتقریب خطاب به راجه پیر بر مخاطب
گردیده در سلک منصبداران سه هزاری مسلک گردید و رفته رفته بمنصب پنجهزاری
رسید در جدت طبع و نزاکت سخن عدلی و نظیری نداشت اشعار سنسکرت بغایت
بلغ و متین میگفت و خیالات باری دقیق ظاهر میکرد در خدمت آن حضرت آنقدر
تقرب منزلت داشت که این معنی بدیگری میسر نشده در خلوت و جلوت بغیر او
نمی گذرانیدند بسا لطایف و ظرایف میانه بادشاه و او بر آنست عوام جاریست
اگر بد آنسو خائمه سوار بخار تو جهی نماید کتاب بطول انجامد و کار بد را زی کشد راجه
سخاوت به آن درجه داشت که کم از هزار یا پانصد مهر به کسی میداد و در سال سی ام جلوس

اکبری مطابق ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه هجری بجنک یوسف زنی
 و رسوا بجور مقرر شد و باتفاق امرای عظام مثل زین خان کوه و حکیم ابو الفتح
 بر سر غنیمت رسیده و کارنامه های رسم و استغفار یا بجای آورده و فتح و ظفر
 حاصل نموده مراجعت میکرد و در اثنا راه از بی اتفاقی امر او تغافل خود اذیت
 افغانه کشته گردید چون این معنی معروض بارگاه خلافت شد مزاج اقدس
 بغایت مکرر و مغموم گردید یک روز و یک شب باکل و شرب توجه نفرمودند و
 امرار معاتب ساخته مدتی درین غم و ملال گذرانیدند عبدالقادر بدایونی در تاریخ
 خود این عبارت می نویسد-

که از فوت هیچ کدام از امرای آنقدر کلفت نه کشیدند که از مردن بیر بر می گفتند که
 حیف بشته او را نتوانستند از آن تنگی بدر آورده تا باتش میرسد باز تشفی باین میفرمودند
 که چون از جمیع قیود آزاد و آراسته بودیم تا بشیر اعظم پاک سازنده اولست فقط
 فرمانیکه بنام مبارک الدین عبدالرحیم خان خلان در تعزیت راجه میر بر نهشتند
 نقلش داخل این صفحات کرده میشود فرمان اکبر اعتضاد خلافت و فرمانروای
 اعتماد سلطنت و کشور کشائی قضا خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت جانسپار
 سیف مسلول بازوی شاهنشاهی ریح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین ابهت و

اجلال گوهر سریر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار خدا دانسته و
 هوخواهی مقدمه بخش معارک جهان ستانی تقدیمه العیش محافل کام بخشی و کامرانی
 مونس و حدت سرای حضور محرم حاصل الخاص سرائر سرور رفیق طریق دارالملک
 و انامی حریف ریحی بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعظم و اعالی و اسطه العقد
 مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مور و اعطاف قدسی سرایت قدوه خوانین بلند
 مکان عمده مریدان سعادت نشان یار و فادار فرزند بر خوردار مبارز الدین
 خانخانان سپه سالار به شمول شرافت عواطف سلطانی و وفور جلال مراحم
 جهان بینی عزافتخار و شرف استظهار یافته بدانند که درین ایام عیش و نشاط و به کام
 جشن و انبساط که اسباب خورمی آماده و ابواب بخی کشاده از هر طرف نوید فتح و
 نصرت بگوش الهام نبوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی به لشکر فیروزی اثر کنه بهمت
 تسخیر ولایت سواد بجز تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوضه
 تصرف درآمده بود و فاغنه ملاغنه در خلال جبال مخفی و متواری بودند و روس لشکر
 بی ملاحظه خرم و مدبر تعاقب میکنند و اکثر آن مخدولان را بقتل و نهیب رسانیده
 متوجه آستان بوسی می شوند چون امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط
 اندوخت و انایان لشکر رفته در شعاب صعبا هموجب گران بار روان می شوند

و ترک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن نا عاقبت اندیشان بقدر دست
 درازی میکنند مردم سر اسیمه شده راه از دست داده جمعی کثیر از کوه می فرستند
 درین اثنا عمده محرمان را از زبده مصاحبان و مسازنقا و مقربان درگاه خلاصه
 ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم بادشاهی باریک بین و قاطع آگاهی بخدمت دلکش
 مجلس خاص محرم خلوت سرای و فاد اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت بخوابند
 حدایق خلوص و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوی عاشق اطوار
 حق گزاری و حق گوئی نقش بند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همیشه
 دقیقه یاب سر اسر سلطانی رمز شناس عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند
 صیقل نامی ضمیر آسمان پیوند سحر حلقه و اسره نکته سازان سحر و سحر انجمن سخن پردازان
 مجلس مجلس انس انیس خلوت سرای قدس مصاحب دانشور راجه بیر بر که خود را
 در محبت مادر باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما خود را فدا ساخته
 با وجود تعلق و نیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سر اسر رقم آزاد
 می نکاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست و
 قالب عنصری او در هم شکست و سلوک برهمنی که همه را ناگزیرست اختیار نموده
 و بجلبات اختفا و نقاب عدم مخفی و محتجب گردید ازین واقعه جان فرسا و حسا و نه

اندوه افزای عیش محفل سپهر مشاکل منقص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید
 اگرچه معراج گرم روان شاهزاده و فاد و وفاقی آن است که در کار قبله خود جان
 نثاری و جان سپاری نمایند لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات
 ارجمند این معنی بظهور میرسد از حدوث این مصیبت اتفاقی ملالی تمام روی داد
 و اقسام حزن دانه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که باو
 این خم خانه در آلودست و نبات این شکرستان هلاک اند و د عالم سهرابی است
 تشنه فریب و منزلیست سراسر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی خواری است و
 عاقبت این سودا را در سرنجاری بواسطه بعضی وافع که آمدن ملچی و مردم بیگانه
 باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعلش او را بچشم صورت میدیدیم و آن عطفوت و
 مهربانی که ما را باو بود و ظاهری نمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات
 ظاهری شد که تا کسی که در راه ما باخلاص عقیدت رفته ما او را چه قدر می خواهیم
 اگرچه بدیده بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معافی شده است اما چون
 بعوام کار و ارم این گره در دل ماند-

کدام دل که ازین اقعہ جگر خون نیست	کدام دیده که زین حادثہ دگرگون نیست
-----------------------------------	------------------------------------

این تیرہ مفاک پر کردنی و انپاشتنی پیوند با همه بریدنی و خون ناپها همه کشیدنی اگرچه

همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضرست و بدایع شمایل آن مجاور
 عالم قدم بجزو را قدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن بپنج سیما بی معلوم
 که در نظر دور بین و خرو حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که
 اقتضای ترکیب عناصر و موالیدست از جدای آن عظیم المثل آثار عالم و تحسیر عظیم
 در شهرستان باطن راه یافت که عبارت در تفسیر آن حالت کوتاه است و اشارت
 به کوتاهی عذر خواه لیکن بدیده سریرت و باصره بصیرت مشهودست که آنچه از کتم
 بوجود می آید از ملاذ وجود باز بعد می رود و باراده متکفل نظام کلست خمد شنیدن
 به از خرو شنیدن و آرمیدن به از جو شنیدن درین صورت بغیر از رضا بقضای ا^{طه}
 و تسلیم به تقدیر ازلی مسلک تویم و منهی مستقیم نیست باید که آن رکن سلطنت نیز راه
 مصابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه
 صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحہ بفرق شناسی و فکر حق جوی نباشد
 خود میداند که جمعی که از قید تقلید نجات یافته بس منزل عقیقی پی می نهند در هر زمانه
 کیاب و غریب الوجود اند فرض وقت آنکه با دای وظایف شکر این عطیة عظمی که مشرب
 عذب تحقیق بهره وافی وارد اشتغال نموده وجود با جو دمار اغنیت کبری شمرده
 خیال کند که در آن زمان که آن پیش رو قافله فنا محل اقامت ازین سمرای عنای

برهند آن یار و فادار قدوه محرمان را زبوده است و او را در آن وقت از
جلایل غنایم الهی میدارستم بحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه
خواهد بود حق سبحانه تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند ما بر خوردار گرداناد و
ما را بر تارک سعادت او کام نگار.

ذکر قوانین کبیر شاهی

از جمله واقعات این عهد و دولت قابل تذکار اختراع قوانین مالی و ملکی است که با وجود
قلت فرصت و هجوم اشتغال سلطنت که اکثر اوقات به ملک گیر می و دشمن کشی گذشت
بسا قوانین و آیین ایجاد و اختراع فرموده بنای بند و بست مملکت بر آن گذاشتند
اگر ذکر هر یکی کرده شود کتاب بطول انجامد سخن در از گرد و بنا بر آن محلی و مختصری
از آن بطور نمونه از خرواری داخل این کتاب میشود آئین سپه سالار سپه سالار
که مراد از وکیل السلطنت باشد چنان باید که رعیت فرمان پذیر و ملک آباد و سپاه
از و شاد باشند و هر کار یکم پیش آید بجناب ایزدی بنایش نماید و آنچه از ملازمان
آید بفرزندان نفرماید و آنچه انیان توانند خود بدان پذیرد و با داناتری از خود
مشورت کند و گوازش هر یکی بمنیران عقل بر سجد و هر کس را از راز خود آگاه نگرداند
و قهر را در فرمان خود دارد و بهر تلخ گوی و عضو بریدن را غیب نشود و در کشتن مردم

اندیشه بکاربرد و زبان بدشنام نه آلاید و از سوگند و دروغ خود را باز دارد
و در وادری و ادخواهان بسوگند و گواه کفایت نکند بقیانة شناسی و دریافت
قرآن و دیگر تحقیقات و ادخواه را بداد رساند و مستغنی را بداد و دهری انتظار
ندهد و چشم از گناه پوشد و پوشش پذیرد و چنان زندگی کند که مردمی را از و گزند
نرسد و ایالت و لایات براستگاران و محافظت راه با بدیده بانان راستی منش
تفویض نماید و زمان زمان از حال مردم خبر گیرد و از سامان سپاه و یراق غافل
نباشد و خود را از سواری اسب باز ندارد و از شغل تیر و بندوق غافل نباشد
و بیایری کشاد در زمان پرستش نیردی بجا آورد و بساختن حوض و چاه و باغ و
سرا و دیگر منازل خیر سعادت اندوزد و در تعمیر عمارات پاستانی همت خود مصروف
دارد و خلوت گزین و پراکنده دل نباشد که آئین صحرائشندان ست و نیز با عمامه
نشستن و در هنگامه بودن خونمکند که روش صورت پرستان نایناست و از گوشه
نشندان خدا جو در یوزه همت کند و به بیداری خوگر شود و خواب و خور از انداز
گذارد و بعد ان فراغ از امور مملکت بدیدن فرهنگ نامها خواند خصوصاً شنوی
مولانا روم و کتاب کلیده دمنه پرداز و بروز نامه های ولایات زرف نگهی
بکاربرد و تاکید نماید که هر س بوقت ملاقات جلالت بر گوید کمتر از یک ساله گوسفند را

غذا کنند از روز ولادت خود یک ماه بخوردن گوشت پرهیز کند و لشته خود را نخورد
 و بغزت زناشوی کمتر پردارد برای آبستن نزدیکی کند چون آفتاب از برج
 به برجی آید بسپاس گزاری بر نشیند و وقت صباح و نیم شب نقاره بر تراز
 آئین قاضی می عدل. این کس چنان باید که در انفصال مقدمات بسوگند و گواه
 بسند نکرده پژوهش نوع بنوع کند و بعد غور و خوض تمام داد و دهی کند و پرش را
 طول دهد و سخن را شاخ شاخ بر سازد و از گواهان تر جدا جدا گیرد و بر آن
 ظرف نگهی کند و زمانی خود را در کار دیگر مشغول سازد و باز همان پیشه گیرد و از هر
 پرش و کاوش مقدمه نماید که دروغ و راتی در پرش مکرر بسپایه اثبات رسد
 آئین عامل که آنرا تحصیل داری گویند عامل جائی نشیند که هر کس بدو آسان برسد
 و از زمین افتادگی همیشه اندیشه نماید و از رهنرمان و تبه کاران بجرمانه گرفتن
 خود را معاف ندارد و کشاورزان را بوام دادن دستگیری نماید و با هستگی
 وصول کند چون به نگاپوی رئیس دیهه که آنرا بزبان حال مقدم گویند
 دیهه بجمع کامل برسد در هر یک بسوه بدو گذارد و اگر نه باندازه خدمت او را
 بهره مند گرداند و قطعه قطعه زمین به ترازوی بیش برنجد و بر حقیقت آن فرارسد
 و هر کاشتکار جدا جدا رسیده تیمار داری او نماید و اگر خیانت رفته باشد چاره آن

کند و در آبادی خرابه کوشد و چنان کند که آباد زمین بر نیفتد و برای افزونی جنس معقول
 قدری از دستور کم ستاند و اگر کشاورزان را قرار کم کار دو چه معقول برگوید به پذیرد و
 سال بسال کشاورزان را نیز و افزاید و نقد گرفتن خون کنند غله نیز بر ستاند و آن بر دو گونه
 یکی کنکوت دوم بٹای کنکوت آن ست که از یک کشت سه جا بقدر در و نماید و آنرا
 مالیده هر قدر که غله بر آید بهان قیاس انداره پیدا و ابر گیر و مطابق آن حصه خود
 از رعایا وصول نماید و بٹای آن ست که کشت باد و کرده خرمن ها کند و آن را
 مالیده هر قدر که بر آید بخص مساوی با هم خود و رعایا بخش نماید و اگر بر رعیت گران نیاید
 غله را به نرخ بازار نقد کند و در پیمایش زمین و وصول مال واجب پٹواری و مقدم هم قلم
 باشد و آنچه کاغذ طیار شود بتصدیق آن هر دو روانه درگاه سازد و اگر آفتی از ژاله زدگی
 و یا سیلابی به کشت در رسد فی الفور در آنجا رسیده انداره تا بود برگرد و آنرا انکاشته
 روانه حضور سازد و در خریف از دسهره و در ربیع از بهولی آغاز تحصیل نماید چون دو لکن ام
 فراهم آیند بدست معتمدان روانه درگاه سازد و آئین کو قوال این شخص چابک دست و
 عنان کشیده و بر دبار و شکلی فهم و نیک سگال و شب بیدار باشد و خبر گیری مردم را
 بر ذمه همت خود لازم داند راه باو خانه های مردم را صاف و پاک دارد و مردم
 ولایت را چنان قرار دهد که در غم و شادی با هم انبازی نمایند و در محالگی را میسر محله

سازد و روزنامه چه آینه و درونده و دیگر آنچه روی دهد بهر او بر گیرد و یکی را از مردم
 بیگانه که با هم آشنا باشد بجاسوسی برگمارد تا از سرگذشت اینان خبری داده باشد
 و برای مسافر سرامتی جداگانه اساس نهد و رسیدگان ناشاراداران فرود آرد و
 تجسس احوال آنها نماید و در دخل و خرج گوناگون مردم باریک بینی کند و در همیشه
 یکی را سرگروه نماید و دلال مقرر سازد که بواسطت او خرید و فروخت شده باشد و
 در فراخی کوچه ها کوشد و سر بند و ارواز آرایش پاسبانی کند بعد گذشتن بختی از شب
 مردم را از آمد و رفت باز دارد و بیکاران را بهیمنندی نشانده نگذارد که کسی بخانه
 مردم بزد و فرود آید سراغ دزدان را بهیمنرساند و رنه هنگام دزدی و عدم دستیابی
 دزدان عهده آن بر آید و در ازانی نرخی آگهی بکاربرد و نگذارد که از شهر پیش رفته
 باز خرنده پاس سنگ و ترار نماید سیر از وزن سی دام کم و بیش نکند و در گزاهای کمی و
 و افزونی راه ندهد و از باوه ساختن و پیودن و خریدن و فروختن مردم را باز دارد
 و در یاب و چاه با برامی مردان و زنان جدا کند و زن را از اسب سواری باز دارد
 و تسلیح گاو و گاو میش و ر شهر شدن نیابد و بند کردن و پرده فروختن رواندار و قتل و
 بدار کشیدن مردم را غلب نشود کم از دوازده ساله را ختمه نکند و برهنه پایان بادی
 بطلب را گزندی نرساند و قصاب و صیاد و غسال کناس از مردم جدا نگاه دارد

و مردم را از آمیزش این سنگ دلان برکناره سازد و هر که با جلا و همکاسه شود و بر او
 آسیب رساند و گورستان بیرون شهر مغرب رویه قرار دهد و سر آغاز بهشتی که صباح آن
 عید باشد بر وزن هر پاسی کوس را بلند آوازه گردانند و در تقویات فارسی و هندی
 تایخ الهی را رواج دهد و نیز در هندی نامها سر آغاز به شکل بچم نهند فقط

ذکر وفات حضرت اکبر بادشاه

چون عمر آنحضرت به شصت و چهار سال رسید بمقتضای ایام پیری و نیز از شدت ملال
 هجوم اندوه بسبب وفات شاهزادگان نامدار یعنی دانیال و مراد ضعف کمال العنصر
 لطیف آنحضرت طاری شد حکیم علی طبیب که سرآمد حکماء دولت بود متصدی امر معالجه
 گردید زیاده از طاقت خود بتداوی پرداخت از آنجا که ایام حیات بانقضا رسید بودند
 فائده مترتب نگردید و مزاج از منبج استقامت و مرکز اعتدال بر افتاد و تابستایخ
 دوازدهم جمادی الآخر سال یک هزار و چهار و ده هجری مطابق سال یک هزار و ششصد و
 پنج عیسوی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشیدند تایخ وفات چنین یافتند-

تایخ

شاه گیتیستان جلال الدین	که چو او این جهان نداد و داد
رخت بر بست زین سرای فضا	ماند از ویادگان و دانش و داد

الحمد ام این گهر به ساحل اود

جائے اود در جوار رحمت باد

هر کسی سال فوت اومی جست

فوت اکبر شه است تا بخشش

نورالدین جهانگیر به تزک جهانگیری که در سوانح عمری خود نوشته این عبارت بذرا این واقعه
بقلم خاص چنین می نویسد که روز شنبه نور و دهم جمادی الاول سال یک هزار و چهارصد
هجری در عین شدت مرض بخاطر نزدیکی محل غذا بمیوه بیشتر نوش جان میفرمودند
و آن غذا بسبب پیری هضم نمی شد در همین حالت بادشاه بواسطه باختن قمار
به امین الدوله در افتادند و باو اعتراض تمام درین باب فرمودند که لعنت بر تو
باد که درین سن متکفل قمار باختن میشوی چون در غضب شدند بدبعضی داخل شد
حکیم علی گفت که کار بابی فکر خوب نیست فکر من بواسطه علاج درست است اگر موافق
مزاج افتد کارگر آید بادشاه خود غمخوارگی نمی کند که پردگیان محل برنج و ماش
بار وغن بخت پیش ایشان آورده اند و ایشان نوش جان فرموده اند و معدّه ضعیف
هضم نکرده اسهال رود و ده حکیم مظفر گفت که حکیم علی بسیار غلط کرده که در اول بیماری
ایشان را بهند وانه داده من از نیک اندیشی بخاطر خود قرار دادم که خواه حکیم مظفر
از روی راستی می گفته باشد و خواه از روی غرض من حکیم علی را به گمان غرض آمیز
پائمال نخواهم کرد اگر قضای الهی و غلط طبیبان در میان نمی بود کسی نمی مرد اینقدر

مهربانی بجایم علی فرمودم فاما از تیر دل اعتقاد برگشت در روز شنبه سید حمادی الاخر
 شیخ فرید بخاری آمده ملازمت نمود و بواسطه پیشدستی در ملاقات بن خطاب صاحب السیف
 و القلم تمیاز یافت و کمر و شمشیر مرصع و اسب با زین مرصع و جعبه مرصع و یک لک و پیم
 با و عنایت فرمودم و بعد از آن راجه مان سنگه با حاجب با دشاہ آمد مرا ملازمت
 کرد و کمر و خنجر مرصع و اسب با زین مرصع با و عنایت فرمودم و لطف و مهربانی بسیار
 کردم روز دیگر راجه مان سنگه با خسرو آمده ملازمت نمود و التماس کرد که ولایت
 بنگالہ خسرو در کل مرحمت شود و پابند مغل خان همراه او باشد با آنکه درها و اہل سلطنت
 خسرو از من جدا شود صلاح نبود و مقربان ہم صلاح نمیدادند اما من التماس اینہا
 قبول کردم و فرمودم کہ ہمین ساعت و کشتی سوار شدہ از آب بگذرید انشا اللہ تعالی
 بعد از واقعہ پدرم رخصت خواہم داد حضرت بادشاہ خلعت خاصہ و دستار مبارک
 خود بہان طور کہ بر سر داشتند ویرا بمن فرستادند و پیغام دادند کہ اگر چہ تو تاب
 نایدن من ارمی اما منی بخطہ بی تو قرار نداریم۔

بیابنشین کج دل شہای ہجرت میل نمیدن کرد || چراغ دیدہ عمرم بہ تلخی خانہ روشن کرد

چون خلعت بادشاہ و این پیغام رسید بہ ادب تمام خلعت پوشیدہ باندرون قلعہ
 رفتم و اطاعت حکم پدر نمودم در روز سہ شنبہ ہشتم حمادی الاخر نفس عارف آگاہ

پدر من مرشد من تنگ شده وقت رحلت نزدیک رسید فرمودند که بابا بفرست مقبران
و امرای مرا در کل بطلب تا ترا بایشان سپرده از ایشان محلی بخوابم چرا که سالها
با من در تردد و دهر گابی سرفراز بودند فرمودم خواهه ریشی همدانی را تا رفته تمام
ایشان را حاضر ساخت اگر یک یک را نام بگویم و یاد کنم کلام بطول می آید
بادشاه روی بهم کرده از همه محلی و حلای خواست و این ابیات شروع در خواندن نمود

ابیات

پوشش کعبه حرم مرا یاد آرید

این آسایش دوران مرا یاد آرید

بدعای سحری جان مرا یاد آرید

بسر شک چو شفق خاک مرا لعل کنید

من گفتم که این نفس آخر بادشاه است سعادت مند آنکه درین وقت خدمت پدرم
بکنم و من گریان و بریان متوجه خدمت پدر بودم آغاز گریه و شیون نمودم و سه بار
بر درویشان گریه دیدم بجهت شگون شمشیر خاصه خود را که فتح الملک نام داشت
بمن اشاره فرمودند که برداشته در حضور من بر میان به بند در حال میان بسته
سجده کردم و تسلیم و آداب و بندگی بجا آوردم نزدیک بود که از بسیاری گریه
بر من تنگی کند فرمودند که میران صدر جهان را به طلب تا کلمه شهادت بر من عرض کند
میران صدر جهان پیش پدرم بدو زانوی ادب نشسته کلمه شهادت عرض کرد باز ایشان

مرا طلب داشته دست برگردن من انداختند و گفتند با با و دواع آخر من ست که من
ترا دیگر نخواهم دید زینهار که نظر لطف از پر دیگان حرم من بگیرد و روز مره ایشان را
بدستور که من میدادم مقرر کن.

گرچه باریست گران دولت از رفتن من سخن فته بیکبار فراموشی مکن

عهد و زینهار بسی رفت میان من تو عهد من شکن زینهار فراموشی مکن

باز فرمودند که کلمه شهادت بر من عرض کن و خود کلمه شهادت بر زبان مبارک
آواز فصیح بلند فرمودند و بمیران صدر جهان فرمودند که تو بنشین و سوره یسین
و دعای عدلیه بر بالین من می خوانده باش تا جان را باسانی بسیارم چنانکه سوره یسین
را تمام نمودند و دعای عدلیه با خر رسانیدند قطره آب از گوشه های چشم مبارک
چکید جان را بجان آفرین تسلیم کردند.

دوستان روز و دواع ست فغان گیرید دل یکبارگی از جان و جهان در گیرید
شمع خورشید باه سحری بنشانید در قف سوز جگر بار و گر در گیسو برید

آه بی کلامه - مدت سلطنت آنحضرت پنجاه و یک سال و دو ماه و یازده روز بود
او بادشاهی بود عادل و دین ولایت هندوستان بعد از راجه بکرماجیت مثل او
بادشاهی برخاسته و چنین شاهنشاهی دیگر تحت سلطنت بر نه آراسته در عهد و ولایت او

مردم آسوده حال و فارغ البال بودند احدی یا رای آن نداشت که با پیرزالی تعدی کند یا حاکی محکومی را آزار برساند مردم هر ملت و کیش را خشم برابری دید و اهل هر فرقه را بکارهای خود آزا ساخته بود و بحق همه کس نیکی می اندیشید و جز تکوئی کاری نمی نمود.

هران کاری که از دستش برآمد | اندام کز فرشته برتر آمد

شیخ ابو الفضل در اکبرنامه ذکر اوقات شبانروزی او باین عبارت می کند-

خاصه سحرگاه که دیباچه و عنفوان نور پاشی است و نیمه روز که فروغ آفتاب عالم تاب جهان را در گیرد و سرمایه نشاط گوناگون مردم آید و شامگاه که مایه ده روشنی با از چشم حاکیمان پنهان شود و نور دوستان را سراسیمگی در گیرد و نیم شبان که آن روشنی افزائی انجمن سستی رو بفرار دارد و غمزندگان تیره شب را نوید خوشدلی رسانند همنیگی بزرگ داشت ایزدی ست و پرستش خداوند جهان آفرین اگر شیره طبعان نادان بشر این را از نرسند تاوان بر که باشند زیان زدگی کرا بود هر کس در یابد که منعم را سپاس گزاری و نیایش گرمی ناگزیر بود و شکر فیض گستری نورالانوار به کدام نسیر و برگزارد و کجا نعمت های او را تواند بر شمرد خلاصه سلاطین و الا شکوه که نزدیک هگی دانشوران که آن سلطان سریر آسمانی نظری خاص در تربیت این طائفه دارد گیتی خدیور در تعظیم آتش و بزرگ داشت چراغ همین نظر و دیرنگی افضال و بر نویسد

پایه تو پذیری اوزنیر اعظم برگوید یا کجگرائی بیدانشان هنگامه تقلید بر طراز دیواندیشه
 آفتاب معبودی و آتش پرستی اینان برگزارده لبر نیر خنده گردد و باطن مهر آمود بجان
 آزاری و دل شکری رضاند و همواره جان بخشی و دلوازی فرماید از غذای گوشت
 پرهیز آورد ماه با بسر آید که دست نیالاید و چنین معشوق دل بارانزد صافی باطن رومی
 نباشد فطرت و الا در صورتی مستلزمات بس بی توجه بود شبان روزی بیشتر از یک بار
 بخورش نه پردازد و روزگار بناگزیر وقت و بایست کار آباد گردد اندکی شبانگاه و
 سختی بروز غنودگی که بر بیداری چربد آرامش دهد و شب زنده داری سفوده خوئے
 شهریار بیدار دل بیشتر در خلوت خانه خاص حکمت پشروان شیو از بان و صوفیان
 صافی دل انجمن آرایند هر یکی در جای خود نشسته و آویز گشتار و در میان نهند خدیو آگهی
 فراسیده عیار شناسائی برگیرد و آهنج پاستانی آشکار گردد و نورسان معنی چهره افروزی
 کنند و بر نایان سعادت سگال نیایش و ستایش بر سازند و بفرخی و خورمی کام دل
 برگیرند کهن سالان انصاف گرامی بدر از نای غم او فتنند و راه و رسم آموزشش
 از سر آغاز پذیرد و پیشین داستانهای هوش افزا بر خوانند شاهنشاه بزرگ دانش
 شکر نکتته ها برگیرد و گزیده مچلهها برگوید و بسا هنگام عریض ملکی و مالی گزارش یابد
 و بایست هر کار بارانندازه بر نهند چون پاسی از شب ماند خنیاگران هر بوم فراهم آیند

و ساز و آوازی شگری و هوش افزای بر آرایند چون چارگه‌ری ماند خموشی گزیده در وحدت
 آنس ظاهر را هم رنگ باطن گردانند و در دریا با حقیقت شناسی رود شایستگان هفت کشور
 از سپاهی و بازرگان و کشاورز و پیشه ور گوناگون بخروی پایان شب آمده چشم بر راه
 اگر می دیدار دارند چون نختی روز بر بید کامیاب کورنش گردند پس از ان شبستان دولت
 را مسرت آموذ سازد و بسا کارهای دین و دنیا ساخته شود و چون بانتظام ولایت
 و تسخیر ملک و نشاط شکار نهضت والا شود کم دبی و قصبه و شهرهای باشد گروه که گروه مردود
 زن نیاز بر دست و نیایش بر زبان روی بدرگاه نیاورند و چنین اخلاص سوده
 کار سازی ندور بر نه گویند و داستانهای دستگیری بر خوانند و فراوان مردم سعادت
 جاوید و اندیشه آباد کردار گزیده نمونه‌ندی صورت و نور افرا می چشم و دیدار فرزند
 و پیوستن دوستان و دراز زندگی و افزونی خواسته و نیز دیگر آرزوهای از ان چشمه
 ایزدی خواهش نمایند و آن شناسای حقیقت هر یکی را شایسته پاشی بر گوید و سرایگی
 در دریا چاره گزیند روزی بسر نیاید که چندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاه حضور نیاید و
 نفس میدگی را جویا نشوند و بسا رنجور گشته امید که بر شکان میحافس گردد و انگشتی
 بدین الهی طلسم تندرستی یافت و شگفت ترا نکه کی از ساد و لوحان تجر و زبان بریده خود را
 بر آستان والا افکند که اگر دین سعادت و دست نهاد ایزدی ست بمیان صدق نیت

درست گرد و روزی بسرنیاد که کارروای آرزو گشت.

عبدالقادری بدایونی در تاریخ خود می نویسد که آنحضرت بیرون شهر و محل از برای
فقرای مسلمان و هنو و بنا فرمودند یکی را خیر پوره دیگری را وهرم پوره نامیدند
چندی از کسان ابو الفضل موکل بوده از زر بادشاهی بفقر اطعام میدادند چون بویگان
خیل خیل می آمدند برای ایشان سرای دیگر آبادان ساخته جوگی پوره نام نهادند
و شبها با معدودی بخلوت آن جماعت رفته صحبت میداشتند و حقایق اعتقاد داشت
اشغال مراقبه و سلوک و اطوار و جلسات و خلع بدن و کیمیا و سیمیا و ریسای ایشان
معلوم می کردند و کیمیا خود می ساختند و آن طلاب مردم می نمودند شبی که سالی یکبار می آید
و آن را شیور اترمی گویند مجمع عظیم از اطراف و اکناف در آن شب میشد با بزرگتران
ایشان صحبت می داشتند و مقرر فرمودند که مردم از یک زن بیشتر نکاح نکند که زن
یکی و خدایکی و اگر اولادی از و نشود به نکاح دیگر گرج نیست چون زن بعد نومیدی
رسد شوهر نخواهد و بیوه را اگر خواهند مانعی نباشد و به شراب نوشی تناسل کامل نموده
و دکان می فروشی برود و دولت برپا کرده نمرخی معین نهاده تا هر کسی را که براس
علاج بیماری ضرورت باشد نام خود را از پدر و جد نویسانیده بگیرد و همچنین صحبت
انسان و زنا کاری کاری دیگر کردند که جمیع فواحش را که در پایه تحت جمع آمده بودند و

انواع فتنه ها از و بر می خاستند و خاندان پادشاهی شدند بیرون شهر آباد ساختند
 و آنرا شیطان پوره نامیدند و آنجا نیز محافل و داروغه و مشرفی نصب کردند تا هر
 جماعت آنها صحبت دارد یا بخانه هر دو اول نام و نسب خود نویساند بے این
 صورت نمی گذاشتند که اهل طرب بخانه مردم بیایند و اگر کسی خواهد که بکارت آنها را
 به برد اگر چه خواستگار از مقربان نامی است داروغه بعضی رسانیده خصمت از درگاه
 بگیرد و اگر کسی بدون اطلاع و بغیر حصول اجازت مصدر این حرکات می شد
 بقصاص میرسید و از فواحش چندی را که مشهور بودند طلبیده تحقیق میکردند که
 بکارت آنها را که برده است اگر چه از مقربان نامی است بسزا می رسید و مدتی در از
 محبوس می ماند در مجلس انس آنحضرت حکم می کردند که از مقربان چه کسانی
 هر کس هر چه داند بگوید و هر چه خواهد پرسید اگر کسی از مسئله علمی می پرسید می گفتند
 از طریقان باید پرسید و چیزی که بعقل و حکمت تعلق دارد از ما باید پرسید غرض که
 بعضی آنحضرت را شناس می گفتند و بعضی بنده بنود و اکثری بدگر مذاهب میکشیدند
 و هر کس با دشا را بنده بنود و خیال میکرد و اندوان ماضی و حال را نسبت آنحضرت
 اعتقاد آن است که او اوتار کند ابرماری است چنانچه مستر و لیم بیل صاحب
 نیز در مفتاح التواریخ مولفه خود بدگر این روایت پرداخته است آن این است

که مکنابر مجاری در ایام سلطنت هاپون بادشاه بطریق خود مدتی ریاضت و عبادت
 شاقه بجا آورد در سال یک هزار و پانصد و نود و یک بجای مطابق سال نهصد و چهل و
 هشت هجری در شهر مراگ که به اله آباد مشهورست وارد گشته مدکنار تربیتی آتش
 افروخته موافق دین و آئین خود تمام اندام خود را پاره پاره کرده در آتش انداخت
 و بعد از آن خود هم در آتش افتاده خاکستر شد باین نیت که تا نیاز او بدرجه قبول
 رسیده بار دیگر درین جهان بقالب انسان درآمده بادشاه شود چنانچه این اشلوکت
 که در آن وقت بزبان سنسکرت گفته و بر ورق مس کنده نموده در زیر زمین همان
 مقام گذاشته بود

بسوزندان چندی تیر تبه راجس پراگه	تپس پهلو کپتی و وادی پورب جاس
سکهن تن جو هو مه سرب بهوم اوتی	سکل دگد هاری برم چاری مکند

ترجمه آن این است که در سبت یک هزار و پانصد و نود و هشت در شهر پراگ که بزرگترین
 معبد است بتایخ دوازدهم از نصف آخر ماگه در اول پاس از روز تمام اندام خود را
 بهوم کردم یعنی قربانی نمودم به نیت یافتن بادشاهی فی زمین من مکنابر مجاری ام که
 مدام شیر می نوشیدم چون جلال الدین اکبر بادشاه در همان ایام متولد شد بنا بر آن
 اعتقاد کنانکه همین مکنابر مجاری است که در قالب اکبر شاه نقل کرده و بمن قبول فرما

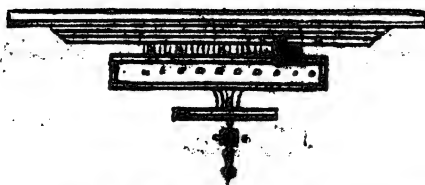
بادشاهی هندوستان یافته از روی حساب معلوم میشود که آن وقت مکتد ابرمچاری تا تاریخ
 حدوداً کبر که تاریخ پنجم جب سال پنصد و چهل نه هجری است هشت ماه و بیست و شش روز میشوند
 در مدت نه ماه صرف چهار روز باقی میماند این کمی لایق اعتراض نبوده است عجب نیست که عقیده
 اهل هند بر عایت مسئله تناسخ راست باشد و اکثر عادات و سکنات بادشاه در قبول نعمتی
 موید است اگر چه اهل اسلام به تناسخ قلیل نبوده اند و صریحاً بخلاف آن رفته اند اما اکثری از
 فقهای اسلام برخلاف آن تصدیق مسئله تناسخ می نمایند چنانچه مولانا روم میفرماید -

همچو سبزه بارها روئیده ام	سفتصد هفتاد قالب دیده ام
---------------------------	--------------------------

همچنین یزدی شاعر که خود را نظامی گنجوی می دانست در کتاب خود گوید -

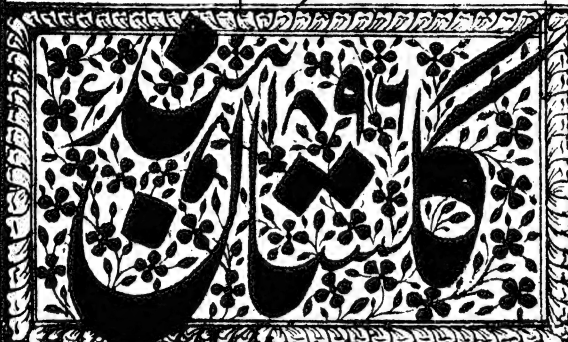
در گنج فرو شدم پله دید	از یزد بر آدم چون خورشید
هر کس که چو مهر بر سر آید	هر چند فرود رود بر آید

باجمله اگر حالات این بادشاه عدالت پناه که نمونه بود از رحمت آفریدگار نگاشته شود
 و فتری ترتیب یابد و هنوز ناتمام مانند ناچار و دست از آن کشیده این قصه مختصری سازد

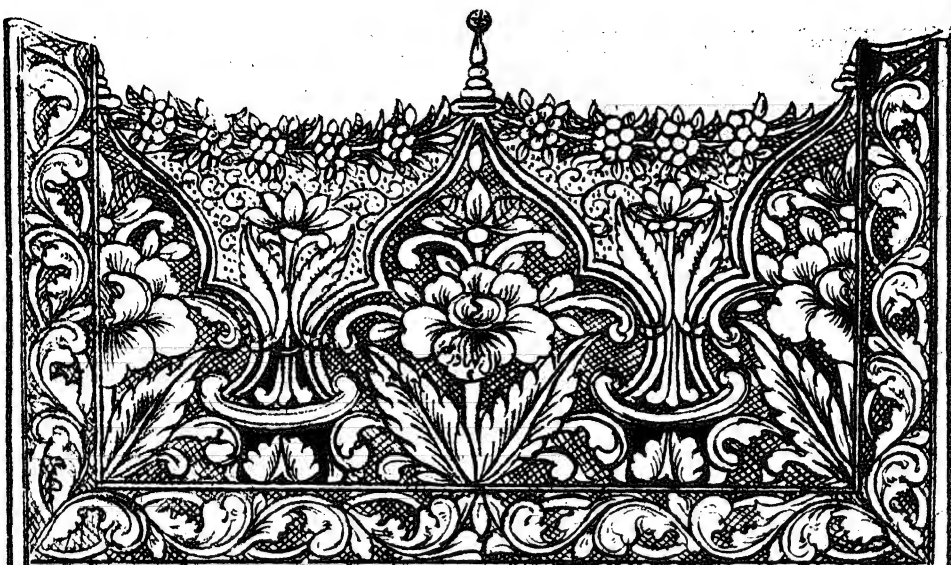


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تتمت در فتر دوم



در این کتاب
مباحث و مسائل
در فقه و اصول
و کلام و تاریخ
و جغرافیه و طب
و فقه و اصول
و کلام و تاریخ
و جغرافیه و طب
و فقه و اصول
و کلام و تاریخ
و جغرافیه و طب



و کرسطنت حضرت نورالدین جهانگیرشاه بن جلال الدین محمد اکبر

شاهزاده سلطان سلیم بن جلال الدین اکبر پس از وفات پدر بتاریخ چهاردهم جادی الثانی سنه
یک هزار و چهارده هجری مطابق سال یک هزار و شصت و پنج عیسوی و ز چهارشنبه بمهرست هشت
سالگی قدم بر سر تریسطنت گذاشت نام نامی اسم گرامی آنحضرت بخطاب بوالمظفر نورالدین جهانگیر
طراز جاودانی گرفت مکتوبخان داروغه کتاب خانه تاریخ جلوس چنین یافت - تاریخ

صاحبقران ثانی شاهنشاه جهانگیر	با عدل و داد بنیشت بر تخت کامرانی
اقبال و بخت و دولت فتح و شکوه و نصرت	پیشش کمر خندست بسته به شادمانی
سال جلوس شاهای تاریخ شد چون بهاد	اقبال سرپائی صاحبقران ثانی

دین و دمسرت اند و ز محمد شریف ولد عبدالقصد شیرین قلم بخطاب امیر الامرائی منصب جلیل القدر
وکالت که فخر از ان منصب نیست و مرزاخان بیگ بخطاب وزیر الممالک و

شبیه نورالدین حضرت محمد جهانگیر شاه بادشاه



بلکه الان پادشاه و سلاطین و پادشاهان و امیران و صاحبان و وزیران

خدمت دیوانی و زمانه بیک بخطاب مهابتخانی و سپهرخان لودی بخطاب صلابت خانی و شیخ
فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و تربیت یافته خاقان اکبر بود به منصب پنج هزار ری
پایه بلند میخشی گری و راجه مان سنگه یه خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسب خاصه بخدست
صوبه داری بزگاله و خان اعظم مزارعیز کوکلتاش و آصف خان جعفرخان و غیره بنایت خلعتها
سرفرازی یافتند بهرین منوال دیگر اُمرا بقدر مراتب و درجات مشمول عواطف بادشاهی گشتند
از اینجا که خسرو و فرزند بزرگ آنحضرت که در کنار عاطفت جد خود عرش آشیانی نشو و نما یافته
و اعیه مخالفت در سر داشت و در ایام انتقال ارتحال حضرت عرش آشیانی بمعاذت بعضه
امرای کوه اندیش بجهت حصول امر سلطنت خیلی تدابیر بکار برده تا کامی بماند و خسته بود بنا بر آن
با وجود عنایت پدر که بروز اول جلوس یک لک روپیه با و محرم فرمودند و پدر دیگر عنایات
و اورا سرفرازی بخشیدند اصلا ملطن خاطر نگزیده و توهمات گوناگون در خاطر عاظم راه داده
بروز یکشنبه هشتم ذی الحجه سال مذکور که شش ماه از جلوس آنحضرت گزشته بودند بوقت دو گهرشیب
باقی ماند بحیث یاران و دوستان راه فرارش گرفت امیر الامرا این خبر با آنحضرت رسانید
همان وقت حسب الامر شیخ فرخیشی الملک با فوجی تعجب اوتعین شد و دهم صباح آن روز غایت
اضطرار بحیث موجوده بجهت تدارک این فتنه علم فرجام ابجرکت آوردند بخشی الملک همچنان
بتعاقب میرفت تا بحوالی کونندوال میان شاهزاده و بخشی الملک اتفاق متقابل افتاد

درین اثنا خبر حرکت یوکتا دشاہی مقروع مع خاص و عام گردید شہزادہ منتشر گردیدہ دست از
 محاربه برداشته بہمت پنجاب کرچخت و خواست کہ بہمت کابل رفتہ و سامان جنگ کردہ بطرف
 ہندوستان باز بیاید باین عزم ناصواب برگزست و ہرورسیدہ خواست کہ عبور نماید زمیندار
 انہما مانع عبور آمدہ شہزادہ را گرفتار نمود و متعارفین این حال منصب اران آن نواحی مثل
 ابوالقاسم تمکین و دیگران ہم رسیدند شہزادہ را معہ وابستگان و از زمیندار مذکور گرفتہ
 روانہ حضور بادشاہ نمودند روز پنجشنبہ ماہ صفر سال مذکور شہزادہ مع رفقای خویش بحضور
 بادشاہ رسید متعید گردید و رفقای او بعقوبت تمام بہ سیاست رسیدند بعضی را
 گردن زدند و بعضی را در پوست خربشیدند و اکثرے را در پائے نیل پائمال نمودند
 شہزادہ مدتی در زندان گذرانیدہ یکبار بہ شفاعت سلطان پرویز و بار دیگر بہ سع
 جد ناتہ سناسی کہ آنحضرت اعتقادے تمام با او داشتند خسرو را رہا کردہ منصب جاگیر
 دادند ایچون الطوار خوب نہ داشت و بہ طرفین صفائی خاطر حاصل نبود باز در زندان
 فرستادہ حوالہ سلطان خورم کہ مراد از شہزادہ جہان است فرمودند او ہمراہ خود بالہ آباد
 بردہ روزے اور اسموں ساخت تا ہما سجاد فون گردید عمارتے وسیع بران ساختند
 بہشت سال است کہ راقم این سطور بہ تقریب استقبال جناب مستطاب نواب علی القاب
 لفضلت گورنر بہادر بالہ آباد رفت این عمارت را قصد امشاہدہ نمود فی الواقع عمارتی است

وسیع و بغایت مستحکم با آنکه مدتی در اثر احداث آن گذشته هنوز اصل شکست و ریخت
 در آن راه نیافته اندرون مقبره چند ایامت بالائی دروازه های اندرونی نگاشته اند
 از انجمله دوسه بیت ثبت افتاد - تاریخ وفات شاهزاده سلطان خسرو

آه افسوس آسمان را سیرت پیدا شد	آری آری کار چون بر ظلم آمد دعا شد
زندگی ز دهنم بیرون از دیار خور می	دید چون بنیاد عالم را خراب آبا شد
چاک شد پیراهن از خارقضا در باغ عمر	هم زمین بگریست هم از آسمان فریاد شد
شد قبا بر قامت مردم قبا در ماتش	شاه خسرو را بسوی خلد چون ارشاد شد
این تن نازک که بروی پیراهن گران	در تر خاک جفا افسوس استعداد شد

این واقعه را خود حضرت جهانگیر در ترک جهانگیری خیلی بیاب و تاب نوشته اند که نقلش حواله قلم شد

از ترک جهانگیری

خسرو را بنا بر جوانیها و غروری که جوانان را می باشد و کم تجربگی و ناعاقبت اندیشی صاحبان
 نابخس خیالات فاسد بنابر راه یافته بود و تخصیص در ایام بیماری والد بزرگوارم که بعضی کونا
 اندیشان بنا بر کثرت جرائم و تقصیراتی که از ایشان بوقوع آمده بود و از عفو و اغماض نا امید
 محض بودند بنابر گذر آید مد که او را دست آویزی ساخته امور سلطنت را از پیش خسرو

گیند ازین منی غافل کہ امور سلطنت و جهان بینی امر نیست کہ بسعی ناقص عقلی چند نتوان
 پذیرد و خالق دادار تا کبر ایشانیست این امر عظیم القدر رفیع الشان داند و این خلعت را
 بر قامت قابلیت کن کس راست آورد۔

زوارنده نتوان ستودخت را	نشاید خرید اسرو سخت را
سری را کہ حق تاج پرور نمود	نشاید از و تاج و دولت ر بود

چون خیالات فاسد مفسدان و کوتہ اندیشان بغیر از مذلت و پشیمانی نتیجہ ندارد۔ امور
 سلطنت باین نیازمند در گاہ الہی قرار گرفت ہمارہ خسرو را گرفتہ خاطر و متوحش
 مے یافتیم ہر چند در مقام عنایت و شفقت شدہ خواستیم کہ بعضی تفرقہا و دغدغہ ہا
 از خاطر او دور سازم فائدہ بران مترتب نگشت تا آنکہ بکبک گاش جمعی از بخت برگشتگان
 و شب یکشنبہ ہستم ذی حجبہ مذکور بعد از گذشتن دو گہری زیارت روضہ منورہ
 حضرت عرش آشیانی را مذکور ساختہ صد و پنجاہ سواری کہ با و متفق بودند
 از درون قلعہ اگر ہر آمدہ متوجہ میگرد و بعد از روان شدن او باندک زمانہ
 یکے از چہر انجیان کہ با وزیر الملک آشنا بودہ خبر میرساند کہ خسرو گریخت وزیر الملک
 اورا ہمراہ گرفتہ پیش الامرا مے آورد۔ چون او این خبر را تحقیق مے نماید مضطربانہ
 بدر بار محل آمدہ یکے از خواجہ سرا بان را مے گوید کہ وعاسے من برسان و بگو

کہ عرض ضروری دارم حضرت بیرون تشریف آورند چون در خیال من این امر دنیا مذکور
 گمان بر ختم کہ از جانب دکن یا گجرات خبرے رسیدہ باشد بعد از بیرون آمدن ظاہر شد
 کہ ماجر اچنین است گفتم چہ باید کرد خود سوار شدہ متوجہ گردم یا خرم را بفرستم امیر الامرا
 عرض کرد کہ اگر حکم شود من بروم فرمودم کہ چنن باشد بعد از ان معروض داشت کہ اگر
 بہ نصیحت برنگرد و دست بسلاح کند چہ باید کرد گفتہ شد کہ اگر ہچک براہ راست
 در نیاید انچہ از دست تو آید تقصیر مکن سلطنت خوشی و فرندی بر نمی تابد۔

کہ باشاہ خویشے ندارد و کسے

چون این سخنان و دیگر مقدمات گفتہ اورا مرخص ساختم بخاطر رسید کہ خسرو از آذربائیجان
 تمام اردو بنا بر قرب و منزلتے کہ داشت محمود امثال و اقران است سبا و کہ نفاقی
 و در حق او اندیشد و اورا ضایع سازد معز الملک را فرمودم کہ رفتہ اورا باز گردانم
 و شیخ فرید بخشی یگی را بدین خدمت تعین نمودہ حکم کردم کہ جمیع منصبداران و احدیانی
 کہ در پاس اند بھرا ہی او متوجہ شوند و اہتمام خان کو تو ال بقرا ولی و خبر گیری مقرر گشت
 و بان خود قرار دادم کہ بقضائے سبحانی چون روز شود خود نیز متوجہ گردم و درین اثنا
 صبح طالع گشت تکیہ بر کرم عنایت اللہ تعالیٰ نمودہ بغیریت درست سوار شدہ
 و مقید بہ چہ چیز و یحکمیں نانشدہ متوجہ گردیدم۔

بلی انرا کہ اندوہست در سپے	نمی داند کہ رہ چون مے کند طے
ہمی داند کہ افتد پیش و راند	نداند با کہ آید با کہ ماند

چون بروضہ متبرکہ والد بزرگوارم کہ در سہ کروہی شہر واقع است رسیدہ استداد ہمت
از روحانیت آنحضرت می نمودم مقارن آن حال میرزا حسن پسر میرزا شاہرخ ملکہ ارادہ
ہمراہی خسرو داشت گرفتہ آوردند چون پیش نمودم نتوانست منکر شد فرمودم تا دست
اورا بستہ بریل سوار کردند و این اول شگون بود کہ ہرکت و توجہ و امداد آنحضرت
بظہور آمد چون نیم روز شد و ہوا گرمی تمام ہمہ رسانید لخطہ در سایہ درخت توقف نمودہ
بخان اعظم گفتیم کہ ہر گاہ مارا باین انیت خاطر این حال بودہ باشد کہ معنادافیون را کہ
در اول روز بایست خورد تا حال نخورده باشم و بچکس بیاد ندادہ باشد حال بے سعاد
ازین قیاس باید کرد آزار کے کہ داشتیم ازین ممبر بود کہ فرزند بموجب و سبب
غفیم و خصم شد اگر سعی بدست آوردن او تمایم مفلسدن و فتنہ اندیشان را دستگا
بہم خواہد رسید یا او سر خود گرفتہ باوزبک یا قریب باش خواہد رفت و ازین مخفیتی بدین
دولت راہ خواہد یافت بنا برین مقدمہ بدست آوردن او را پیش نہاد ہمت ساختہ
بعد از اندک آسائشی از پرگنہ تہرا کہ در بیت کروہی آگرہ واقعت دوسہ کروہ
گذشتہ در موضع ہاز موضع پرگنہ مذکور کہ تالابے داشت نزول نمودم - خسرو چون بتجرا

پیر حسین بیگ بخشی که از رعایت یافتہائے والد بزرگوارم بود و بقصد ملازمت
 من از کابل می آمد بنحور و چون طبع بخشیان به فتنه و آشوب پیراسته است انمیعنی را
 از خدا خواسته تا دولت سیصد از ایامات بخشان که همراه او بوده اند را بهر دو
 سپہ سالار او میگردود و در راه ہر کس کہ از پیش می آید تاراج نموده اسب و اسباب
 اورا می گیرند سوداگران و راہگذری مالشان لچہ و تاراج این مفسدان بود بہر جا
 کہ میر رسیدن و فرزند مردم از آسیب آن فاسقان این نبودند خسرو و بچشم خود
 می دید کہ بر ملک موروثی آبا و اجداد او چہ قسمتی می رود از دیدن افعال
 ناشایسته این بدبختان در ساعتی ہزار بار مرگ را آرزو میکرد غایتا غیر از مدار او
 باین سگان چارہ نہ داشت اگر بخت و اقبال یا وری احوال و نمود سے نہ امت و
 پیشانی را دست آوریز خود می ساخت و بے دغدغہ خاطر بجازمت من می آمد عالم الشر
 ایزد انا است کہ از تقصیرات او بالکلیہ در گذشتہ آن مقدار لطف و شفقت می نمود
 کہ سرموئے تفرقہ و دغدغہ در خاطر او نمی ماند چون در واقعہ عرش شانی بانی با فساد
 بعضی مفسدان اربابا از خاطر او سر ہز زده بود و میدانست کہ اینہا بمن رسیدہ است
 اعتماد بہرہ و شفقت من نمیکرد و والدہ او ہم در ایام شانہ راہی از ناخوشی اطوار و
 اوضاع او و سلوک برادر خورشیدش مادر ہوسنگہ تریاک خوردہ خود را کشت - از

خوبی ہاے و نیکذاتی ہاے اوچہ نویسم عقلے بکمال داشت و اخلاص او بہن دروج
بود کہ ہزار پسر و برادر را قربان کیوے من میکرد مگر رنجس و مقدمات نوشت و او را
ولایت باخلاص و محبت من میکرد و چون دید کہ بیچ فائدہ ندارد و عاقبت نامعلوم است
کہ بجای منبخر خواهد شد از غیر تیکہ لازمہ طبیعت را چہوتانی است خاطر بر مرگ خود قرار داد
و چندین مرتبہ گاہ گاہے مزاج او در شورش می آمد چنانچہ این حدیث میراثے بود
کہ پدر ان و برادران او ہمہ یکبار در دیوانگی خود ہار اظاہر میکرد و بعد از مدتی
علاج پذیرے شدند و در ایامیکہ من لشکار متوجہ گشتہ بودم روز بستی و ششم ذی حجہ
سالہ افیون بسیار در عین شورش و مانع خوردن و در اندک زمانے در گذشت گویا کہ
این احوال پسر بید و لت خود را پیشترے دیدہ است اول کہ خدائے کہ در آغاز
جوانی و خورد سالی مرادست و اندست او بود بعد از تولد خسرو او را شاہ بیگم
خطاب دادہ بودم چون بدسلوکی ہاے فرزند و برادر را نسبت بہن نتوانستید
از سر جان در وقت دماغ پریشان شدن در گذشتہ خود ما ایزین کلفت و اندوہ
باز رہانید از فوت او بنا بر تعلقی کہ داشتیم ایامی بر من گذشت کہ از حیات و
زندگانی خود بیچگونہ لذتے نہ داشتیم چہاں شبانہ روز کہ سی و دو پھر باشد از غایت
کلفت و اندوہ چیزے از ماکول و مشروب وار و طبیعت نگشت چون این قصہ

گشت
 بوالد بزرگوارم رسید دلاسانامه در غایت شفقت و محبت بدین مرید فدوی صادر
 خلعت و دستار مبارک که از سر بر داشته بودند همان طور بسته بجهت من فرستادند
 این عنایت آبی بر آتش سوز و گداز من زده اضطراب و اضطراب مرا فی الجمله
 قرارے و آراے بخشید غرض از ذکر این مقدمات آنکه مسعادتی ازین در نیکنزد
 که فرزندے بنا بر ناخوشی سلوک و اطوار ناپسندیده باعث قتل مادر خود شود
 و به پدر خود بے هیچگونه باعثے و سببے بحض تصورات و خیالات فاسد در مقام
 بغی و عناد در آمده از دولت ملازمتش فرار برقرار اختیار نماید چون منتقم جبار
 هر کردارے را سزاے در برابر نهاده لاجرم مال حالش بدان انجامید که
 به بدترین احوالے بقید درآمد و از درجه اعتماد افتاده بزندان اُمی گرفتار گردید

ذکر داخل شدن نور جهان سلیم بحرم سرمنی و شاهی دیگر حالات

نور جهان که نامش مهر النسا است دختر غیاث بیگ المخاطب به اعتمادالدوله است
 محمد شریف خان پدر غیاث بیگ در عهد شاه طهماسب صفوی حاکم هرات بود -
 و قتیکه حضرت نصیر الدین محمد بایون شاه از شیر شاه افغان شکست یافت
 بطرف ایران رفته اند او خدمات شایسته بجا آورده مورد تحسین و آفرین شدن
 و بعد چندے پایہ والای وزارت رسید و کار و بارش رو به ترقیات

سب پایانشید - اما بعد و فائش شیشه جمعیت این خاندان از سنبل جفائی دوران
 بشکست و عشرت این دو دومان مبدل بفسرت بیکران گردید - تا غیاث بیگ بانیمهمانی و
 خاطر پریشانی معز زن و فرزند همراه کاروانی روانه بهندوستان نهاد - زنش که
 حامله بود در اثنای راه دختر بگریه پیکری از او بوجود آمد اما از غایت افلاس
 و بملکی از پرورش او باز مانده هانجا بگذاشت - و بادی بریان و چشمه گریان
 از آن دانه قدم بیرون نهاد از اتفاقات میر قافله که از عقب می آمد آن خنثرا
 دیده حیران شد و از غایت ترحم او را در آغوش عاطفت گرفته بمنزل خود آورد
 و در جستجوی دایه افتاد - زن غیاث بیگ را که مادر این دختر بود بهم رسانیده
 به آغوش او سپرد چون انست که این دختر در حقیقت از لطن اوست بغایت
 بر حال زارشش مهربان گردید و آنقدر وظیفه محبت او معین کرد که از آن بسر برد
 جمیع متعلقین او می شد تا رفته رفته بهندوستان رسید میر قافله بدرگاه جهانپنا
 حضرت جلال الدین اکبر رسیده شرف حضور سی دریافت و در اثنای معروضات برباب
 غیاث بیگ سفارش ساخت از یاور سی تقدیر معروضه او مقبول افتاد و -
 غیاث بیگ در سلک ملازمان شاهی منسلک شد و بعد از چند روز دیوان بیوات
 شده در سی و دو گاه برافراخت درین اثنا آفتاب جمال مهربان

به نصف النهار اعتدال رسید و شش نورش بدور و نزدیک تابید.

چو سال چند از عمرش بر آمد	مهرش هم رنگ مهر انور بر آمد
خبر یافت از حسنش بهر شهر	خبرابی تا ختن آورد در دهر
نقاب از چهره او باز کردند	جگرها سوختن آغوا باز کردند
چو سوزناز او فراخت قامت	جهان پر شد ز غوغای قیامت
حدیث عاشقش مذکور می شد	زبانها برگ نخل طور می شد

چون اکثر اوقات این محرم سپهر خوبرونی و این شمع پر نور بزم نیکبختی در حرم سمرای
خلافت میرفت و در مصاحبت پرده نشینان حرم سلطنت عشرت با سعه کرد
روزی آنحضرت را در ایام شاهزادگی نظری بر جالش افتاد و بهزار دل
شیفته حسن رویش و بهزار جان گرفتار زلف عنبرین مویش گردیدند.

ببرد از من قرار و طاقت هوش	بست سنگین دل و سیم بنا گوش
نگاری چاکلی شوخی پری و شش	خریفی مبهوشی ترکی قبا پوشش
اگر بوسیده گردد استخوانم	نخورد مهرش از جانم فراموش
دل و دینم دل و دینم ببرد است	برود و دشمنی برود و دشمن

آخر این راز نهفته ماند و ماندک زمانه بر زبانها افتاد.

چہ خوش گفتند استادان این فن کہ عشق و مشک را نتوان نهفتن

چون حضرت جلال الدین اکبر را برین معاملہ آگہی رسید در فکر افتادند کہ تا جامعہ عصمت
 این غنچہ بوستان حسن و جمال از دست برد این نونہال ریاض دولت و اقبال
 پارہ نگرود و شیشہ عفت این پرودہ نشین حرم عزت از سنگ جفائے این وارث
 تاج و دولت نہ بشکند بنا بر آن بہ اعتماد الدولہ ایمائے فرمودند تا او این گوہر
 بحر عصمت را در سلک ازدواج شیر افکن خان صوبہ دار بنگالہ کشید و این آتش
 فتنہ را برائے چندے باب مخدیر فرو نشانید درین صورت آنحضرت درین عالم
 بے اختیاری از غم مفارقت جانان بغم و اندوہ بے پایان در ساختند و لطفہائے
 ایام جوانی و عشرت ہائے زندگانے را خیر باو گفتند۔

مرا کار بست مشکل بادل خویش کہ گفتن مے نیارم مشکل خویش
 خیالت داند و داند دل من کہ ہر شب در چہ کارم بادل خویش
 چہ فرصت ہا کہ گم کردم درین راہ ز بخت خواہناک غافل خویش

چندے برین آمد کہ حضرت جلال الدین اکبر را ایام حیات بسر آمد و سریر سلطنت و
 بادشاہی از ہائے آنحضرت رفعت آسمانی یافت۔ بعضے مقربان خدمت مخصوص
 قطب الدین خان کوکلتاش کہ دختر زادہ شیخ سلیم ہشتی و انیس ہدم آنحضرت بو

بجهت پیش آمد خود در فکر قتل شیر افکن خان افتاد تا با سانی نور جهان را بدست
 آورده داخل حرم سرای خلافت نماید چنانچه روزی که بداروغه فیل خانه
 امر فرمود که دوفیل مست بوقت دربار برود دولت فلک رفعت سر راه شیر افکن خان
 رسانیده او را پائمال سازد داروغه فیل خانه به تعیل ایماکی او آمده شد
 چون پالکی خان مذکور از دور نمایان گردید فیلبانان بموجب قرار داد فیلبان ابجانب
 خان مذکور اشاره دادند غوغای عظیم از چپ و راست حاملان پالکی را
 گذاشته راه گریز پیش گرفتند خان مذکور از غایت شجاعت و جلالت شمشیر از نیام
 کشیده با فیلبان دیو صورت در آویخت و چندان شمشیر باز زد که هر دوفیلان از
 کار ماندند صدای حسنت و آفرین از شجاعت برخواست اما خان مسطور اصلا
 این معنی را به خیال در نیاورده بدستور به دربار آمد حرفی ازین معامله بر زبان
 نیاورد قطب لدین خان ازین جرأت شیر افکن خان کمال خفت برداشته در فکر
 استیصال او بیشتر متوجه گردید چهل کس از معتمدان خود را که برایشان اعتماد
 کلی داشت و آنها بنام چهل تن مشهور بودند و در پوشاک اینها و قطب لدین فرقی
 تفاوتی نبود معین نمود تا در وقت شب و هنگام غفلت بر شیر افکن خان رسید
 کارش با تمام رسانند شیر افکن خان این خبر شنیده از غایت شجاعت همه

مردم سپاه را که با خود داشت از خود جدا نمود بجز خدنگار که کسی با خود نداشت
 ناگاه همان چهل تن بوقت شب چون مهانان خوانده اندرون محل او در آمدند و
 او را بخواب یافته متوجه قتل او شدند ناگاه جوانی از آن میان میارنج و گفت
 که بوجو و چندین جمعیت شخصی بخواب رفته را کشتن از آئین سپهری بعید است - بلکه
 میل بدنامی بر چهره مردانگی کشیدن است درین گفت و شنود خان شجاعت نشان
 بیدار شد و پشت از بستر برخاسته تیغ از نیام کشید و مردانه شمشیر باز و بعضی
 قتل و اکثر را مجروح ساخت تا آنکه بقیه السیف آمان خواستند خان مذکور
 از غایت مردمی و مردانگی ایشان را آمان بخشید و تبادله شان پرداخت و
 هنگام رخصت بعطای نقد و جنس ایشان را شرمندة احسان خود ساخت
 چون انعمی بگوش قطب الدین خان رسید منفعل و خجل شده به فکر دیگر مصروف شد
 و شیرفلک خان رخصت گرفته بجانب بنگاله که محل جاگیر او بود رفت بعد فرستادن او
 قطب الدین خان بغزل شیرفلک خان بصوبه واری بنگاله امتیاز یافته بجهت گران
 روانه گردید جمیع جاگیر و داران آن صوبه بدریافت این خبر باستقبال شتافتند
 شیرفلک خان نیز طوعاً و کرهاً تانکور را پذیره شد چون زنگ کدورت به آئینه دل
 راه یافته بود وقت ملاقات در میان هر دو امر انوبت به درشتی رسید شیرفلک خان

پیشدستی نموده یک زخم شمشیر کا رقطب لدین خان تمام نمود و خواست که بجانہ شتاب
 مردم قطب لدین عقب و گرفته اورانیز بزنبها سے متواتر پارہ پارہ کردند و
 شورش عظیم دران صوبہ پدید آمد جاگیرداران آن نواح حسب الحکم
 شاہی اموال شیرافکن رابع مہر النساء ضبط کردہ روانہ حضور نمودند و
 بہ اکبر آباد برکنار دیا سے جن در عمارت سلطانی یکم را نگاہ داشتند گویند کہ
 قبل از وقوع این واقعہ روزے مہر النساء با شیرافکن خان گفت کہ چون
 این فتنہ فساد بجهت ذات خاص من است بہتر آنست کہ مرا بقتل رسانی
 تا لدین آتش فتنہ فرو نشیند خان مذکور جواب داد کہ ترا درین معاملہ قصورے و
 گناہی نیست چو نہ پائے خود را از جادہ انصاف بیرون نہادہ ترکیب قتل تو
 شوم ہر چند کہ قتل بادشاہ بس آسان ترست لیکن اندیشہ دارم کہ اعزاء و اقربا
 تو کہ در ثروت ببادشاہان برابری دارند بہ خاک برابر خواہند شد - الحق
 شیرافکن خان مردے بود شجاع و امیرے بود بلند ہمت ہر چند کہ مورخان بمعہ
 عتاب شاہی اورا از او باش نوشتہ اند مگر این معنی از انصاف دور است
 بلکہ راست این است کہ در عہد خود یگانہ روزگار بود و در شجاعت و سخاوت و مروت
 عدیل خود نہ داشت - آورده اند کہ بعد قتل خان مذکور رسیدن یکم بہ اکبر آباد

و مقید شدن در عمارت سلطانی اکثر سواری آنحضرت از زیر آن عمارت می گذشت
 که شاید به مشاهد جمال جهان آرا بے بادشاهی شوق و ذوق بجوایستگاری و
 در خاطر بگیم بهر سدا آمان عفت سرشت از غایت عفت و عصمت همه غرقه بای
 عمارت سدا و گردانیده بهزار ان غم و الم زندگی میکرد بدین طور یک سال سپری شد
 و صرف قلیل از سر کارشاهی کم بر اے او مقرر بود به مصارف او کفایت نیکرد
 هر چند که پدر او اعتماد الدوله و برادر او نواب آصف خان زر با بر اے صرف
 به او می فرستادند اما او از بهت خدا داد چیز نمی گرفت روزی آنحضرت
 خود پیش مہرالنساء شریف شریف ارزانی داشتند و اظهار ذوق و شوق
 و بی تابی خاطر کرده دست اصرار بدامنش زدند در آنوقت مہرالنساء چاره کار خود
 ندیده چار و ناچار به قبول خواہش بادشاہ پرداخت اما شراط چند
 در میان آورد یکے آنکہ زمام سلطنت با اختیار من باشد و دوم جمیع اسباب
 شکوہ بادشاهی ہمراہ من گردد سوم در سکہ و خطبہ نام من داخل شود آن حضرت
 این جملہ معروضات اورا منظور فرموده یہ ساعت سعید و ہنگام حمید اورا داخل
 سہم سراسے خود فرمودند اول بخطاب نور محل و بعد چہرے بخطاب
 نور جهان امتیاز بخشیدہ عنان سلطنت بدست او سپردند چنانچہ آن عاقلہ

روزگار تاملے امور سلطنت را بغور تمام بالضرام میرسانید و اندرون پرده
 نشسته عریض ملکی و مالی بیکرفت و فراخور حالت هر یکے بر عرایض دادخواهان
 حکمے فرمود۔ اعتماد الدولہ پدر و آصف خان برادر او قریب پرده نمی نشستند
 و بذریعہ ایشان افزاد بند و بست ملکہ بہ نظر او می گذشتند و فرمایند مناشیر
 نام او چنین می نوشتند حکم علیہ عالیہ مہدی علیہ ملکہ جهان و جهانیاں صاحبہ دوران
 قبلہ از گان نور جهان بیگم بادشاہ و سچ نگین او چنین یافتند

نور جهان گشت بحکم الہ	ہدم و ہراز جہانگیر شاہ
-----------------------	------------------------

و بہ ز سرخ و سفید کہ او چنین زدند۔

چشم شاہ جہانگیر یافت صد زیور	بنام نور جهان بادشاہ بیگم زر
------------------------------	------------------------------

بیگم بسیار مخیر و سخی بود سوال حاجت مندے رد میکرد یا قصد دختر را بقصد
 ثواب عروس کرد و علاوہ این صفات ذہنیہ و جسمیہ و طبعیہ
 ملکہ دان داشت در بدیہہ گوی بے عدیل و بے نظیر بود
 روزے بادشاہ پیرا سنے با کلمہ لعل پوشید بیگم این بیت
 ملا ثنائے بر زبان آورد

ترانہ ملکہ لعل است بر قبایح حریر	شدت قطرہ خون منت گریبان گیر
----------------------------------	-----------------------------

وقتے بادشاہ ماہ عید دیدہ این مصرع بر زبان آورد۔ مصرع
 ہلال عید ہزیر افق ہویدا شد بیگم گفت و کلید میکده گم گشته بود پیش
 شبے بادشاہ از خواب بیدار شد فرمودند ع
 از شب چه قدر کشیدہ باشد بیگم گفت و زلفش بکمر رسیدہ باشد
 این قطعہ نیز از نور جهان بیگم است قطعہ

غلطی را بخود پسندیدہ

و امی بر شاعران نادیدہ

سرو چوبی ست ناتراشیدہ

سرو را قد بار میگوبند

چون شعراے عصر این رباعے اصفا کردند برابر دیوانے تصور نمودند شبے
 دستی شراب بادشاہ بہ بیگم فرمودند ۵ زیر دامن تو پنہان چیتای سہین بیگم
 بیگم گفت۔ نقش شمع آہوئی چین است بر برگ سمن بادشاہ گفت
 گر رود پیک صبا اندر دہان تنگ او بیگم گفت و قطرہ قطرہ می چکد لعل بدخشان درین
 وقتے بادشاہ این مصرع موزون فرمودہ بر زبان آوردند مصرع
 معشوق خور و سال بہ مارونیدہ بیگم گفت و تاغچہ است گل بہ کسی بونیدہ
 آنحضرت فرمودند۔

دراہلق کسے کم دید موجود

بیگم گفت - بجز اشک بتان سر مه آلود
این ابیات چند از نتائج افکار نور جهان بیگم است

کشت و غنچه اگر از نسیم گلزار است	کلید قفل دل با تبسم یار است
نه گل شناسد و نه رنگ بونه عارض زلف	دل کسی که به حسن ادا اگر قرار است
دل بصورت دهم تا شده سیرت معلوم	بنده عشقم و همتا دو دولت معلوم
زاهد اهل قیامت مغن در دل ما	هول حیران گذر آندیم قیامت معلوم
چو بر دارم ز رخ برقع زگل فریاد بر خیزد	زخم بر زلف اگر شانه ز سنبل داد بر خیزد
باین حسن و کالائی چو در گلشن گذر سازم	ز جان بیلان شور مبارکباد خیزد
نور جهان گر چه بصورت زن است	در صف مردان زن شیر افکن است

فر سر فر از می یافتن ای غریب داس جد و هم من نامه نگار بخدمت
وقائع نگاری هندوستان

پیش ازین حواله خامه سواخ نگارشده که راسه کهیم چند جد و از داس
من نامه نگار در عهد عدالت مهتاب کبر بدیوانه دیو و دیهات آنحضرت
امتیاز داشت چنانچه تا آغازین عهد سلطنت جهانگیری در قید حیات و بخدمت
والا که دیوانه دیو و دیهات مشرف بود درین ایام ضعف و ناتوانی

که کو سن جیل زندگانی است با مقتضای حالت پیری لاحق حال راے موصوف گردید
 بنا بر آن در سال یک هزار و پست و دو هجری راے ممدوح و اے اجل را
 لبیک اجابت گفت بادشاه قدر شناس مقتضای عاطفت خسروانی غریب را
 خلف راے مرحوم را که جد یازدهم راقم این کتاب است بخطاب ای غریب اس
 مخاطب فرموده بخد مت و قائل نگارے ممالک محروسه هندوستان مشمول عنایت
 بادشاهی خودند.

ذکر مخالفت بادشاه نزاده سلطان محرم المخاطب به شاه جهان
 باحضرت جهانگیر

شاه نزاده خورم المخاطب به شاه جهان در صفات رحم و کرم و اخلاق و مروت
 بر جمیع شاه نزاده ها امتیازے داشت و بهین اسباب قدر و منزلت اواز همه افزون بود
 درین اثنا ممتاز محل صبیته نواب آصف خان باز و واج شاه نزاده درآمد پس
 آصف خان نیز به ترتی او مے کوشید و نور جهان هم التفاتے بسیار با او می داشت
 چون شیت خدا متقاضی امر دیگر بود چنان اتفاق افتاد که دختر نور جهان میگم
 که از شیر افکن خان بود و بعد سلطان شهریار پسر شاه نزاده دانیال در آمد
 درین صورت نور جهان را توجه بحال سلطان شهریار زیاده از شاه جهان گردید

و منظور خاطر او گشت که بعد رحلت حضرت شهاب‌شاهی امر سلطنت بر سلطان شهریار
 قرار گیرد و چنانچه با شاه جهان در مقام عداوت درآمده به فکر استیصال دولت
 او افتاد و مقارن این حال شاه جهان از مهم دکن مراجعت کرده برگشته و بهول پور
 بجایگزین خواسته یکے از ملازمان خود را به حکومت آنجا فرستاد و بر عیضه
 اطلاعی بحضور ابلاغ داشت و در نیجا پیش از رسیدن عرض داشت شاه جهان
 نور جهان بیگم برگزیده مذکور بجایگزین سلطان شهریار و ابا و خود گرفته شریف‌الملک
 به حکومت آنجا فرستاده او دو گاشتگان طرفین به جنگ و ستیز روی آوردند
 شاه جهان بیت اطفالے این نائم و فساد افضل خان دیوان خود را
 بدرگاه فرستاد و چون کار از دست رفته و تیر از گمان بسته بود فائده مترتب
 نشد بلکه بیگم از آصف خان هم بوجه قرابت شاه جهان ملال خاطر بهم رسانیده
 مهابت خان را که دشمن آصف خان بود و طلب نمود او عذر نوشت که تا وقتیکه
 آصف خان حاضر باد دولت مستبند به احضار خود تامل دارد چنانچه آصف خان
 را به بهانه بر آوردن خزانة رخصت اگر نمود و امان الله پسر مهابت خان را
 به خلعت سرفراز بخشیده و دور کابل بجای مهابت خان فرستاده او را
 به حضور طلبند مهابت خان بر جناح استعمال حاضر گشت و زمام سلطنت

بکعب اقتدار خود آورده محال و جاگیرات شاه جهان به سلطان شهریار داد
 شاه جهان عازم حضور کے پد رگرویدہ خواست کہ رفع کدورت پد رناید بادشاه
 ملاقات پس منظر نہ داشتہ از لاہور بہ آگرہ متوجہ شد و امرا کے نامدار و خواہن
 بلند اقتدار بتعاقب نامزد شدند تا جنگ ہائے صعب واقع شدند و بسامرم
 کار آمدنی بکار آمدند و اکثر کے امرا کے نامدار از طرفین دولت و خواری برداشتہ
 جان و مال خود ہا در باختند از ان جملہ عبدالرحیم خان خانان کہ سرآمد امرای
 این دولت و سرمایہ حل و عقد این سلطنت بود از دست شاه جهان صعوبت
 زندان برداشت و بنیرہ او کہ پس و آراب خان باشد از دست شاه جهان
 و خود و آراب خان کہ از شاه جهان جدا شد پیش بادشاه رسیدہ بود بحکم
 بادشاہ بقتل رسید و خان خانان را درین ایام پیر کے انواع حزن و ملال
 عاید حال گردید بالجمہ شاه جهان بعد جنگ بسیار ارادہ سفر عراق نمودہ فرزند
 خود و آراشکوہ و شجاع و عالمگیر و مراد بخش را بحضور بادشاہ فرستاد
 درین اثنا خبر رسید کہ سلطان پرویز را در کن پانہ عمر لبریز گشت و قہارت خان
 طالب حضور گردید و ملک و کن را خالی گذاشتہ اند شاه جهان فسخ عزیت سفر عراق
 نمودہ بہ دکن شتافت و در پے اخراج خانجہان لود کے کہ از امرای بادشاہی

متوجه گردید در خلال این احوال نور جهان باز در تربیت و پرداخت آصف خان
 برادر خود متوجه گردید چون بغیر از خسراج مهابت خان ظهور این امر نامکن بود
 به مهابت خان با وجود عمده خدمات با و فرمان فرستاد که یا به بنگاله رود یا به سریده
 بحضور رسیده جواب غلام بنگاله برگوید و حساب جاگیرات امرا را بفهمن
 مهابت خان چاره کار خود ندیده جمعی گران از راجپوتان همراه گرفته در وقتیکه
 آنحضرت متوجه به سفر کابل بودند نواب آصف خان و تمامی امرا از آب بهت
 عبور کرده صرف حضرت بادشاه و نور جهان با برخی مردم جلو داهل خدمات
 این طرف آب تشریف داشته اراده سواری داشتند بحضور در رسید
 آنحضرت را بدست آورده بعزم جنگ با آصف خان عوار بشد نور جهان
 فرصت یافته بدر رفت و خود را به برادر رسانیده بعد کنگایش بسیار
 و جمع آوردن فوج بیشمار بغزم رزم پیکار آمد حضرت بادشاه برای جنگ
 مانعت نوشتند که چون بدست دشمن هتم زنها را مبادرت باین کار نیاید کرد
 که نتیجه خوب نداده و کسی نشنید آصف خان با فوج خود مقابله کرد چون روزگار
 موافق نبود شکست افتاد بعد کشته شدن مردان نامه و سرداران گرامی
 آصف خان گریخته به قلعه آنک رفت و نور جهان این طرف آب افتاده

به حضور پادشاه رسید بجز است مهابت خان در آمد مهابت خان مع پادشاه
به کابل آمده و آصف خان را از قلعه انک بدست آورده بعد قتل بعضی مقر باناش
او را از بنجیر در پانداخته و مقید نموده زمانه را بکام خود دید و مدتی به آزاده
گذرانید نور جهان از غایت هوش خرد و فکر استخلاص پادشاه بود
خفیه جمعیت نوکر می داشت روزی فرصت یافته مهابت خان ابی اختیار کرد
پادشاه را بقبض و تصرف خود آورد درین وقت پادشاه بذریعۀ افضل خان
مهابت خان را پیغام فرستادن آصف خان و اجازت رفتن او بهم دکن
دادند مهابت خان چاره کار خود نه دیده آصف خان را بعد انواع مغذرت
رها کرده پیش پادشاه فرستاد و خود بدکن رفت از اتفاقات گرفتار
و آزاده پادشاه هر دو بکنار دریا می رفت واقع شد.

ذکر وفات حضرت جمشید دستگاه نورالدین محمد جهانگیر شاه

درین سال یک هزار و سی و شش هجری مطابق یک هزار و شش صد و بیست
هفت عیسوی به گامیکه ولایت کشمیر محیم سرداوقات اقبال بود مزاج شاهنشاه
به عارضه ضعیق از وائره اعتدال خامج شد ضعف و ناتوانی که مقدمه
لشکر اجل است بر عنصر لطیف استیلا نمود چندانکه از سواری اسب معذور

شدہ اکثر ہوسوارے پالکی پر سیر و شکار سے پرداخت شد و بعد اوقات کلمات
یاس و حرفہائے نا امید سے بر زبان مبارک سے آور وند چون موکب گہمان
نور و سمت لاہور متوجہ شد بہ مقام بیرم کلہ بہ نشاط و شکار مشغول شدند
ز سیداران آن نواحے گلہ آہوان راندہ بر تیغہ کوہ سے بر آور وند و از اینجا
ملازمان شاہی بندوق سے زدند و در افتادند آہوان کہ بازے کنان و
معلق زنان از بالاے کوہ بر زمین سے افتادند طرف کیفیت مشاہدہ می افتاد
کہ موجب مزین نشاط و باعث و فوراً نبساط میگردید ہمدین عرصہ یکے از
پیادہ ہائے آن مرزومہ ہنگام راندن گلہ آہواز فر از تیغہ کوہ بازی کنان
و معلق زنان بر زمین افتاد و فی الفور جان بحق تسلیم نمود بہ مشاہدہ این
حال مزاج اشرف کہ از حباب نازک تربو و از جادہ اعتدال بیرون
و حالت غشی طاری گشت حکماء حافق کہ در رکاب دولت حاضر بودند
ہر چند بداد او و معالجمہ پرداختند اثر سے ہر ان مترتب نشد تا آنکہ بتاریخ
ہست و ہشتم صفر سال مذکور بمصر مت و دوسالگی داسے اجل را
لبیک اجابت گفتند قیامتے عظیم در اردو ظاہر شد و غوغاے ماتم
از زمین تا فلک الافلاک رسید آصف خان کہ رکن رکن سلطنت بود

بنظر بند و بست و انتظام چپستی و چالاکي تمام داد و بخش پسر و را
به بادشاهی برگرفت تا این آشوب فتنه فرو نشیند و بعد فراغت ازین انتظام
نعلش آنحضرت را برداشتم مع مقصود خان روانه لاهور کرد تا در باغ
نورجهان بیگم دفون گشت - تاریخ وفات

شهنشاه جهان شاه جهانگیر	که صیت عدل او بر آسمان رفت
چو نورالدین محمد بود دانش	از ان از رفتنش نور جهان رفت
چگویم نام و سکه کز حاتم طه	بعهد همتش نام و نشان رفت
گلستان جهان بے آب رنگست	بهار و آب او چون در جهان رفت
ازین ماتم سرا چون رخت بر بست	جهان غمگین شده از کاران رفت
چو تاریخ و فاش حبست کشفه	خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

نورجهان بیگم درین شورش و آشوب هر چند برادر خود را طلبد آصف خان
عذرات در میان آورده نرفت و بنار سے نام هندی و سکه راج انگشتری
خود به طلب شاه جهان فرستاد و نورجهان درین فکر بود که سلطان
شهریار پسر دانیال و اما خود را به سلطنت بردارد چنانچه شهریار به همان
استقرار در لاهور است که خطبه بنام خود کرده بر خزانہ بادشاهی دست تصرف

در از نموده در عرصه یک هفته هفتاد و یک رویه به منصب داران بخشید
و بقصد جنگ متوجه اردو و داور بخش گردید آصف خان داور بخش را
بر فیل سوار کرده بر زم برآمد و با شمر یار جنگ انداخت و بعد کشتش و
کشتش شمر یار را بدست آورده بعد دو روز میل در شمش کشید شانه را ده که
طبع موزون داشت تاریخ واقعه خودنو گفت - تاریخ

زنگس گلاب را چه توان کشید	کشیدند از زنگس نام گلاب
اگر از تو پرسند تاریخ آن	مگو که در شد دیده آفتاب

تمامی مورخان درین باب اتفاق دارند که هیچ انگیز بسیاری صفات حمیده و است
در حسن صورت و تناسب اعضا از جمیع شاهان تیموریه مستاز بود و در داد و
دادخواهان و غوررسی حالات شکسته حالان کمال مبالغه و توجه می فرمود
اگر چه از کثرت میخواره و و فور عشرت پسندی در کار و بار مملکت توجه
کمتر داشت اما واقعه که دادخواهی با و میر سید فی الفور بداد و مراد
خود فائز می گردید - مجرد اصفا آواز فریاد بی اختیار بر زبان
جاری می شد که داماد کیست یعنی بر که فریادی است بعد از آن تشخیص
معامله بعمل می آمد لهذا مهتمان در حاضر شدن مستغنی کمتر راضی میشدند

و اہل تنگ نیکنہ اس سجدہ کسی نزدیک بنیاد از ہر کلمات آصف خان را ہم معاف
 نہ داشت انچہ دولت می کشیدے کشید پس اہل شرم و حیا و بزرگان دولت
 بنقصان مال بادشاہی و بہ ظلم و تعدی بارعایا و سپاہی راضی نہ شدند
 و بہ کمال حسد و زہمت مے نمودند و زنجیرے از طلا بوزن شصت من کہ طولش
 یکصد و پہل درعہ و ہشتاد و زنگ داشت یک طرفش را در قلعہ آگرہ بہ شاہ بُرج
 و دیگر طرفش را بہ کنار دریا مے جمن بریل سنگے استوار ساختہ بود کہ اگر
 متصدیان بہمت درد اور سی وادخواہان اہالے می گرفتند مستغیث آن
 زنجیر را مے جمن بناید ہا نوقت آنحضرت بداد و فریاد او مے رسیدند سخاوت
 ہم بغایت داشت و از ہر کہ نیکو خدمتے ہا مے دید فے الفور او را از نو از شات
 گوناگون سرفرازی مے بخشید بہ شعر و سخن ہم تلاق کامل داشت و بسیاری
 کمالان این فن در خدمت او جمن آمدہ بود و ہر واقع خود ہر یکے را بالتفات
 بی پایان و اشتقاق بی کلان مے نواخت بسیج پانی پی در عہد او بود و شوقی آماں
 بہ کمال آب و تاب گفتہ کہ نقادان سخن و کمالان این فن بہ لطافت و بلاغت
 اعتراف دارند ابیاتے چند از ان ثبت افتاد۔ در حمد گوید
 خداوند از جام عشق کن مست کہ از مستی فنا نم بر جہان دست

که باشد بر عین طاس خورشید
نه آن می کند دل ساغر زنده جوش
که گردد همچو من از شوق لب بریز
چه بهتر ز آنکه ساقی هم تو باشی

لبالب بر لبم نه بم امید
می کند بوی او موسی شد از هوش
از آن می نشد در جانم انگیز
بنوشم باده گر همدم تو باشی

در لغت گوید

رقابت با خدای خویش دارم
به معشوق خدای عشق بازم
تو دروے منائی جلوه خویش
بخود نازی اگر بر خویش نازی
که خود را نام کردی بنده خویش
که خالق عاشق و مخلوق معشوق
شمارم شد غلط ورنه دوئی نیست
تو خواهی احولم خوان خواهیم کور
اگر انبی دگر آن عکس خویشی
پیامت را فدایت باد حسابم

دل از عشق محمد ریش دارم
حقیقت ناز و آرد بر محبازم
محمد نیست جز آئینه در پیش
نیاز خود کنی در بنیازی
ز عشق خود شدی شرمند خویش
و گرنه که پسند عقل مخلوق
در خبادم زدن ما و توئی نیست
دو بیند هر یک از چشم کم نور
ندارد کس ز تو بیش و پیشی
ز جز و کل سخن گفتن ندانم

بنازم کز کمال مهربانی

پیام خویش را خود میرسانی

در صفت حضرت جهانگیر بادشاه خود گوید

جهان نوزنده گشت از حسن تدبیر

بعدل شاه نورالدین جهانگیر

شهر صاحبقران صاحب اقبال

جوان بخت و جوان مرد و جوان سال

نه در عهدش کسی جز عشق غماز

بدورش کس نه زندانی بجز راز

کنون عالم چنان خوش بپسند زیت

که کس جز طفل در زادون بگریست

هم خوشش بچولان روز و شب

نگار و بر زمین آقا فتحنا

نگویم ذات او پروردگار است

خلاف او خلاف کردگار است

خدا چون خود نیار و آفتاب

تو مثل خود کنی در دم کشیدن

در ذکر قصه این کتاب را مانن گوید

در افگندم بیدان گویی معنی

بصوفی صورت و ابلیس معنی

که بے دین خواندم از افسانه رام

هدف سازم کنون از تیر الزام

گران ناید چنین افسانه در شرع

که نقل کفر نبو و کفر در شرع

دمی هشیار باش آیدل زمستی

بکفر عشق کن یزدان پرستی

که دل بی چاشنی عشق تنگ است

مر ازین دل که بیدر و است تنگ است

به پیش ماچه گیری عشق را نام
نه فهمد شروحدت غیر عاشق
نه عاشق کافر است نه مسلمان
به عشق اندر کس صادق ندیدم
نه من دارم به کفر و دین شان کار
ندیدم حسن لیلی یا ز شیرین
نخواهم سوختن اندر سل رام
ولی ز انصاف کس را نیست چاره
نه افسانه است این عشق که گفتم
اثر در راه بیدردان نباشد
توان معلوم کرد از قصه رام
بدر و غم بسا ثابت قدم کرد
مسح از جا بلان تا که تو هم
ز خاطر دور کن خوف و جبارا
ز آب پاک گنگ اول زبان شو

به پیغمبرده تسلیم اسلام
که گردد کعبه گردد دیر عاشق
که داند عشق را خود دین و ایمان
بعالم هرگز که عاشق شنیدم
به عشق افسانه چشم گشت خونبار
ندانم کو بد و زرخ رفت یا این
نه اندر گور مجنون خواب آرام
نباید کردن از غیرت نظاره
چو خورشید است هر گوهر که سفتم
دل خون دیده را افغان نباشد
که خون باده دارد عشق در جام
به مردی و جو انردی علم کرد
حقیقت رام بر گوبی تو هم
قلم بر واروس کن مد عسارا
پس انگه سرگذشت رام بر گو

زبان بل جسم و جان شویم ز کوثر
 بصدل جبهه سایم همچو مردان
 رخ آرم در حقیقت از مجبازی
 ز برق عشق سوزم کفر و دین را
 ز گرد را و او رخ بر سر و زم
 حق است این نام حق دیگر ندانم
 چو آن بچون درین چون گشت پیدا
 محال است این که کس بروی دریا
 از ان هر کار کز دستش برآمد
 خرد زین بخت تا آگاه گشت است
 هنوز آثار آن پل هست بر پا
 لگوکان هست نزد عقل دشوار
 بدان کز کفر این فسانه گفتم
 دمی خالی کنی خاطر گر از غم
 نه پنداری که گفتم نامه در کفر

کنم از تشنه پیشانی منور
 کنم ز تار خود از رشته جان
 سخن را نم ز را ز بی نیازی
 به برم همچو سیخ فتنه کین را
 ز شرف نام او عصیان بسوزم
 شوم کافر اگر مخلوق خواهم
 بے اعجاز با کرده هویدا
 به بند دِل کشاید شهر لنگار
 نه ز ادم کز فرشته برتر آمد
 نشان پل زیارت گاه گشت است
 تماشاگاه سیاحان است آنجا
 که از اعجاز حق آسان است هر کار
 که از گنج حقیقت در سفرم
 دو صد کعبه به بینی اندرین دیر
 روان کردم هیون خامه در کفر



بقلم لال بهادر مختار سلسله یو میان المللو لازم سرکار را جدید کا پختار صاحب بهادر سندی

درین کفرم رسد کعبه پدید است

دو صد کعبه درین کفرم پدید است

که کردم پیل اندر خانه مور

نه بیند هر که باشد باطنش کور

فکر سلطنت صاحبقران ثانی حضرت شهاب لدین محمد
شاه جهان بادشاه

آورده اند که چون واقعه جانگاه حضرت جهانگیر بر روی روز آمد بناری
نامهند و سئ که آصف خان به طلب شاه جهان مع انگشتی خود فرستاده
بود بدکن رسید و اظهار احوال و ادای پیغام آصف خان نمود شاه جهان
باستصواب تمهات خان که از روی جدا شدن از خدمت بادشاه در رکاب
شاهزاده حاضر بوده و خدمات شایسته بجا آورده جائی در خطاطی او
پیدا کرده بود روانه هندوستان شد و آصف خان مراا حرکت موکب
اقبال آگهی بخشیده با و نوشت که درین هنگام که آسمان آشوب خیز و
زمین فتنه انگیز است و او بخش پسر خسرو و پسران دانیال را اگر آوارگاه
دشت عدم سازی مقرون صواب و مناسب حال من خواهد بود چنانچه
به مجرد صدور فرمان آصف خان بتاریخ بست و دوم جادی الاول
سال یک هزار سی و هفت هجری گرتشاسپ و شهریار و ظهور رسد

ہو شنگ جمیع شاہزادگان ابقول رسانید ہان روز آن حضرت بصد کروفر
داخل دار الخلافت لاہور شدند و بتاریخ بست و ہشتم جادے الثانی
سال مذکور مطابق یکم جنورے سال یک ہزار و شش صد و بست و ہشت
عیسوے بمعرے و شش سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمودند حکیم
رکنائے مسیح تاریخ جلوس چنین یافت - تاریخ

بادشاہ زمانہ شاہ جہان	خورم و شاد و کامران باشد
حکم او بر خدائے عالم	ہمچو حکم قضا رواں باشد
بہر سال جلوس و گفتم	تا جہان باد در جہان باشد

امراے عظام و خوانین بلند مقام را بنیایات شایانہ و الطاف خروانہ
بنواختند و ہر یکے را بقدر مراتب و درجات از خدمات و خلعت و خطاب
سرفراز ساختند از ان جملہ نواب یمن الدولہ آصف خان را بہ منصب
ہشت ہزارے و اقطاع بندر لاہورے و القاب عضد الخلافت عمومی دانا
آصف جاہ معزز ساختہ مہر خود را تفویض فرمود و دو مہا بہت خان را
بہ خطاب خانخانانے و سپہ سالارے و خان جہان لودے را بعد عفو
تقصیرات بہ منصب ہفت ہزارے اشتہار بخشیدند و آداب -

سجدہ کہ معمول سلاطین ہندوستان بود و موقوف فرمودہ بجائے آن
زمین بوس قرار دادند درین جشن فرخندہ یک کروڑ ہشتاد و دو لک
روپیہ انعام و اکرام فرمودند۔

ذکر مہم بلخ و بدخشان

در آخر عہد جہاںگیر نذر محمد خان سلاطین بلخ و بدخشان برادر خورد امام قلی خان
والے مادر النھر بالشکرے گران بہا از افغان بکان تنگ چشم در کابل آمدہ
قلعہ را محاصرہ نمود و امراے بادشاہی را بہت گذاشتن قلعہ
بوعدہ ہائے دلفریب پیغامہا فرستاد و امرا در دام فریب او نیامدہ
آتش کارزار باشتعال در آورند و ہنگامہ جدال و قتال گرم می داشتند
کہ درین اثنا واقعہ حضرت جہاںگیر بظہور آمدہ تخت ہندوستان از وجود مسعود
حضرت شاہ جہان رونقے تازہ و آب و رنگے بے اندازہ یافت
آنحضرت بہت اطفالے نائرہ این فساد مہابت خان خانانان ابدین محرم
متعین فرمودہ روانہ ساختند لشکر خان کہ مقدم لشکر او بود و بلا انتظار
خانانان مع سپہر خود متوجہ دفع غلیم شد نذر محمد خان خبر رسیدن افواج
بادشاہی شنیدہ در بکرام نزول نمود لشکر خان چون برق و باد بر سر غلیم

رسیده خود را آماده جنگ نمود و چند ان هراس و هیبت خود بر غنیم ظاهر ساخت
 که نذر محمد خان ازین جرأت و بیایکے لشکر خان هراسے بخاطر راه داده پا از
 میدان جنگ و محاصره قلعه برداشته بجانب بلخ شتافت و مسافت یک نیم ماه را
 و چهار روز قطع کرده جان بسلامت برد و ولایت کابل از خس و خاشاک نقتنه
 پاک و صاف گردیده بقبض تصرف اولیائے دولت آمد چون ازین ادا سے
 ناشایسته نذر محمد خان غبار سے بر خاطر اقدس رسیده بود بنا بران بجهت
 تدارک و انتقام این بے اعتدالی با در سال یک هزار پنجاه پنج هجر سے
 افواج بحسرا و اوج بسیر گردگی امر اے عظام همراه بادشاهزاده مراد بخش
 روانه بلخ کردند شیران بنیسه شجاعت و نهنگان دریای جلالت کارنامه
 بجا آورد و بلخ را مفتوح ساختند نذر محمد خان از بلخ سوئی ایران گریخت
 و نامه ولایت بلخ به تصرف اولیای سے دولت درآمد چون بادشاهزاده مراد بخش
 دل نهاده بلخ نه شده به طرف هندوستان عطف عنان نمودند محمد خان
 از ایران آمده اطراف و جوانب بلخ را متصرف گشت باستماع این خبر
 بادشاهزاده محمد آو رنگ زیب را باین هم نامزد فرمودند نذر محمد خان
 هراسان شده محمد قاسم نبیره خود و کفش قلماق نو کر خود را بدرگاه -

جهان پناه فرستاده استدعاے عفو زلات و عطاے ولایت بلخ نمود۔
آنحضرت به مقتضائے همت شاهانه ولایت بلخ و بخشان را مع ذخیره پنجاه لک
روپیة با و مرحمت فرمودند و بادشاهزاده را به حضور طلب داشتہ محمد قاسم
نیرۂ نذر محمد خان را ہنگام رخصت پنجاه ہزار روپیہ با دیگر تحائف
و ہدایا دادہ رخصت نمودند۔

ذکر مہم قند ہار

چون قائمہ قند ہار در عہد حضرت جہانگیر از غفلت و سبے پر وائی خواجہ
عبدالعزیز خان حارس قلعہ بہ تصرف قہرمان ایران درآمدہ بود درین
وقت حضرت شاہ جہان تسخیر این ولایت پیش نہاد ہمت خود ساختہ
در سال یک ہزار پهل و پنج ہجری بہ سعید خان صوبہ دار کابل فرمان
دادند کہ آمادہ مہم قند ہار بودہ یکے از بندہ ہاے کار آگاہ را بہ قند ہار
بفرستد کہ کیفیت حصار و کمیت لشکر آن دیار دریافتہ بعرض رساند
و اگر موقع و مصلحت وقت باشد شکوہ این سلطنت بہ علی مردان خان
حارس آن حصار ظاہر نمودہ بہ بندگی این درگاہ و راستمال نماید سعید خان
حسب الحکم ذوالقدر خان را انہما نے نزد علی مردان خان فرستادہ

چرخن های دلپذیر و وعده دلفریب هدایت با طاعت بادشاه خود نمود خان
 مذکور جوایش منحصر بزبان یک از معتدیان خود کرده فوالقدحسان را -
 مرضی کرد چون پیش ازین علی مردان خان از توجه حضرت شاه جهان
 به تسخیر قلعه قندهار مطلع شده به شاه صفی بادشاه ایران عرضداشت
 نموده بود که عنقریب فوج قاهره شاه هند باین صوبه می آید اگر چه
 من اسباب قلعه دارم از توپخانه و غیره همه مهیا کرده ام اما بادشاه هم
 مستعد قتال و جدال بوده بوقت کار اهل حضار را اعانت فرمایند
 شاه صفی این معنی را بر دوکان آراست خان مذکور حمل نموده در زمان
 بادیه پیاپی بر زبان آورد که علی مردان خان را بایک گشت و به سپاوش خان
 امر کرد که به قندهار رفته به علی مردان خان بنویسد که بموجب حکم
 بادشاه به کمک تو می آیم پس از آنکه به قلعه در رسد اگر تواند دستگیر نموده
 بدرگاه فرستد و الاها نخواهیم بقتل رساند علی مردان خان از مکاتیب
 دوستان بدین امر مطلع شده در فکر خود افتاد چون سپاوش خان
 بخواله قندهار رسید علی مردان خان با او پیغام کرد که آمدن شما
 عجب خوب نشد اگر پیش از رسیدن لشکر هند به قلعه آمدن اند و قوه و قنا

نخواهد کرد و اگر بیرون خواهد بود و گمان آنست که با مال حوادث شوند سیاه و شکار
 برین معنی گویش نهاده در آمدن قتلند با را اتهام تمام نمود و ناچار علی مردان خان
 صاف صاف جواب فرستاد که سر من ست و قلعه قتلند با را ممکن نیست که ترا و قلعه
 راه دهم و عرض داشتند بدرگاه شاه جهان فرستاد که بهر کسی که از بنده با
 بادشاه حکم شود قلعه را حواله او نمایم و به سعید خان که در پشاور بود
 و به محمد شیخ پسرش که در کابل و به عوض خان تپانه دار غزنین مکتوبات
 به تاکید آمدن نکاشت عوض خان که نزدیک بود با یک هزار سوار مسترار
 یلغار کرده قتلند با را رسید و به عقب او محمد شیخ بسرعت هر چه تا متر رسیده
 باعث تقویت علی مردان خان گردید خان مذکور لوازم مہمانداری بجا آورد
 اکثر دروازه و برج و باره را از حراست مردم ولایت برگرفت به مردم
 حضرت شاه جهان سپرد سعید خان هم پس از وقوف برین معنی انتظار
 حکم نموده باقی هزار سوار انتخابی به جلدی و چستی خود را به قتلند با رسانید
 و در ظاهر قلعه فرو داد و با سیاه و شکار خان جنگ با کرده او را اهریت داد
 و قلعه قتلند با را متصرف شد و علی مردان خان به هندوستان آمد و
 مشرف به ملازمت حضرت شاهنشاه گردیده به الطاف گوناگون سرفرازی

برافراخت و به مرتبه اعظم امیرالامراے رسید مدتی دراز ولایت قندهار
 به تعین ناظران اخلاص شعار نظم و نسق دلخواه داشت چون آمد و شد
 ایلیمیان جانبسین و ارسال محبت ناسجات در میان دو لنین به ظهور آمد و خدشه
 آن طرف باقی ماند خواهان را که از زمره خدمتگاران و از طائفه ناخبره کاران
 بود حراست قلعه را با و تفویض کردند و از غایت ناکر و کاری و بی لیاقتی
 از عهدہ این کار بر نه آمد تا آنکه قهرمان ایران در عین زمستان باین خیال
 که بادشاہ ہند درین موسم باین طرف رسیدن نمی تواند بہ قندہار آمدہ
 قلعه را محاصره کرد و مورچال بامراے متبرع تقسیم کردہ جنگ انداخت و
 قلعه را مفتوح ساخت ہر چند کہ بعد ازین چند بار امرا و خوانین را بہ تسخیر
 این ولایت فرستادند باز آب رفتہ بچوبہ مدو این حصار فلک اساس
 بدست بادشاہان ہندوستان نہ افتاد۔

ذکر وفات نواب ممتاز محل و بنائے روضہ اگرہ

نواب ممتاز محل بنت نواب حسین لدولہ آصف خان است در سال یک ہزار
 ہجری ولادت او واقع شدہ در سنہ یک ہزار و بہت و یک بہ سلک
 از دواج صاحبقران ثانی شاہ جہان بادشاہ غازی در آمد نوزدہ سال

در شکوئی خلافت زندگی نو چهره فرزند از وجود آمدند و از ان جمله
 چهار فرزند و چهار دختر تاحیات او زنده بودند از پسران یکی محمد داراشکوه
 دوم سلطان محمد شجاع سوم اورنگ زیب عالمگیر چهارم سلطان مراد بخش
 و از دختران یکی جهان آرا بیگم المشهوره بیگم صاحبہ دوم گیتی آرا سوم جهان اہرام دہر آرا
 گویند کہ چون دہر آرا قریب ولادت رسید در شکم مادر گریہ نمود حالت بیگم
 متغیر شدہ ساعتی از شدت دروزہ مضطرب شد و بہ ساعتی تسکین می یافت
 و ایہ ہائے کامل فن جمع آمدہ اظہار انواع علوم و فنون نمودند اما اثر سے
 مترتب نشد و سبب مہالبت بدتر سے شد بعد انواع صعوبت دہر آرا بیگم
 متولد شد بیگم ہان ساعت جان بجان آفرین سپرد این واقعہ بتاریخ ہفتہ ہم
 ذی الحجہ سنہ یکہزار و چہل ہجری در برہان پور واقع شدہ نعلش و
 در زین آباد در برہان پور برسم امانت مدفون کردند و بعد از ان روضہ او
 بہ مقام آگرہ کہ عمارت سے وسیع و مثل سے درہندوستان و دیگر ممالک
 ایران و توران نشان نئے دہند بصرف پنجاہ لک روپیہ تعمیر فرمودہ و نقش بیگم
 از برہان پور آورده اندرون مقبرہ دفن کردند حضرت بادشاہ امین چہند
 ابیات خود تصنیف فرمودہ حکم دادند تا بر دروازہ اشل نشانمودند۔

ابیات

ز سہ مرقد پاک بقیس عہد	کہ بانوی آفاق را گشت مہد
منور مقامے چو باغ بہشت	مطر چو فردوس عنبر سرشت
بصغش ز خال منبہ بخور	بجا روب مزگان درش رفتہ حور
جو اہر نگارست و دیوار و در	ہو اتازہ و ترچو آب گہر
عمار ت گر این مقدس جناب	ز سر چشمہ فیض آورد آب
برین بقعہ پاک والا مقام	ترشح کنان ابر رحمت مدام
اگر مجسم آرد برین درپناہ	شود و او چو مغفور پاک از گناہ
اگر عاصی آرد برین روضہ وئی	کند نامہ خویش را شستہ شوی
ز رقت بہ نظارہ این مزار	شود چشم خورشید و مہ اشکبار
نمود این عمارت بنا روزگار	کہ ظاہر شود قدرت کردگار

آن حضرت از وقوع این واقعہ جانکاہ چند ان ملال خاطر بہرسانیدند
کہ تا دو سال از اقام مسئلہ ذات خصوصاً استماع نغمہ و ساز و تزیین و
بجواہر و لبس اقمشہ گرانبساہی اجتناب کئے نمودند تا ریخ این واقعہ
شاعرے چنین یافت۔ تاریخ با سہ ممتاز محل جنت باد۔

ذکر عمارت شاه جهان آباد

چون اقتدار سلطنت حضرت صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه از یک
 به هزار رسید و شهنشاه عظمت و اجلالش تمام عالم را فرو گرفت و همت والا
 متوجه بران گردید که شارستانه گزین و مصرعے بین بالسیاری منازل
 و کمنا و اکنه فرحت افزا که در خور این سلطنت باشد اساس نهاده یا دگاری
 بر صفحہ روزگار گذارد چنانچه رقم سنان ہند و کار آگاہان عمارت
 بعد از غور و افنی و تامل کافی بہ استقرار خلافت دہلی برکنار دریاے جن
 قطعہ زمینے منتخب نموده بہ سال دوازدهم جلوس والا مطابق بستانیم
 ذی الحجہ سال یک ہزار چہل و شہت ہجرے بساعت سعید کہ بنجران
 و قیقہ رس اختیار کرده بودند بناے این عمارت نہادند بسیارے
 از سنگ تراشان و نقاشان نادرہ کار و معماران و بنایان منتخب روزگار
 از ممالک محروسہ و دیگر اقالیم فراہم آمدہ مشغول تعمیر گشتند چنانچہ
 در اندک مدت باہتمام عزت خان والہ و ردے خان و کمرست خان
 این عمارت عالیہ بالسیارے قصور و منازل بصرف شخصت لک روپیہ
 با تمام رسیدہ بنام شاہ جهان آباد موسوم کردید الحق خوبی و خوش اسلوبی

مناجات و رفعت این عمارت عالیله از ان گونه است که گنگون خامه پیای
چوبین میدان توصیف آن در نور و یازبان ناقص بیان پیرامون تصویر
آن گردد - نظم

که از کار ماند زحیرت بیهان	چه گویم ز پُرکاری این مکان
سخن را کجا صفت سازد کس	بود خوبی این عمارت بس
سرافرازی عالم خاک از و	زمین دوش بردوش فلک از و
نباشد مگر قلمه آسمان	ازین قلعه مضبوط تر در جهان

بعد تیس و اتمام این عمارت عالی حضرت صاحبقران ثانی بانشاه دکان
نادر و مخدرات سردار قبال به ساعت سعید و آوان حمید
روزشنبه سبت چهارم ربیع الاول سال یک هزار و نجاه و هشت هجری
مطابق سال سبت یکم جلوس شرف داخل این عمارت شدند چون پرده از
این ملک و پیشکاران سلطنت از پیشتر آتش منازل و اکنه باقسام
پرده های مغل روئے و فرنگی و کار زر و وزی و مسندهای زرکش
مع گاوکیبها با علاقه های لاله متلاله و شامیانهای زرنگار
با سلسلهای مروارید و اساطین مرصع و فرشهای شال ز سبزه

و شیشه آلات فرنگی و چین کمال زیب و زینت داده طرح جشن بادشاهانه
 انداخته بودند بنا بر آن خاطر مقدس به ملاحظه کیفیت آن بسیار بسیار
 مسرور و شادمان گردید گویند که از جمله اغیای نوادر تحت طاعت و سے
 بود طلافی و مرصع و سینا کار و مکمل به جوهر شرب تاب که حاصل بحر و کان
 به ترتیب و ترصیع آن بکار رفته بود و علی هذا القیاس در دیوان عام
 بارگاه کشیده بودند که به رفعت با آسمان برابری میکرد و در احمد آباد
 گجرات بکاخانه سرکار والا در مدت مدید بصرف یک لک و پتیار ساخته بودند
 و سه هزار و دویست گز زمین را احاطه می نمود و ده هزار کس بسایه آن
 می ایستادند و از فرش و غیره سه هزار کس بصنعت جبهه ثقیل
 در مدت یک ماه می افراختند همچنین از فرش هائے این عمارت فرش بود
 از پشم شال که به صرف شصت هزار روپیه در کشمیر مدارا المهای نواب
 سعد الشخان به طیارے آن پرداخته میشکشی نموده بود بالجمله
 آن حضرت باشوکت و صولت تمام بر تخت طاووس جلوس فرموده -
 بارعام دادند طنطنه و طبل شادمانی و صدای نفیر کامرانی غلغلہ در زمین
 و دلوله بر عرش برین انداخته جمیع شاهزادگان و الا شوکت و -

پروہ شہینان حریم عصمت و خوانین کا مگار و امرا سے نامدار راہ مرحمت
 زرو جو اہر خلعت و خطاب کا میاب و کامروا ساختند تاریخ اتمام این بنا
 گردون رفعت میرنجشی کا شے چنین یافت - تاریخ

شد شاہ جهان آباد از شاہ جهان آباد

ذکر افتخار یافتن رای پرمانند جدنهم من نامہ نگار بجا گیر متھرا

درہین ایام را سے غریب و اس جد باز دہم من نامہ نگار را روزگار بسر آمد
 بادشاہ قدر شناس سپہرش را سی پیم راج را بہ مرحمت خلعت خاصہ و
 خطاب و جاگیر متھرا قامت افتخار او بر آراست و فرمانے کہ از پیشگاہ خلافت
 بایشان مرحمت و شفقت فرمود از نوادر روزگار بود تفصیلش انیکہ بر روی
 لوحے تصویر حضرت صاحبقران ثانی و شبیہ رای پیم راج بدین صورت
 کشیدہ بودند کہ حضرت بادشاہ بر تخت مرصع جلوس فرمودہ اند و فرمانی
 از دست خود بایشان مرحمت مے نمایند و ایشان بادب تمام پشت خم کردہ
 دست بگرفتند آن دراز کردہ گوشہ آن بدست گرفتہ اند و دران فرمان
 واجب الاذعان حکم عنایت جاگیر نوشتہ بودند بالجملة این چنین عنایت
 بادشاہی و بموجب فرمان پشاهنشاسہ بدیگر بندگان دور و نزدیک

نصیب نگردیده

ذکر انقضای عهد سلطنت حضرت شاه جهان

شاه جهان آنچنان بادشاهی بود که ریاض سلطنت هندوستان را
از آبیاری مهر و الطافش طراوتی تازه رسیده و میامن عدل در افش
جهان بیدار امن و امان آرمیده - نظم

بهر خانه نشاط و شادمانی

عجب عهدی همه در کارمانی

نه کس یدی خیال فتنه در خواب

نه کس دادی کند کینه را تاب

در عهد دولتش دائره سلطنت هندوستان بسا فراخ گردید و ملکی که
از غفلت و بی پروائی حضرت جهانگیر از حلقه سلطنت بدر رفته بود همه داخل
ممالک محروسه شد چنانچه حاصل این ملک هندوستان به بست و دو کرد
روپیه رسید و مصارف و مخارج هم زیاده از عهد سلاطین دیگر بنظر آور آمد
چنانچه مذکور است که در مهم بلخ و بخشان چهارده کرو روپیه صرف شد
و در جنگ قندهار و جهار سنگه بنده و دیگر جهات زیاده از آن خرج رسید علاوه
آن در هر سال به جشن نوروز و وزن شمس و قمری لک ها و کرو روپیه
صرف میگشت روزی نبود که به بندگان درگاه و به کارپردازان

این دولت سلاطین پناه از ملبوس بیش بها و جواهرات گران ارز و فیضان
 کوه شکوه و اسپان بادفتار و زرخ و سفید انعام و اکرام نفرمایند
 شکفت آنکه با وجود این همه مصارف چندان زرخزان با دشا هی جمع آمده بود
 که محاسب از شمار عاجز ماند با بکله این بادشاه عادل تا مدت سی سال
 بغایت استقلال سلطنت فرمانروای کرد و کافه انام و خواص و عوام را
 از خود راضی و شاکر پیدشت در هفته روز چهارشنبه دادخواهان را
 روبرو و خود طلب می فرمود و مقدمات ایشان بلا واسطه احدی
 بغیر رعایت امری بذات خاص فیصل می نمود و به حکام و عمال تاکیدات
 شدید می ساخت که در امور عدالت هیچ وجه سرشته انصاف از دست ندهند
 و چه تکلیف احدی راضی نشوند گویند که چون عمر آنحضرت پششت شش سال
 رسید عارضه جس بول لاحق حال گردید فتور عظیم در امور مملکت
 راه یافت پسرانش غیر از آراشکوه که به صوبجات و ولایات به امر
 فرماندهی پرداختند وفات آنحضرت به یقین آورده متوجه دارالخلافه
 شدند و کمربنگ و جدال بسته جهان را پر آشوب و بنیان سلطنت
 متزلزل ساختند چنانچه آورنگ زیب عالمگیر که در فطرت یگانه و به دانشوری

منتخب زمانه بود به کمال حستی و چالاکى زمام سلطنت بدست آورده آنحضرت را
 بزند ان انداخت و کمال اذیت داد که انشا الله تعالی ذکرش بر جانم
 خواهد آمد مذکورست که آن حضرت به نسبت دیگر فرزندان به محمد دارا شکوه
 افقته خاص داشتند چنانچه او را ولیعهد کرده به منصب شصت هزار
 چهل هزار سوار و خطاب بادشاه زاده بلند اقبال و جلوس به کر سى طلا-
 معرز ساختند اما در پایان عمر بر جرات و همت عالمگیر نظر کرده یقین کرده بودند
 که کارکنان قضا و قدر منشور این سلطنت بنام او نوشته اند بنا بر آن پیوسته
 مغموم می بودند چنانچه روزی با مادر المهایم نواب سعد الله خان
 فرمودند که برد و حالت شان را دگان مرا در یافتن عرض کن که ازین هر چهار
 پسران من در خور این کار عظیم کدام خواهد بود سعد الله خان قبول نموده روز دیگر
 متوجه دولتشرای ایشان شد دارا شکوه و شجاع و مراد بخش با دراک
 این حال به کمال تعظیم و تکریم پیش آمده از انواع مهانداریه سامان خوشنود
 او مهیا و آماده کردند اما عالمگیر چون شنید که سعد الله خان می آید حکم نمود
 که فراشان فرش ها بردارند و چیزى از قسم شصت بدولتسر اموجو دند اند
 و خود به نماز و اوراد اشتغال نمود چون سعد الله خان آمد عالمگیر اصلا متوجه

بحال اندیشه تا دیر مشغول اوراد و وظائف بود و سعد الله خان تا دو پاسبان
 بایستاد من بعد چون از نماز و اوراد فارغ شد برخاسته سلام سعد الله خان
 گرفت و دست او گرفته پهل قدمی مشغول گردید ناچار نواب به تنگ آمده زحمت
 گرفت و بحضور بادشاه در آمده دست بر زمین زد و عرض نمود که حضرت
 میخواستند که داراشکوه بادشاه گردد و خدا میخواهد که عالمگیر باین دولت
 برسد چنانچه خطی که عالمگیر بنام پسر خود محمد اعظم نوشته اند از قبیل همچو مضمون
 خبر می رسد و آن این است - رقعۀ عالمگیر روزی اعلی حضرت
 علی مردان خان و سعد الله خان را از خلعت عز اختصاص بخشیده از زبان گوهرشاه
 فرمودند که رتق و فتق ملک و مال مخصوص فهم و انصاف است نعوذ بالله اگر بادشاه
 تا تجربه برتربیه خلافت برآید و ذرا سے بے تدبیر بر روی کار آرد اختلال
 کله در نظم و نسق بلاد رود و در پریشانیه رعایا و بے سامانیه برآید و ثقیف
 کم حاصله و ویرانی شود شما با فقر و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای
 دعا خوانده باشید که رونق سلطنت نه کا هفت هیچ کدام بد بر زبان نیارد
 و بعد بآه که از پس آن مافران روا شود به توفیق خیر موفق باشد بعضی اوقات
 اندیشه به خاطر راه می یابد که مبین بود خلافت اگر چه اسباب شوکت و سامان



تجمل و صولت ہمہ دار و لیکن عدو سے نیکان و دوست بدان واقع شدہ
 ع بابدان نیک و بد بہ نیکان است + شجاع غیر از سپہرچی و صفی نہ اردو
 مراد بخش مجنون الکلیف باکل و شرب ساخته دائم الخمرست مگر فلانے یعنی
 این عاجز فانی و سے غزم معال اندیش بنظر سے آید اغلب کہ تحمل این امر خطیر
 ریاست تو اند شد سعد الشحان این مصرعہ خواند مصرع

مرد آخر بین مبارک کا بندہ ایست

اعلیٰ حضرت فرمودند۔ ع تا دوست کر او اہد میلش بکہ باشد۔

ذکر سلطنت ابوالمظفر محمد الدین اورنگ زیب عالمگیر

چمن آریان بوستان سخن و گلستہ بندان روایات کہن چنین آورده اند
 کہ چون مزاج حضرت صاحبقران ثانی شاہ بہمان بادشاہ بہ عارضہ
 جس بول سرشتہ اعتدال از دست گذاشت وہ باعث امتداد آیام
 بیمار سے ضعف و ناتوانی بر مزاج آنحضرت استیلا یافت بنا بر آن استادگان
 پایہ سریر خلافت و مقربان بساط سلطنت بزیارت جمال حضرت شاہنشاہ
 محروم ماندند و آراش کوہ پر کلان بار سلطنت بردوش گرفته راتق
 فائق مہات سلطنت گردید و حضرت شاہنشاہ را بہت تبدیل آب و ہوا

از دلی به آگره آورد و جمیع امر او و کلا و مردم سپاه را بنوشتن اخبار و کتابت
 باطراف و اکناف ممانعت کلی فرمود و بنا بر آن خبرها سه ناخوش اطراف جهان را
 فرو گرفت و وفات آن حضرت در دل با به یقین پیوست شورش عظیم از چپ و
 راست برخاست و غبار فتنه و فساد از چار سو بلند گردید باج گذاران دست
 از اداسه مالوا جب کشیدند و قطاع الطریقان بهر چار طرف مملکت هزنگامه
 غارت و تاراج برپا نمودند شاهزاده سلطان شجاع به دریافت این حال
 در بنگاله بر سر سیلطنت نشست و شاهزاده سلطان مراد بخش به گجرات
 که فرمان رواه بر میان بست اما شاهزاده آورنگ زیب با وجود استماع
 این خبرها سه ناخوش مقتضای دانش جلی و فراست فطری اصلا از جا
 بر نیامده و هوشمندانه سر رشته تحمل و استقلال بدست آورده چاره کار
 خویش به آن اندیشید که سلطان مراد بخش را بحیل و نیزنگ با خود موافق کرده
 با اتفاق یکدیگر سمت دار الخلافت حرکت نموده کار سه پیش برد با ستوار
 این راه کتابته به هزاران هزار دینار از سه موکد به سوگند کلام الهی
 به مراد بخش فرستاده آن ساده لوح را به بخان و لغریب در دام خود
 آورده به جمعیت کثیر شریک خود نمود و بر خاص و عام اعلام ساخت که پس از فتح

حضرت مراد بخش را بر سر سلطنت هندوستان نشاندند خود راه سفر حجاز
 پیش گیرد گویند که چون این بر سر جمع حضرت صاحبقران ثانی رسید فرامین
 عنایت بنام سلطان شجاع و مراد بخش و آورنگ زیب بخط خاص مشعر غیرت مزاج
 بزرگداشتند تا این آشوب فتنه فرو نشیند لیکن شاهزاده بابا و جود رسیدن
 فرامین را اراده پاس خویش باز نیا میداد این معنی بر فطرت دآرا شکوه
 محمول نمودند چون شجاع نیز از بنگاله به سوئی دار الخلافت حرکت کرده بود بنا بر آن
 دآرا شکوه فرزند خود سیاهان شکوه را با اتفاق مہاراجہ جی سنگہ والی جی پور
 بدفع این فتنه نامزد ساخته روانہ آن طرف نمود تا او جنگ کرده بر شجاع غالب آید
 درین اثنا جز قرب وصول شاهزاده آورنگ زیب و مراد بخش مقروض
 سمع خاص و عام گردید شاه بلند اقبال مہاراجہ جیونت سنگہ مرزبان
 جودہ پور و قاسم خان را بہ جنگ آورنگ زیب بہ جمعیت کثیر گسیل نمود در حوالی
 اوچین مقابلہ دست داد آورنگ زیب کب را سے برہمنے را بر سالت نزد مہاراجہ
 فرستادہ نصیحت ہانمود مہاراجہ گوشش بران نہ نہادہ مستعد جدال و قتال گردید
 بتایخ بہت و دویم رجب سال یک ہزار شصت و ہشت ہجری خلی عظیم واقع شد
 بہادران را چوتیمہ دست از جان شستہ بہ کال تہور و مردانگی کارنامہ سترگ

سجاء آوردند و میدان رزم را بزم دانسته از غایت شجاعت و بسالت گلهای
 رزم دامن دامن فراچیدند خصوصاً کند سنگه بازه و سجان سنگه سودیه و رتن سنگه
 را تهور و آرجن و گوردیال جهاله و دیگر راجپوتان سفاک رام رام گویان اسپ
 برداشته چنان ستانه خود را بر تو پخانه آورنگ زیب زدند که انتظام تو پخانه
 از هم پاشید و مرز اقلیخان بعد ترددات نمایان گشته گردید.

همه سرکش و جاہل و جنگ جو	چو شمشیر آہن دل و سخت رو
چو بھر و غاصب گئے بسم قدم	ہمہ بستہ چون موج دامن ہم

ذوالفقار خان چون عرصہ بر فوج شش ہزارہ تنگ دید بدستور ناموس پرستان
 با ہمسراہیان خود از اسپ فرو دآمدہ حملہ بر مخالفان نمود و مقارن این حال شش ہزارہ
 آورنگ زیب ہم با عانت سرداران خود رسیدہ دست جرات اعدا را
 کوتاہ فرمود قاسم خان در عین گرمی بنگاہ جنگ طریق نام و تنگ گزاشتہ
 از مقابلہ آورنگ زیب با ہمسراہیان خود راہ فرار پیو دراجہ از غایت شجاعت
 ذاتی و تہور خانہ انے ہمچنان پا در میدان رزم محکم افشردہ با ہفت و ہشت ہزار
 راجپوت واد شجاعت میداد و در ہر حملہ صفوف اعدا را می درید تا آنکہ تمامی
 سرداران و درین کربلای تیغ ہی در یغ شدند و بقیۃ السیف بزنجہائے

کار سپهر آراے مریدی و مردانگی گشتند درین صورت باتفاق راے
 شیران خود او هم عثمان از میدان بر تانت و با حالے خسته و دلی شکسته
 به دار الخلافت دہلی رسیدہ و احوال کثیر الاختلال با اعلیٰ حضرت و
 و آرا شکوہ معروض داشتہ و بگراے جوہ پور گردید گویند کہ چون
 خبر شکست او بہ جوہ پور رسید رانی اول او کہ دختر راجہ ستر سال بود
 حکم نمود کہ دروازہ قلعہ را بر روی راجہ بربندند و او را اندرون
 حصار آمدن نہ ہند کہ شوہر من قوم بہتری و از خاندان اعلیٰ باشد و عارف را
 برخود گوارا نماید کاش جنگ کردہ کشتہ میگردد تا امروز من ہم خود را با او
 مے سوختم و این شرف را حاصل مے کردم راجہ چند روز بیرون قلعہ
 بود مادر رانی اینخبر شنیدہ بہ جوہ پور آمد و دختر خود را سرزنش ہا کردہ
 از ہجو ممانعت او را بازداشت تا مہاراجہ اندرون قلعہ رسید لیکن رانے
 ترک بہتری او کرد و دیگر محلات اہم بانو متفق ساخت تا ایشان ہم از و
 ترک محبت کرد و متفق گردیدند و روسے او نمی دیدند مگر ہمیشہ راجہ کہ با و
 کمال محبت داشت بدلداری او مے پرداخت و انتظام خاصہ او مے نمود
 رانی کلان روزے با او گفت کہ عجب باشد کہ از خاندان اعلیٰ باشی و

این سبب جمعی برادر خود را قبول میداری و او را غیرت نمی دهی همشیره راجه
 برین امر متاثر شده بار آنراست که دیدتار و زس وقت طعام همشیره
 او از مطبخی طلب طعام بجله نمود و هر قدر که او جلدی میکرد مطبخی حسب
 اشاره او دیر می ساخت بعد دیر می که طعام آورد همشیره راجه او را
 تهدید نمود مطبخی بجا بپرداخت که امروز در ظرف برنجی پخت کردم بلکه در ظروف
 آنه طعام تیار می ساختم ازین سبب دیر شد همشیره او بر آشفت و گفت
 که زینهار زینهار پیش راجه نام آهین بگیر راجه از روزیکه نه میت خورده است
 از نام آهین بسیار می ترسد راجه بشنیدن این سخن سخت پریشان و سهر
 در گریبان شد و زمین سخت و آسمان دور دیده در همان قرب ایام بذریع
 مہاراجه جی سنگه با عالمگیر صلح نموده و به صوبه داری مهم کابل روانه گشت
 که انشا اللہ تعالی ذکرش بر جاسے خود خواهد آمد اکنون این قصه را
 همین جا گذاشته بر سر دعایم که چون دآر اشکوہ حال پراختلال
 شکست از مہاراجہ جی صونت سنگه دریافت نمود از غایت نا تجربہ کاری
 باضطراب در آمدہ حضرت شہنشاہ را از دہلی بہ آگرہ آورد کہ این جا را
 از جا ہاسے دیگر محکم و قلب میدانست و بعد رسیدن باگرہ بدرستی سامان رزم و

به ترتیب افواج متوجه شده در اندک فرصت لشکرے گران در ظل رایت
خود فراموش آورد و بتاریخ شاتزدہم شعبان سال یکہزار شصت و ہفت ہجری
خلیل اللہ خان ابا برنے از امر ابرہم منقلار و انہ پیشتر نمود و خود با سپہ شکوہ
پس کہتر خود بہ دہو پہو را آمدہ چندے بانتظار آمد سلیمان شکوہ بسر برد
مقارن این حال اورنگ زیب قریب رسیدہ بہت خجسم این ماہ
در موضع راجپورہ کہ وہ کروہے اکبر آباد است زمینی منتخب کردہ معسکرت
اعلیٰ حضرت بیعت اطفاے این نائرہ فاد امر کردند کہ در میان ہر دو لشکر
خیمہ مابدولت نصب کنند کہ من خود بہ نفس نفیس بر زمگاہ رسیدہ و فع این
فاد خود اہم نمود لیکن و آرا شکوہ بر این راے اتفاق نکردہ آنحضرت
را ازین عزیمت بازداشت و در یوقت بیگم صاحبہ دختر کلان اعلیٰ حضرت خط
با و رنگ زیب برادر خود متضمن انواع نصائح تحریر نمود کہ نقلش حوالہ قلم میگردد

نقل خط بیگم صاحبہ

الحمد والمثلت کہ ذات مقدس شاہنشاہ عدلت پڑوہ و بقیہ رس
اعلیٰ حضرت ظل سبحانی منظور انظار عنایات ربانی صاحبقران ثانی
از سائر عوارض و امراض جہانے کہ لازمہ نشأ بشریہ طبعیت انسانی است

منزه و مبراست و توجه عالم آرد باب رفاهیت بر ایما که و دایع بدایع الهی اند
 و امنیت ملک به وجه اتم مبذول و به مقتضای طبع نصفت آگین اشرف هیچ
 متغیر رانی پسندند که صدر حرکت و مظهر امری که مستلزم بی جمعیتی خلایق
 متضمن ضرر و صیر طوایف اناام باشد گردد و خاصه از فرزندان نامدار و
 ابنای کامگار شیما درین ایام که خاطر مقدس بتدارک و تلافی و بین و فتوری
 که بسبب بیماری آن برگزیده نفس و آفاق بحال کافیه بر ایما و عامه رعایا
 راه یافته باقصه غایت متوجه و متعلق است التها فی ارفتنه و فساد و اشتعال
 آتش کین و عناد که مورث ویرانی بلا و خسارت عباد است معاذ الله
 موجب مزید آزار خاطر جایون و سبب کثرت حزن و ملال طبع مقدس خواهد بود
 چه تخصیص ظهور این نشانی پسندیده و وقوع این امر نامرغوب از ان برادر
 هوشمند بیدار مغز که آراسته بمزایای لطیفه و اخلاق کریمه و صاحب
 آداب حمیده و طبع سلیمه است بغایت زشت و نازیبا لاجرم بنا بر غیر طلبه
 این چند نکته که هر آینه متضمن فوائد عظیمه و موجب تسخیریه و تقدیس ساحت
 باطن و تصفیه طریق معاد از خس و خاشاک امور ردیه و شیعین ذمیمه است
 حسن نگارش پذیرفت اگر غرض آن برادر و الا گهر ازین توجه تهج غبار

له نقصان

له انعامات
عطیات

فساد و عناد و آتاپ نوا بر حرب و قتال است خود انصاف فرمایند که
 در برابر مرشد و قبله حقیقی که رضا است او موجب خوشنودی خداست
 عز و جل و رضامندی رسول اوست هنگام جنگ و جدال و حرب قتال
 آراستن و برافروختن دماغ بے گناہان بخت گاشتن و بر روی آنحضرت
 تیر و تفنگ انداختن بچه نایب ناسایان است و ثمره آن درین نشأ حسن
 بدنامی و در آن نشأ غیر بدسراخامی نیست و اگر آرایش هنگام محاصره و
 مقاتله از پیر شاه بلند اقبال و آراش کوه است نیز در آئین دین و خدمت
 صواب گزین پسندیده نباشد زیرا که برادر بزرگ شرعاً و عرفاً حکم پدر دارد
 و این معنی را با مرضیات خاطر مقدس حضرت ظل الهی و مبتغیات طبع
 والا است شایسته باینست تا ممتحقق است بالجملة انبعاث غیب رهیجا
 و ایقاد نوا بر و غا و ترتیب اسباب رزم و خونریزی و تصمیم عزیمت حرب و
 فتنه انگیزی از آن برادر پویشمند و الا که بحامدا و ضاع و محاسن اطوار
 و مکارم اخلاق موصوف و معروف جهان گشته پیوسته در استر ضام
 خاطر اقدس خان نجسته منظر و شایسته فرشته سیر میکوشند هیچ وجه
 و با هیچ کس پسندیده نیست چه توقف چند روزه درین دار بے ثبات و قرار

خبر از جنگ

خبر از جنگ

مستلزمات البته فریب این سرای مستعار که باعث ارتکاب چنین امر مذموم و
 ناپسندیده باشد موجب ملالت نشأابد و طراز سامت سرای مخد است - ع
 مکن مکن که نکو گوهران چنین بکنند - مناسب آنست که آن برادرزاده از این امور
 ردیة و افعال شنیعه که نتیج سوئے خاتمت و ثمر و خاست عاقبت ست اجتناب
 لازم شده و راستر ضاے خاطر قدسے مناظر شاهنشاه دین پرور
 و خاقان سعادت گستر تا مکن و مقدور سے نماید و خوشنودی آنحضرت را
 از موجبات حصول سعادت دارین فراگرفته از ارا^{۳۵} قده دم متابعان حضرت
 خاتم النبیین در ماه مبارک رمضان محترز باشد و احکام مرشد و ولی نعمت
 و والی سلطنت را بجان و دل امثال نماید که فی الحقیقت بمقتضاے
 اولی الامر^{۳۶} منکم امثال امرا شاهنشاه حقیقی است و قدم در راه خلاف
 خلیفه الهی سپردن مخالفت فرمان مالک الملک نمودن است و اگر مطلبی
 و غرضی غیر ازین مرکز خاطر عزیز بوده باشد پس پسندیده عالم خرد آنست
 که در سرزمینی که مضرب خیام شده باشد توقف اختیار ننموده هر مطلبی
 که مکنوز خاطر گرامی است مرقوم گردانند تا بعرض اقدس و ارفع رسانیده
 مطابق ابتغای خاطر عزیز و تناسل طبع گرامی سرانجام داده آید و در اسما^{۳۷}

هونیری

و انجاء مقاصد و مآرب آن قره باصره سلطنت و جهانباغی سعی و اجتهاد
و انی به تقدیم رسانیده شود - اورنگ زیب چون این کتابت همشیره خود ملاحظه
فرمود معلوم نمود که مضمون این خط بایا س آعلی حضرت بضبط تحریر در آمده است
پس جوابش به همشیره خود نگاشتن ضرورت ندانسته براه راست
عرضداشت متضمن عذرات بے تقصیری و عزیت خود محض برای عیادت
و حصول شرف ملازمت باعلی حضرت فرستاد که نقل آن هم بقلم می آید

عرضداشت عالمگیر اعلی حضرت

درین ایام زمام مهام سلطنت و دارائے و عنان امور ملکی و ممالی
از قبضه اختیاری حضرت بیرون رفته و اعلام تغلب و اقتدار شاهزاده کلان
دارا شکوه در قبض و بسط امور سلطنت و فرماندهی بغایت ارفاع پذیرفته
که اندازه آن بجمعه تقریر و تحریر نمی آید و ادبنا بر قدرت و کمیت خویش
همت باستیصال نبال وجود اخوان مقصور گردانیده روز بروز سستی و
اجتهادش درین باب سست تر آید می پذیرد چنانچه سلیمان شکوه را
با فواج گران بر سر شاه شجاع که پسر رشید آن حضرت است تعیین کرده
ناموس و نام سی و دو ساله را بپادشاه و آهنگنا ب شاه شجاع

چه مایه مذلت و خفت از نو اسه پرویز کشیده در پیش اهل جهان شرمسار و خجل
 گردیده و بچنین بهو اسه نفس و خواہش طبع خویش بناے این کار بران بنیاده
 پیوسته و تنقیص و تضییع احوال و تضعیف و تخریب مهام این نیازمند بدل جهد میباشد
 و همیشه کارهاے نمایین دین و ملت که مستلزم فساد امور بلاد و عباد باشد
 از و بظهور میرسد و ابواب منافع و مداخل بر روی روزگار این خیر خواه
 مسدود گردانیده انواع منقصت و اقسام مضرت رسانیده مدایمی
 که حسب اشارہ اقدس برو لایت بیجا پور لشکر کشیده به تسخیر بعضی از قلاع
 آن ولایت می پرداخت و امراد سپاہ به محاصره اشتغال و رزیده
 و ادب جانشانی میدادند و مخالفان از اطراف و جوانب هجوم آورده
 در صدد ممانعت و مدافعت بودند و اخبار موثر بیماری ذات مقدس
 شیوع یافته باعث تحیر و تفکر اولیا و خیر گے و شوخی اعدا شده بود
 محصوران گلبرگه که جانبازان موکب اقبال بعد از تسخیر قلعه بید رو کلہانی
 بمحاصره بلده مذکور پرداخته بودند در مضیق محاصره و لذتنگ تراز غنچه شده
 کار بدان قریب گشته بود که صورت افتتاح رونماید و مسند آرای
 بیجا پور از ترکناز بہادران اقلیمستان بستوه آمده در فکر آن فرو

افتاده بود که پیشکش لایق سرانجام داده ولایت خود را از صدمه سپاه
 فیروزه دستگاه مصون گردانند و آلبیم آن داشت که دلاوران موکب
 اقبال او را عنقریب متاصل ساخته ولایتش را ضمیمه ممالک محروسه گردانند
 در خلال این حال شاهزاده گلان ملازمان خود را بطلب امرای بادشاهی
 تسلی و استمالت حاکم بیجا پور تعین نمود آنها پیغامهای عنایت آمیز و مهربانی انگیز
 به والی بیجا پور رسانیده او را در وادی لجاج و عناد نسبت باین مرید
 دلیر تر ساختند و سرداران بادشاهی را بمبالغه و اہتمام تمام از پیرامون
 بلده گلبرگه که کارش نزدیک بکشایش رسیده بود برداشته در روان
 کردن و بردن آنها بدان غایت مراتب تاکید و اجتهاد بطور رسانیدند
 که فرصت رخصت و مجال وداع نیافته و این خیرخواه را ندیده بر جناح
 استعجال عازم درگاه بهان پناه شدند ازین جهت قافیه وقت برین نیاز
 بنایت تنگ گشته بود طے تحیر و تفکر درافتاد و بحکم ضرورت کار صورت
 یافته و بانجام رسیده را برہم زده محض به نیروی اقبال بجزوال
 خود را از ان سیمہ چال خطر برآورده و بہزاران جز ثقیل و اصا بہ تدابیر
 از میان انہو غنیم برآمدہ سالما بمانے رسید عیاذ باللہ اگر چشم زخمی

منہ

سچا بہ جواب

رسیده در اکناف و اطراف جهان شهرت یافته لکه بدنامی و خال خفت و
 ذلت سالها در ازیر روئے دولت پایدار سے ماند و بر جبر اندر و زگار
 ثبت سے گردید و پیداست که تدارک و تلافی آن بواسطه عدم دور بینی و
 ناعاقبت اندیشی شهنشاه کلاں که محض روانی کار خویش مطمح نظر داشته
 اگر عالم را آب فرو برد غمی ندارد و از دایره امکان و جبر قدرت بندهای
 پادشاهی بیرون بود این مرید از بس ممارست در امر جانباز سے و مهارت
 در کار نبرد و پیکار و آشنائی با شیوه ستیزه و ران این دیار از هجوم و
 ازدحام اعدا حسا بے نگرفته به چاق جلا دت فرق مخالفان کوفته با ست ظهار
 قبایل لشکر را از ان گرداب شورش و فساد در زمان سلامت بیرون
 آورد و غریب تر آنکه باین بے مددی و خسارت و کار شکنی و خصومت
 که در ایران و توران اشتها ر پذیرفته اکتفا نکرده محال پُر ار را بی سابقه
 تقصیر و کوتاهی از جا گیر این خیر خواه رضا طلب که جز ارادت و اعتقاد
 امری دیگر را بخاطر افنداده تغیر کرده با نچنان نا خلفی زیاده سری مراد بخش
 که پا از حد بیرون نهاده مرکب انواع گستاخ و مصدر تقصیرات عظیم
 گشت و لوا سے بی اعتدالی و فساد و در عرصه نبی و عناد برافراشته

تنخواہ نمودہ کیفیت حال داعی را بواسطہ خواہش نفس خویش بخلاف واقع بعض
 اشرف رسانیدہ بہ محض بہتان و افترا اذیال حال امین خیر اندیش را غبار
 آلودہ برائے و لوٹ نمودہ و نام نمود و باللاح تمام جسونت سنگہ را بالشکر گران
 بر سر این داعی گماشت و طمع نظر آداشت کہ درین ضمن ولایتی مختصر (یعنی
 صوبہ داری دکن) کہ از پیشگاہ عاطفت و اشفاق حضرت باین مرید مرحمت شدہ
 بہر بہانہ کہ میسر آید انتزاع نماید و این فدوی را آوارہ فیا فی بیکسی و غربت
 و آسینہ سر صحرا سے محن و کربت گردانند و بسکہ اذراہ و دمدہ و دستان
 ورمزاج اقدس تصرف کردہ حضرت قول او را تصدیق فرمودہ سائر
 فرزندان اخلاص طینت را دشمن دولت فرا گرفته و رحق این سرگردانان
 سراب گاہ حیرت ہرچہ او تجویز سے نماید بے تامل حکم سے فرمایند و قطعاً
 تفحص و تفتیش حال این بے گناہان توجہ و غور در امور ملکی و مالی نفس نمودہ
 زمام رتق و فتق مہاجرت سے و کلمے بکف اختیار و قبضہ اقتدارش باز
 گزاشتہ اند و او خود بے غائلہ مشک و شائبہ ریب تشنہ خون این بیگناہان
 چون کار باین حد رسیدہ و صورت حال بدین منوال انجامیدہ حفظ جان
 پاس ناموس خود از تمات عالم عقل و متحات نشا خرد دانستہ عازم استیل

شده سدره منترت سپهر احتشام گردید تا صورت حال حج و برایین معقوله درخت
حاکفان پایہ اورنگ جهانبا نے مکشوف گردانند - فرد

عدل سلطان گر نپرسد حال ظلون عشق گوشه گیران راز آسایش طمع باید برید

چون این خیر خواہ قطع مسافت نمود و بجوالی اُجین فایز گردید جسونت سنگ
باشارہ شانہ را دکلان بایداد آزار این فیض را مامور بود بہ سلسلہ جنبانی
بہل و نادانے سنگ راہ گشتہ بہ قدم ممانعت پیش آمد و بے ملاحظہ آداب
و حقوق دلیرانہ تحکم نمود چندان کہ مردم ہوشمند سخندان فرستادہ بعنوان معقول
آن بہول را بارادہ خود آگاہی بخشید و تصریح نمود کہ محض سعادت حضو
فاہض النور و محرم طواف کعبہ آمافی و آمال بندگان نزدیک و دورست
چرا مانع سعادت مے شود - آن نا عاقبت اندیش اصلاً بمعقولیت آشنا نشد
بہ تکلیف بہالت و غرور بیشتر در مراتب منع افزود و لاجرم پنبہ بہل و پندار پوچ
از گوش ہوش او دور کردن و آن ظلم ہم بہول را از پیش راہ برداشتہ
بحکم ضرورت بر ذمہ ہمت عقیدت نہت واجب گردید و اگر غیر از تحصیل سعادت
زمین بوس اشرف و اعلیٰ امرے دیگر مرکز خاطر مے بود بر ضمیر خورشید
منویر ہمایون روشن و ہویداست کہ اسیر کردن او و ریفقانش کہ

چنین شکست فاش یافت بهال منکر سر اسیمه گرد وادی انهرام گشته بودند چندان
 تغذی نداشت و اکنون که شاهزاده کلان خود با سپاه گران تادیهو پور
 تشریف آورده معابر چنبل و مسالک را مسدود ساخته و جابجا مردم خود
 گماشته با اعتقاد خویش راه عبور برین خیر اندیش بسته بودند - چون این مرید
 را غیر از ادراک دولت حضور پر نور بایسچ کس سر مقابله و پیکار نبود و نیست
 از راه بهد آور از آب چنبل عبور نموده عازم زمین بوس اقدس گشت
 چنین شنیده می شود که جناب داراشکوه حواریان این ارادت سترشت
 اخلاص کیش از سعادت خاک بوس هایون خواسته قصد اشتغال
 نائره قتال پیش نهاد می دادند - چون آنجناب را با چون من مرید
 ارادت پرست بمقابله و مانعت پیش آمدن و هنگامه حرب و مصاف آراستن
 عقلاً و نقلاً سنجیده میزبان استخوان نیست لازم که از سلوک مسلک عناد و اعتساف
 انحراف نموده از اقدام بر امری که نتیج اختلال احوال خلایق باشد اجتناب
 احتراز نمایند و اگر بنا بر توغل در لجه غرور و استکبار و نظر کثرت اعدا
 بسیاری انصار خواه و مخالف و ختن آتش کارزار و گرم نمودن بازار
 پیکار می گارند - فدوی عقیدت گزین نیز بحکم الضرورت تیج المخطورات

صرفه نخواهد کرد پس ندیده عالم صواب آنست که بزرگی را که رفرموده بساط
کرد و فرود آوردند و بالفعل به صوب و لایت پنجاب که در جاگیر آنجناب مقررت
شتافته چندی خدمت حضور همایون را باین خیر خواه سراپا اعتقاد و اگر از اند
بعد از ان هر چه در مرآت را سه جهان آرا جلوه ظهور فرماید شرف
بروز خواهد یافت رتنامی مورخان درین باب اتفاق دارند که اگر اعلیٰ حضرت
درین جنگ بذات خود شریف می بودند جمیع طایرمان شاهی که همسرکاب
اورنگ زیب و مراد بخش بودند همه ترک رفاقت ایشان می نمودند و
فتح و ظفر نصیب این بادشاه جم دستگاه میکردند لیکن چون بشیت ایزد
و یگر بود و آراش کوه نظر بر مال کار نه انداخته خواست که بقوت این فوج
اکثیر و این جمعیت غفیر و خصوصاً بتقویت طائفه راجپوتان جلالت نشان
که هر یک از ان راجه های عظیم الشان بودند این فتح حاصل کنند و تدارک
بیابانی و جرأت برادران نمایند و در حقیقت سامان شایسته و لشکر
بایسته همراه داشت لیکن سوا راجپوتان تهور نشان بعضی امرا
مثل خلیل الله خان و غیره با شاهزاده طریق دورنگ می پیوندید و
خلاصی خفیه به اورنگ زیب داشتند الغرض قریب سمو گداه مقابله طرفین

دست داد

نظم

دو ابراز دو سودر خوش آمدند	دو دریای آتش پویش آمدند
نهنگ خدنگ از کمین کمان	نیاسود بر یک زمین یک زمان
ترنگ کمان های باز و شکن	بسبب خلق را بر داز خویشتن
پس باید رکین بر آراسته	مجا باشد مهر بر خاسته

اورنگ زیب با اتفاق و الفکار خان و صف شکن خان و نجابت خان
 خانخانان و دیگر امرای عظیم الشان و شاهزاده های جلالت نشان
 سلطان محمد و اعظم شاه آغاز رزم نمود و ازین طرف و آراشکوه
 با و بد به و شوکت تمام بر فیل سوار شده با اتفاق امرای نامی و بهادران
 گرامی مثل خلیل الله خان و آبراهیم خان خلف علی مردان خان و
 اسمعیل بیگ و آتق بیگ و طاهر خان و قباغان و غضنفر خان و عسکر خان
 و از طائفه راجپوتان تهور نشان راجه روپ سنگه و راجه بهلداس
 و راجه سیوارام و راجه رام سنگه با زه و بهاسنگه بهد و ریه و کنور رام سنگه
 خلف مہین راجه جے سنگه و کیرت سنگه برادرش جنگ پرداخت جنگی عظیم
 از طرفین بغلور رسید بدان خنجر گذار و بهادران نامدار دست کشتن و کوشش

کش دند و داد مردے و مرد انگلی دادند مراد بخش درین روز بذات خاص
 و نفس نفیس بغایت اظهار شجاعت نمود و صفها دریده بمقابل اعدا کارنامه با
 بجا آورد ازین طرف راجپوتان بلند آهنگ و جو یا س نام و ننگ حبان
 بر کف بناده و آمادہ جان سیاری گردیده از حمله ہا سے دلیرانہ دست
 جرات اعدا سے خود را کوتاہ نمودند و از ضرب خدنگ ہا سے جانستان
 و شمشیر ہا سے بران لرزہ در میان مخالف در انداختند از انجملہ راجہ روپ سنگ
 را تہوہر از کمال برأت و جلالت قریب فیل سواری آورنگ زیب خود را
 رسانیدہ و از اسپ فرود آمدہ خود را زیر شکم فیل انداخت و چستی و
 چالاکی تمام شروع در بریدن ریمان حوضہ فیل نمودند و یان جان نثار
 آورنگ زیب بر اقدام جرأتش اطلاع یافتہ از چار سو او را در گرفتند
 آورنگ زیب بہ ملاحظہ شجاعت او فرمود کہ متعالی امکان او را ضائع نساختہ
 زندہ دستگیر نمایند کہ بہادر سے ہمیشہ است اما بہادران کینہ پرور گوش
 ہر این سخن نہ نہادہ بہیئت مجموعے برا و ریختند و از ضرب
 شمشیر او را پارہ پارہ کردند و مقارن این حال دیگر راجپوتان و فاکوش
 و بہادران جان فروش تلاش مردانہ و کوشش ہائی رستمانہ بجا آوردہ

قریب رسیدند که گوهر مقصود از حبیب مخالف بر بایند و علم نصرت و فیروز ی
 در میدان کارزار برافرازند لیکن چون کارکنان قضا و قدر منشور فرمانروا
 بنام ناسے آورنگ زیب نوشته بودند نهار آن داراشکوه بصلاح
 خلیل اللہ خان باز سے غلط کرده از فیصل فرود آمد و بر اسب نشسته
 خواست که مراتب کشت و کوشش بجای آورد و بمحسود و ظہور این امر فوج
 داراشکوه کشته شدن او به خیال آورده پاسے استقامت از حباد داد
 و به هزاران هزار ناکامے راه فرار و گریز پیش گرفت و چار و داراشکوه
 ہم با پس کھتر خود سپہر شکوه از میدان کارزار عطف عنان نموده در غایت
 اضطراب و سوسے دار الخلافت گریخت و در آگرہ رسیدہ ملازمت اعلیٰ حضرت
 ہم گوارا ساخت و شب بہ ہزار اضطراب بسر بردہ انچہ از زرد و جواہر
 گرفتن توانست ہمراہ گرفتہ با حرم محترم و پسران خود بطرف دہلی گریخت
 در آن وقت از شاگرد پیشہ و مردم سپاہ ہنگے دو ہزار کس ہمراہ داشت
 صباح آن شبان و خیر اندیشان برگردا و فرامہم آمدند تا جمے کثیر ہم رسانیدہ
 دوست تصرف بخزانہ بادشاہی در از کردہ بہ سامان رزم و پیکار اشتغال
 نمود و سلیمان شکوہ پسر بزرگ خود را کہ بہ ہم شجاع بود طلب داشت تا با اتفاق

یک دیگر باز جنگ نماید۔

فکر گرفتار شدن شاه جهان و داخل گشتن او رنگت یب عالمگیر
در دار الخلافت آگره

چون سلطان اورنگ زیب از تائید غیبی ابن حسنین فتح عظیم که طراز فتوحات
تواند بود حاصل نمود سپاس ایزد بجا آورد و کوس نصرت و فیروزی
بلند آوازه نمود و به سلطان مراد بخش که داد شجاعت داده زخمها
برداشتہ بود و لطف بے شمار ظاهر ساخت و دلداری و غمخواری او بسیار
از بسیار فرموده آن ساده لوح را به سخنان دل فریب صید نمود و دیگر امرای
دوئی الاقتدار را که درین معرکه مصدر خدمات شده بودند به ترقی مناصب
عطاے زر و سرخ و سفید مبالغات بخشید و عرضداشت متضمن صورت حال
و عذر بے تقصیری خود بحضور اعلیٰ حضرت فرستاد و بار اکیں سلطنت و مقربان
دولت ملائمت و تملطف بسیار ظاهر ساخت اعلیٰ حضرت جو البش با هزاران
مدار او مواسات ہست فاضل خان میر سامان معتمد شہرے موسوم بہ
بہ عالمگیر باورنگ زیب فرستادند کہ نقلش بجهت تفریح طبع ناظرین الہ قائم میگردد

خط اعلیٰ حضرت شاه جهان باورنگت یب

چون بمقتضای مشیت بیچ نفی در میان آن قره باصره سلطنت و جهان بناسی
 و غره ناصیه عیلمت و کامران و شاه بلند اقبال صحبت که ورت و طلال
 انجاسید و آنچه در پردہ غیب و حجاب تقدیر ستور بود بر روی روز افتاد
 از انجا که در فرمان مضا و قدر و ارادت خالق خیر و شر چون چرای بشر را
 مدخل نیست اغماض عین از ان از تمکات نشا خود شناسی خدا دانی دانسته
 بانظار امری که اکنون انشراح خاطر و انبساط طبع اقدس بدان متعلق و
 منوط آمده بدل توجیه و الا ناگزیر شرف و قوع پذیرفت و غرض از تبیین
 این مقوله آنکه تقاضای باطن و متناسی خاطر به تماشا برای جمال لقای فرحت
 اتماست آن فرزند هوشمند بیدار شد که چراغ ضیاء بخش و فروغ افزای
 این دو دمان دولت و اقبال است بغایتی است که حوصله تقریر و بیان
 اندازه آن را بر نمیتابد خاصه که آن دره التاج خلافت و دارا است و
 شمیم فرید که زینت افزای اکیل فرمان رواست را بنا بر ارادت لم یزل
 پس از روزگار در از و زمان طویل با این همه قرب مکان و محل قریب
 اتفاق نزول افتاده و مارا پس از ان چنان امراض متضاده شدید
 که رشته امید توقف درین نشاء امل سوز حوادث اند و ز قطعاً مقصود و

منقطع بود از شفا خانہ غنایت حکیم علی الاطلاق شربت گوارای صحت کرامت
 وصول پذیرفته فی الحقیقت حیات تازه زندگی دوبارہ عطا گردید الهاب
 نیران شوق و نوا اُرشتیاق باقصے نہایت رسیده یقین کہ خواہش قلبی
 و آرزوئے باطنی آن فرزند نیک اختر و الاکثر نیزورین باب از باب غلیان
 نشاء محبت و کیفیت طلب عزیز مصر بلقاے بزرگ کنعان خواہد بود چون زیادہ برین
 حوصلہ طاقت بار انتظار را بر نمے تاب پسندیدہ عالم آحسان آنست کہ آن
 ادب دان خسرو در رسم شناس عقل بزودی ہرچہ تا متر مرام راحت
 ہر جراحت ترصد نہادہ خاطر اقدس را بمشاہدہ جمال لقای ہیبت افزاے
 خود فرحت آگین و مسرت آمود سازد مع زود آود دل تنگ مرا مون جان باش
 اورنگ زیب این عطیہ عظمی را شگون نصرت و فیروزی دانستہ مراتب
 خوشحالی و شادمانی بجاء آورد و فی الفور خود را بقلب عالم گیر
 ملقب ساخت و جواب فرمان اعلیٰ حضرت بدین مضمون نگاشت۔

عرضداشت اورنگ بیت اعلیٰ حضرت

مراسم سجدہ و سلام و لوازم تعظیم و تکریم بجاء آوردہ بعرض میرساند کہ فرمان
 فرخندہ عنوان شتہل بر کیفیت آرزو مندی خاطر فیض مظاہر و زود رسیدن

این پروردگار نعمت و برآورده تزیینت بر زمین بوس حضور فایض التور شرف
 صدور و غرور و دریافت مضمون اشتقاق مشحون آن جرید فیض که
 هر کلمه اش سرمایه ده انوار برکات و هر فقره اش پیرایه پیرایه حیات بود
 سر تا سر صفحہ خاطر زینت جمعیت و طراز شگفتگی یافته روکش نسخه رنگین بهار
 گردید و فروغ این آیات رحمت و شمس سما سے عاطفت از سر نو پیر تو پر بام
 طارم دماغ گسترده سرشار نشه مسرت و طراوت ساخت شکر این عنایات
 تازه و محبت بے اندازه که از ظرف طاقت تحریر و تقریر بیرون است از تنگی
 دستگا و لفظ و معنی چگونه بتقریر زبان کثر مژ بیان راست آید - مصرع
 هم مگر لطف شما پیش بخدا گامے چند + الحمد للہ و المنة که خاصیت صدق ارادت
 مضمر و خلوص عقیدت مکنون در ضمیر منیر آن حضرت کار خود کرده تازگی فروغ
 ظهور را از نهان کده باطن روز سے بروز انداخت و سلسله جنبانے
 اقبال آسمانے و فیض خواهش حسی وجانے بغور کمال عنایت حضرت ظل سبحانے
 رسیده گلشن امید و مراد را شگفته و خندان ساخت اکنون کار از اظهار
 عواطف رسمی و مراسم ظاہرے گزشتہ بخواہش حقیقت رسید و رانم
 التفات معنوی بمشام آرزو فایز گشته باعث مزید حیات گردیده امیدوار است

کہ اسباب موصلت این دو را قاده در وقت مسعود و ساعت سعادت آموود
 دست بهم دهد و از فیض قدمبوس مبارک آن حضرت که فی الحقیقت برکت
 روزگار و آیه رحمت پروردگارند و روزگاران انتظار این وقت و آرزو
 روزی شدن این روز داشت بر مراد خاطر فیروز گشته از سبیل و یدار
 فایض لافوار روزنه منظر دیده را روکش در سبیل مشرق مہر افور سازد۔ زیادہ
 ازین دراز نفسی کو تہ اندیشی میداند فقط۔ بعد ترسیل این جواب اورنگ زیب
 بجہت انسداد زبان عیب جو بان بظاہر ارادہ زمین بوس ظاہر نمود و فاضل خان
 را بسنخان سحر انگیز و کلمات لطف آمیز چند ان مطمئن نمود کہ او یقین دانست کہ
 آنحضرت آمادہ حضور رسے بودہ اند پس فاضل خان بادی شاد و خاطری
 آزاد بحضور آمدہ اعلیٰ حضرت را ازین مژدہ جانفزا آگاہی داد و بعد از آن
 کہ فاضل خان بقرب ساعت مسعود بجہت تقریب حضوری حاضر شد اورنگ زیب
 انیمنی را در لطایف الحیل انداختہ وعدہ احضار بوقت دیگر انداخت و بصورت
 فاضل خان بے نیل مرام بہ نہراران یاس و ہراس قدم مراجعت گزاشتہ
 بہ اعلیٰ حضرت التماس احوال نمود۔ چنانچہ اعلیٰ حضرت باز خطی بقلم خاص بدین
 مضمون بہ اورنگ زیب نگاشتند۔

خطا علی حضرت بنام اورنگ زیب

باوجود حقوق پرورش بنماز و نعیم و ترتیب و تلقین و تعلیم و بنوا از ثبات بیکران
 عنایات بے پایان اختصاص بخشیدن و بمناصب بلند و مراتب ارجہند فایز
 گردانیدن و با اینہمہ حقوق اُبُوْت و اولوالامری کہ بفرمان شاہنشاہ
 علی الاطلاق اطاعت و امثال حکم للاحرم و واجب است و کلام ربانے
 و کتاب آسمانے بدان ناطق از ان فرزند سعادت مند کہ آراستہ مزایای
 حسن اعتقاد و مجموعہ دانش و پیش خدا داد است و پیوستہ عمر گر اسے
 برضاجوی و نیکنامے و حق شناسی و خدا داد اسنے صرف کردہ بسیار بعید
 سے ناید کہ قدر مہربانے و رتبہ شوق و خواہش خاطر اقدس ابد دریافت
 دیدار فرحت آثار خویش ندانستہ بنا بر اغوا و اضلال صاحب اغراض

فاسدہ چند -

بلیت

بادشوند از پھر اسغے رسند

دو دشوند از بدما سغے رسند

از احراز سعادت حضور باز ایستد و بواسطہ دوست کامے نشستی بے مہر
 بدطینت مارا دشمن کام پسند و خفت مارا در فرمان فرمایان جہان اہل
 روزگار تجویز کردہ از و خامت عاقبت نیندیشد و بر اسے دورہ زندگی

۸۰
 این سراسی حادثہ را شرمسارے و خجالت ابد و پیش خدا و رسول ہر خود گوارا
 و آسان گیر و زہنہارای فرزند بکارے جرات مناکہ آخر نتیجہ ندامت پریشانی گرد

و ندامت سو دند ہد۔

ابیات

ای خلیف از راہ مخالف تباب	شیخ بیفک کہ سہم آفتاب
گر زخو داین نقش گرفتہ بدست	سوی خدا بین و مشو خود پست
ورز بد آموز شد این رہ پدید	گفت بد آموز نباید شنید
گرچہ کنی دعوی دانش و لیک	نیک بد انم کہ ندانی تو نیک
چون توشب در روز ادب افزون کنی	بی ادبی با چو نہ چو ن کنی
گرچہ جو انے ہمہ فرز انگی است	این نہ جوانی است کہ دیوانگی است
ای پسر ارچہ بسری درخوری	لیک مکن با پدران سروری
بر سر خوان آنی کہ ہم توشہ	یا دنگ کن کہ حب گر گوشہ
خون منی و دل من مہر جوست	جوشش بسیار مکن زیر پوست

و این خط را بدست فاضل خان پیش اورنگ زیب فرستادند خلیل اللہ خان
 را کہ از خبر اندیشان آورنگ زیب می دانستند اورا نیز ہمراہ دادند
 تا رفع بدگمانے آورنگ زیب گردید چون این ہر دو کان در اردوئے

اورنگ زیب رسیدند خلیل الله خان اول طلب داشتند چون صورت معامله
 مصلحت وقت پر رسیدند او معروض نمود که منی الحال رفتن بندگان حضرت
 اندرون قلعه مناسب نمی دانم چرا که بد است بنده درین معامله صورت بهتر
 بنظر آید پس فاضل خان را طلب داشتند صاف صاف به او فرمودند که
 چون اسنور خاطر بنده بوجو ~~حسد~~ مطمین نیست لهذا چندی حضور سے خود
 بحضور اعلیٰ حضرت مناسب منی بنیم این گفته فاضل خان را مرخص نمودند فاضل خان
 آمده کیفیت مشروحی معروض داشت پس اعلیٰ حضرت حکم دادند که دروازه
 قلعه را سد و نمایند و اگر از جانب اورنگ زیب نقل و حرکت بگرفتند قلعه
 پدید آید بدافع آن بگوشند درین صورت دروازه ها سے قلعه سد و در گردیدند
 باستماع انجنیر و الفقار خان و بها در خان بایا سے اورنگ زیب آمده
 قلعه را محاصره کردند و جنگ شروع نمودند از سپاه اورنگ زیب بعضی
 در مکانات قرب وجوار قلعه فرو آمده شروع جنگ کردند بعضی در زیر قلعه
 مورچال قائم کرده هنگامه نبرد برآراستند در خلال این احوال اکثری امیران
 عظام و منصبداران بلند احتشام حق نمک اعلیٰ حضرت بر طاق نسیان گزاشته
 بنظر انجام بینے بطایف الحیل خود را از قلعه بیرون انداختند درین صورت

مسدود و سه چند از طبقه سپاه در قلعه بمانند و ایشان حتی المقدور برای دای
حق نمک هنگا میزدیم و بیگانه را داشتند چون یورش از طرف آو رنگ زیب بیش
از بیش گردید و نهر آب جمن که اندرون قلعه میرفت آنهم از سعی جانفشانی راجه پیت سنگه بندیل
مسدود و گردید پس تنگی آب بغایت در قلعه پدید آمد که حالت هلاکت قلعه نشینان
بظهور رسید درین صورت اعلی حضرت چاره کار خود بجز مصالحت ندیده باز
بدست فاضل خان خطی بدین مضمون به آو رنگ زیب بگماشتند.

فرمان اعلی حضرت بنام آو رنگ زیب

مالک الملک تعالی شأنه که ملکتش از تغیر و زوال مصون است کوب اقبال
فرزند برومند قوی طالع را چون کوب جهان فروز فروغ بخش شهبستان دولت
وضیا افزای ساحت جهان دارد از کجایز سپهر نیرنگ ساز و
تاسازی روزگار شعبده باز امریکه اصلا بحیطه تصور و تخیل عقل در نمی آمد
بعین الیقین مشاهده افتاد آن فرزند اقبال مند طالع بلند بیکبار گه مهر
فرزند می دیده بر آتش شوق که در کانون درون اقدس سمت الشهاب
پذیرفته نظر نیفتاده و چشم از حقوق اُتوت و تربیت عمری پوشیده نارا
و دشمن کام پسندیده و اید و آزار مارا که موجب بدنامی و دنیا و مورت

ناکامی عقبی است سهل و آسان انکاشته از باز پرس روز شمار غافل و
 بیخبر افتاده اما در یوم یوم الحساب ازین جرات و ارتکاب حق شکنی
 چه جواب خواهد داد -

نظم

پیش که گویم ز خودت شرم باد	کز پئے خون خودم مانند رساد
بنده که باشاه بود کینه جو	خلق چه گویند تو هم خود دگو
وز تو در قلب من آمد غبار	هم تو شوی در رخ خود شرمسار
باش بکامم که بکام تو ام	زنده و نازنده بنام تو ام
بهر خدا صورت خویش من	روی مگردان و تبرس از خدا

لایق آنست که آن قره باصره دولت و دارائی بر صف شکنی و کشور کشائی
 خود مغرور نبوده تکیه و اعتماد بر سازگار سے زمانه و رفاقت روزگار نکند
 که این چرخ پرنیرنگ و جهان دورنگ اصلا اعتماد را نشاید و ازین بیان شکن
 بدعهد قطعاً و فانیاید و درین صورت شایسته خرد آنست که کاری که موجب
 دهن و فتور این دو دمان عالیشان گردد از ارتکاب آن اجتناب واجب
 شمرده در حفظ ناموس سلطنت چندین ساله ماکه طنطنه عظمت و شکوه مکنست و
 اقتدار این دولت ساحت زمین و زمان چپیده و سائر فرمان روایان بوی

زمین از ان شمارے بر میگرفتند کوشیده آنچه از فرزندان قابل توقع باشد
 بظهور آورد که نام نیک و اسم قابلیت آن نوباوه گلشن جاہ و جلال در صحیفہ روزگار
 و صفحہ لیل و نہار پایدار بماند۔ اورنگ زیب ہما نوقت جو ابش بنام اعلیٰ حضرت
 بدین مضمون نگاشتمہ حوالہ فاضل خان فرمود۔

جواب اورنگ زیب اعلیٰ حضرت

لہ الحمد والمغنتہ کہ این نیازمند در گاہ شہنشاہ بے مثل و مانند از بد و اہتر از
 رواج عقل و تمیز الے الان باندازہ امکان بشرے و طاقت انسانے
 در تمہید قواعد ارادت و اعتقاد و تشہید بمانے صدق و سداد خود را مقصر
 نساختہ و در ضبط سر رشته استرضائے خاطر ہمایون کوشیدہ از صراط
 مستقیم عبودیت و جانفشانی انحراف جایزنداشتہ و نمی دارد و در راہ
 بندگی و عقیدت ثابت و راسخ است۔ لیکن از مژمظہور این مقدمات کہ بنابر
 اراوت از لے و شیت لم یزلے در میان آمدہ بمقتضائے طبیعت بشرے
 مغلوب و اہمہ و ہراس گشتہ جرأت آن مانندہ کہ باطلینان قلب و جمعیت
 باطن عازم احراز سعادت حضور پُر نور تواند شد و الا آرزوی خاطر فاسد
 این مستمند سر پا ارادت و اخلاص بنیل دولت استلام سدہ سپہر الشیام

زیاده از آنست که حوصله تقریر و تبیین آن را برتابد و زبان از شکر عنایات
 سرشار و مراحم و اشفاق بے شمار اقدس قاصر. اگر آئین مرید فواری
 مرے فرموده حکم و الالبشر نفاذ رسانند که بعضی از مردم این مرید نخست
 بقلعه باریافته بجای جمعی از ملازمان سرکار عالم مدار که بمحافظت مداخل و
 مخارج مامور اند قرار گیرند و از پیشگاه عنایت خسر و آنے بجر است ابواب
 قلعه اقیانوس و اختصاص یا بند این فدوئے جان بسپار بجای جمع و سکون
 باطن و اطمینان دل بخسور اقدس رسیده سعادت زمین بوس اشرف
 حاصل نماید و زبان عقیدت بیان بعد از تقصیرات بکشاید غایت مرید فواری
 خواهد بود. بعد رسیدن این تحریر اعلیٰ حضرت در دام فریب آورانگ زیر آینه
 حکم کشودن دروازه های قلعه و دخل و ادون به نوکران آورانگ زیب
 صادر فرمودند چنانچه ذوالفقار خان و شیخ میر و بهادر خان و اسلام خان
 هر روز جمعه یا زدهم رمضان سال یک هزار و شصت و هشت هجری داخل قلعه شده
 عمل و دخل نمودند و شاهزاده محمد سلطان هم از عقب به حکم پدر در قلعه سید
 بعد اخراج ملازمان و مقر بان بادشاهی و ضبط خزائن و اموال شاهنشاهی
 جندنا مدار را محبوس نمود و بهشتی شیرازی که در طبقه شعرا ملازم شاهزاده

مراد بخش بود مشنوی آشوب هندوستان مستلبر این جمله واقعات
 بچشم دیده در سلک نظم کشیده ابیات چند از ان ثبت افتاد-

چو تسخیرین قلعه دشوار بود	فلک ناگهان لعب دیگر نمود
رهی بر زمین بود پیچ و تاب	گزان راه در قلعه میرفت آب
نبود از دلیران شاهنشهر	کسی را از ان آب دزد آگه
بجز چند پهلوان بیهوده	که بد با مراد جهان یکدله
از ان آب سحر چشمه آگاه بود	چو شب شد بخاکش پناشت زود
ز ظلمات شب صبح خضر سپهر	چو پر کرد ز آب بقا جام مهر
بر آمد خروش از شبستان شاه	که بر ما شود زندگانی تباہ
ز بیرون رو آب را بسته اند	خلایق همه زین سبب خسته اند
چو شاه جهان این سخن را شنید	بجز قلعه دادن علاجی ندید
بحکمش کشو دند در وازه را	خمار است با خواب خمیازه را
چو این مرده بشنید اورنگ شاه	فرستاد با پور جمعی سپاه
بد و گفت آگاه و هو شیار باش	بفضلت مکن کار بیدار باش
بجز خادمان محل هر که هست	به قلعه مدد هیچ کس را نشت

له بیت سنگ
 راجه تبدیل کنند
 له مطلب از
 مراد بخش

نه قلماق ماند نه خواجه سراے	از شاگرد پیشه تپی ساز جاے
بمخزن بیوتات را سر بر سر	مقتل کن از خاتم خاص زر
هان لحظه سلطان محمد دلیر	در آمد بقلعه به کردار شیر
دران قلعه پیر و جوان هر که بود	چه نوکر چه بنده بر آورد زود
بیوتات شاه جهان را تمام	در آورد در قیدش از خاص عام
همه مخزنش را چه سیم و چه زر	به دروازه بنهاد مهر پدر
شد از طبع طبّاح کوتاه دست	در حاضر خانه را نیز بست
به نزدیک دروازه خواجگاه	بچو کی شستند خیل سپاه

بعد ظهور این واقعه عبرت افزا اعلیٰ حضرت فواب تقدس احتجاب ملکه خورشید نقاب
بیگم صاحبہ دختر کلان خود را بخدمت آورنگ زیب فرستاد و پیغام های
تلطف آمیز و سخن های عبرت خیز حواله زبان او نمود که شاید خاطر بی محرم
بی رحم او ازین حرکات و تشددات باز آید چنانچه بیگم صاحبہ در اردو سے
آورنگ زیب آمده و با او ملاقات کرده نصایح ارجمند و پند های سودمند
آویزه گوشش هوشان و نمود اما آورنگ زیب اصلاً متاثر نشد و خلاصه
جواب او این بود که تا وقتی که معاملہ دارا شکوہ یکسو نمی گردد و بنده

حضوری خود بخدمت آنحضرت مناسب بحال خویش نخبند درین صورت
 بیک صاحبہ باخاطرے افسردہ و حالتے پژمرده بخدمت پدرآمده التماس
 احوال نمود اعلیٰ حضرت سر رشته امید از دست داده نظر بخدمت استند
 و هرچه از بیت و تشدد و سخت و ذلت بر آنحضرت گزشت در عالم بی اختیاری
 همه گوارا فرمودند۔ اکنون این قصه را همین جا گذاشته سر رشته مدعا
 بدست می گیرم که چون بعون معاون حقیقی این چنین روزیمت اندوز
 به او رنگ زیب عالمگیر حاصل آمد بشکوه و صولت تمام و با هزاران عظمت و
 احتشام از مقام بارغ دهره انتہای الویہ نصرت نموده و از زیر قلعہ گزشتہ
 در عمارت داراشکوه کہ شہرے بل مصرے بود نزول اجلال فرمودند
 جعفرخان وزیر اعظم و حکیم تقریب خان و راسے رایان راجہ رگھناتہہ او
 و یوان سلطنت معہ عملہ دیوانے حاضرآمده اظہار عقیدت و عجب و دیت نمودند
 و بارے عظیم الشان ترتیب یافت امرای عالی قدر و بزرگان والا گوہر
 ہذ رہمیرتوزکان و بسا ولان شرف حضوری دریافتہ و نذر ہا گزرا نیہ
 بعواطف بیکران و اشتفاق بے پایان تسعد گردیدند ہمان روز
 فاضل خان را بجہت خدمت اعلیٰ حضرت و پرداخت مہات ہیومات و

رتق و فتق کارخانجات خاصه شریعه و حکیم تقرب خان را بجهت علاج
بقیه کوفت و تمدیر صحت مزاج آن حضرت مقرر نمودند و ذوالفقار خان را
بحراست قلعه و اسام خان را با تالیقه شاهزاده محمد سلطان معین فرمود
شاهزاده را حکم قیام در عمارت و آراشکوه دادند و بحال شاهزاده
مراد بخش بجهت رفع بدگمانی و التقات بسیار ظاهر ساخته بست و ششک پیر
با و محبت فرمودند و براسه رایان راجه رگناته را و را بجهت انتظام مهمات
مملکت که درین آشوب هرج مرج کمال پیدا آمده بود و خدمت انصاف ارزانی
داشتند و نحو و بتاریخ بست و دویم ماه رمضان سال مذکور به تعقب
و آراشکوه با هزاران عظمت و شکوه باتفاق مراد بخش از بیت الخلافت
اگره بجانب دسله اعلام نصرت فرجام را بحرکت آوردند.

و اگر گرفتار شدن شاهزاده مراد بخش بدست و رنگ یب عالمگیر

چون آو رنگ یب از طرف آراشکوه و آعلی حضرت حصول طمانیت نمود و سمر رشته مدعای
دلخواه بدست آورد و استیصال شاهزاده مراد بخش از اعظم مصلحت ها شمرده
درین فکر و اندیش بیش از پیش متوجه گردید و قرار داد که درین سفر وسیله الظفر
تلاشیدن به دار الخلافت دسله مراد بخش را بجنک آورده بساط

مملکت از قیام سلطنت و مدعیان دولت خالص سازد لیکن مراد بخش
 هرگز از توهمی بخاطر اصلاح خیال و اندیشه این معنی در دل نه داشت و
 از غایت ساده لوحی بر عهد و میثاق او که متواتر تجدید آن بکار رفته بود
 مطمئن بوده با میدانست نشینے کہ ہر بار از طرف آورانگ زیب موعود سے شد
 بادہ کا مارنے سے پیو۔ ہر چند کہ بعضے خیر اندیشان خصوصاً خواجہ شہباز خان
 کہ حقیقت خیر اندیش و جان نثار او بود بارہا صورت معاملہ اصلے بنظر
 آن نامعانت اندیش در سے آورد و عیار سے و فریب کاری آورانگ زیب
 را بوجہ و براہین خاطر نشان ساختہ ہدایت بہ ترک رفاقت آورانگ زیب
 و حصول امر سلطنت بہ زور شمشیر خویش سے نمود لیکن چون ایام ادبار او
 سر رسیدہ بود و نہ صورت این معاملہ عبرت افزا دیکہ دلش جلوہ استخوان نگرفت
 تا رفتہ رفتہ منزل تھرانخیم سر اوقات دولت شد آورانگ زیب کہ این مقام
 را بر اسے سر انجام این کار عظیم قرار دادہ بود و بذریعہ بعضے رازداران
 مقربان و خصوصاً نور الدین کہ ملازم بست سالہ مراد بخش بود و بطریق سفارت
 از جانب شاہزادہ مذکور بند مت آورانگ زیب شرف احضار داشت
 در فکر گرفتاری شاہزادہ مذکور افتاد۔ چنانچہ وقتے کہ شاہزادہ از

لشکار مراجعت باردوے خود سے نمود نور الدین کا فریخت بر اسے چسبستہ
 عنان گسسته بخت ثناءزاده رسید و التماس احوال علالت مزاج اور رنگ زیب
 کرده اخبار کمال مینا بے و بقرار سے نمود مراد بخشش که اصلا خیال بدگمانی
 در خاطر غافل نظر خود نداشت فی الفور توجه اردو سے عالمگیر شد ہر چند کہ
 خیر اندیشان و ہی خواہان او از اسپان خود فرود آمدہ خود را بقدر و ش
 فلکند و ازین عزیمت مانع آمدند مگر از غایت تیرہ بجتی صبح نشنید و راست
 و خیمہ آورنگ زیب آمد ملا زمان عقبہ نشا ہے کہ بانتظار این وقت بسر می بردند
 مراسم استقبال بجا آورده این تا عاقبت اندیش را در بارگاہ شاہی آوردند
 اورنگ زیب اورادیدہ اخبار کمال شفقت و التفات نمود و گفت کہ امروز
 از صبح بسبب علالت مزاج حالتی غیر داشتیم الحمد للہ کہ حالا از دیدار شما آن
 ہمہ کوفت خاطر من برطرف شد چون وقت چاشت رسید ہر دو برادر کج
 شستہ تناول طعام فرمودند عالمگیر بعد ساعتی با مراد بخشش گفت کہ چون
 ہنوز اندکے کوفت در خاطر من باقی است باید کہ ہمین جا استراحت فرمایند
 و بعد اطمینان خاطر بندہ بہ تشریف بری در لشکر خود اختیار داریند و خود از آنجا
 برخاستہ در خواہا گاہ خود آمد و در سرانجام این کار عظیم خود را مصروف

نمود مراد بخش چون از پیو دن جام پاسے بادہ گلرنگ و صحبت نازنینان شوخ و
 شنگ کیفے در مزاج بہرسانیدہ بود بجز در فتن بر پھر کھٹ چون بخت خوابیدہ
 خویش در خواب رفت ز نے کہ مالش پاسے او سے نمود فرصت یافتہ سلاخ
 اور از نزد او کشیدہ بیرون انداخت ہاندم شیخ میر و بہادر خان و از وہ
 مردان جان فروش از عقب پرزدہ برآمدہ پھر کہت اورا محاصرہ کر دند
 و مراد بخش نامرا چون چشم را از خواب بکشد قضا را بر سر و خود را در گود
 دیدہ فریاد برداشت کہ اسے برادر این چہ بد عہدی است کہ کلام مجید
 در میان آورده با من نردوغا باختے و در حق من بے گناہی طاعت پسندی
 صاف ہاٹنے این عذر اندیشیدی عالمگیر بجا اب گفت کہ چون اطوار ناشایستہ
 از تو ملاحظہ کردم و ظالم و بدکار و خلاف شرع یافتہ بمقتضای مصلحت ملکہ
 چندے شمارا در زندان تادیب داشتن مصلحت دیدم اما منے خواہم کہ اندک
 آزار بر ذات شمار بسین جمعیت خاطر باشند و بفرغت بگذرانند
 در طریقت ہر چہ پیش نہالک ید خیر است + بعد این معاملہ خواجہ شہباز خان
 کہ در زیر شامیانہ مسلح نشستہ بود طناب ہائش را قطع کردہ شامیانہ را
 بردا و انداختند و با سانے تمام اورا بدست آوردند و قطب الدین خان

ظفر خان از همراہیانش قبول اطاعت نمودند و تورالدین کا فر نعمت را در
 اردوئے مراد بخش فرستاده فرزند صغیر السن او را گرفته مقید ساختند
 این واقعه بتاریخ چهارم شوال سال یک ہزار و یک صد و شصت و ہشت ہجری
 بمقام تھرا واقع شد درینوقت در کمر مراد بخش بست و دو ہزار سوار جنگی
 از مودہ کار بردند کسی از ان میان جرات و ہمت نشد کہ نفسے راست کند
 ہمہ داخل ملازمت او رنگ زیب شدند اما خواجہ شہباز خان قبول ملازمت
 نکردہ منروی شد چنانچہ ہشتے شیرازی این واقعه را مشر و ما در کتاب خود
 بقلم سپردہ بہت تفریح طبع شایقان سخن نقلش حوالہ قلم اعجاز رقم میگردد۔

از مشنوی آشوب ہندوستان

یعنی
 نمبر

سوم روز چون صبح دوم دید	پس منزل بند را بن رسید
سراپردہ بر ساحل جمن سازد	ز فکرش قضا با قدر دم نزد
دو چندان بہر روز ز دبار گاہ	بخورشید مسدود گردید راہ
گرفت آن زمین را کران کران	سراپردہ و خیمہ و شایبان
شہ از سعی مردان چالاک نیست	درون سراپردہ ہا خوب بست
ہر ہشتا سراپردہ عام و خاص	یکی خلوت خاص و ما اختصاص

که شسته ز خلوت شبستانش بود
 همه کار باشد چو پیرداخته
 مرید با خلاص و شیخ مسرور
 درین کار او کار فرماش بود
 شهش گفت باده تن از قوم خویش
 یکایک مسلح ز سر تا پیا
 بحجاب دروازه خاص و عام
 که همراه رایات سلطان مراد
 چو داروغه دانش و قطب خان
 نشیند سبقت چو کی تمام
 که این خادمی داشت سلطان مراد
 ز طفلی بخدمت سرافراز بود
 نگو منظر و نور دین نام او
 ازین پیشتر مدت سال و ماه
 چو در مالوه با سپهر مراد

که ما دای عصمت پرستانش بود
 سرانجام اندیشه اش ساخته
 که در صدق ذاتش خودی نظیر
 که پنهان شده شکار اش بود
 که باشند مردانه و صدق کیش
 بگو در فلان خیمه گیرند جا
 بهر یک بتا کید داد این پیام
 نگر دند و اخل رشش تن زیاد
 چو شهباز با یک و تن خادمان
 بدو بر سر پرده خاص و عام
 که از لطف شه بود پیوسته شاد
 ز الطاف شه محرم راز بود
 قبای خواص بر اندام او
 مگرداشت سازش با و رنگ شاه
 ملاقات آورنگ شه روی داد

مراد جهان را پس از چند روز
 بود نور دین قابل مغوش بیان
 چو او محرم را ز ما و شماست
 از آن روز آن فخر ظلمت سهرت
 درین روز فرمودش آدرنگ شاه
 هنوز او بخا صان بود در شکا
 گراوردی او را بکر و فریب
 بفرمان او در زمان نور دین
 نشست و دانیده توسن براه
 دو میدان چو از بارگاهش گذشت
 در آن گرد در شد سراسیمه دار
 بناگاه دیدش مراد جهان
 چو نزدیک آمد ز او صدر زین
 بگردان کلافه شده و فسرش
 مراد جهانش چو زین حال دید

بگفت ای جهان بان گیتے فروز
 همیشه رسول او بود در میان
 بود خان قابل خطابش سزااست
 بجز تخم ناحق شناسے نکشت
 که بان بر مراد جهان گیر راه
 بهر نوع دانی ز راهش بسیار
 یقین شاهد دولت یافت زیب
 چو برق درخشنده در صدر زین
 گذر کرد ز او می گیتے پناه
 رگد سوار این سیه دید دشت
 چو شخصی که بگریزد از پای دار
 که از پیش آید سوار می دوان
 چو دیوانگان خویش را بر زمین
 قبا چون کفن چاک بر پیکرش
 پسرش عنان جنبیت کشید

بگفتش چه داری ز بانی خبر
 به تسلیم و کورنش زبان برکشاد
 چگونه کنم عرض احوال او
 ز بس دارد آزرده اش و دل
 بدیدارش است مشتاق مسند
 شنه ز جرور ز دپرسیدنش
 جهان بان چو از وی شنیدین سخن
 عوض کرد رخس پری زادر
 خوانین ز اسپان فرو دآمدند
 که شایا ز عزم خدیو زمان
 سوی خصم رفتن ز تدبیر نیست
 چنین گفت سلطان گردون قار
 چها کرد غمخواری ز هم ما
 اگر داشتی درد دل از ما گزنده
 یکی گفت امروزید روز ماست

که می بینیت طرفه شوری بسر
 که ای آفتاب سپهر مراد
 ز هر بدتر دیده ام حال او
 چو بسمل طپانست بر خاک و گل
 که ظاهر نماید وصایای چند
 و اگر در قیامت توان دیدنش
 ز مرآت دل شست نگ کهن
 برانگخت ز آتش عنان باد را
 نصیحت کنان در سجو دآمدند
 شک افتاده در خاطر بندگان
 رسولش بجز مکر و تزویر نیست
 که عهد برادر بود استوار
 چها ساخت مرهم صبلح و سا
 نبودی مد او ای ام سو دمند
 شهنش گفت فوروز فیروز ماست

یکی گفت سلطان یزدان شناس
 بگرهای جان هوزخورداد ماه
 زمانی در ایوان دولت سرآمد
 ششش داد پاسخ که گرمائی روز
 زهرهای ما بگو پاکشد
 که چون مایه مادل آزرده است
 بگفت این ویر باد مهینزده
 چنان آبرش باد پاستد راند
 بیک چشم برهم زد و نهمیش
 چو آمد بدروازه عام و خاص
 چو دیدش نهان گفت قاضی نظام
 خبر یافت از خلوت آورنگ زیب
 ز خلوت برآمد بشوق تمام
 ازین سو مرا و جهان هم رسید
 با شفاق و الطاف از حد فزون

بدولت ز صبح دوم تا دو پاس
 تر و نمودند در صید گاه
 اگر آسوده باشند باشد روا
 شده هر کراخر من صبر سوز
 رود در سراپرده آتش اشد
 ز ماطاقت و صبر را برده است
 دره برق از لعل شب بیز زد
 کز و لشکر و گوکب باز ماند
 رسانید تا مطلب منترش
 عجب مجمعی دیدش اختصاص
 که صاحب پیاپی خود آمد بدام
 که شد دولت مقصد او را نصیب
 بچو لاینگه گشتن خاص و عام
 چو دیدش در آغوش حمت کشید
 شدش سوی خلوت سرار نه منون

بشارت ز خواجہ سرا یاں خود
 باورنگ شہ چون سپھر مراد
 بہ بیرون میدان اور اتمام
 خوانین اورنگ شہ جا بجایا
 ہمیں مانند شہباز باہمدان
 کنون بشنوا حیلہ روزگار
 جہان بان پی کیستہ حق پرست
 از وید احسان لطف آنقدر
 مگر بندہ را بدستش کشود
 بفرمود تا آب کردند سرد
 مراد جہان لب بشکرش کشود
 نبودش چو از احیاء نماند
 کہ شک نیست از حیلہ فور دین
 جواب جہان بان بدینگو نہ داد
 مرا صبح دم بود آزار سخت

بحفظ مراد جہان جان سپرد
 قدم در گلستان خلوت نہاد
 برسم ضیافت چہ خاص چہ عام
 ز درگاہ ربودند در حسیمہ ہا
 ظفر جنگ خان نیز با قطب خان
 کہ از پردہ چون میشود آشکار
 باورنگ شہ چون بجلوت نشست
 کہ ہرگز نہ بیند پسر از پدر
 با نواع و اشفاق محشرش نمود
 بصد رنگ مہان فوازش کرد
 تر آزار جانیش پریش نمود
 ہماندم شعورش بخاطر رساند
 برسم عیادت رسید انجمن
 کہ اسی تخیل بند ریاض مراد
 کہ گویا دلم میشدی لخت لخت

چو آمد نوید و صالت مرا
 پس از لطف بچد کشیدم خوان
 بدولت چو شستند دست از طعام
 نمودند از بیره برگ و پان
 بگیتی ستان گفت او رنگ زیب
 هنوز اندکی هست آزار من
 شما هم دمس استراحت کنید
 بگفت این و برخاست از جای و د
 مرا و جهان غافل از حیل ساز
 بایون سرش چون به بستر نهاد
 پس از نیم ساعت درآمد ز در
 بشارت پای چیرکت نشست
 جهان بان بیدار دل را چو خشم
 پس از نیم ساعت انشارت نمود
 بشارت ز حق انجین مژده خواست

خدای جهان داد و دردم شفا
 مهیا زهر اطعمه غیر جان
 شد از عطر بچد معطر شام
 همه درج یا قوت مرجان بان
 که ای بی جال تو جانان شکیب
 بمحفل نایب تیسار من
 درین خوابگاه خواب راحت کنید
 بسوی شبتان توجه نمود
 چیرکت شد از مقدش سرفراز
 به پهلوش شمشیر و خنجر نهاد
 کنیزی پری پیکر و سیم بر
 بآلیدن پا بآزید دست
 برآمد بهم خواب بردش به چشم
 که من پایالم تو خبر نژود
 که از خواب قدش نمی گشت راست

له ای چیرکت

له خوابگاه

نگهبانی شاه را داد ترک
 همانا کنیزک بجایش نشست
 ز مالیدن پای شه نرم نرم
 مرا و جهان گشت چون مست خواب
 با هستی غنچه و تیغ شاه
 چشمشیر را دید او رنگ زیب
 برون آمد و شد بر شمشیر
 بیا زود کان شیر ز خفته است
 ببالین سلطان آفاق گیر
 برآمد چو آواز تیغ و سپر
 نظر کرد بر غنچه و تیغ خویش
 با عرض گفتا که ای شیخ میر
 بقرآن بود عهد و سوگند ما
 چه بودیم هر دو در یک صدف
 چه دانم که از حرص قبال و جاه

بیک گوشه افتاد و خواب مرگ
 پهای هایون شه برد دست
 سر از نشئه خواب گردید گرم
 کنیزک ز جا خاست بی اضطراب
 گرفت و سوی محفل افکند راه
 ز شادی ماندش فرار و شکیب
 بدو گفت بان کار آسان بگیر
 ز بیداریش کار آشفته است
 در آمد بان ده جوان شیخ میر
 جهان بان ز بالین بر آورد سر
 سرش خیره شد چون دیدن پیش
 رخ بیوفا بادمانند قیر
 از ان رو باو بود و پیوند ما
 نگردد بد اخلاص ما بر طرف
 برود و بخوت مرا و از راه

ز بیرون درگفت آو رنگ یب
 مریدان خاص شما یک بیک
 همان لحظه از جان جدا کنم
 و نخل شهابت بچینم مگر
 امور خلافت بس مشکل است
 شمار ایستر شدی گرسیر
 شهنشاهی عدل آئین داد
 شمار اهی بود در جان خطر
 کنون چند روزی شما بی سپاه
 از ساز و ز سامان عیش و طرب
 پوش غیر غضبناک سلطان دین
 بسوگند و عهد و وفا شما
 چگونه سراسر خطای منست
 اگر کردی گوش بند پدر
 مرا شکوه دیگر ز تقدیر نیست

که میان شکن نیست دولت نصیب
 ندانند اصلا حقوق نمک
 اگر با شما بیوفا کنم
 بجان شما گرسا نم ضرر
 شمار اهو او هو مس دلست
 نشسته بجز ناحیت ده امیر
 ازین دودمان جمله برمی فتاد
 مرا هم نمی ماند برد و شش سر
 نشیند یک جا با قبال و جاده
 شمار ایستر بود روز و شب
 بغرید و گفتا نهرا آفرین
 به نیزنگ و تدبیر اے شما
 بقیدت فتادن سراسر منست
 از کیدت نبودی چنین بی خبر
 که خود کرده را هیچ تدبیر نیست

پندار اسی شاه کز قید من
 عیلمست و مینا خدای جهان
 تو دانی و اعمال و کردار خویش
 چون بشنید و رنگ یباین خطاب
 به بیرون گرفتند هباز را
 نگهبان سلطان گردون و قار
 نافر جنگ خان گفت با قطب خان
 بگفت قطب خان انش اگر گفت
 شهبانند ایشان کهسان میهمان
 بار و وی شهبه چون رسید این خبر
 ز هر خیمه برخاست شور و فغان
 چون عباسیان گشت از دود آه
 پسندیده پور مراد جهان
 که آمد چو باد خزان نور دین
 بدر و از دود محفل نشست

جهان از تو خواهد شدن بی سخن
 بود آگه از نیت بندگان
 من و صبر و احسان داد خویش
 بر آشفست و دیگر مدادش جواب
 نموده پی پرده آن راز را
 ز لشکر گزین شد دوباره هزار
 که وقتست باید فدا کرد جان
 که مار از کار تو آید شکفت
 چه کار است ما را بکا شهبان
 تو گفتی جهان گشت زیر و نه بر
 بزاری نشستند پیر و جوان
 فلک این تن رخت بیله سیاه
 بظفان همسال بازی کنان
 بخواجه سرایان زنگی چنین
 حق بست ساله ملک اشکست

طلب کرد آن نوگل تازه را
 هنوز آن خبر در شبستان نمود
 خبر جست آن طفل زان بیوفا
 بگفتا بدین خدمت آیم ز راه
 شگفته شد آن طفل گفتا امان
 روان نور دین آبرور انہفت
 کہ پوشیدن جامہ در کار نیست
 یکی پاکلی کھنہ ہمراہ داشت
 نہ افسر بسر نہ قباد برش
 بتعمیل شد بی قرار و شکیب
 نظر کرد آن طفل ہر سو بسے
 بالاس مژگان در اشک سفت
 چہ شد مردم شاہ با با سے من
 چو اورفت بس خانہ سامان رسید
 بہوتات با مخزن و بارگاہ

بلند اختر مہر آوازہ را
 بہ بیرون پرستارش آورد زود
 کہ باشد مرو شاہ با بابا کجا
 کہ زودت رسا نم بنزدیک شاہ
 کہ پوشم قبا و بہ بندم میان
 کشیدش ز دوش پرستار و گفت
 سرت را سراسر انجام دستار نیست
 مراں تازہ گلن ہا سجا گذاشت
 ہمان پیرن حایل پیکر شش
 روان سوی اردوی آورنگ یب
 میداد ز غلام و سپاہش کسے
 چو بلبل بر آورد افغان و گفت
 بود در کجا بعد ازین جای من
 بساطی کہ گسترده ہد باز چید
 در آورد و در ضبط آورنگ شاہ

چو شد مهر را تیغ کین در نیام
 جهان از دل خصم شد تیره تر
 مرا و جهان را در آن تیره شام
 بچو کندی فیل دادند جا
 بدلی یکی قلعه بود از قدم
 بدریای خویش بنا کرده بود
 چنین حکم فرمود آورنگت یب
 در آن قلعه سلطان والا نسب
 ولی در نگهبانش اتماس
 بچو کندی فیل اندیشش و پس
 که گراز قضا کوک آید بر د
 دو فوج از سپه هر یک دو هزار
 بوزان پس پی دفع غل سپاه
 بهر فوج آماده فیل چنان
 یکی شد سوی قلعه کوردار

بطرق جهان سایه انداخت شام
 سیاهی شب بست راه نظر
 ز پشت سر پرده خاصع عام
 سپهر خلافت درآمد ز پاس
 در شاهان افغان چون سلطان سلیم
 ز رفعت بمانند چرخ کبود
 که تا دهر از فتنه یا بدشکیب
 نشیند بسا زو نشاط و طرب
 ضرورت در ره همه تمام
 نشینند پیوسته با او دو کس
 بسا زنده کارش به تیغ و درد
 رسانند او را بقلب حصار
 دو فوج دیگر شد روان از دوراه
 که گویاست شخص مقید در آن
 دیگر فوج سوی حصار برار

شهی را که بسیار باشد عدو	به نیرنگ و افسون کشد کار او
کند زاده شاه شاه نشین	که از کار خود باشدش آگهی
نه آنکس که مانند سلطان مراد	ترا انجام کارش نیارد بیاد
بدانسانکه رستم تهور نداشت	سکندر ز بختش علم بر فراشت
بآن تیغ و بازوی کشور کشای	بدین گونه آسان درآمد ز پای
ز روزیکه آن شه بقید افتاد	تو گوی که عشرت بگیت نژاد
بر افتاد رسم نشاط از جهان	سپاه غم آمد کمران تا کران
چهار سز ملک بدن دور شد	چهارول ازین درد در بخور شد
هزاران فتادند بے روزگار	عزیزان بهر گه شسته توار و زار
ز طاعون بسی شهر باشد خراب	شد از قحط دریای طاق بمراب
بهر سرحد از غارت رهنران	به تجارنی نام ماند و نه نان
نه سرحد بنگاله تا آب سند	چو کاشانه چغد شد ملک هند
ز آب آنگ تا به ملک دکن	همه رنج شد شهر و باغ و چمن

بعد وقوع این واقعه معجزت افزا غیرت آورنگ زیب در دل های عجم الناک
 تمام نشست و استقلال و بامر سلطنت یقین خاطر با سه جهانیا ن شد

بعد چند روز ازین واقعه که آن حضرت را از قتل دارا شکوه و دفع سلطان
 شجاع جمعیتی و آنف و اطمینان کافه بدست آمد در فکر کشتن مراد بخش
 افتاد و جمله شرعی برانگیختند تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه در بنگامیکه
 مراد بخش با سماع خبر پیرایه اعلی حضرت و استقلال دارا شکوه به امور
 سلطنت به مقام گجرات سریر آرای فرماندهی گردید علی نقی که اتالیق و
 دیوان سرکارش بود نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند آویزه گوش هوش
 او نموده با او گفت که تا وقتی که خبر واقعه از ارتحال و انتقال اعلی حضرت
 به تحقیق و اثبات نرسد با مرسلطنت پرداختن و خود را به پیرایه نشا به
 برآستن به هیچ گونه مناسب بحال آن فرخنده اقبال نبوده است شاهزاده
 مذکور برین معنی از آن شیر باتمدیر خیل تنقص و تکدر بهم رسانید و از
 اراده خود باز نه آمد مقارن این حال خواهی سرائی که با خان مذکور عداوت
 کلمه داشت و مدام در انتهاز فرصت می بود موقع وقت دریافت
 خطی جعلی از طرف خان مذکور بنام شاهزاده دارا شکوه شتل برانظما
 انواع خیر اندیشه او ترتیب داده بحضور مراد بخش پیش نمود شاهزاده
 مذکور که بغایت مغلوب الغیض و سرع الغضب بود بجز دیدن این تحریر

در پے قتل آن شیر باتدبیر گردید و همان وقت اور اطلب داشت دیوان
 مذکور بجای آنکه شاید در امر سے حاجت مشورت با دوست فی الفور بهمان
 طور کہ در خانہ نشسته بود پیش شاہزادہ رسید شاہزادہ مذکور تخریر
 مسطور را بہ او بداد و ہنوز خان مذکور بالتامہ بجاوش نہ پرداختہ بود کہ
 مراد بخش از شمشیریکہ در دست داشت اورا بقتل رسانید پس درینوقت
 حضرت بادشاہ فرزندان علی غنی مذکور را مدعی خون پدر قرار دادہ
 و ایشان را ہمراہ خواجہ بہلول کردہ بہ گوالیار فرستادند و امر فرمودند
 کہ بعد از ثبوت شرع مراد بخش را بقصاص رسانند چون مدعیان بحضور
 قاضی گوالیار گفتگو آغاز نمودند شاہزادہ مجیب گشتہ بر زبان آورد کہ اگر حضرت
 خلافت متبیت پاس عہد و وفاے موعودہ در نظر داشتہ از خون این نامراد
 مے گزشتہ نقصانے بدولت سلطنت والا نہ داشت و اگر خواہ مخواہ توجہ
 اشرف مصروف بر این است کہ جو دے سود این ضعیف در میان نباشد
 مواجہہ باین قسم مردم کم مایہ چہ لطف دارد ہر چہ میخواہند بکنند انکاہ با اشارہ قاضی
 و نفر چیلہ بہ دوزخ شمشیر آن شاہزادہ رفیع الشان را ارتگنانی ندان
 نجات دادہ جسدش را بقلعہ گوالیار بجاک سپردند این واقعہ بتاریخ

بست یکم ربیع الثانی سال یک هزار و هفتاد و هجری آخر روز چهارشنبه به مقام
گوالیار واقع شد.

ذکر جلوس عالمگیر بر سر سلطنت هندوستان و جنگ کردن
بامرز آشباع و فتح یافتن بفضل ایزد سبحان

چون منجمان ساعت جلوس آورنگ زیب عالمگیر بر سر سلطنت دہلی بست تاریخ
غره ماه ذیقعدہ سنہ یک ہزار و شصت و ہشت ہجری مقرر کردہ بودند و
فرصت وقت و سعت آن نہداشت کہ موافق معمول این دولت بہ ترتیب
اسباب جشن پرداختہ آید بنا بر آن بہ پیشگاہ خاطر انور پر تو افگند کہ در باغ
فیض بنیاد اعزا با و عرف شالامار بر تخت سلطنت جلوس فرمایند و از
مراتب جشن نشاط انچہ در وقت گنجہ اکتفا نمودہ بزودے متوجہ استیصال
و آراش کویہ شوند و پس از سرانجام جملہ کار ہا و دفع مدعیان سلطنت
تمہید باط جشن و نشاط چنانکہ شاید این خلافت استعمل آرد بدین
عزیمت صواب اتما و ران تاریخ مسعود و مینت افزا بہر چہل سال بر تخت
سلطنت جلوس فرمودند تاریخ جلوس چنین یافتند۔ تاریخ

چون فیض مقدم اورنگ شد	شاہ ہفت اورنگ تاریخ جلوس شاہ شد
-----------------------	---------------------------------

بعد اتمام این جلوس معروض بارگاه خلافت گردید که دآراشکوه بادراک
 حال عزیمت موکب جهانکشا بصوب دارالخلافت و به طاعت توقف نیافته
 هر قدر که از نژاده بادشاهی برداشتن توانست بر فیلان و شتران
 بار کرده طرف لاهور را می شد و به پیرو سلیمان شکوه اعلام نمود
 که بعجلت عجیل از سبهران پور آمده ملحق گرد حضرت بادشاه بدریافت این
 حال بجهت تعاقب و دفع دآراشکوه حرکت نمود و بدو به کوچی طوبانی
 شهر ملتان را انضرب نیام دولت ساختند مقارن این حال خبر شورش
 مرز شجاع و حقیقت قرب وصول او باطراف دارالخلافت مقروء سمع
 بندگان حضرت گردید بنا بر آن شیخ میرزا بابا سیاری فدویان جان سپار
 بتعاقب دآراشکوه مخص ساختند و شاهزاده سلطان محمد را
 یک کرور روپی و برنجه اشرفی داده به مهم مرز شجاع روانه فرمودند
 و عقب آن خود بدفع فتنه شجاع علم نهضت برافراشتند و مابین راه
 معروض باریافتگان محفل سپهرشاکل گردید که مرز شجاع تا به آله آباد
 رسیده قلعه را تصرف آورده و قاسم خان قلعه دار بایامی دآراشکوه
 بدادن قلعه مضایقه نه کرده شریک جمعیت او گردید و بادشاه زاده

سلطان محمد جنگ در انداخته است پس مشور عا طفت بنام سلطان محمد صدور
 یافت که تا در و د مابد و لت جنگ موقوف نموده انتظار موبک اشرف نمایند
 و خود هم بعد کو بهاس طولانی داخل قصبه کجوه شدند هانجا نائره جدال و قتال
 گرم شد و به گامه زد و خود و بنهور پیوست مقارن این حال مہاراجہ جسونت سنگ
 مرزبان جو دہ پور کہ از بندگان حضرت جمعیت خاطر نداشت با سلطان محمد شجاع
 خفیہ اتفاق نموده در عین وقت کار با جمعیت و متوسلان خود از لشکر بادشاہ
 برخاستہ رفت و در وقت فرار دست تاراج بر اموال و امتعہ اہل اردو
 و دولتخانہ بادشاہی دراز نموده بسیار سے مردم را پامال سم ستوران
 با در قمار ساخت بنا بر آن سلک جمعیت لشکر بادشاہی از ہم گسخت اختلال
 کلے در نظم و نسق اردوی سلطان بنہور آمد بسیار سے بہندگان بادشاہی
 از لشکر جدا شدہ بہ شجاع پیوستند و اکثرے عار فرار بر خود گوارا نمودند لیکن
 آنحضرت از غایت استقلال و پختہ کاری سے اصلا از جا بر نیامدہ و از شکیست
 حسابے بر نگرفته بدل دے بہندگان پرداختند و مردم سپاہ را جمع نموده
 و بہ عنایت بادشاہانہ و مواعید خسروانہ دلدار پہا کردہ تسویہ صفوف و
 تقیم مورچاں نمودند تا آنکہ روز دیگر جنگی عظیم از جانبین بر روی روز آمد

آن روز حضرت بادشاہ چند ان ہدات خاص مراتب کوشش و کشش بجا آوردند
 کہ مرز اشجاع را پائے استقامت از جا جنسید و باشکست فاش جادہ پجای
 دشت فرار گردید غنیمت بسیار بدست اولیائے دولت درآمد شاہزادہ
 سلطان محمد خان خانان و معظم خان المعروف میر جملہ بادگیر فدویان جاسپار بہ تعاقب نامزد
 شدند ایشان تا بہ بنگالہ مراتب تعقب بجا آوردند و مرز اشجاع چار و ناچار
 باز بہ مقابلہ و مقاتلہ نشست و جنگ ہای مردانہ نمود بنا بران ایام جنگ
 رو بہ امتداد کشیدند اشنا سے این حال شاہزادہ سلطان محمد کہ از مدتی
 شیفتہ جمال و فریب و خرم مرز اشجاع بود در عین جنگ نامہ یار دلنوازیافت
 مضمونش آنکہ اگر ترا با من مجبور افتہ صادق ست زینہار باید رمن جنگ نکنی
 و اگر توانی خود را با پدرم ملحق گردانے تا صورت موصلت یکدیگر بظہور آید
 شاہزادہ بوصول این نامہ واستدراک این مشرودہ جان بخش چندان مسرور
 و بخود گردید کہ ہاندم عزیمت آن سمت را تصیم دادہ از صورت حال بہ
 مرز اشجاع اعلام نمود و بوقت فرصت از لشکر خود جدا شدہ بہ مرز اپوست
 آشوبے در آورد و سلاطنے بہ ظہور آمد اما معظم خان مراتب
 کاروانے بجا آوردہ اصلا ازین کار حسابے نگرفت و امر او سپاہ را

دل دادہ سرگرم خدمات و جانفشانی نمود آنحضرت با دراک این واقعہ پر آشوب
 بہ مقتضای فطرتی کہ داشتند کتابتہ بہ محمد سلطان فرزند خود بہ ایامی سرانجام
 بعضی مطالب جنگ نوشتہ بقاصد سے سپردند و گفتند کہ خود را در دست
 مردم مرزا شجاع بہ گرفتار سے بدہ چنانچہ قاصد کتابت گرفتہ بطرف اردو سے
 شجاع راہ پیش گرفت از اتفاقات مردم شجاع اور از طایفہ جاسوسان
 انکاشتہ گرفتار نمود و بعد تجسس و تفحص خطر را از گرفتہ پیش شجاع آوردند
 مرزا شجاع باستدراک مضمون خط از شاہزادہ متوہم شدہ اندیشہ خاطر
 از وہم سانسید و باخراج شاہزادہ فرمان داد تا چار شاہزادہ از اردوی
 مرزا برخاستہ باولی و فہیم بجاسے دیگر چند سے استقامت نمود تا خاطر خود
 راجع کردہ انچہ مناسب بحال باشد بعل آرد چون مانے و ملجاسے ہر اسے خود
 نیافت تا چار با معظّم خان جوع آورد و این معنی را از فوز عظیم دانستہ اور ابو اعید
 بہ لہیز طلب نمود تا شاہزادہ مذکور ارضی بقضای الہی شدہ خود را بہ معظّم خان سپرد و معظّم خان
 بدست آوردن شاہزادہ متواتر جنگ ہا سی صعب با مرزا شجاع کردہ اور آوارہ گشت
 دوبار نمود تا ہر گام فرار بدریا غرق شد و بعضی گویند کہ گشتہ گردید مگر
 حقیقت این است کہ نہی صحیح و معلوم نشد عیال اطفالش کہ بدست اجہ آسام قتل و ہلاکت شدہ

بعقوبت قلم کشه گردیدند: پسر پادشاه ازین دهر روح افزا شادمانه فتح بلند آوازه کرده الوافان کرم هر دی عالم
 کشادند و امر خوانین با جلد دی حسن خدمات براتبه علی اختصاص دادند از ان جمیع معظم خان را بخطاب
 امیر الامراء خانخانان مجلی سالتیه قدسین با فرود آمد از انجا که سلطان محمد مورد تقصیر عظیم گردیده بود بنا بر آن
 او را در حبس جا داده چند ان سختی بحال او نمودند که بالاخر در همان حبس از قید
 حیات رستگاری یافت - اکنون باز بگذارش احوال داراشکوه می آیم که چون
 شیخ میر با برنجی از فدویان جانب پارو مردان خنجر گذار به تعاقب داراشکوه
 رخصت یافت شیخ مذکور تا به تهنه مراتب تعاقب و آزاراشکوه بجا آورد و هیچ جا
 مجال توقف با و نداد و ناچار و آزاراشکوه از دیای تهنه عبور کرده به گجرات رفت
 و این ملک را با ساسانی تمام به حیطه تصرف در آورد و شاه نواز خان صفو
 ناظم آنصوبه خود را حاضر ساخته ملاقات نمود و وزیر بسیار شیکش ساخت مقارن این
 حال بسیار از عمالان آن صوبه حاضر آمده زرها کثیر به نظر گذرانیدند
 و پاره از اموال و اشیای تراشید نیز بدست او افتاد و بنا بر آن تقویت
 کامل بهر سائیده و زنگ و سامان نبرد اشتغال و زید بلکه از مردم
 گجرات سپاه خوب ملازم نموده در اندیشه افتاد که تاجه کار برای انصار
 مدعای دلخواه پیش گیرد گاه اراده می نمود که به ملک دکن رفته

از سلاطین آنجا امداد سے حاصل نمایند و گاهی عزم رفتن دار الخلافت باین
 وجه درست می ساخت که چون عالمگیر به هم شجاع رفته است و بیت السلطنت
 خالے ست درین وقت فرصت شاید که سر رشته مدعا بدست آرد و مقارن
 این حال مہاراجہ جیہونت سنگھ باو نوشت کہ اگر شما بطرف اجمیر توجہ نمایند من بہت
 کثیر رفاقت شما اختیار سے نمایم و آرا شکوہ باین تقویت از یک دل بہ ہزار دل
 شدہ بابت و دو ہزار سوار بہتار و دیگر سامان رزم و پیکار بطرف اجمیر
 پابراہ گذاشت چون این خبر وحشت اثر معروض عاکفان پایہ سریر خلافت
 گردید ہمدارک این فتنہ بزود سے تمام مصلحت وقت دانستہ حکم تیار می سپاہ
 دادند و بہ وقت مسعود و زمان محمود بہ طرف اجمیر علم نہضت برافراشتند و باین
 راہ مہاراجہ سب سنگھ و الے جے پور کہ منظور نظر عاطفت خاقانے بود و خصوصاً
 از ترک رفاقت سلیمان شکوہ اعتماد سے تمام از وہم ہراسیدہ بودند بنابر
 عفو تقصیرات مہاراجہ جیہونت سنگھ زبان عجز و اسحاق کشاد آنحضرت بنا بر مصلحت
 وقت جلیئم اورا مقرون بہ عفو ساختند مہاراجہ مذکور مشور عفو ذلالت
 حاصل نمودہ بہ مہاراجہ جیہونت سنگھ فرستاد و این معنی را فوج عظیم
 دانستہ از پشت کروہ جودہ پور کہ بعزم ملحق شدن بہ و آرا شکوہ آمدہ بود

واپس رفت هر چند که دآرا شکوه مبالغه و سماجت بسیار در طلب او بکار برد و
 سپهر شکوه پسر که تر خود را نیز پیش او فرستاد اما جسونت سنگه آماده رفاقت
 نشد تا آنکه دآرا شکوه یا س تمام بهم رسانیده از میرتهم باجمیر آمد مقارن
 این سال رایات جهان کشاهم نزدیک رسیدند چون دآرا شکوه میدانست که
 لشکرش تاب جنگ صفت ندارد و مصلحت وقت در آن دید که دره کوپستان
 اجمیر را که دو جانب بجهال فلک تمثال پیوسته است گرفته سراسر عرض او را
 مورچال بربند در وزه چند باین طریق بگذراند تا بهیستند که زمانه چه باز
 می نماید باین خیال خام و تدبیر مست و ناتمام قبل از ورود موکب و الا
 شروع به بستن مورچال نموده جاها را مناسب بسپاه خود قسمت نمود و این
 طرف بادشاه عالمگیر بآمین صفت آرا و تزک جهانکشا میوضع دیواری را
 که از انجباتا اجمیر فاصله سه کوه است مرکز رایات فلک فرسا گردانید
 فرمان داد که صف شکن خان میر آتش توپخانه را و بروی مورچه های
 غنیم نصب نماید و شمشیر بال شکر آتش و دلیر خان با برادرزاده های
 خود عقب توپخانه جوایه جنگ باشد و زدیگر عساکر گردون شکوهیم کرده
 پیش آمده نزول نمود و صف شکن خان توپخانه در برابر مورچال غنیم

نصب کرده آن شب و روز بیک و تیره نائره ضرب و حرب گرم داشت از انجا
 که مورچه های دآر اشکوه در کمال متانت و استحکام بود و مردم خوب
 کار آمدن از لشکر منصور ضایع می گشتند بنا بر آن امر اے بادشاهی حصول
 نصرت و فیروزه بزرگ و آسانه گمان نمی بردند اما چون تائید غلبه
 شامل حال آنحضرت بود راجه راج روپ زفیله در کوستان پنجاب که پیاده با
 او در کوه گردی چالاک بودند بعرض رسانیدند که مردم من از عقب کوه
 کوکله پهاڑی راه بر آمدن پیاده با بران کوه دیده آمده اند اگر فتنان گرد
 مراتب جان سپارے بجا آرم آنحضرت این معنی را فو زعظیم دانسته بعد
 اجابت بخشیدند چنانچه روز یکشنبه بستم جمادی الاخری سال یک هزار
 شصت و نهم هجری راجه مذکور پیاده با سے خود را به سمت کوکله پهاڑی فرستاده
 خود نیز با جمعیت کثیر به ملک ایستاده خیر پیش سرداران افواج قاهره
 فرستاد که آماده یورش باشند از اتفاقات حسنه مبارزان توپخانه بادشا
 ساعتی آرام گرفت دست از جنگ و ترو کشیده بودند که مردم دآر اشکوه
 فرصت یافته از همین مورچه قریب هزار سوار گرفته سمت راجه راج روپ
 چون درین مورچه مردم قلیل ماندند شیخ میر با مردان عرصه کارزار و بهادران

خنجر گزارد بر پیکان مورچه رسیده شروع در بستن و کشتن نمود و به همین وقت دیگر
 بندگان بادشاهی باتو پناهنده از مورچه پاسه خود کو خسته و یورش آورده
 جنگ عظیم در انداختند شاه نواز خان صفوی به کمال مردانگی خود را میدان
 انداخته بدلدی مردم سپاه پرداخت و خود هم جنگ آغاز نهاد و مقاربان این
 حال از عقب مردمان راجه راج روپ بالاسه کو کلا پهاڑی در آمده تزلزل در
 بنیان فوج داراشکوه در انداختند با کلمه درین موقع جنگ سخت که کارنامه
 رستم و اسفندیار توان گفت دست بهم داد درین هنگامه رستمی شاه نواز خان
 زخم خورده از پا درآمد و شاداب خان پسرش نیز چند زخم برداشت و
 محمد شریف مخاطب به قلیچ خان تیرے بر شکم خورده در گذشت سواے آن دیگر
 بسیارے از اعیان لشکر داراشکوه مدین معمر که بجا آمدند و ازین
 طرف شنج میر که از بهادران پانام و ننگ و از کارآزمودگان جنگ بود بضر
 گلو له تفنگ جان نثار گردید میر با شتم نام سیدی که عقب او بر فیل نشسته بود از
 کمال فرزانه گئی و او را در بر گرفته بوضعی نگاهداشت که بر کشته شدن او کس
 آگاه نیافت تا جنگ با ختام رسید داراشکوه پاسه استقامت از جا
 داده راه گریز پیش گرفت درین صورت فتحی سترگ نصیب عالم گیر گردید

گویند کہ تاسے اثاثہ دولت و شہرت و ازواج و دیدہ ہستے چند فیل کہ بران
 اسباب ضرورے با چند ہزار اشرفی و روپیہ داشتہ بودند باقی ہمہ
 بتاراج و تصرف اولیاسے دولت درآمد فرداسے آن مہاراجہ سے سنگہ
 بہ تعاقب او مامور گردید۔ و دآرا شکوہ در شہت روز بہ گجرات آمد و از ان جا
 بہ کالجے کوٹے کہ یکے از زمینداران پرگنہ گجرات بود در بیوست او بمقتضاسے
 مردے و مروت ہمارا ہے اوخت یا رنمودہ تا بہ کچہار رسانید در اثنا راہ
 گل محمد نام یکے از نوکرانش کہ فوجدار بندرسورت بود با پنجباہ سوار و
 دو صد بند و قچے حاضر آمدہ ملحق گردید و شاہزادہ را تا بہ کچہار رسانید مرزبان
 آن جا با وجود اتحاد سابقہ طریق بیوفاسے سپرد و بہ مقابلہ و مقاتلہ
 پیش آمد ناچار از انجا جنگ کنان بصد و شوارسی تا حدود گسبان رسید
 مرزاسے گسی باستقبال برآمدہ با و تاق خود ببرد و مستہد گردید کہ اورا تا بہ
 سرحد قندہار رساند چون پیمانہ حیات شاہزادہ لبریز گردیدہ بود این مصلحت
 را قبول نہ نمودہ جانب ملک جیون زمیندار دہاند ہر کہ اورا در عہد سلطنت
 ہد رنخود از زیر پائے فیل رہانیدہ بود و دو گان مردے و مروت از و بسیار
 داشت متوجہ شد چون بیک کردہ ہے وطن او در رسید ملک جیون برآمدہ

با او ملاقاتی شد و دام و غار در راه او گسترده به حسب تقدیر زوجه اش که از
 مدتی بمرفس بر بستر علالت جا داشت پیش از داخل شدن شاهزاده بطن
 ملک جیون دے اجل را بیک اجابت گفت و از اشکوه که با زن خود بغایت
 مانوس و مالوف بود کمال غم و الم بهرسانید ناچار نفس او را به لاهور فرستاد
 تا در مقبره ملا بخشش دفن نمایند و از غایت سفاکت و نادانی خواهی معقول ناظر و
 گل محمد را که جوانان سپاهی و کارآمدی بودند با هفتاد و سه هزار همراه نفس
 رخصت نمود و هر چند ایشان معذرت کردند که درین وقت آشوب خیز مافوقیان
 از خود جدا نمودن مصلحت نیست لیکن از شامت و بدبختی نه شنید و بعد از آن خود
 به معدود دس چند به ملک جیون پیوست آن شور و خجست حقوق احسان بادشاهزاده
 را بر طاق نیان نهاده در فکر گرفتاری او افتاد و قتی که در اشکوه
 عازم سمت قندبار شد آن مفید با اتباع خود بر سر راه او آمد و آن بیچاره
 آواره را با سپهر شکوه پسرش دستگیر نمود و حقیقت حال به راجه جی سنگ
 و بهادر خان که با افواج قاهره بتعاقبش با موری بودند و به باقر خان فوجدار
 بهنگم نوشت باقر خان بحیر وصول نوشته او به پادشاه عرض داشت نموده
 رفیق ملک جیون مصوب میرنجان بحضور بادشاه فرستاد و حضرت بادشاه بعد

دیدن این تحریر از غایت مسرت و شادمانی حکم بنو افغن شاد و یانه نمودند
 راجه راج روپ زمیندار جیون را به کوهستان سرس نگر فرستادند که
 سلیمان شکوه مہین پس دآرا شکوه را که در ان طرف مخفی و متواری است
 بدست آورد و ملک جیون را در جلد و سه این جن خدمت با رسال خلعت و
 عنایت منصب هزاره و دو صد سوار و خطاب بختیار خانے اختصاص بخشید
 بمقارن این سال بہادر خان کہ دآرا شکوه را با پسرش سپہر شکوه از
 بختیار خان گرفته مقید بہ سلاسل بآئین ناسند حسب لامر آقا سے خود
 مے آورد بظاہر دار الخلافت رسیدہ شنبہ ہفت و ہم نوی الحجہ حسب الحکم
 دآرا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضہ سر کشادہ بر مادہ فیل نشانیدہ
 و نظریگ چیلہ در عقب او نشستہ و بہادر خان با افواج ہمراہ بودہ از میان
 شہر و بازار و کلبہ کنبہ بخصر آباد رسانیدند و بہ عمارات خواص پورہ کہ برای
 بودنش قرار یافتہ محبوبس ساختند۔ ڈاکٹر برنی از فراموسی کہ چند سال پیش
 این ولایت خود آمدہ بسفارش نواب دانشمند خان وزیر دول خارجہ دہر گاہ
 اطبا لازم شاسہ بود در تاریخ خود مے نویس کہ روزیکہ این واقعہ ناویدن
 از کمن بطون بعرضہ شہو و خرامید من ہم تما شاسہ این سانحہ عبرت خیز

باد و سه رفیقان غارتگر سر راه ایستاده بودم و آراشکوه بر فیله
 بے سرو سامانی پسر خود سلیمان شکوه نشسته بود نه مالایه مروارید بگو
 نه قبا بے زرین که دامنالمیوسل و بود و در داشت بلکه پارچه های کثیف در بدن
 و عمامه معموله بر سر خود بسته بود بدیدن این حال کثیر الاختلال شعور عظیم از
 چپ و راست برخاست و مرد وزن در راسه و بازار و بالای قصور و
 بام برآمده هر یک بے آوازیه بے گردند و ناله بلند می داشتند و زود
 بختیارنمان سیه روی بدبخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاه بهای
 این تپه کار را از پیر از خیر میستند و نیز بازار ایران شهر بر کردارش نفوذها
 نموده و دشنام های غلیظ داده و را بر زیر چوب و سنگ گرفتند تا آنکه
 چند کس از آن سیه رویان از پا درآمد و بر خنجر مجروح خسته گردیدند
 نزدیک بود که فتنه عظیم حادث شود که توالت شهر با جمعیت خود رسیده این
 آشوب و فتنه را فرو نشانی و بختیار را بکار را با همراهیانش سلامت
 به قلعه رسانید و زود و بعد تحقیقات جمعی را که مصدر این شورش شده بودند
 با انواع عقوبت کشتند بعد این واقعه حضرت بادشاه اعیان سلطنت و کارپردازان
 سلطنت که به رزانت راسی و ثبات عقل انصاف داشتند جمع آورده

مشورت نمودند که آراشکوه را مجبوس داشتن مقرون صواب است
 و یا قطع نخل وجودش باعث آسودگی عامه خلایق و موجب سود و بهبود مملکت
 می تواند بود چون منشأ خاطر اشرف جمیع مقرران دولت و حاشیه نشینان
 بساط قربت با حسن وجوه ظاهر و با هر دو همه با نظر مصلحت و حفظ جان و عزت
 معروض داشتند که از مجبوس داشتن این سرمایه فتنه و فساد قتل نمودن او
 باعث آسایش بلاد و عباد است نوآب انشمنده خان با وجودیکه از آراشکوه
 صماے خاطر نداشت لیکن از غایت خدا ترسی و رحم دل معروض نمود که اگر
 حفاظت کافی و نگهبان داشت و آن فتنه بعل آید از قتل در گزشتن و به قلعه گواهی
 اورا نگاہ داشتن در راهی ناقص این خیر اندیش صواب می نماید لیکن
 خلیل الله خان و شایسته خان که غار خارا عداوت و مخالفت از طرف آراشکوه
 در دل می شکستند به قتل این بے چاره و بیگناه بدلائیل و
 برایین اظهار راهی خود را نمودند خصوصاً حکیم تقرب خان که منصب پنجهزار
 داشت به آواز بلند گفت که درین وقت آراشکوه را که بعد از خرابی
 بسیار و کوشش بیشمار بدست آمده است قتل نه نمودن و زنده نگاہ داشتن
 تیشه پیاپی خود زدن و اسباب جمعیت مملکت را برهم کردن است تملق

وجو د بے سود این ناسعد و از ساحت روزگار مفقود و نخواهد گردید اطفالے نو اتر
 فتنه مملکت و مدارک پریشانے سلطنت از حیزا مکان بیرون است گنا ہے کہ از
 خون این واجب القتل صادر گرد و دہندہ برگردن خود مے گیرد۔ نواب
 روشن آرا بیگم ہمیشہ آنحضرت کہ با برادر کلان و آرا شکوہ مخالفت
 کلے داشت از قایت قسوت قلبے و بیرحمے اظہار کینہہ ہا بے دیرینہ
 نمودہ با حکیم تقریب خان و خلیل اللہ خان و شایستہ خان اتفاق رای نمود
 حضرت بادشاہ کہ قتل و آزار دل مکنون خاطر داشتند و محض بر اسی زبان
 بندے خلایق این مجلس شورہ منعقد ساختہ بودند بعد حصول نقد مقضو و
 کتب ہا بے صوفیہ اہل ہنود و کتاب مقدس بیدرا کہ و آرا شکوہ بہ ترجمہ
 آن پرداختہ ہو و پیش علماء وقت فرستادہ در باب قتل و افتو اے
 ایشان حاصل نمودند و از دست سیف خان و مندیر بیگ چیلہ و دیگر چیلہ ہا بے
 بادشاہ و آرا شکوہ را بسم چہل و پنج سالگی بتاریخ یکم ذی الحجہ سال
 یک ہزار و شصت و نہ ہجری آخر روز چہار شنبہ بہ قتل آوردہ بشہر درتہ خانہ
 مقبرہ حضرت ہمایون جائے کہ شاہزادہ و انیال و شاہزادہ مراد پسر
 حضرت جلال الدین اکبر دفن بودند مدفون ساختند و سرش را طلبیدہ و خون

از روشن میشنود و در پشت شست و شود و پانپده چون بشناختند که در حقیقت
 سردار آشکوه است خاطر مضطر را طمین و مجسموع فرمودند و پهر آشکوه را
 در قلعه گوا بیا مجوس نمودند و دختر و آرا آشکوه را در محل خود فرستادند تا
 اعلیٰ حضرت و بیگم صاحبہ بعد کمال عجز و زاری از محل آن بادشاه نامهربان
 گرفته در ظل عاطفت خود نگاه داشتند گویند که بچند ساعت قبل از قتل خود و آرا آشکوه
 این رقعہ بعالملکیر نوشت۔

رقعہ و آرا آشکوه بہ عالمگیر

بادشاه بہائی را از فقیر ہائے معلوم ظہر تقصیرات موافق تقدیرات است
 بدی را بدی سہل باشد جزا اگر مردی حسن علی من اس
 حضرت بادشاہ جو ایشن بین گونه نکاشتند۔

جواب عالمگیر بہ و آرا آشکوه

رقعہ رسید مضمون معلوم گردید تو بہ شامش تو بہ فرعون است در حالت سکر
 تو بہ قبول نیست

نکوئے با بدان کردن چنانست کہ بد کردن بجائے نیک مردان

دار آشکوه ہنگام شہادت این رباعی خواند۔ رباعی

روزی که شود اِذَا السَّمَاءُ فُطِرَتْ	واندم که بود اِذَا النُّجُومُ كُنَّتْ
من دامن تو بگیرم اندر عصات	گویم صنما بآئی ذنب قُتِلَتْ

چون صورت این واقعه بر مرآت خاطر اعلیٰ حضرت تظہر انداخت از کمال طالع
 هجوم آمده و ستوه آمده هر لحظه صورت اجل مجل بچشم مشاهده می فرمودند
 و نفوس با حالت سكرات و نزاع و چارگشته مرگ خود را از ندامت و استغناء
 که معامله باختیار نبود این غم تازه و اندوه بے انداز و ضمیمه دیگر آلام و مصائب
 دانسته به کمال استطلاع احتمال آن فرمودند - ربانے

دمی تفریح این چرخ بی مدارا کن	نظر به شاه جهان و بحال دارا کن
قضا قضا نشود ای عزیز من هرگز	تو خواه فال به بین خواه استخار کن

دارا شکوه اگر چه جرات و شجاعت مثل عالمگیر داشت اما در رحم و کرم و دیگر
 صفات بادشاهی بے عدیل و بے نظیر بود به صحبت فقرا و اعیان بسیار داشت
 و این طایفه را بمرتبہ عزت می نمود و در علوم استعدادی بسیار خوب داشت
 شعر بلغ و فصیح می فرمود - در مقالات صوفیه بنود بسیاری کتب تصنیف و تالیف
 فرمود و اکثرے بفارسی ترجمه نمود به مذہب تعصب نداشت و طریقه صلیح
 و کل اختیار نمود و اهل هر فرقه و ملت را بچشم مساوات میدید تا یخ شهادت و اینست

تاریخ

آنکه شاه بلند اقبال است	رتبه اش در مقام ابدال است
شاه داراشکوه نامش بود	در کمالات شیخ جانش بود
جمعه و غره مسهر عاشور	بود روز وصال آن مغفور
سال تاریخ نقل آن شه دین	شدر قم صاحب بهشت برین
مرقد آن قتیل عشق الله	است در گنبد هما یون شاه

ذکر رفات حضرت شاه جهان و بعضی حالات مصائب آن
 بادشاه جم بابه

پس حضرت صاحبقران ثانی بحسب شیت ربانے در قید پخته یعنی عالمگیر افتاده
 با انواع مصائب و آلام در ساخت نواب تقدس انساب جهان آرا بیگم دختر خجسته اختر
 آن حضرت که در سن سال از عالمگیر کلان و در دانشوری و هوشمندی منتخب جهان
 بود میتوانوا عالمگیر را به ملازمت و رعایت احوال پدر و ایت نمود اما او از رعایت
 بیرحمی و سنگدلی به لطایف الحیل و قیام الوقتی نموده خود را معذور داشت
 و در تعذیب و تصدیع پدر و الا قدر دقیقه از وقایع نامرعی نگذاشت چنانچه
 خطی که آعلی حضرت بعالمگیر نوشتند مضمونش موید این احوال است.

خط شاه جهان به عالمگیر

خدائی است بزرگی و ملک بے انباز	بدگیری که تو سبب به عاریت داد است
کلید فتح اقالیم و خزائن اوست	کسی به قوت بازوی خویش نکشاد است
گرا بل معرفتی دل به آخرت بندے	نه در خزانه دنیا که محنت آباد است
جهان بر آب نهاده است عاقلان انند	که روی آب نه جاسے قرار بنیاد است

در استخراج حاجات و برآمد مرادات بخت مساعد و اقبال یا ور بوده در هر وقت
 هر حال ادوار و تحولات انقلاب لیل و نهار یکام آن فرزندان رحمت باد و ازین واقع
 حیرت افزا که نصیب خلیفه زمین زمان گردیده و این مایه کدورت و الم که گرد
 صفوت که ضمیر نیر خدیو هفت کشور گشته کار بجای رسیده که دور فلک در پنج مرتبه
 از مراتب آزار بهیچ وجه کوتاهی نمی کند و اقبال در سر هر پله از دست یاری پا
 کشیده از تقدیم پامردی دست باز میدارد و لاجرم از افسردگی خرامش سپهر
 بیدار و حرکت ناهنجار گردش روزگار دست از کار رفته که نصرت بیان آن
 نمی دهد و این مایه حسن و اندوه و جذبه و آتش خاطر صفا پر و در دل سنگین
 آن بے مهر را از جا در نمی آرد درین مدت متاد می خود دقیقه از دقایق ترک ادب
 و عدم حفظ مراتب از ان فرزند فرزند ظهور یافته و جز تحصیل رضا و س

در مرضی والد بزرگوار خود امری دیگر از وقوع نه پیوسته اکنون که ما به
 توفیق عنایت یزدانی از سلطنت صوری در گذشته بادشاہی معنوی
 اختیار نموده ام و به اعلام الہی از کیفیت زمانہ آگہی یافته در زاویہ عزلت
 بہ پرستاری حضرت باری تعالی جل شانہ در آمدہ ایم روانی کار فرمائے
 (کہ مدار رتق کا رخا نہ خدا سے بران است) او بخود متعلق مے شناسد و نگاہ داشت
 سر رشته نظام عالم (کہ عہد است بہ عہدہ تعہد ما بود و بہر کہ خواہد کہ باشد)
 چہ برین داشتہ کہ باقتضای بداندیشی ہائے غرض پرستان و کج روشی اک
 ناراستان بخیال محال و پندارد و راز کار این مکان ظاہر آ باد و باطن خرا آید
 (کہ کار و بارش فی الحقیقت خوابی ست بیداری نما و سراسے ست آب سیم)
 از جا در آمدہ خود را بدنام و مار خفیف مے سازد و بخلاف سعادت نشے ہا
 بخاطر نے آر کہ والد والا قدر او چہ قدر تطاول کو تہ اندیشان را گذرانیدہ
 تحمل جرات ہائے این مشے دراز دست بے ادب می نماید ہر کہ اندک مایہ
 خرد و قیقمہ یاب دار حقیقت این حقیقت برور روشن ست کہ بہ دار الکافات
 دنیا کارکنان قضا و قدر ہمہ وقت بر سر کار بودہ از احوال ماہ تا بہ ماہ
 مہی و حرکتے کہ بہ ہنجار کنند و از نفسے کہ نہ باندا زہ زنند قیاس و شمار

ایکہ وقتی نطفہ بودے دشمن	وقت دیگر طفل گشتے شیر خوار
مدتے بالا گرفتے تا بلوغ	سرو بالای شدی سپین ہزار
ہمچنین تا مرد نام آور شدے	فارس میدان و مرد کارزار
انچہ دیدی برقرار خود نماند	و این چہ می بینے نماند برقرار
پیش از ان کزد دست تو بیرون برد	گردش گیتی ز مام اختیار
شکر نعمت را نحو مے کن کہ حق	دوست دار و بندگان حق گذار
با ولی نعمت سلوک نیک کن	تا ہمہ کاست بر آورد کردگار

زین رو کہ دیرینہ میں این کہن دیر بے بقادر آخر کار مقتضی تعب است و بر سر
 مہو و این رہا طبع ثبات را عاقبت رنج و نواہب و عقب عشرت شل مادہ عمر است
 جمعیتش سرمایہ پریشانے حسرت اگر گزندے از چشم بد روزگار باین اہم دو ان
 مایہ اعتبار رسد و آسیب دستبرد حوادث گیتے باین دولت و مال و خواستہ
 مکتب موروث درخور جمعیت حواس شرافت آسایش بہ تشویش نئے گراید
 و در شید مہانے ثبات و قرار و فیروے توکل مافتور ذہن و ستے اعتقاد راہ
 نمی یابد ہما نا منظور نظر فیض اثر ازین معانے اظہار مافی الضمیر و اعلام قرار داد

خاطر خلیفہ بر آنست کہ ظاہر بنیان پے بیاطن بردہ راہ گم نہ کنند و ہمکنان
 علی الخصوص آن فرزند سعادت مند از نقلیات لیل و نهار و گردش روزگار
 حسابے برداشتنه مغرور بہ کار کشائے اقبال ظاہر (کہ فی الحقیقت اعتبار و
 وجوہ سے ندارد) نگردد و بہیم حال اگر نظر و ورہین بہنتہا سے مطلب و سرانجام کار
 برگزشتہ بر افق احکام کتاب مستطاب آسمانے و سنت حضرت سید المرسلین طریقہ
 اتیمہ ایمہ دین بسین عمل نمودہ اطاعت والد استیاری نماید کہ حقیقت خدا سے
 مجازی ست و در اعداد عبادت و اطاعت بہ معبود حقیقی بعد و اند عند اللہ
 ماجور و عند الناس مشکور خواہد بود۔ فقط

بادشاہ ازین تحریر اثر پذیر کہ ہمانا نسخہ تسخیر بود اصل متاثر نشدہ و در تقلیل تنذیب
 تقصیر تصدیج پذیر توجہ نمود و وانچہ بود از ان بیشتر افزود و چنانچہ محتسبات
 کتبہ کہ از امر اسے شاہجہانے بود در تاریخ خود باین عبارت این واقعہ
 ہجتم دیدہ را حوالہ قلم ساختہ۔

از کتاب عمل صالح

چون خواست الہی بران رفتہ و مقتضائے قضا برین جملہ تعلق پذیر گشتہ کہ روزگار
 بدر از اہل روزگار از احسان و نیکو کارے آن حضرت محروم گشتہ از لذت

آسائش و فیض فارغ البال و بیگانه باشند بے رعایت مراسم حرم و احتیاط
 و لوازم آگاہی قلمہ را خالص نموده تسلیم ملازمان سرکار عالی نمودند بعین کہ
 بندہ ہاے شاہی بکشا و بست مداخل و مخارج دست یافتہ ہگی ابواب آن حصن
 حصین بہ اتصرف نمود و آورد و بحسب نصب آن سرور سروران زمان کہ بتقدیر
 ذات و صفات صفات برکت لیل و نہار و سرمایہ عشرت روزگار بود بحال
 دشمن کاسے و شماتت اعدا نظر بند و حوادث زمانہ گشت و از بے مہرے زمانہ
 کار بجائے رسید کہ جمعے شدید بہ کشک داری آن حضرت تعیین گشتہ مدت ہا بجز
 خادمہ چند کسے در خدمت آن حضرت بہ سیح و جہ راہ آمد و شد و زوی تردد
 بل قدرت سخن کردن از دور نیز نداشت ۵

۵

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چہنبرے	وز نفاق ماہ قصد پیر و سیر شترے
نہ دفاش با وفا می عہد گرد آشنای	نہ خلاش باشد از آلائش حیات برے

منقول است کہ علاوہ دیگر تصدیعات آن ہم حکم فرمودند کہ دست مداخل ملازمان
 اعلیٰ حضرت از آمد ارخانہ و بلبوک خانہ بالکلیہ کوتاہ سازند و مثل دیگر کارخانجات
 برین کارخانہ ہم مہر نمایند چون کارپردازان امور سلطنت بتقدیم این ارشاد
 پرداخت نمودند اعلیٰ حضرت از جان بہ تنگ آمدہ باز خطی بہ اورنگ زیب کشاقتند

کہ نقلش جو اللہ مسلم سے گزرد۔

نخط اعلیٰ حضرت بنام اورنگ زیب

بابا یحییٰ من بیا درمن۔ چن اگر یہ کہم از سبب سستی بخت کہ بجز ام خدا بگشت جز ببردخت
سبحان اللہ دیر وز مالک کھنڈ لک سوار بودم۔ امروز بیک کوزہ آب محتاجم

مردہ را می دهند ہر دم آب

آفرین بر ہنود در ہر باب

ازندہ جائز آب ترسانے

ای پسر تو عجب مسلمانے

ای فرزند مکار بر دنیا سے خدا مرغور رہا بشن و خاک غفلت بر سر عقل میپاش
کہ دنیا و ممکنات عالم فانی است بیا و حق شنول و با خلق خدا شفقت نمودن سعادت
جاودانی ہے۔

تو خواہ از سخنم پند گیر خواہ طلال

من انچه شرط بلوغ است با تو می گویم

آو رنگ زیب جو ابش بدین گونه نکاشت۔

جواب اورنگ زیب بہ اعلیٰ حضرت

بعد از ادای مراسم عقیدت و عہد دیت بعرض اشرف میرساند۔ صحیفہ کہ بخط خاص
پس از تعدادی ایام صادر شدہ بود۔ پر تو و رود انداخت بطلان ارقام سرمایہ
سعادت حاصل کرد کہ کیفیت کہ حوالہ قلم بود و موضوع انجامید۔ در باب آبدار خانہ

الطبی بود آب خاصه در غسل خانه درین وقت که آن حضرت پیوسته در محل سے باشند
چہ در کار است و مہر بر کار خانہ ملبوس از رہگذر تصدق شدن خواجہ معمور است
ہمین کہ دیگر سے بدین عہدہ مامور گردید پوشاک مبارک بدستور سابق بے تعلل
خواہد رسید۔

الفرض اگر تبفصیل احوال تصدیعات اعلیٰ حضرت پرداختہ شود کتاب بطول انجباء
و سخن رو بدرازی نہد ناچار برہمین قدر مضمون کفایت کردہ و از دیگر دایات چشم
برداشتہ بعرض احوال وفات اعلیٰ حضرت سے پرداختہ کہ چون ہفت سال درین
صعوبت و آلام آن حضرت بسر بردند و مصائب نا دیدنی و ناشنیدنی بر ذرات
مقدس خود بہ ہزار جہر و تعد سے احتمال فرمودند روز یکشنبہ یازدہم رجب سال یکہزار
و ہفتاد و شش ہجری سے کہ عمر آن حضرت بہ ہفتاد و شش سال و بست و پنجہ روز
قرے رسیدہ بود و دفعتاً حراتے بر بدن مقدس ظاہر شدہ عارضہ ناملاہم حبس بول
و حبس شکم عارض وجود گرا سے گردیدہ پانزدہ روز ازین آزار صاحب فرانش و ندہ
بعد از ان از علاج بند را بن جلیج بند از بول برخواست و قارورہ بدستور سابق
آمدن گرفت اما چون ضعف و ناتوانی کا رخ نمود درست ساختہ بود تغییر سے در حال
ارہ یافت و مزاج از مرکز اعتدال بر افتادہ وقت انتقال و ارتحال در رسید

آن حضرت قطع امید از حیات نموده اسباب تجہیز و تکفین پیش خود ترتیب دادند و از نواب قدسیہ لقاب بیگم صاحبہ دختر کلان خود در خواست مراعات بحال دیگر دختران و نیز حرم ہائے محترمہ خود فرمودہ وصیت ہا بجا آورده و بزبان مبارک بہ تسلے و تشفے او پردہ انستند و ہدایت بخواندن آیات قرآن فرمودند و خود نیز برقت تمام کلمہ شہادت بر زبان آورده بہشت ششم رجب سال یک ہزار و ہفتاد و شش ہجری روز دوشنبہ سہ گہری (از شب باقیماندہ) بمطابق سال یک ہزار و شش ہشتصفت و چہار عیسوی در سال ہشتم جلوس عالمگیری و دیعت حیات فرمودند۔ قاسم خان خانے در تاریخ خود مے نویسکہ در حالت انتقال اعلیٰ حضرت بیگم صاحبہ باربر اسے عفو تقصیرات عالمگیر التماس نمودند و بار بدرجہ اجابت نیامد کہرت سوم کہ بہنت تمام عرض کردند طوعاً و کرہاً قبول نمودند۔ بعد وقوع این واقعہ جانگزا بہ اشارہ نواب تقدس احتجاب ملکہ جہان بیگم صاحبہ زعمد از خان قلعہ دار و خواجہ بہلول درون غسل خانہ حاضر آمدند و کپڑ کی قلعہ کشودہ بہ احضار سید محمد قنوجے کہ فضل و تقویٰ با شرف فقر و سیادت فراہم داشت در ایام اتر و اسے اعلیٰ حضرت سعادت اندوز مصاحبت بود و قاضی قربان کہ شغل قضاے دار الخلافت تعلق خود داشت بہ سامان تجہیز و تکفین پرداختہ

و در صندوق صندل گذاشته هنگام صبح به کنار دریا رسیدند و به روضه منوره
 حضرت ممتاز الزمانه بیگم المعروف به تاج محل مدفون ساختند شاهزاده سلطان معظم
 بهادر شاه که باشاره پدر خود عالمگیر بر اسی عیادت بدنامدارخصت یافته هنوز
 هفت گروه آن طرف از درار خلافت بود که واقعه آن حضرت بر روی روز آمد
 باستعجال تمام روز دوم داخل آگره شد قبل از رسیدن شاهزاده مراسم
 تجنیز و تکفین ختم شده بود و حضرت شاهنشاهی چون این سانحه مروع سمع فرمودند
 پر دیگان سرداق اقبال را در دلبه گذاشته نمود و جریده با ششم و خدمت مختصر
 روانه آگره شده بعد قطع منازل و مراحل داخل آگره گشتند و در عمارت
 و آراش کوه نزول اجلال فرموده زیارت مرقد پدر بزرگوار فرمودند و رقت
 بسیار کرده دوازده هزار روپیه خیرات نمودند و روز دوم بر اسی تعزیت
 پیش ملکه جهان آرا همیشه روضه و تشریف آورده ازین واقعه جانگاہ خیلی اظهار رنج و
 ملال فرمودند و تسلی و تشفی خاطر آن بهین گوهر درج جاہ و جلال کردند و بار دوم
 که آن حضرت عازم ملاقات بیگم صاحبہ شدند و از غایت سیر چشمی رسم پاندا از
 شاهانه بجا آورده مقدم برادر را اگر اسی داشت و از جواهر بے بہا و
 نفایس بی ہمتا پیشکش لائق پیش نمود آن حضرت به جمیع بندہ ہای بادشاہی

حکم فرمودند کہ ہمہ باہر دو لتخانہ میگم صاحبہ حاضر گشتہ نذر باہر گذارند چنانچہ اراکین
سلطنت و اعیان مملکت جوق جوق ہاشم خدم بہر دو لتخانہ آن ملکہ جہانیاں
حاضر گشتہ پگزارانیدن نذر چہرہ آرا سے اخلاص و ارادت شدند میگم صاحبہ از غایت
علو ہمتی ہمہ بندگان بادشاہی از دہ ہزار سے تا ہزار سے بقدر مراتب و درجات
خلعت ہا سے گران ارزو جواہر سے بہا بخشیدہ سرافتخار ایشان برافراشت
تاریخ واقعہ اعلیٰ حضرت نقشبندی محمد کاظم کہ تبسطیر عالمگیر نامہ از پیش گاہ حضرت
عالمگیر مامور بود چنین یافت تاریخ

چون شاہ جہان خدیو قدسی ملکات	برخواست بغرم عقبی از تخت حیات
جستم از عقل سال تاریخش	گفتا خردم شاہ جہان کرد وفات

مدت سلطنت سے سال و چہار ماہ و تاریخ مجموعہ سے شاہ جہان مسٹر طاس ولیم بیل
مؤلف مفتاح التواریخ از یک مصرعہ غزل حافظ شیرازی اخذ مادہ تاریخ نمودہ چون
از لطافت خالے نبود درین موقع جادادہ شد تاریخ

کرد محبوب سر پدر را چو شہ عالمگیر	دل من گفت کہ حیف این چہ شر رمی بینم
ہیچ شفقت نہ برادر بہ برادر وارو	ہیچ مہری نہ پدر را بہ پسر سے بینم
بنی تامل سر آسہ بکشید و فرمود	پسران را ہمہ بدخواہ پدر سے بینم

ذکر لشکر کشی عالمگیر بر ملک انامی و دی پور و خروج نمودن سلطان
محمد اکبر بر پدر و انجم سام کار او

چون مہاراجہ جسونت سنگھ بہ سی مہاراجہ جے سنگھ فرمان عفو و تقصیرات از عالمگیر
حاصل نمود بہ مصالحت وقت ترک رفاقت دارا شکوہ کردہ بوطن برگشت اما بنا بر
کثرت افعال و سبب خطرات توہمات رفتن دارالخلافہ مناسب حال خود ندیدہ
نظارے اوضاع روزگار بود اما آنکہ عالمگیر بہت رفع بدگمانی و اظہار شفقت و
مہربانی ایالت کامل با وارزانی داشتہ بر ختن ولایت فرمان داد ہماں
ندکور این معنی را از تائید غیبی و موافق لاریچہ شہرہ از وطن بہ کابل رفت
و بتنظیم و تسبیق معاملات آنجا پرداخت از قضاے الہی او بہ چند روز
در کابل و دیعت حیات نمود شورشی عظیم مدار ویش پدید آمد مقرران
و اتباعش عیال و اطفال مہاراجہ را گرفتہ روانہ ہندوستان شدند
چون این معنی معروف بارگاہ گشت فرمان بنام میربجور باب مانعت عبور صادر
فرمودند چنانچہ میربجور ہنگام عبور ایشان مانع و ہارج شد اما سرداران راجپوتیم
اصلا پر و اسے آن نکرده بعد مدافعت ایشان از دریا گذشتہ بہ مقام دہلی
کہ در راہ بودہ پورست در رسیدند عالمگیر بسبب عداوتیکہ با مہاراجہ جسونت سنگھ

داشت در پی آن شد که اهل حرم مہاراجہ را گرفته داخل حرم خود سازد و اجیت سنگہ
 و دل تہن سنگہ پسرانش کہ خور و سال اند و رسلک غلامان منسلک نمودہ تمامی
 خدم و خشم و ریاست اور انضبط فرماید چنانچہ بکار پردازان سلطنت بہ تعمیل
 این کار فرمان داد و سرداران راجپوتیہ بدریافت این حال بہ مقتضای
 حمیت و مردانگی مشورت کردہ با ہم عہد بستند کہ اہل حرم و فرزندان
 مہاراجہ را بختیان تیز رفتار سوار کردہ از دہلی بدر بریم و بعد از انانچہ
 کہ ہمیں آید بر سرخو و بگیہیم بنا بر آن اجیت سنگہ اہل حرم مہاراجہ را گرفتہ و
 بختیان تیز گام سوار کردہ از دہلی بدر رفتند و تاملک او دے پوہیچ جا
 عنان نہ کشیدند صباح آن چون این خبر انتشار یافت سرداران بادشاہ
 بہ تعاقب پرداختند و اثرے از ایشان نیاقتند اما مردم لشکر مہاراجہ
 جنگ کردہ اکثرے از ایشان کشتہ شدند و بسیارے مع عیال و اطفال
 گرفتار آمدہ قتل و اسیر گشتند گویند کہ چون عیال و اطفال مہاراجہ بہ او دہلی
 رسیدند رانائے او دے پور مقدم ایشان را گرامے داشت و بعد چندی
 جشنے منعقد کردہ اجیت سنگہ را بر سندر جلی نشانیدہ بخطاب مہاراجہ
 مخاطب فرمود چون این خبر بہ مسامع جاہ و جلال رسید نایرہ غضب سلطانی

بالتهاب در آمد فرمان تهدید به رانای او دے پور بہت ادا سے جزیہ و
 اخراج اطفال مہاراجہ صادر نمودند رانا بسبب بیم و ہراس بر طبق مضمون
 فرمان عمل نمود اما بعد چند روز طریق بغاوت پیش گرفتہ باز علم مخالفت بر فراخت
 بنا بر آن بادشاہ بہت تدارک این فتنہ از دار الخلافت کوچیدہ باجمیر
 معسکر ساخت و بہادر شاہ را از دکن و اعظم شاہ را از بنگالہ طلبید و سلطان
 محمد اکبر را با بسیارے مردان جان نثار و بہادران پنجگزار بہ جنگ رانای
 او دے پور رخصت نمود سرداران راجپوتیہ شاہزادہ محمد اکبر را مرغیب بنے
 یا پدر نمودہ با سے ہزار سوار را ہوسرشدیک لشکرش شدند محمد اکبر خروج برد نمود
 باتفاق سرداران راجپوتیہ بعد جلوس سکہ و خطبہ بنام خود زدہ بمقابلہ علی گیر
 متوجہ گردید چون در لشکر بادشاہے غیر از اسد خان و بہرہ مند خان و متصدیان
 و فاتر احدے نبود بنا بر آن تو حشے تمام در لشکر او یافت از انجا کہ حضرت بادشاہ
 جرأت و استقلال بدرجہ غایت داشتند بنا بر آن از جا بر نیامدہ و ازین کار
 چند ان حسابے بر نہ گرفتہ خطے بقلم خاص بہ محمد اکبر نوشتند نقلش این ست

رقعہ بنام شاہزادہ سلطان محمد اکبر

فرزند ارجمند نورالابصار لخت جگر بجان برابر محمد اکبر ہو جہات منتقل گشتہ بداند

خدا گواه است که مابدولت آن عزیز را زیاده از همه فرزندان عزیز تر و دوست تر
 میداشتم رفاهیت و آسودگی جان و مال او همه وقت قرین خاطر فیض مآثر بوده
 او از راه بے سعادتے بدعا و حیلہ سازے را چوتان ابلیس کردار آدم صورت
 از نعمت بهشت بے نصیب گشته آواره دشت او بارشده ما چه تدبیر کنم و چه چاره
 سازم از استماع احوال کثیر الاختلال فداکت و هلاکت او نهایت غم و غصه
 سراپای خاطر می گرد و بلکه لذت زندگانی هم تلخ شده تا بچیزهای دیگر چه رسد
 قطع نظر از عزت و شان و شوکت سلطانے هزار افسوس که آن عزیز ساده لوح
 بر جو اسنے خود جسم نساخته و بر عیال و اطفال خود مهر نه کرده خود را به بدترین
 خیالے در قید و حبس را چوتان ابلیس کردار آدم صفت انداخته همچو گوسفند
 افتان و خیزان و گریزان از هر طرف چرخ میزند از اینجا که عاطفت پدری نسبت
 بحال فرزندان زیاده است هر چند از ان فرزند تقصیرات عظیم سرزده است
 نمیخواهم که درخور کردار سبزه رسد بلیت

سر مہ چشم پدر و مادر است

اگر چه پسر تو ده خاکستر است

اسحاق بن یسہو نے بخت از کردار ناہموار خود پشیمان گردیده و دیده بہ ملازمت
 بیایند کہ بر صفحات جلیم و تقصیرات او قلم عفو کشیدہ آید و عنایات و نوازشات

که در خیال نه گذرانیده باشد در باب او جلو و ظهور بخشد و ملا فنی هیچ رنج و محنت
همان تواند بود هر چند عنایات را بشرط حضور نیست اما طشت رسوای آن
فرزند از بام افتاده صدای آن بگوشش خاص و عام رسیده است انسب
آنست که یک مرتبه بحضور آمده سنگ بدنامی از سر خود ساقط سازد و چون سنگ
که سرگرد و راجه پوتان است رفاقت و همراست که بد آراش که نموده از غایب
است بهار آستین اج اظهار ندارد آن فرزند باعث بار و گرد آرا آنها سودا
خام نخواهند بخت و اراده فاسد که در سر افکنده بجزو شیمان و نتیجه محکوس
نخواهند دید توفیق رفیق و اراده راست نصیب گرداناد.

جواب شاهزاده محمد اکبر

احقر فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت و اعتقاد و رسم اطاعت و انقیاد تقدیم
رسانیده بوقف عرض قبله دارین و کعبه کونین میرساند. فرمان والا شان
که تا نزد فرزندان احقر گردیده بود و در خوشترین زمان و نیکوترین مکاسنه
پرتو رود و افکنده آداب فرمانبردار و شکر گزار آن شهریار بسیهال
هایون خان بیعه و دولت و اقبال خود گردانید بیاضش را چون نور در نظر
و سوادش را چون سمره در بصر کشیده از مضمون عنایت مشحون مطلع

گردیده دل را بر تو نور آنے ساخت آنچه بقلم محبت شده و نصایح پند ترا و شش
 یافته بود بجواب مختصر معروض میدارد چون حق نفس الامر است اگر با نصاب نزدیک
 تر شوند و در نیست مرقوم شده بود که مابدولت آن فرزندان را زیاده از همه فرزندان
 عزیز تر و دوست تر میداشتم او از راه بے سعادتے خود ازین نعمت بی نصیب
 گشته خود را در طوفان بے تیزے افکنده خود بصورے و معنوی سلامت
 چنانچه رضا جوے و خدمت پڑوسے پدر بزرگوار لازمست پرورش و تربیت
 غیر خواہے جان و مال و حقوق چند از پسر بیشتر بزرگوار فرضست المنت الله که
 تا این مدت در لوازم اطاعت و عبادت بی هیچ وجه مقصر نه گشته و عنایات و
 توجہات حضرت را تا کجا شرح دهد که از هزار یکے و از بسیار اندکے گزارش مینماید
 که رعایت فرزند کوچک پیش نهاد و خاطر بزرگوار همه جا و همه وقت مقدم است
 حضرت که بر خلاف دستور عالم بحال همه فرزندان بے التفاتے نموده پسر
 کلان را به خطاب شاهی مامور فرموده و لیعهد خود مقرر کرده اند این معنی
 داخل کدام عدالت و کدام دین و آئینست انصاف تو ان شمر دو در مال پدر
 حق همه فرزندان مساوی است یکے را بر افراختن و دیگرے را بر انداختن
 اگر بادشاہ حقیقے دیگر است در کار خانہ او چون و چرا را راه نیست نواختن

بحکم جل جلالہ است اما شریعت منشی و طریقت پسندی و معرفت بینی و حقیقت گزینی
حضرت بر عالم و عالمیان ظاہر شدہ است **مصرعہ**
تا دوست کرانوا ہمیشہ بکہ باشد

در اصل مرشد و ہا و سہ این راہ حضرت شدہ اند دیگران پیروے حضرت
سے کنند را سہ کہ حضرت بدولت اختیار کردہ باشند چگونہ بے سعادتی
توان گفت۔ **بلیت**

پدرم روضہ رضوان بدو گندم بفروخت | ناخلف باشم اگر من بیجوے نفروشم
حضرت سلامت مردان رنج و محنت برخود پسندیدہ اند با دشا بان پیشین
مثل حضرت صاحبقرانے و حضرت عرش آشیانے کہ محنت ہا را برخود انگیختند
عاقبت بہ مقصد مانے الضمیر کامیاب گردیدند چنانچہ از جراید تواریخ مبرہنست
آنکہ ظلمات نہ کشد آب حیات بخشند تا وقتیکہ محنت نہ برد راحت نہ خور گل
بے خار و گنج بے مار نباشد۔

عروس ملک کسی در کنار گیر چیت | کہ بوسہ بر لب شمشیر آید از زند
از آنجا کہ در پے ہر رنج راستے معینست بہ عنایت الہی امید را سخ دارد
کہ عنقریب الایام صورت مراد بوجہ احسن جلوہ نماید و پریشانی و سرگردانی ہا

بکامرانی مهمل گرد و در قسم پذیر بود که جسونت سنگه سرگروه راجپوتان بود
 در رفاقت و همراهی که به داراشکوه نموده بر عالم و عالمیان ظاہرست قول
 آن جماعه را اعتمادی نمی شاید حضرت بسیار خوب فرمودند اما به مغز سخن نمی رسند
 در اصل داراشکوه با این جماعه بغض و عناد داشت نتایج آن دید آنچه دید
 اگر او باین اسم ساخت هرگز کارش باین حد نمی رسید حضرت عرش آشیانی
 با این جماعه نسبت خویشی و پیوند کرده بودند که به قوت آنها مالک هندوستان
 به ضبط در آورده بود و در و باه بازان و حیلہ سازان را سزا می شان
 در کنار نهاد و همین جماعه آنست که حضرت خود بدولت و اقبال و در دار اختلاف
 دینت بخش تلخ و سخت بودند راجپوتیان از سه صد کس بیش در لشکر او نبودند
 کار رستمانه و بہادرانه که از دست آنها بوقوع آمده کتابہ بر طاق روزگار
 گردیده چنین دلیر و دست برد که کہن سالان روزگار نہ دیدہ و نہ شنیدہ
 و همان جسونت بود که در عین معرکہ شجاع نسبت بجناب سلاطین مآب ہر قدر
 بے اعتدالی کہ سزاوار حضور نہ بود کہ حضرت دیدہ و دانستہ انماض
 نمودند و همین جسونت بود کہ حضرت بچندین افسون افسانہ دلیری و دلدارے
 نموده او را از رفاقت داراشکوه باز داشتند کہ قبح و نصرت اولیائی

دولت شد رحمت بیکم خوار گے این طایفه که بر اے صاحب و صاحبزاده ہاے
خود در جانفشانی در یغ نمی کنند و داد شجاعت و جلالت بہ مرتبہ میدہند
کہ بادشاہ ہندوستان با شانیزادہ ہاے والاقدار و وزیرایان نامدار
و امرا یان عالے تبار از مدت سہ سال در تلاش و تردد شد دست
و ہنوز روز اول چہرچہین نباشد کہ در عہد حضرت وزیراء امرا یان بی اعتبار
سپاہیہ خوار و نویسنده بے کار و سوداگر بے مایہ و رعیت پایمال چھو ملک دکن
کہ ولایتیست وسیع و ہیشتےست آن زمین چون کوه و دشت خراب و ویران
گردیدہ و دارالسور و برہان پور کہ خال خسارہ ہندوستانست تلف و
تاراج گشتہ و بلدہ اورنگ آباد کہ بسبب ہمناسے ممتاز از ہمہ شہر ہاست از صدمہ
لشکر غنیم چون سیاب در اضطراب و فرقتہ ہندو دو آفت و شہر اخذ جزیرہ و در صحرا
تاراج غنیم بر سر عیثی کہ چہین ستم از ہر طرف نازل شو و در دعا گوے و ثنا
خوانے خلیفہ وقت چگونہ خود را مقصر خواہد داشت و مردم اعیل و نجیب از
خاندان قدیم گنام شدہ و کارخانہ سلطنت و مشورت و مصلحت امور دولت
در کف اقتدار مردم اراذل و اسافل و جولاہہ و بافسندہ و صافی فروش
در آمدہ ہنر و دغل و در بغل و دام شیطانی یعنی تسبیح در دست گرفتہ

روایت و مسائل چند بر زبان رانند و حضرت آنها را از مقرران و مسازان
همرازان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده و کاروبار خود را با اعتبار
شان میگذرانند و آن گندم نمایان جو فروشنان این وسیله و دکان می چسبند
و بزرگبوتر و گاه را کوفه می نمایند. نظم

بد و در شاه عالمگیر غازی	کند صافی فروشان سرفراز
بود و جلا هبه و با فسنده را ناز	که در بزم ملک گردیده همراز
ار ازل را شده آن سنگا	که فاضل بر درش جوید پنا
بدست جا بلان آنست مایه	که هرگز عالمان را نیست پایه
معاذ الله ازین دور پر آشوب	که تازی از خزان باشد لکد کوب

حکم پا ورمو آتیز و انصاف و جو و عتقا متصدیان و کار گزاران طریق سو و اگر
و تجارت اختیار نمودند خدمات را بجزر می خستند و بوضع عین فاحش می فروشدند
هر که نمک می خورد و نمکدان را می شکند و بعوض و فاخته می کند نزد یک بود
که در میان ایوان دولت و سلطنت رفته راه یا بد چون صورت حال بین منوال
به نظر در آمده و اصلاح مزاج مقدس علاج پذیر نبود و لاجرم غیرتشان
سلطان بر این آورد که مملکت هندوستان را از خس و خاشاک ادبها بترسد

مصفا ساخته و اہل علم و فضل را پیش آورد و بنسپان ظلم تعصب منہدم سازد
تا خلق آسوده حال فارغ البال بودہ بہ جمعیت خاطر در کسب و پیشہ خود مشغول باشند
چہ خوش باشد کہ توفیق رفیق بودہ احقر فرزندان را واگذاشته بدولت اقبال
متوجہ طواف سعادت مصاف حرمین شریفین نراند ہما شد شنہ فاشدہ خلایق
را متناخوان و دعاگوئے خود سازند و این ہمہ ایام کہ حضرت بہ دولت و تحصیل
امور دنیا کہ از خواب بے اعتبار تر و از سایہ بیقرار ترست صرف نمودہ اند
اکنون وقت آنست کہ توشہ راہ عاقبت ہم رسانند و آنکہ در بارہ آمان حضور
مرقوم شدہ بود در آمدن خود سعادت میداند اما بہ مقتضای خورد سالی خاطر
مغلوب و اہمہ است اگر حضرت بامعدود سے چند این جاتشریف ارزانی فرمایند
احقر فرزندان بجلالت مشرف شود پس از ان بنجا طمع حکم والا را کار بند گردو
زیادہ حد خود ندہد فقط

عالمگیر چون از پس خود این چنین جواب سخت حاصل نمود از غایت غضب چہرہ اش
برافروخت اما بمقتضای دشمنندے سرشتہ استقلال از دست ندادہ بتدارک
این فتنہ اشتغال و رزید و ہر سرعت ہرچہ تمام ترازا مرا سے اطراف و جوانب
طلب افواج نمود و بچہت آنکہ جمعیت را چوتان از و جدا شو و خطے از غایت مکر و دغل

نوشت که ای پسر در کار راجپوتان فکر خوب نمودی که ایشان را در دام خود آوردی
 باید که وقت فرصت غنیمت دانسته از وجود ایشان ساحت بند و ستان پاک نمائی
 این خطر ابقاصد سپرد که خود را بدست راجپوتان گرفتار ننماید قاصد خط گرفته روان شد
 و از راه فریب راه گم کرده در لشکر راجپوتان افتاد ایشان او را جاسوس پنداشته
 خط از او برگرفتند چون بر مضمون خط مطلع شدند جمیع سرداران راجپوتیه مغلوب
 هراس شده و از شانزده متوجه هم گردیده نیم شب جمعیت خود را راه گریز پیش
 گرفتند چون غلغلۀ فرار و گریز از چهار سو بلند شد محمد اکبر مضطرب شده از نیمه بیرون آمد
 و استفسار و استکشاف این ماجرا نمود اما هیچ کس بسبب لاعلمی از نفس امر آگاه
 نداد و هر یک اثنا عالمگیر خبر فرار راجپوتان دریافتند حکم پورش نمود ناچار محمد اکبر با خط
 و آمده با عیال و اطفال خود و بعضی اهل خدمت راه گریز پیش گرفت در اثنای راه
 فرزندان و اهل خرس چنان از وجود او جدا شدند که باز نشان این بیچاره را کس نیافت
 عالمگیر سلطان معظم بهادر شاه را به تعاقب او مامور نمود چون بهادر شاه حرم
 و مروت بسیار داشت در تعاقب رعایت بسیار بجال بر او بجا آورد و پاره خرج هم
 با و فرستاد تا محمد اکبر جان به سلامت برده آوارگی نخستیار نمود چون درهند
 جاسه اطمینان نداشت و فرامین عالمگیر به حکام اطراف و جوانب در باب سیر نمودن او

شرف نفاذ یافته بودند بنا بر آن از هندوستان قطع امید نموده به دکن پیش سمبها
 خلف سیوا که در مردانگه و شجاعت یگانه عهد بود و رفتن نفسی راست نمود درین اثنا
 عالمگیر به دریافت این حال بالشکرے گران متوجه جنگ با سمبها شد محمد اکبر
 چار و ناچار با معدودے چند که همراه داشت از اینجا فرار نموده بر دریای شور رسید
 و بهاری بیست آورده روانه ایران شد و در اثنا سے راه صدمات تباہی و طوفان کشیده
 به سحر محنت بسقط رسید امام مسقط اول اعزاز و اکراش نموده آخر از نامردے
 مقید ساخت و به عالمگیر عریضه نکاشت و زور و دمت محمد اکبر آگاه ہے داد و استدعانو
 که اگر بجلد وے این خدمت پنج لک روپیه نقد و سند معافیه محصول جهازات که
 همیشه در بنا در هندے روند محنت شود و محمد اکبر را در حضور بقیریم عالمگیر به دریافت
 این امر سرور و بنسط گردیده متمسکات امام مسقط را همه منظور نمود و حاجے فاضل را
 باز نقد و فرمان معافیه جهازات روانه مسقط ساخت از اتفاقات هنوز حاجی
 فاضل به مسقط نرسیده بود که سرگذشت شاهزاده محمد اکبر و اراده آمدنش به ایران
 گرفتار نمودنش امام مسقط بگوش شاه سلیمان صفوے بادشاه ایران در رسید
 چون بادشاه نوازی و مہمان پرورے سمیٹہ رضیئہ سلاطین این خاندان بود و بنا بر آن
 ازین جهت امام مسقط بخصب در آمده فرمان به کمال تہدید بناسش نوشت اگر مہمان

مارا به عزت و احترام نزد ما بنظر ستادی افواج بحر امواج لاکه آماده کارزارند براسے
 خرابے خود و قتل صغار و کبار آنجا رسید و آن مستطی هوش از سر باختہ شاہزادہ
 را بہ کمال تجمل و احترام روانہ ایران نمود چون محمد اکبر بہ بندر عباس رسیدہ محمد ابراہیم
 مقرب خود را براسے اداسے سپاس روانہ درگاہ بادشاہ ایران نمود شاہ مہمان نواز
 محمد ہاشم تبریز سے را بہ مہماندار سے شاہزادہ ہمراہ محمد ابراہیم متعین نمودہ
 در سرانجام مراسم ضیافت و بجا آورے مراتب عبودیت و اطاعت تاکید است
 فرمود و مصور جادو نگار را مخفی ہمراہ نمود کہ شبیہ شاہزادہ را بدون اطلاع دست کشیدہ
 قبل از ورود او بحضور فرستد تا لیاقت شاہزادہ را اندازہ نماید چنانچہ حسب لامزاین جملہ
 کار را بہ سرانجام رسیدند چون شاہزادہ پہرہ کرد و ہے اصفہان رسید شاہ مہمان نواز
 از غایت مراسم مہمان نواز سے خود بہ استقبال برآمدہ ملاقات نمود شاہزادہ
 سہ قطعہ جواہر کے الماس و یکے زمرد و یکے یاقوت گران بہا پہنڈر گزرانید بادشاہ
 بنا بر دیکھ سے و آئینہ بخشی را و ہر جواہر را گرفته در دستار خود گذاشت و شہوق
 شفقت بسیار معانقہ نمودہ پرسش احوال نمود و تفقد بسیار ظاہر ساختہ و شاہزادہ
 را اگر فتنہ متوجہ و لتخانہ شد چون از آنجا تا بہ دولتخانہ فرشتش کنوای و مغل و دارائے
 گتہ و دیو دند بادشاہ و شاہزادہ بر مہمان فرشتش سوار سے رفتند اما اسپ

شاهزاده محمد اکبر تیزی و شهنشے بسیار سے ساخت جلو دار اسپے دیگر پیش نمود اکبر
 به چستی و چالاک چنان تبدیل سوار سے نمود که بادشاه بسیار تحسین افرین نمود چون
 ایوانے رفیع و پرفضا برائے شاهزاده از پیشتر به تکلف تمام تیار داشتہ بودند شاهزاده
 را همان جافرو و آورده انواع لوازم مہانداری مہیا و آمادہ کردند روز دیگر بادشاه
 مہمان نواز خود بہ منزل شاهزادہ تشریف آورده اوراہد و تہانہ خود آورد و جشنے
 عظیم ترتیب دادہ مراسم ضیافت و مہانداری بجا آورد و مہمان روز و ہی لایق برای
 مصارف او معین فرمود بعد مروت و ایام چون اکبر استدعا سے امداد نمودہ رخصت ہند
 خواست بادشاہ گفت تا پدر شما زندہ است شما مہمان عزیز ما ہستند تا آن زمان از اعانت
 رفاقت ما را معذور و از بعد انتقال او کمہ کار بمقابلہ برادران افتد با عانت قرار و قومی
 خواہم پرداخت گویند کہ شاهزادہ پیش از وفات عالمگیر ودیعت حیات نمود و در مشہد
 مدفون گردید مشیمہ بر لوح مزارش نوشتند از انجملہ این یک بیت از ان است۔ بیت
 از جفای چرخ و زہیمہ سے اورنگ زیب
 نو کمر سنخیر ولایت بیجا پور و بدست آمدن سکندر عادل شاہ فرمان و اسی آنجا
 ولایت بیجا پور در طول سہ ہار ماہ راہ راہ است و عرضش کمتر از و صد کردہ واقع
 شدہ در عہد سلطان محمد عادل شاہ حاصل این ولایت دو کروڑ ہین کہ عبارت

از هفت کرو رو پیه باشد بود اما دین عهد کند عادل شاه که اکثر مالک از حیطه تصرفش
 بدو رفتند بگیست لک همن حاصل آن باقی ماند عالمگیر وسعت و زرخیز سے
 این ولایت نظر کرده همت بر تسخیر آن گذاشت چنانچه در سال یک هزار نو دوشش
 بهیچ بقی سال بست و نهم جلوس نمود از احمد نگر به اراده تسخیر بجای نهضت نمود و این محرم
 به محمد اعظم شاه پسر خود نامزد کرده روح الله خان را با چند سوار امر اسے جلادت شعار
 و بست هزار سوار و سید عبد الله خان بارهه را که از قدیم الحداث محمد اعظم بیادر شاه
 بود باد و هزار سوار و دیگر اسباب قلعه ستانے بهر اولی اعظم شاه قرار داده پیشتر روانه نمود
 سید عبد الله خان در محاصره بهاگ نگریجا پور ترددات نمایان بنظرو
 رسانیده مور تخمین آفرین شد چون فیما بین اعظم شاه و بها در شاه که ورت بسیار
 بود اعظم شاه نمیخواست که نام تردد و رفقا سے بها در شاه بر زبان باند کور شود و لهذا
 بواسطت مصطفی خان کاشی دلالت بر فاقه خود نمود و فرمود که نام مورچان بها در شاه
 از میان بردارد و روح الله خان اہم درین معامله متوسط نموده به سید مذکور تکلیف
 امر مسطور نمود اما سید مذکور از اقبال این معنی انکار ساخت بنا بر آن اعظم شاه
 سید مذکور گردیده در پے امانت او افتاد از ان بعد بر جنگے که سید عبد الله خان
 میرفت شاہزادہ در اعانت او اہمال سے نمود و روز سے عبد الله خان مردانگی نموده

دو صد و پنجاه نفر از سرداران بارهه و روشناسان بهادر شاه را به کشتن داده نزدیک
 قلعه رسید و تزلزل در دل ساکنان قلعه انداخت قریب بود که متخصصان امان خواه آیند و
 این حصن حصین بر روی آن بهادر مفتوح گردد درین اثنا اعظم شاه روح الله خان
 در ظاهر با عانت و به باطن بفرص ممانعت فرستاد تا این قلعه بنام بهادر شاه مفتوح
 نگردد و روح الله خان پیغامها از جانب اعظم شاه داده و از خود هم چیزی گفته سید
 مذکور را ازین کار بازداشت سید مذکور طوعا و کرها خود را بر کنار کشید و بجای خود
 رفته فرو داد چون این خبر به عالمگیر رسید اعظم شاه و سید عبد الله خان هر دو معتوب شدند
 و عبد الله خان طلب حضور گشت و به شفاعت روح الله خان جان به سلامت و مذکور
 که چون خبر هفت رایات جهانگشا به عالمگیر به جانب بیجا پور به نزدیک و دورا شتهاریا
 منتظران سلطنت عادل شاهیه با اضطراب در آمده از ابو احسن تانا شاه فرمان روای
 حیدر آباد و سرداران مرزیه طلب امداد نمودند ابو احسن قبول نه نمود لیکن بهمها مرزبان
 ستاره که در اصل نشوونایش از همین سلطنت عادل شاهیه بود منظور نمود و گفت
 آنچه از دست ما خواهد برآمد تقصیر نخواهم نمود لیکن طاقت جنگ صفت ندارم بند کردن
 رسد زنده ماست بشرطیکه شما جنگ صفت نایند و اگر اراده جنگ قلعه دارند ما را معذور
 باید داشت مرا هر چند که به سلطان عادل شاه تکلیف نمودند که از دولتیخانه برآمده

در لشکر داخل شوند و جنگ نمایند اما بمقتضای صغیر سنی و ناتجربه کاری قبول نه نمود ناچار
 مسعود حبشی و شیخ نظام و رستم دکنی و عبدالرؤف بالکه سوار جزا از حبیب پور
 برآمده صف آر گشتند لیکن از بیدلی امرانوبت مقابلہ فرسید هر روز بارادہ کوچ و
 مقابلہ می آمدند و باز پیچید و باز بر می گشتند برین پنج ماه گذشت بهادران و شاهای
 مد فکر بودند که سرداران عادل شاهیه را به طمع منصب و جاگیر بطرف خود باید کشید اما
 میترسیدند چون مدت دو ماه بامتداد کشید و صورت یکسوی ظاهر نشد ناچار رایات
 بهر آنکشایدان طرف بحرکت آمد و اثناء راه سید غلام علی قلعه دار طریق اطاعت
 سپرده کلید قلعه نظر گذرانید چون خبر توجه بندگان حضرت و مطیع شدن سید غلام علی
 قلعه دار بامراے بیجا پور رسید همه بامتنفق گردیده به سلطان سکندر التماس نمودند
 که بدون توجه توپاے استقامت سپاه بجائے ماند بجز آنست که داخل لشکر شوے
 آن نادان از بزرگشنگ بخت قبول نہ کرد تا آنکه سپاه عالیجاه اعظم شاه در پاے قلعه
 رسیده خیمه زد و مورچال بامراے معتبر قسمت نمود و درین حال مسعود وزیر راه او دی پور
 پیش گرفت و شمر زئی غلام زاده سلاطین بیجا پور نیز مفارقت اختیار نمود و سمرقرا از خان
 عبدالرؤف و چند امراے دیگر داخل قلعه گشته بلوازم قلعه اری پرداختند جنگ
 به شدت در گرفت همه بامر زبان ستاره شریک بیجا پور یان گشته خار راه مترددان

لشکر بادشاه زاده گردیده آمد و رفت رسد بر اردو سے شاہزادہ سید و نمود درین صورت
 قحط عظیم در لشکر بادشاه زاده رود و ادب و پیشش زوہیہ را یک آثار غلہ بہ مشکل بہیم
 میر سید چنانچہ سید غلام علی نام زمیندار سے کہ در لشکر شاہزادہ ہمراہ بود بہ تجویز بخشی
 متکفل بہ سدرسانی گردید و از طرف خود و اطراف و جوانب اہتمام و وسراخجام این کار
 بکار بردہ چہار صد گا و بار غلہ گرفتہ متوجہ اردو شد و کھنیاں خبر گرفتہ بہ جمعیت تمام خود را
 بہ سدر زد و دو صد گا و از انجملہ گرفتہ در قلعہ بردند باقی ہمہ را سید مذکور بہ لشکر رسانید
 بعضی معاندان بعرض رسانیدند کہ سید غلام علی رعایت طرفین ملحوظ داشتہ حصص
 برادرانہ تقسیم نہ نمودہ است تا آنکہ این بے گناہ بقہر سلطانے پا کمال گردید باجملسہ
 چون ازین قدر غلہ کفایت بصرف یک ہفتہ ہم نمی بود بنا بر آن از تنگی افوقہ نوبت بہ ہلاکت
 رسید یک آثار غلہ بہ فزودہ و بست روہیہ اگر دستیاب می گردید از مقتنات می شمردند
 غازی الدین خان فیروز جنگ ہشتاد ہزار گا و محمولہ رسد گرفتہ متوجہ اردو سی شاہزادہ
 شد و کھنیاں بہ دریافت این حال با فوج جہرا بر لشکر خان فیروز جنگ ریختہ جنگ
 در انداختند خان مذکور جنگ کنان را ہ سٹے نمود و ہزار مشکل دو کروہ از صبح تا شام
 میرفت و شب مقام کردہ بہ کفین و مدفن کشتگان می پرداخت چنانچہ بست و یک روز
 ہمین پنج جنگ کنان طے مسافت نمودہ قریب اردو سی شاہزادہ رسید تا آنکہ سہ پہا

عمده با سه خود را به کشتن داده و اصلاً توقع کامیابی ندیده بی نیل مرام برگشت و خان
 فیروز جنگ از فضل الهی و اقبال بادشاه در نواح اردو و شاهزاده رسید
 امرا و خوانین با استقبال شتافته به ملازمت شاهزاده آوردند بادشاهزاده اورا
 در بغل گرفت و عاطفت کمال بر او ظاهر ساخته تحسین آفرین نمود همان روز ترخ غله
 فنی رویه تانچ آثار رسید حضرت بادشاه با سدر اک این حال مهربانی بسیار
 بحال خان فیروز جنگ مرعی داشته بر زبان مبارک آوردند که چنانکه آبروی چغتاییم
 از سببی و جان بازی خان فیروز جنگ بحال ماند حق سبحانه تعالی آبرو و اورا و فرزندان
 اورا تا آخر زمان از آفات دوران و حفظ و امان خود نگاهاورد با جمله روز دوم باز
 آثار گرانے ظاهر گردید بنا بر آن موکب گیهان پورے عالمگیر بقرب وصول لرزه در
 بنیان اعدا در انداخت دو هزار گاو بار غله از لشکر بادشاهی بار دوی بادشاهزاده
 محنت گردید چون مدت محاصره قلعه با متداد انجامید آن حضرت خود متوجه ملاحظه
 مورچال شدند و از سر نو تقسیم مورچال و ترتیب افواج کرده جنگی سخت در انداختند
 اما مفتوح نشد و از امتداد ایام محطه عظیم در قلعه افتاد و آب هم در چاهات نماند همه چاه و دریا
 به مرتبه خشک شدند که یک قطره آب به هزار جد و جهد بدست نمی افتاد درین صورت قیامتی
 بر اهل قلعه ظاهر شد و از اعوان و انصار هزارها کس از شدت گرسنگی و تشنگی

جان دادند سلطان سکندر که خور و سال بود شبها جامه سیاه پوشیده بخانه مردم نیت
 و کلد و چوب می خورد و از امرای بهت تنگی معاش نالشی میکرد اما کسی بر او رحم نمی نمود
 تا آنکه جواهر عمده بدست پیرزالان بفروخت میداد و قیمت قلیل که بدست می آمد خرج
 قوت او می شد القصه چون نوبت تا اینجاریس میخصمان قلعه از جان تنگ آمدند و
 طاقت جنگ بخود ندیده از جانب سلطان سکندر بعرض رسانیدند که سکندر از کرده
 خود استغفار میکند و امیدوار عفوست بادشاهزاده بدیوان خود حکم نمود که بر مورچه رفته
 این ملتمس را از زبان سکندر بشنود دیوان مذکور حسب الامر بجای آورد و معروضه سکندر را
 انچه شنیده بود بعرض رسانید بعد شاهزاده بخدمت پدر آمده التماس واقع نمود
 حکم شد که سکندر را حاضر گردانند چون نوید بخشش و بخشایش بگوش سکندر رسید بدین
 امر اسع عظام پیش بادشاهزاده آمده مجرآنمود بادشاهزاده شفقت بسیار ظاهر نموده
 مثل فرزندان او را در آغوش گرفت همان وقت نقاره فتح و کوس نصرت بلند آوازه
 گردید و علم های زرنگار بر برج قلعه که نشان فتحمند است نصب کردند اعظم شاه سکندر را
 همراه خود بجسوه حضرت بادشاه آورد سکندر بعد عرض کورنش و تسلیمات التماس نمود
 که عرصه بخشش است که این فدوی در فکر زمین بوس میگذرانید اما بعضی فتنه
 پردازان ازین سعادت محروم داشته مرا مورد قصور و قوت قرار داده بودند

آن حضرت شفقت پدرے بر حال او ظاہر نموده در قرب خیمہ خود بہ کمال عزت اور ابادانہ
 و آفرم بانو بیگم ہمیشہ سکندر را با دیگر پردگیان خدمت نواب قدسی نقائبیالشیخ
 گذاشتند و بعد چندے بیگم مذکور را در عقد شاهزادہ کام بخش در آوردند باجمہ
 این فتح سترگ بتایخ چهارم ذیقعدہ روز دوشنبہ سے ام جلوس عالمگیری مطابق
 سنہ یک ہزار نو و ہفت ہجری از مکن بطون بعرضہ شہود در رسید مرزا امیرالدین
 موسوے تایخ انجمن یافت۔ تایخ

کار فرماے ملک بیجا پور	کہ ز نقصان پیش بخشش رفت
کرد از بس حمایت کفار	ہا و شاہ جهان برا و آشفت
شکری بر سر شگشت کہ شد	طاقتش طاق گشت با غم جفت
شد چو عاجز سکندر عادل	حاکم در گاہ را بزرگان رفت
سال تایخ از خرد و جستم	فتح اسکندری مبارک گفت

ذکر فتح حیدر آباد و کن

والی این دیار سلطان ابوالحسن قطب الملک کہ در عوام بخطاب تانا شاہ مشہور و معروف
 از نجیب زادہ ہاسے ایران دیار بوجہ از ہمدان در لباس فقر بہ سیاحت در و کن آمد
 چون قطب الملک عبداللہ شاہ والے حیدر آباد را پسر سے نبو دہنا بر آئی بر فطانت

نکات حسن ظاهری او مفتون شده او را به دامادی گرفت و ولیعهد نمود بعد چندی
 که سلطان را روزگار برآمد ابو الحسن بر سریر فرماندسی برآمده خود را به خطاب
 قطب الملک ابو الحسن تانا شاه برگرفت از آنجا که در سخاوت حاتم عهدیه و ابواب بذل و کرم
 بر روی عالم کشاد و از عطیات بیکران و بخشش بی پایان جهان فانی را ستغنی ساخت
 در عهد و لشکر مردم ولایت ایران و توران و ممالک روم و فرنگ صیت فیض بخشی و
 ز پر پاشی او شنیده جوق جوق بدکن رسیدند و از خوان سخاوتش بهر که وانی
 ربوند در اندک مدت ولایت حیدر آباد در آبادی و رونق خلاصه امصار و بلاد گردید
 مادران نام بر یعنی که به عقل و دانش پایی بلند داشت به وزارتش سراجی را برافراشت
 و به مزاج سلطان چندان تقرب حاصل نمود که امرای جدید و قدیم از اعتبار بر افتادند
 روزی در ویشی مسلمان مصدر قصورے گردید برین مذکور به قطع دست بایش
 فرمان داد چون حاکم بجای آمد شورشی عظیم افتاد اما از تسلط و اقتدارش کس نتوانست
 که دم زند مقارن این حال رایات جهانگشای عالمگیر به تسخیر بجای پور به حرکت آمد و ایشان
 مذکور بار و روی بادشاهی رسیده دادخواه شد از آنجا که عالمگیر را هوای تسخیر
 این ولایت از مدتی در بود و بسبب فرمان پذیرے و اطاعت گزارے
 ابو الحسن در پی حصول این مدعا بهرست نمی آمد درین وقت از استغاثه درویش

حیلہ شرعی بدست آورده بواسطه حیدرآباد نوشت کہ از اسلام توجب و صدعجب کہ مادنا کا
 را بر پروان دین محمدی حاکم ساختے و حل و عقد مہات سلطنت خود بکف اقتدار او گذاشتے
 تا انواع تعدد بحال مسلمانان مملکت از و بظہور آید باید کہ آن کافر را دست پابستہ
 ہمراہ گرز برداران بادشاہی روانہ حضور نمائے و از آیندہ بیچہنیں کار بہا محتسب
 باشے ابو الحسن چون بر مضمون فرمان اطلاع یافت گرز برداران را بزر پاشے از خود ستائے
 بذریعہ تحریر و تقریر حیلہ وفات مادنا برہمن معروض بارگاہ خلافت نمود عالمگیر بہ دریافت
 این باب بہ غضب در آمدہ و فسرکارش فدا و مقارن این حال برہمن مذکور ہائیکے
 از حبشیان در ہنگام طلب تنخواہ درشتے نمودہ و دشنام داد تا از دستش بقتل رسید
 یا بجلہ چون ولایت بیجا پور فتح گردید مہت والا بہت تسخیر حیدرآباد مصروف شد
 ہر چند کہ خانہ جان و دیگر امرا از ہنگام جنگ بیجا پور بر بعضی قلعہ جات سرحدے جنگہا
 داشتند اما درین وقت این ارادہ بیشتر تصمیم یافت روایت کنند کہ روزی کہ بیجا پور
 فتح شد ہمان روز ابو الحسن تانا شاہ جشی شاہانہ ترتیب دادہ و تاسے نوہنہ لان
 باغ را کہ بسبب فصل خندان از پیرایہ زمر دین عاری بودند برگ بارش از نقرہ
 ترتیب دادہ و میناے سبز و سرخ مناسب حال ساختہ تنہ آنرا از بادلو فوراً فشان
 پوشیدہ بود و خود نزدیک شام با بسیاری پدی پیکران کہ ہر یکی از ان الماس

یا قوت و زمر دگر انبار بودند گلگشت باغ می نمود و داد خو شد لے و فارغ الهالی میدو
 که ناگاه علّی نقی وزیرش از عقب دوان دوان آمده خود را در پایی سلطان
 افکند و از هوش رفت ستایان جلو که گلاب پاشی می کردند گلاب بر او ریخته
 بهوش آوردند سلطان پرسید که این چه حال است گفت که بیجا پو رفته شد و سکندر
 دستگیر گردید سلطان را بجز دشمنیدن این سخن رنگ بر رخ شکست و عالم سکوت
 طاری شد و ثنائی مقریان خدمت و کارپردازان سلطنت را حالتی دیگر گردید
 بجز ارباب لطف آن جشن را با تمام رسانیدند علی الصباح را کین مملکت حاضر آمده
 انگایش در میان آوردند و گفتند که سلطان را تا به سرحد خود حرکت باید نمود
 و مبارکباد با تحایف و هدایا باید فرستاد اگر قبول فرمود فهو المراد و الا بهشتنا و هزار
 سوار که در رکاب دولت جمع می شوند جنگ باید کرد از آنجا که ایام ادبار و قریب
 رسیده بودند برین راه صواب انما اتفاق ننمود مقارن این حال شاهزاده
 معظم بهادر شاه به دوازده کرسه حیدر آباد در آمد ابو الحسن قلعه گولکنده را
 استحکام داده حراست آن را به غلامان حبشی سپرد و عریضه بخدمت بادشاهزاده
 نوشت که با وجود اطاعت و عبودیت که زیاده از نوکران میکنم مهم بر اسلام از کدام
 حکم الهی و فرموده رسالت پناهی می نمایم بادشاهزاده بدین مضمون خط محبوس

شده متالم گردید و از غایت خدا ترسے گریه مانمود اما چون از حکم پدر چاره نداشت
 تقسیم مورچال و ترتیب افواج نموده جنگ انداخت از طرفین نائره حرب و ضرب
 با شتعال درآمد و هر گاه جدال و قتال گرم گردید اما بر مورچال بادشاهی مثل
 عابد خان پدر قازقے الدین خان فیروز جنگ و دیگران یورش غنیمت بسیار بود
 و گویا چون بزرگ برایشان سے بارید و مردم بسیار بکار سے آمدند و بر مورچال
 شاهزاده بسیار کم مردم کشته می شدند چون روز نهم بنظر عالمگیر گذشت به مشاهدہ
 این صورت حضرت بادشاه از بادشاهزاده متوسل گردید و حکم کوچ دادند و پادشاه
 مسعود و زمان محمود با فواج جرار و توپخانه بیشمار علم نهضت برافراشته به دواز
 کروہے حیدرآباد نزول اجلال فرمودند ابو الحسن تانا شاه از سطوت اقبال بادشاهی
 باضطراب درآمد و قلعه حیدرآباد را به مردم مقبض سپرده و اجازت بدستور داده
 خود به قلعه گولکنده توطن و تحصن گزید و روز دوم چون شش کروہے حیدرآباد مہبط
 نزول گردید بہادران بادشاهے کمر سے بہ میان جان بسته دست کشتن و کوشش
 کشاند جنگ عظیم روداد عابد خان پدر قازقے الدین خان فیروز جنگ از ضرب گولہ
 شربت شہادت چشید و چند کس از روشناسان بادشاهے ہست و کھنیاں
 گرفتار آمدند ابو الحسن رعایت بحال آنها مرے داشته بعزت تمام ایشان را

نزد خان فیروز جنگ فرستاد با جمله چون عالمگیر از بهادر شاه تو حجه پیدا نموده بود
 بهت تحقیق این حال خفیه بخان فیروز جنگ تا کید نمود و او بعد چند روز بعرض رسانید
 که فدوس را از بادشاهانرا ده اطمینان نیست فرمودند که همو شیار باشد و سر رشته
 حرم و احتیاط از دست ندید چند روز هم نگذشته بود که مردم خان فیروز جنگ
 دو جاسوس ابواسحق را دستگیر کرده آوردند چون بهت استکشاف احوال
 سختی نموده شد ایشان از ترس جان باظهار ماجرا پرداختند که فرستاده ابواسحق کتایت اورا
 پیرنگی گذاشته آمده ایم خان فیروز جنگ مردم همراه داد تا خط ابواسحق سموم
 در آوردند با دراک مضمونش نایره غضب سلطانے با شتمال درآمد بنغازی الدین خان
 حکم کردند که فردا طلب بهادر شاه بعمل خواهد آمد باید که با فوج خود نزدیک لشکر او باشد
 روز دوم بادشاه پیاده دیوان خاص راه طلب شاهزاده فرستاد محمد معزالدین و
 محمد عظیم پسرانش هر پدر التماس کردند که رفتن حضور پیش پدر خود خلاف مصلحت است
 مافدویان تاجان در بدن داریم جهان شمارے و جانفشانی حاضر ایم بھرامرے
 که فرمان رود بجا آریم آن خدا شناس گفت که دنیا چند روز است اگر باید ربامید
 فتح جنگ کردم فوج هم یافتیم تا چند خواهم زیست و اگر گشته شدم دنیا و عقبه
 میرد و برباد و ادم خدا گواه این معنی است که موافقت خود با ابواسحق تا نا شاه

محض بنیت صلاح مسلمانان بود نه براسی شمر و بدخواهی پدر و سلطنت خود اکنون
 میروم اگر پدر بگشاید بهتر از آن است که مرا عاق پدر بگویند چناندم هر دو پسران
 خود را گرفته متوجه دربار شد چون بدیوان خاص رسید حکم شد که اسد خان
 حربه از ایشان گرفته مقید نماید چنانچه اسد خان حسب حکم پیش پادشاه نهاده آمد
 سلام نه کرد آن رمز شناس آداب دان خود دگر را کشاده و نیمه قد بر خاسته
 حربه را با و سپرد و فرمود که هر چه حکم باشد بعل آرند خان مومی الیه پادشاه را
 راه نیمه دیگر آورده مقید نمود و پلانش را جدا جدا قید ساخت و کار خاسبات او را
 بالتام ضبط فرمود در فیکان و متوسلان و مردم اردویش بهر طرفی که مامنی یافتند
 گریختند و اکثری فقیر شدند و بعضی در سر کار سرافرازی یافتند و آنرا نسبیم
 زوجه بهادر شاه را هم که والده محمد رفیع القدر باشد و آنرا ابو الحسن تاناشاه همشیره
 خود خوانده بود مقید نمود و بموجب حکم خواجه سرایان زیور و جواهرات از بدن زکشی
 به کمال بیعتی کشید و ضبط نمودند و در قید پادشاه نهاده سختی تا بدرجه سل آمد
 که آن بچه چاره تا مدت ده سال از تراشیدن موهای سر و ناخن و اکل
 طعام گرم و نوشیدن آب سرد و پوشیدن لباس لایق محروم ماند گویند که
 بعد نه سال عالمگیر به بهادر شاه پیغام فرستاد که اگر پدر جا بیل باشد و پسر فاضل

از پدر بہ او مکروہ ہے برسد موافق شرع شریف چہ باید نمود بہادر شاہ کہ مرد عالم و
 فاضل بود بحجاب عرض نمود کہ اگر پس بہتہ وقت و پدر جاہل باشد و پدر او را بہ کشد
 بہ عوض آن پدر را نتوان کشت عالمگیر شنیدن این سخن حکم نمود کہ فردا جلوس بہادر شاہ
 ترتیب دادہ امانہ دارند چون این خبر بد و روز نزدیک اشتهار یافت کہ فردا بہادر شاہ
 رہائے خواہد یافت حلوائے اردو سے بادشاہنژادہ کہ از روز تہا ہے او در اردوی
 بادشاہ ہے دوکان مے داشت این خبر دریافتہ از غایت مست دکان خود را بتاراج
 داد و برین ہنگامہ چند دوکانات عمدہ دیگر دست بردینغا میمان شدند چون این معنی
 معروض بارگاہ خلافت گردید و غضب آمدہ حکم رہائے بادشاہنژادہ منسوخ کردہ
 یک سال دیگر از حال او تغافل فرمودند سال دوم ازین ماجرا بہادر شاہ را از
 زندان رہائے دادہ و شمشیر عالمگیر کہ از پدر خود یافتہ بودند ہا بخشیدہ و رکاب
 او را بدست خود گرفتہ بعد معذرت بر اسب سوار ساختند و حکم نمودند کہ انچہ
 کارخانجات بادشاہنژادہ ضبط شدہ اند بمتصدیان سرکارش نشان دادہ بسپارند
 و انچہ بہ خرچ درآمدہ باشد از خزائنہ بادشاہ ہے بدہند روز دوم کہ عید الفطر بود
 بہ عید گاہ تشریف بردند و بہ شاہنژادگان حکم نمودند کہ ہمہ ہا حاضر شوند اعظم شاہ
 کہ از روز مقید سے بہادر شاہ بر جا سے ولیعہدی مے نشست امروز ہمہ

برهان جاسے خود نشست بعد دیر سے کہ بہا در شاہ آمد و ہرادر را بر جاسی خویش
 یافت و وریا ستاد عالمگیر کہ نماز بود و ملاحظہ این حال دست خود را از عقب دراز
 کردہ اعظم شاہ را بطرف دست چپ کشید و بہا در شاہ را بدان طرف اشارہ
 نمود تا او بر جاسے پیشین خود نشست درین معاملہ چندان غضب و غصہ بردہای
 ہر دو شاہزادہ مستولی گردید کہ اگر ترس بادشاہ در میان نبود سے عالم ہر ہم
 خور سے عالمگیر این معاملہ در نظر آوردہ بہا در شاہ را بصوبہ داری کابل مخص
 نمود و معزالدین بہا در شاہ پسرش را با یالت ملتان ہمراہ داد و اعظم شاہ
 را ہمراہ خود در دولت خانہ آوردہ والا جاہ پسرش را بنصب نہ ہنرا سے
 استیاز دادہ ہمپایہ محمد عظیم پسر بہا در شاہ کردہ رفع کدورت او نمود اکنون
 خانہ سوانح نگار این معاملہ را ہمین جا گذارشتہ جان سلسلہ سخن را باز بدست می آرد
 کہ بعد مقید شدن بہا در شاہ میان عالمگیر و ابوالحسن جنگ بہ شدت در گرفت و بسیار
 مردم کار آمدنے از طرفین بکار آمدند و بسبب قحط غلہ و بے سامانے جنگ
 نوبت ہلاکت بر افواج بادشاہ رسید چنانچہ نعمت خان عالی کہ ہمراہ بادشاہ
 عالمگیر ناظر این ماجرا بود در وقایع خود بہ تفصیل و تشریح این ماجرا پرداختہ است
 چنانچہ بہت سیرابی ریاض سخن طرے چند از ان درین صفحات مے گذارد

از نعمت خاندان لعل بهر حال چون وظیفه و قایم نگار مثبت جمیع احوال و ضبط تمامه
مقال است پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردو و معالی پیشین و شباب
و چه اعلی و ادنی گاه به مقرون است بخوف و گاه به بهر جا مگر طفلان بے پروا
و کودکان از بیم و امید مبراد این خنده بکر زده به آستین استقنا و بی نیازی
گرد لال از چهره آمال می افشانند قطعه نصاب فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز
بلند در مکتب نشاط و دبستان انبساط می خوانند انچه بگوش رسیده به هوش
میرسد.

قطعه

سخن را بود در تقارب قبول	فعولن فعولن فعولن فعول
اله است و الله رحمان خدای	مگر او کند رحم هر فوج شاه
رحیم است و غفار و آمرزگار	ند انم چه شد حصه این سپاه
تعلیم بیا موزد اعلم بدان	که سزار بگریخت از رزمگاه
حصین و متین محکم و استوار	چو دیوار این قلعه بی اشتباه
محکم سخن گوی و قل حرف زن	ولی گاه با اشک و گاه به آه
سما و فلک چیست هفت آسمان	که از دود باروت گشته سیاه
بود ارض و غیر از زمین آنکه شد	پیر از مرده زیروز بر در سه ماه

کثیف و غفن از هجوم سپاه

به فعل آمد اینجا و عید اله

نصیب کسی کو جدا شد ز شاه

بر آن ضحک خنده برین قاه قاه

محل و مکان و معان است جای

سقد و وزخ و نار آتش و لے

چو جنت بهشت عاقبت آن سرای

ملک بادشه چند لشکر بود

کلام و عبارت سخن شعر و بیت

چو این قطعه خواندے بگو واه واه

شعر و بحر و مل باشد به از آب حیات

کیمیا نو کر شدن یک هفته پیش بو احسن

انچه باشد نو کران بادشه را در دکن

فرش دان سطح زمین لمبو حج جلد بدن

دانه و کاه و واب و نفقه فسر نه دوزن

الاجل حکم طبیبان المرض احوال شن

در خزانه گر و دهر گز نه گوید این سخن

لاج و دیهیم افسر و اکیل باشد بی سخن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چیت عنقار و پیه کبریت احمر اشرفی

نقر و فاقه عیله و عسرت صبور سی انتظار

نیمه آ پنجیرے که منع تابش بارش نه کرد

ممنوع معدوم این هر دو بطرز لغو شر

الثقیل و الغلیظ آبی که در این لشکر است

فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال

مانیا قطرب جنون و خبط و مالی خولیا

سرگروه منهبیان اخبار و آثار و پیشش آهنگ فخران او ضاع و اطوار که بهما سوسه

محلہ و بازار مامور و محکوم اند چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند اوراق گنجینه
صف به صف و اسبیده و از هر جا خبر گرفته حاکمی این نظم منظوم است

درین ملک خرابامروز کس را نیست پامانے	چو گنج افتاده اند اهل ہنر در گنج ویرانے
پس سرحدی رسیدہ خلق را افراتناداری	کہ معنی ہم ندارد این زمان حرف سخن دانے
سپاہی ہم بہ میدان قناعت میکند جولان	ز شمشیر و سپہ دارد دم آبی لب نانے
طبییب از علم طب در یاد میدار و ہمین معنے	نباشد خوب تر از شربت وینار در مانے
منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل	مضعف جوع بیند قرصہ را گردہ نانے
نباشد آنقدر سرمایہ ہم جراح مسکین را	کہ بر زخم دل خود سترگون سازد و نمک دانے
چو طفل فی سوار از بھر روزی می و دو کاتبہ	ز کلک خود دیکتے دارد واد صفحہ پیدا نے
ز حیرت گفتمہ قاری من کلو پیخو اندام یارب	نخواند مہیج کہ لانا کلو در سیح قرآنے
شدہ خیاط چون سوزنی از تنگ چشمہا	ہمیشہ چشم دارد و دانش بر جیب احسانے
ز گھڑیالی یکی پرسید از روزت چہ ماند آیا	بگفت احوال گراں ست بہر ساعتی آنے
ز جای غلغل شادی شنیدم گفت ہمسایہ	کہ شخصی دید شب رواقعہ پر آردا نبانے
صدی ماتی از خانہ برخاست پرسیدم	چہ شد گفتند در این خانہ وار دگشت مہانے
یکی گفتا خداوند ابھی نوح پیغمبر	برای قلعہ گو لکنڈہ کن ایجاد طوفانے

یکی گفت ای سبب سازِ کریم از عزت یوسف	بن بنای خود در خواب امشب گنج پنهانی
یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب	یهودی هندی و نصرانی و گبر و مسلمان
با اهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار اند	بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پانی

باجمله قلعه گو لکنده بتاریخ بست چهارم ذیقعه سال سی جلوس عالمگیری مطابق سنه
یک هزار و دویست و شش هجری بعد جنگ هشت ماه بردست بهادران بادشاهی
مفتوح گشت و ابوالحسن در دستگیر شد در قلعه دولت آباد و محبوبس گرد و پیر دخترانش
را داخل دولت خانه بادشاه کرده یکدیگر را بعنائیت خان پسر آسرخان و
دو سیه را به قتل عمر پیرزاده بخشیدند گویند که رستم خان افغان عمبد الله خان
ترین نوکران ابوالحسن که صاحب اختیار در وازه هاسه قلعه بودند اگر به طمع
منصب و جاگیر در وازه هاسه قلعه برافواج بادشاهی نمی کشادند کشایش
این قلعه باین آسان نمی نمود تا سرخ

مبارکباد فتح حیدر آباد	اربان کلک باسن گفت مونس
------------------------	-------------------------

بعد ظهور این فتح ششش کرو و تهاشتا دلک و دوی هزار روپیه نقد سواسے
مرصع آلات و ظروف طلا و نقره و دیگر اسباب و کارخانجات بدست عالمگیر آمد
ذکر تسلط قوم مرهٹہ بلک و کن و جنگ ایشان با عالمگیر

آورده اند که رانا بهیم مرزبان او دس پور که بوفور کمیت و جاہ و کثرت دولت و سپاہ
 سرآمد راجہ ہا سے ہند بود و نسبت او بہ نوشیروان عادل بنتیہ سے شد
 دو پسر داشت یکے رستم سنگہ دوم باگہ سنگہ رام سنگہ پس از وفات پدر
 مسند آراسے فرماندہ ہے گردید و باگہ سنگہ حکم آنکہ وہ درویش گلیخی خجہ پند و دو
 بادشاہ در اقلیمہ نہ گنج در ترک وطن نمود و بادختر بخارے عشق بہرسانیدہ باتفاق
 و در وکن قریب دریائے نزدیک اطرح سکونت انداخت مرزبان آند یا مقدم
 و اورا گرامے داشتہ پیش بخود جا داد و رفتہ رفتہ زمام مملکت بہتش سپرد
 و زانجا کہ شخص کاروان و مرد برگزیدہ بود و صحبتش با مرزبان امد یا در دست
 نشست و بآبیارے معدلتش چمنستان مملکت را طراوتے تازه بہم رسید
 بعد چندے کہ فرمانرواے آن ولایت رخت ہستی ازین جہان فانی ہلک جاودانی
 بہرست پسرے صغیر سن گذاشت کہ استعدا و ملک دارے و فرماندہ ہے
 نہ داشت باگہ سنگہ کہ از عہد پدرش رائق و فائق مہات بودند و فرزندش را
 بہر مسند حکومت نشانیدہ تمشیت امور سلطنت بہ دستور قدیم بہر دست ہمت
 خود گرفت بعد چندے کہ آن صغیر اسن بہ مرکز بلوغیت رسید باگہ سنگہ
 بہ مقتضائے حق شناسے و نیکذاتے امر حکومتش را با و سپردہ خود کنارہ گرفت

بطرف دکن رفتہ در موضع دیول گانون بامرکاشتکاری اشتغال ورزید چون
 دران ویرانہ گونسلمہ کہ بہ ہند کے کلبہ محقر راگویند تیار نمودہ توطن اختیار نمود
 بنا بر آن باگہ سنگ گونسلمہ مشہور شد و رفتہ رفتہ از کثرت استعمال گونسلمہ
 مبدل بہ ہونسلمہ گردید چنانچہ تا حال قومش بہ ہونسلمہ معروفست باجملہ باگہ سنگ
 را از دختر نجارے پسرے بہ وجود آمد چون جوان شد در فکر کتخانی ادا افتاد
 از اہل قومش کسی قبول نہ نمود تا بہ دکن رفتہ دخترے از غیر قوم مرہٹہ بدست
 آوردہ اورا کتھا کرد و دوسرا زوی بوجود آمدند بابو جی ونبو جی از بابو جی دوسرا
 شدند سمبہا جے و سربا جے و از نبو جے ہشت پسر کہ آن ہمہ از دست عالمگیر
 بعلت جزیہ بہ قتل رسیدند باجملہ بابو جے ونبو جے بنا بر مناقشہ زمینداری ترک
 توطن دیول گانون نمودہ در موضع دیوندہ من مضافات دولت آباد استقامت
 گرفتہ طرح کاشتکاری انداختند و بعد چندے ہر دو برا دران پیش لکھو جے
 جادو راے دیسکھ ملازم سرکار نظام شاہ بادشاہ احمد نگر رفتہ نو کر شدند و رفتہ رفتہ
 بہ داروغی دیوڈھیات سرائیاز برا فراشتند چون سمبہا جی پسر بابو جے
 خینی شکیل و جمیل بود و دیسکھ جادو راے اورا بسیار عزیز داشتے و اکثر اورا
 در آغوش گرفتہ مثل فرزندان خود محبت نمودے روزے معزی الیہ بر یک

زانو دختر خود سال خود را و برزانوے دیگر سبها ہے را نشانیده در حالت نشئه شراب
 بر زبان آورده که اگر فیما بین این هر دو صورت مناسحت بظهور آید چه خوشن باشد
 بابو جی به مجرد برآمدن این کلمه از زبان جادو و راے عرض نمود که از امر و ز اقتران
 این دو کوکب مستحکم گردید و نیز حاضرین جلسہ اشاہد این حال نمود اما جادو و راے
 هیچ نہ گفت این خبر در ساعتی تمامی شہر اشتہار یافت زنان جادو و راے
 بد ریافت این حال ہسم برآمدند جادو و راے ہان روز بابو جی و نبو جی
 را موقوف نمود و از شہر خراج داد تا ایشان باز بہ دیول گانون مسکن
 قدیم خود استقامت گرفتند و بعبادت اشتغال ورزیدند بطغیل اجابت
 بندگے در جائیکہ عبادت میکردند نذرانہ بیشمار یافتند از ہان روز بہ تقویت
 این دولت خدا داد بطکو جمعیت سپاہیان کار آمدنے افتادہ در اندک مدت
 جمعیۃ کثیر بمرسانیدند و تاج باطراف مخصوص بر جادو و راے
 شروع نمودند شب بابو جی بہ دولت آباد پائے تخت نظام شاہ قشافت
 و چند خوک راکشتہ در زیر مسجد بادشاہی انداخت و عرضی نمود مشو حال جادو و راے
 در باب مناقشہ شادی و استدعاے داد و انصاف نوشتہ در طاقی مسی
 گذاشت صباح آن این خبر عرضی بحضور نظام شاہ رسید بادشاہ

جادو را سے را طلب داشتہ تہدید نمود کہ دختر خو در ابا پسر بآبوجی منعقد ساخته
 آشوب این فتنہ فرو نشاند او عرض نمود کہ اگر بآبوجی و پسرش سمبہا جی
 از پیشگاہ آنحضرت بہ مناصب و مراتب سر بلند شوند کمترین ہسم در تعین حکم
 سرکار حاضرست نظام شاہ قبول نمودہ بہ طلب او فرمان داد بآبوجی بر طبق
 فرمان حاضر گردید جادو را سے استقبالش نمودہ بہ دولتخانہ بادشاہی آورد
 و ببادشاہ ملازمت داد نظام شاہ او را بہ منصب و جاگیر تفاخر بخشید جادو را
 پیران قریب اوقات بہ ساعت مسعود و زمان محمود دختر خو در ابا سمبہا جی کتختہ نمود
 بعد چند سے نظام شاہ را پیمانہ عمر لبریز شد چون وارث سلطنت صغیر السن بود
 سمبہا جی بوزارت اورسیدہ بہ وفور کار دانے زمام سلطنت بکف اختیار
 خود در آورد و جادو را سے خسرو کہ از مدتے مدار المہام این سلطنت بود
 از عروج داماد مغلوب حسد گردید و در فکر بر انداختن او شد بنا بر آن باغوا
 مزاج والدہ بادشاہ پرداخت اما آن عاقلہ روزگار نظر عافیت از سمبہا جی
 نہ گرفت ناچار جادو را سے از بادشاہ دہلی طلب فوج نمود و ترغیب
 تحریص بر تنخیر آن ولایت داد شاہجہان بادشاہ دہلی میر حلالہ با شصت ہزار
 سوار بہ دکن فرستاد سمبہا جی بہ دریافت این حال استقبال نمودہ

جنگ در انداخت چون دانست که این بلا از خانه خودش برخاسته است و بانه
 مبانے این فتنه جادو را سے خسر اوست ناچار عطف عنان نموده مع بادشاه و
 مادرش در قلعه ماہوئے متخصن گردید چون ایام محاصره بامتداد انخب اسید و
 ذخیره قلعه کمی پذیرفت سبہا جے بادشاہ بیجا پور را مخفیہ بر احوال خود اطلاع داد
 کہ این بلا از سبب خسروین برد دولت نظام شاہیہ برخاسته است اگر بندہ را
 پیش خود جادہ کنند بہ بندگی حاضر شوم و این بلا ازین سلطنت دور گردد بادشاہ
 بیجا پور بتوسط مرزا جگد یو کہ دیوانش بود قولنامہ فرستادہ اورا مطمئن گردانید
 سبہا جے جمعیت بست پنج ہزار سوار مع قبایل خود بطرف بیجا پور را سہ شد
 در اثنائراہ جادو را سے تعاقب او بجاء آور دسبہا جے بہ یلغار تمام خود را بہ
 بیجا پور رسانید اما زوجہ او کہ دختر جادو را سے بود بہ دست پدرا فتاد جادو را
 اورا در قلعه سونیرے کہ بقبضہ سبہا جے بود فرستاد از انجا کہ زن مذکور
 حاملہ بود بعد ایام معینہ پسرے زائید کہ موسوم بہ سیلوجی گردید و سبہا جے چون
 بہ فرمانروا سے بیجا پور پیوست نوازش بسیار یافت و بہ منصب مدارالہامی
 سرامتیا زبرا فراشت از انجا کہ مرد شجاع و کار آزمودہ و جنگ دیدہ بود
 در اندک روزگار کارنامہ با بجاء آورد و بولایات اطراف وجوانب تاخت

غفلت شجاعت در انداخت سلطان بنا بر حسن خدمت بسیار سے قلعہ جات ولایات
 باد مرمت فرمود تا سمبہا جے حکام و عمال خود را بد اسجا متعین نمود از ان جملہ
 دادا جے پٹہ را حکومت چند قلعہ جات سپردہ ہنگام خصت فرمان داد کہ زوجہ
 مرا با پسرم سیوا جے از قلعہ سوئیر سے بر آوردہ بہ قلعہ سوئیری نگاہ دارد
 و پرورش و پرداخت و تعلیم و ترتیب و بعل آورد دادا جے فرمانش بجا آورد
 چند ان ہمت بر تربیت و تعلیم سیوا جی مصروف نمود کہ در اندک مدت یگانہ آفاق
 برگزیدہ و ہر شد در خلال این احوال سمبہا جے بر دشمنے تاخت نمود جنگی سخت
 روداد و پسرویش کہ از بطن زن دیگر بود درین معرکہ
 کشتہ گردید سمبہا جے ازین واقعہ پیراندوہ منوم و ملول گشتہ و ظہور این واقعہ
 بسبب غوا سے جا و در اسے خسرو دانستہ زوجہ خود را طلاق داد و از
 پسرخو سیوا جی ہم نفرت گرفت و دختر سے از قوم دیگر ہم رسانیدہ بحالہ
 ازدواج خود در آورد بعد چند روز پسر سے از وہم رسید کہ بہ الکاجی معروض
 مشہور گشت سمبہا جے محبت بسیار با این زن بہم رسانید دادا جی
 پٹہ بود اید این بیختری پدر در انصرام کار سیوا جی بیشتر مصروف شد و سامان
 شوکت و شمت او ترتیب داد و ولایات ویران را بہ حسن سلوک آبادان ساختہ

زرخیز نمود و باغات بسیار از نام سیواچی بنهاد و تالاب و چاهات بسیار احداث
 نمود و مقارن این حال واسطی پور و دیوت حیات نمود و پسر
 صغیر السن به سلطنت رسید تمشیت کار و بار مملکت بر رای بیگم بادشاه قرار گرفت
 ازین سبب تغیر و تبدل و عزل و نصب بسیار واقع شد ستمبهاجی که در آن زمان
 حاکم کرناٹک بود راجه جنجا ورو بدیل راکشته به مملکتش قابض و بر دولت و حشمتش
 متصرف گردید و قوت بسیار و شوکتی به شمار حاصل نمود و پسر زوجه ثانی را
 بحکومت این ولایت امتیاز بخشید در همین اوقات شاهزاده آورنگ زیب
 به اتالیقی به حیر سله ملک نظام شاهیه در آمده دولت آباد را بجزه تصرف
 در آورد و شهر آورنگ آباد را بنام خود آباد نمود و بعد اتمام این کار متوجه بیجا پور
 گردید سیواچی پسر ستمبهاجی که درین روزها شعور بهمه رسانیده بود کارها
 حسب مرضی خود پیش گرفت و تحف هدایا بحضور عالمگیر فرستاده موافقتی
 پیدا ساخت و اکثر برمالک و ولایات تاخت و تاراج شروع نمود داداچی
 پنته ازین خود دسر و ملا لے بهمه رسانیده بود خود را مسموم ساخت بعد وفاتش
 دولت به شمار و خزائن بیرون از و هم و قیاس بدست سیواچی افتاد
 درین صورت افواج بسیار ملازم داشته از تاخت و تاراج غلغله در ولایات

اندافت و قتیکه عالمگیر شنیدن خبر پیارسه پدر خود شاه جهان بغرض تسخیر ملک هندوستان
و دفع آراسکوه متوجه هندوستان شد فرمان طلب او با فوج کثیر جهت همراهی خود به او
فرستاد و از نا فرمانی با فرمان عالمگیر را به دُم سگ بسته در تمام شهر تشهیر نمود
و ایلچی را سخت و درشت گفته و بر عالمگیر از خروج او بر پدر الزام داده از ملک
خود اخراج نمود چون وقت تدارک و انتقام آن نبود بنا بر آن عالمگیر تدارک این
سبب را در بیابان وقت دیگر گذاشته عازم هندوستان شد سیو اجی بعد فتن
عالمگیر قوت و شوکتی که داشت زیاده از آن بهرسانید و بمبهاجی پدر سیو
بعد مرور ایام از اسب افتاده و دیعت حیات نمود سیو اجی بر اموال و اخیار
و دلیات مقبوضه پدر هم متصرف گردیده کوسان و لاغیرے کو فت
چون عالمگیر بعد قتل آراسکوه و قید نمودن پدر بر سر سلطنت هندوستان
متنکن گردید بسبب همان گستاخی که مذکور شد در فکر تدارک سیو اجی افتاد
متواتر با او محاربات نمود اما چون فضل الهی شامل حال او بود گزند و
آسیبها و نرسید تا آنکه از غایت تعصب جزیه برهندوان مقصر فرمود
تا آنکه به ادای آن قادر بود و دند بنظر حفظ جان و مال تن با دایش در دادند
تا آنکه کیسه بضاعت خالی داشتند در شکنجه عقوبت گرفتار آمدند و زس

در عین سوار سے ہندوان جوق جوق جمع آمدہ فیل سواری آنحضرت را حلقہ
 زدند و داد و بیداد شروع نمودند عالمگیر مقتضای سیرجی بہ فیلبانان حکم
 بہ قتل ایشان فرمود تا فیلبانان بایما سے اقدس و اعلیٰ ہمہ ہندوان ابہ حملہ ہا
 فیلان پامال ساختہ را سہ ملک عدم ساختند سیلوجی بدریافت این حال
 کثیر الاختلال بہ کمال شوخے عرضداشت بہ ہارگاہ و خلافت فرستاد کہ
 نقلش این است۔

عرضداشت سیلوجی بنام عالمگیر

شکر عنایات الہی کہ بہ تقریب مہم خیر خواہ زربا بر باد رفتہ و خزانہ بادشاہ
 تہی گشتہ بنا بر آن فرمودہ اند کہ از فرقہ ہند و مبلغہ بصیغہ جز یہ تحصیل نمودہ
 سامان سلطنت سرانجام دہند حضرت سلامت ہانے مبانے کشورستانی
 حضرت عرش آشیانے اکبر بادشاہ تا مدت پنجاہ و دو سال باستقلال تمام
 داد فرمانروا سے دادند و ہادین و آئین عیسوی و موسوی و داؤد سے
 محمدی و فلکیہ و ملکیہ و عصریہ و دہریہ و ہرمین و سیورہ طریقتہ انفقہ صلح
 کل اختیار نمودہ رعایت و حمایت ہر یک پیش نہاد خاطر و ہر ما مقام ساختہ
 بخطاب مستطاب جگت گرو معروف و موصوف گردیدند و ہیامن این بیت بہ

بهر جانب که نگاه میفرمودند فتح و اقبال استقبال می نمود و اکثر مملکت در آن زمان
 بحیطة تسخیر می درآمد و حضرت جنت مکانی نورالدین جهانگیر بادشاه بخت و
 دو سال بر تخت دولت و اقبال تکیه زده دل به یار و دست بکار کامرانی
 فرمودند حضرت علین مکانی صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه تاسی و دو
 سال سایه فیض پایه تاج مبارک بر تارک جهانیان گسترده حیات جاودانی
 که عبارت از نیکی و نیکنامی ست حاصل روزگار فرخنده آثار او گردید اند از مشوکت
 صلابت شان ازینجا قیاس ته آن کرد که بادشاه عالمگیر در پیرومی نگاهداشت
 دستور آنها در مانده است آنها نیز در اخذ جزیه قادر بودند اما عنایت از دستمال
 بر اشامل حال جمیع مذاهب و مشارب دانسته بغیر تعصب را اگر و خاطر راه
 نمیدادند خلق الله را امانت خالق خیال نموده رعایت و احسان بامرعی
 داشته اند که بر صفحه روزگار باقی است و دعا و ثنا سے آن پاک
 گوهران تا ابد الهی بر دل و زبان صغیر و کبیر جایگیر است ازینجاست که از
 برکت نتایج نیت مدارج دولت و معارج آنها روز بروز در افزونگی و
 افزایش بوده و خلق الله در آن عهد به اسن و امان فارغ البال و آسوده
 حال در کسب کار خود اشتغال میداشت و در دور حضرت اکثر ملک و

قلعه جات از تصرف بدر رفته و مابقی عنقریب میروند که در خراب و ویران شدن
 تقصیر نمی شود و رعایا پایمال و حاصلات هر محال در پایه اختلال بجای صد هزار
 یک هزار دشوار پس هرگاه فلاکت و افلاس در دولت خانه بادشاه و
 بادشاهزادگان خانه کرده باشد احوال زمینداران و منصب داران
 معلوم و قتیست که سپاه در شورش سوداگر در مالش مسلمانان گریان و
 هندوان بریان اکثر مردمان بنان شب محتاج اند و در بطمانچه سرخ بینایند
 فتوت سلطان چگونه اقتضا کند که یک تکلیفات جز فیخمیه این حالت پرملاکت
 گردد و از شرق تا مغرب شهرت می رود و بر کتابه روزگار ثبت می شود
 که بادشاه هندوستان بر کجکول گدایان رشک آورده از برهمنان و سیوره ها
 و جوگیان و بیراگیان و محتاجان و سکینان و درماندگان و اقامدگان جزیه
 می گیرد و بر کیه گدائی جو افرده می کند و نام و ناموس تیموریه فرو
 می اندازد و حضرت سلامت در کتاب آسمانی و کلام ربانی اگر اعتبار
 نمایند رب العالمین فرموده اند نه رب المسلمین و کفر و اسلام نقطه مقابل اند
 بزرگ آمیز و طرح انگیز نقشبنده حقیقی است اگر مسجدی است به یاد
 او بانگ میزند و اگر تجانه ایست به شوق او چرخ می جنباند تعصب دین و

آئین کس نمودن از کتاب منحرف گردیدن و بر نقش نقاش خط کشیدن
خط خطا چیدن است - بیت

زشت و زیبا هر چینی است و بی روی منم	عیب صنعت هر که گیرد عیب آن صنعت گرس
-------------------------------------	-------------------------------------

در عالم عدالت العالیه جزیه به هیچ وجه جایز نیست و از روی حکومت بشرطی
درست تو اندو که رعایا از جمیع تکلیفات محفوظ و محفوظ باشد و ضبط و ربط
بحدی باشد که زن جمیله تنها باز روزیو راز ملکه به ملکه امانت و سلامت
برسد درین دور که شهر با بتاخت و تاراج میرود و از صحرا چه گوید قطع نظر
از سخن انصاف و عدالت این که جزیه بر قانون هند ناسن است و رزمان
اعمد گجراتی را که روزها سے تیره از شاه راه حقیقت بر آورده و خسار
تراز چنین خیال باطل افکنده بود و زود متاصل و مقطوع النسل گردید
و در حیرت زمان واقعه گرفتار شدن مراد بخش نامراد بجزو این اراده
نامد عبرت نامه ایست بر اے ظالمان و جزوے مبلغی منجمله خزانة صیفیه مذکور
که از احمد آباد خانه مراد بخش بخانه داراشکوه رفت چون شعله آتش
بخانه نامش جا گرفت - بیت

آتش سوزان نکند با سپند	انچه کند و دود دل مستمند
------------------------	--------------------------

بهمه حال صلاح دولت موافق وقت آنست که خاطر دریا مقاطر را از کدورت تعصب
 مصفا ساخته آزار مردمانی که حلقه اطاعت انقیاد بگوش دارند منظور نظر مرحمت
 بفرمایند اگر دینداری بر مردم آزاری و صواب در عذاب هندیان منحصر و تصور
 فرموده اند اول از راناجی سنگه باید گرفت که سرگروه هندیان است و بعد از آن
 از خیرخواه گیرند چندان مشکل نیست برای خدمتگاری حاضران و گسسان را
 آزرده از عالم مردی و مردانگی بعید است عجب از ننگوارگی دولت خواهان است
 که از حق نفس لامر اغماض میکنند و آتش پاره راض پوش نمایند زیاده چه عرض نماید
 آفتاب عمر و دولت از مطلع مسکین فزازی و غریب پروری تابان درخشان با فقط
 عالمگیر به ملاحظه گستاخی های سیواجی همچو مار بر خود پیچیده به تدارک او بسیار از بسیار
 توجه نمود در آجبه جی سنگه مرزبان جی پور را با دلیر خان به تنبیه و متعین نمود این هر دو
 سردار با فوج جزار بر او شتافته محاربات سخت با او نمودند و چندان با او جنگ
 کردند که طاقت مقاومت با و نماند ناچار به آجبه جی سنگه رجوع آورده طالب مصاحبت
 گشت راجه مذکور چند قلعه جات نامی از او گرفته و موعود به عاطفت بادشاهی نموده
 او را مع پسرش با کنور آرم سنگه پسر خود بحضور عالمگیر فرستاد سیواجی چون به سواد
 و اراخلافت آمد از آرم سنگه گفت که من به بادشاه کورنش ماندم نوکران نخواهم نمود

رام سنگه جواب داد که این امر منافی آئین سلطنت است پاس مراتب بادشاهی بعمان بیاورد
 بادشاه با شماع این چنین کلمات بی ادبی او بنظر احتیاط حکم فرمود که تا محراب های بارگاه
 را کوتاه و تنگ نصب کردند و این هم اشارت فرمودند که هرگاه برای آمدن سیواجی
 سفر و کن نقشچی صدای مجرا بلند نماید الحاصل چون سیواجی بر در و لتخانه رسید دروازه را
 کوتاه و تنگ و یکپای اول گذاشته بدون خم کردن سر و گردن رفت و دروغه اهتمام
 مقابل شده برای آداب گفت سیواجی دست رو بر زده قدم بیشتر گذاشت سرسری
 دست به سر شده نزدیک به تخت رفت رام سنگه اشاره کرد که بر پایه امرای عظام
 بایست سیواجی منقض شده بر پایه صدر اعلی نشست رام سنگه و دیوان اعلی سیواجی
 را پشت داده رو بروی بادشاه ایستادند و معروض داشتند که چون دربار ندیده است
 تاب هدیت سلطانی نیاورده حرکت بسیار کرد و عالمگیر او را رخصت فرمود و به قول او خان
 کو تو ال حکم نمود که او را نظر بند کنند سیواجی از همان وقت در فکر مخاصی خود افتاد و بعد
 مریای مردم چوکی را از خود غافل ساخته و در صندوقی شسته بدر رفت و باز کا پیشین
 شروع نمود و بر مملکت بادشاهی تاخت و تاراج آغاز گرفت عالمگیر باز افواج جسر
 بسر کردگی امرای نامدار بر سر او متعین نمود اما کاری پیش بر دمقارن این حال
 سیواجی مسموم گشته از لباس حیات مستعار ماری گشت سم بهاجی پس کلاش متکفل سلطنت

گردید مقارن این حال عالمگیر تئیسیر حیدر آبا و متوجه شد و با ابوالحسن تانا شاه محاربات
 نمود در آن وقت ستمها فرزند و مسمیو اشیریک ابوالحسن گردیده مضرت بسیار به لشکر
 ظفر میکیر رسانید بنا بر آن بعد فتح حیدر آبا و تدارک ستمها مقدم کار باشد و شیخ نظام دکنی
 بسر گردگی افواج جبار مقرر گشته بدین مهم خصیت یافت از قضای الهی ستمها در ایام هولی کنا
 دریای شور به کوه های دشوار گزار که کن در آمده موافق رسم هندوان جشن بادشاها نه
 ترتیب داده بعیش و طرب اشتغال داشت و خیال با مخالف هم در دلش نبود از آنجا
 که این کار دست بسته از شیخ نظام بظهور آمدنی بود و منهیان اخبار این خبر به شیخ رسانیدند
 شیخ مذکور کمر همت بر میان جان بسته با معده و دی کار آمدنی پیلغار تمام جانب مقام
 مذکور و دید بجای که بهندوان موافق عادت خود با با تفرار و حوایج اشتغال داشتند
 شیخ به جمعیت کشید در آنجا در رسید ستمها به مشاهده این حال دست و پای تدبیر گرم کرده
 بجای محفوظ و پوش گردید رفیقان و مردم فوجش که با تمام بی سلاح بودند اسیر و
 قتل گشتند و بعضی از آن که فرصت یافتند جان را بسلامت بردن غنیمت دانستند
 شیخ مذکور بعد این معامله به ستمها پرداخت و از جای که رو پوش بود بدست آورد
 مع پسرش ساهور و آنه بارگاه خلافت نمود و عالمگیر از دست کشیدن ستمها چندان سرت
 انداخت که مافوق آن نباشد چون ستمها بحضور آمد و هنگام باز پرس جواب های

سخت و دشنام غلیظ داد و گرفت بنا بر آن هر قتل سید اما سنا هو پسرش را که جوانی
 زیبا بود اما آن بخشیده مورد عافیت با و شاهی نمود و در خطاب را بجای مخاطب ساخته
 قریب نیمه دو جا دادند تا همین جا پرورش یافته پس بلوغ رسید که نوکرش بجای
 خود خواهد آمد با جمله بعد گرفتار شدن تبعها اعیان مملکت را آچه رام برادرش را
 از قید برآورده بر مسند فرماندهی نشانند و سنا و فلیا و دیگرها در آن سرکارش
 شورش عظیم در مملکت با و شاهی در انداختند تا آنکه حضرت بادشاه با دولت و اقبال
 بدین مهم نهضت کرده جنگ کردند و قلعه ستاره را بعد کشتن و کوشش بسیار و بعد
 مرور ایام بتاریخ سیزدهم و یقعه سال یک هزار و یک صد و یازده هجری مفتوح
 نمودند عبد الجلیل بلگرامی تاریخ ابن فتح چنین یافت - تاریخ

چونش ایهام زیر خنصر آورد	بوردا اسم اعظم در شماره
قلع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ او عدد شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ایهام	برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری	پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراعی است	شد از عبد الجلیل این آشکارم

هر که این قلعه فتح کرد و دیگر قلعه جات هم تصرف درآمدند و امرای تاسه

راجه رام به قتل رسیدند اما شورشل و فروغ نشت و تاخت و تاراج او بر ما
 محروسه بدستور ماند تا آنکه عالمگیر از جهان به تنگ آمده فی صحنه روپیه بصیفه ریشورک
 تغیر چو تهی یعنی حصه چهارم تمامی مالک و کن به مرسته مقرر کرده با او صلح نمود و با وجودیکه بدت
 در ازورین محاربات دکن گذشت اما مدعی او که از قطع بنیان مرسته بود حاصل
 نه گردید و هماغه فواید یافت -

ذکر وفات عالمگیر

چون عمر عالمگیر به دو یک سال رسید از تنظیم موسیقی معاملات دکن تدارک مرسته
 عهده برانته شده و عوارض جسمانی بر مزاجش هجوم آورده از زندگانی یا سلام حاصل
 گویید ناچار بجانب دارالخلافه شاه جهان آبا و مراجعت فرموده در بلده احمد نگر رسید
 در آن وقت اشتداد مرض و یاس از حیات بیشتر شد و بنا بر آن فسخ عزیمت پیشتر
 فرموده کام بخش پسر خود را که بسیار سنه نرمی داشت بروز و شنبه بیستم ذی قعدة
 ششمه هجری بحکومت بیجا پور امتیاز بخشیده بدان طرف رخصت فرمود و تاکید
 بکچ بای طوالانی نمود و محمد اعظم پسر سلی را حکم نمود که بصوب مالوه کوچ کند اما تانی و قطع
 منازل نموده هر روز پنج گز مسافت طی نماید و در روز در منزل مقام کرده روز
 سوم باز راهی شود و هانامدعی او ازین امر آن بود که اگر ساخته ناگزیر و نماید

بسبب نزدیکی شاهزاده مذکور که شجاع با فرزندش جوای نام و تنگ است در اردو لشکر
برنجیز و علت از خود جدا کردنش آن بود که مبادا در حالت ضعف کاری که خود باید
کرده بود پیشش نیز با او کند با جمله بعد رفتن شاهزاده حالت آن حضرت رو به تنگی
کشید و وقت گذاشتن و گذاشتن فرارسید از اینجا که استقلال و حواس بغایت داشت
درین حالت تنگ خطو بنام فرزندان خود بقلم خاص نگاشت که نقلش حواله این
صفحات گردیده -

خط عالمگیر بنام محمد اعظم شاه

پیری رسید ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت یگانگی آمد به گمانه میروم خبر از خود
نیست کیستیم و چه کاره ایم نفسی که بی ریاضت رفت افسوس از آن باقی ماند
ملکداری و پاسداری هیچ نشد عمر عزیز مفت رفت خداوند دارم و روشنی آن چشم
تاریک خود هیچ نمی بینم حیات پایدار نیست و از نقش رفته نشانی پدید نه و از استقبال
توقع مفقود تب مفارقت کرد چرم پوست تنها گذاشت فرزندانم بخش اگر چه بیجا بود
رفت اما نزدیک است آن عالیجاه از آن نزدیک تر عزیز القدر شاه عالم از همه
دور تر فرزندان را ده حکم الله نزدیک هندوستان رسیده لشکر و لشکریان همه
بیدست و پا و سر اسیم همچون مضطرب که از خداوند خود و تنهایی گزیده در حالت

بال
اضطراب و چون سیاه بیقرا آمدنی فهمند که صاحب نعمت داریم هیچ نیاورده ایم جزو
مردم چیزی نخواهم برد اندیشه دارم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد نظر بر رحمت الطاف
او امید قوی است اما نظر بر اعمال و افعال خود تفکر نمی گذارم چون از خود گذشتم دیگر کجا ماند

مصرع هر چه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم

صیانت بندگان اگر چه پروردگار خواهد کرد لیکن نظر بر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرورت است
فرزند زاده را دعای آخرین بگویند وقت خصمت ندیدم اشتیاق او باقی ماند بگویم
اگر چه ملول است مالک و لبا خداست کوه اندیشی مومنان جز به ناکامی نتیجه ندهد
الوداع الوداع الوداع

خط عالمگیر بنام محمد کام بخش

فرزند جگر بند من - در عالم اختیاری هر چند که برضای الهی نصیحت کردم و سعی از امکان
زیاده نمودم چون خواست الهی بنود بگوشتن ضامنیدند حالا یگانه آدم بیگانه میروم
و بر بی بضاعتی شما ترجم می آید چه فائده عذاب و گناه هر چه کردم مژده از خود دیدم
عجب قدرت است که آدم تنها میروم باین لشکر و قافله سالاری تب که از دوا زده
روز مرا فقت داشت تاب نیاورده گذاشت جز خدا دیگر منظر نمی آید اندیشه
لشکر و لشکریان نظر بر وبال آخرت ملالت خاطر شده از خود خجسته پشست

خم شد پیا از جزات مانند نفسی که برآمد و رفت آنچه مانند توقع نمانده گناه بسیار کردم نمی دانم
 که بچه عذاب گرفتار خواهم شد حراست بنگاه اگر چه رب العالمین خواهد کرد اما بر مسلمانان
 و فرزندان لازم است و قتی که در عالم هستی بودم حراست اینها نشد حالا معلوم لیکن
 آن فرزندان را که این معنی و دیعت نهاده دست قدرت است حفظ و احتیاط
 بنده با حسب ظاهر ضرورعالیجاه هم نزدیک است نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال
 آن برگردن من تا کاره بماند و والده شما و فرزندان شما را به خدا سپردم و خود خجسته
 میخوامم حالت اضطرار است بهما در شاه درجانی که بودمست فرزندان ایشان نزدیک
 آمده و فرزند زاده بهادر در نواح گجرات است حیات النساء چیزی از روزگار نندیده
 ملول است و حالت بیگم بیگم داند آوی پوری که والده شماست در بیماری یاسن
 غمخوده اراده رفاقت دارد خانه زادان و مردمان حضور هر چند که گندم منسا و
 جو فروش اند اما دور افتاده پر وای کار باید گرفت تا پیر این وفا کند پادشاه
 باید کرد تا شطلبه از آن نوعی که بود بان حالت بماند و آراشکوه هر چند تدریجی
 مناسب به عقل خدا داد داشت لیکن علقه مردم بیش نیک و قلیلی از آن قلیل هم
 نیافتند و آزرده ماندند من رخصت شدم آنچه نیک و بد گفتم بدنه برند و هر چه در حق
 شما فسد مدفاطر نیارند که عاقبت اند من مواخذه نشود - پیوست

رفتن جانرا بچشم خود ندیده هیچ کس
من بچشم خویش بینم که جانم مسرود

والسلام والکرام بالجملة تاریخ بست و هشتم ماه ذیقعد ۱۰۸۰ هجری مطابق سال
یک هزار هفت صد عیسوی بود که روح بر فتوحش از قفس عنصر پر و از نمود
نعمت خان عالی تاریخ و فاش چنین یافت - رباعیات

مالگیر آن خدیو صاحب تدبیر	برداشت دل ز جهان جانم شکر
اورفت ملک ملک زورفت بگو	شد با دشه ملک فناء مالگیر

دیگر

آن شاه که دائم علم نتج بر افراشت	چون نود ساله جهان بگذاشت
و هرگاه غد خود صا و دیگر در قفس	بر نسخه عمر او خدا صدا نگاشت

عالمگیر باو شاهی بود و جامه فضل و کمال آراسته - و به کسوت زهد و تقوی پیراسته
در انشا پر دازی حدیثی و نظیری نداشت و در فهم و فراست و جرات و همت قریبای
می نگاشت ما جمیع مورخان اتفاق برین معنی دارند که با این همه صفات که ذکر
شد در مکر و فریب یگانه بلکه فتعجب زمانه بود و بیشتر ازین کلید کشایش احوال
مقاصد می نمود جنگ های که با برادران خود نمود و با وجود بی سامانی از مکر و تزویر
و بعضی جا بقوت شمشیر چنان که ایشان را مستأصل ساخت و ساحت مملکت را

از مدعیان سلطنت نو عی که پاک و صاف نمود و محض گارا بود مدت العمر در جنگ و
 پیکار گذرانید و ولایت دکن که ملکتی است وسیع و ولایتی است فراخ از قبض و
 تصرف سکندر عادل شاه و ابوالحسن تاج شاه بر آورده داخل ممالک محروسه نمود
 چنانچه حاصل عهد دولت او تا به بخت و نهمه کرور و پیر رسید و لیکن از دست مرثیه
 زحمت بسیار کشید و در مدارک و استیصال این طایفه آنکه عمر خود صرف نمود اما بسبب
 آنکه از اهل سپاه و از اهل قلم و از فرزندان نامدار و از بزرگان عبودیت شعاری
 یکی از مطمئن نبود و بر قول و قرار اعتمادی نه داشته دل نهاده خدمات نمیشدند بلکه
 در عین مواقع اغماض کلی می نمودند این مهم به سرانجام نرسید بالاخر به تنگ آمده حقوق
 چو تهیه و دیسکی به تمام ممالک دکن به مرثیه عطا نموده مصاحبت نمودند تا بعد وفات
 آنحضرت این هر دو حقوق که مخصوص برای ملک دکن بودند در تمام هندوستان
 ملک موردی مرثیه شد و سلاطین ما بعد بسبب ضعف حالت خود و بنظر شوخی و جرأت
 این طایفه این هر دو حقوق او را برای تمام ممالک محروسه خود تسلیم نموده اسناد
 عطا فرمودند لیکن از آن هم شورش ایشان فرو نه نشست و بالاخر همین فتنه
 باعث زوال سلطنت اسلامی گردید و بادشاه بدست مرثیه گرفتار آمده بگرفتن موابج
 مانع و متوکل گردید که ذکرش انشاء الله بر جای خود خواهد آمد - بعد فتوحات که او را

به برادران حاصل گشت و پدر خود حضرت صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه
 را بدست آورده مقید فرمود و خواست که نوعی رفیع بدنامی خود بکند و تنفری که غلایق
 را از حرکات او بهم رسیده بر طرف گردانند پس قومات سوای براکه محاصل آن لکوک
 متجاوز بود و حکم معافی فرمود از جمله حقوق بای که داخل خزانه عامه سلطانی می شدند
 محصول اهل حرفه بود از جوهری و صراف تا نخ و فروش و سبزی فروش که در کوچه
 و بازار بر زمین بادشاهی غیر ملکی خود ششست بیع و شرا می نمودند و در هفتم یاد
 آخر ماه ادای مقرری می نمودند و دیگر حاصل عمده راهداری که بر کل معبر بای طراف
 و صوبه جات و طرق که مابین هر منزل سه چهار چوکی نشانیده فی ارا به و شترگاه
 واسپ و آدم سوای محصول جنس از تجار و مسافرین و متردین و عاجس و
 مفلسین تعدی و عنف می گرفتند و دیگر محاصل بازار و عرس بزرگان و جائزه بنوی
 معابد و تیر تبه ها که در هر سال یک دو بار واقع می شود و هزارا مردم از زیرین
 معتقدین و تاجران و بیو پاریان جمع آمده خرید و فروخت می نمودند و نیز محصول
 مسکرات و میخانه و قمارخانه و هر غله که بعد ادای حصه سرکار بخانه خود می آوردند دیگر
 در نالشات دیوانی هر قدر که زراعتا علیه مدعی رومی دپانیدند چهارم آن و نیز
 جرمانه و شکرانه و آحمقانه و آواب فوجداری و چهار بهینت از هر موضع و محال

همچنین بسیاری رقومات بودند که ذکرش بخوف تطویل کلام بقلم نیامده بجملة این رقومات
 قریب هفتاد و هشتاد ابواب معاف فرمودند اما سواى چند رقومات باقى همه قایم و برقرار ماندند
 و از ضعف حکم تعمیل آن چنانکه باید از حکام نمیشد. بلکه علانیه بایصال می آوردند هرگاه
 اطلاع جرد اخذ آن ابواب معاف شده بسمع مبارک می رسید بعضی را به موقوفی و بعضی را
 به کمی منصب معتبور می فرمودند و باز بذرعیه مر بیان خود ایشان بر جای خود رسید و مورد
 الطاف می شدند و درین صورت این عنایت بادشاهی که هر چند بصلحت وقت بود اثری
 بدل ناپیدانه نمود و مقصود او که از رفع بدنامی و تالیف قلوب بود اصلا حاصل نه گردید
 چنانچه نعمت خان عالی در وقایع دکن این ذکر را بشوخی حواله قلم نموده که پیش ازین
 بنگارش آمده بهر حال درین عهد دولت هیچ یکی از وضع و شریف و صغیر و کبیر بطمانیت
 خاطر نبود و از لشکر کشی و تاخت و تاراج مملکت و اخذ جزیه از هند و آن ساحت
 پرفضای هند وستان مسکن زاغ و زغن گردیده و بران از شامت اعمال بلای
 قحط و وبای طاعون از بند رسورت و بیئی تا ولایت دکن و دیگر ممالک شیوع یافته
 تا هفت سال امتداد کشید که هزاران هزار بندگان خدا بعضی بمرض طاعون و بعضی
 از گرسنگی به هلاکت رسیدند و الوف نفوس بمعامله جزیه اسیر و قتل گشتند و صنوف
 فوسحات در معارک جانستان طعمه تیغ اجل شدند چنانچه بهشتی شیرازی که ملازم

شاهزاده مراد بخش بود در شبنوی آشوب هندوستان ذکر این واقعه نموده که ایضا
چند از ان ثبت افتاد-

سپاه غم آمد کران تا کران	بر افتاد رسم نشاط از جهان
عزیزان بهر گوشه زار و خوار	بزاران فتادند بے روزگار
شد از قحط دریای طاقت شراب	ز طاعون بسی شهرها شد خراب
نه تجارنی نام ماند و نه نان	بهر سرحد از نمارت رهنر نان
چو کاشانه چرخ شد ملک هند	ز سرحد بنگاله تا آب سند
همه غن شد شهر و باغ و چمن	ز آب انک تا به ملک دکن

مدت عمر نو دسال و بیچده یوم و مدت سلطنت پنجاه سال و بیست و هشت یوم-

ذکر واقعات که بعد وفات عالمگیر و داد

چون بادشاه عالمگیر به مشیت رب قدیر رخت زندگانی ازین جهان فانی پرست
زیب لسانیت آن حضرت عمده الملک اسد خان ایتام خان چیله را به حضور
شاه عالیجاه که مراد از اعظم شاه باشد روانه کرده ازین واقعه هوشش با
علام نمودند و باستماع این حال کثیر الاختلال خود را بر جناح استعمال
بمسکراقبال رسانید و لوازم تعزیت بجا آورده نقش پدر را با حمید خان

با و رنگ آبا در وانه کرده و خود بخدمت همشیره خویش زیبا لاسا آمده در غم پدر گریه
 زاری نمود پس ازان باتفاق امرای عظام و خوانین و الامقام مثل اسدخان
 و چین قلیچ خان که بالاخر نظام الملک شد بر سر سیلطنت برآمد همه امرا و وزرا
 با او بیعت کردند و حلقه اطاعت بگوش و غاشیه عبودیت بردوش کشیدند و به سعادت
 احسن از انجا نهضت اعلام واقع شد و عثمان توجه بجانب هندوستان معطوف گردید
 درین اثنا خیر این حادثه جایگاه به ولیعهد سلطنت و وارث مملکت محمد معظم بها در شاه
 که در آن وقت به صوبه واری بپس و لاهور و پیشاور قیام داشت در رسید کمال سراسیمه
 و بیانی با دوست داد در یاد پیر گریه و زاری ها نمود و مراتب جزع و فزع بعمل آورد
 چون حصول مرسلطنت از دست بردار خود بدون جنگ و جدال محال میدانست و
 نیز سراسباب رزم و پیکار درین حالت بی سرو سامانی در آئینه حال خود از محالات
 میدید بنا بر آن در گرداب حیرت افتاد و منعم خان وکیل مطلق او به مقام خیر خواسته و
 جانفشانی در آمده کلمات تسکین دهنده بعضی رسانید و متکفل این امر خطیر شده در گردآوری
 سامان رزم و پیکار مصروف شده در اندک مدتی سامانی شایسته و لشکری بایسته جمع آورد
 بعضی رسانید چنانچه بساعت حمیده و آوان فرخنده اعلام نصرت بها در شاه
 بجانب هندوستان باهتر از درآمد و بادشاهرا ده معزالدین جهاندار شاه حسب الحکم

از ملتان برآمده سعادت همی گزید و محمد عظیم که او را عظیم الشان می گفتند در آن وقت
 به جاگیر خود به بنگاله بود بایامی پدر از آنجا برآمده در آلوده چهل گروهی دار الخلافه
 شورشان انداخت چون این خبر جشت اثر بگوش عالیجاه رسید باز و الفقا حسان
 نصرت جنگ پسر اسدخان و وزیر السلطنت که امیر الامرا و بخشی الملک بود ارشاد کرد
 که چهل گروهی دار السلطنت بلای عظیم واروست اوجواب داد که به برکت اسم اعظم
 بر طرف خواهد گردید بعد از آن عرض کرد که بنده بهمراهی شاهزاده بیدار بخت پیشتر
 میرو و تا سدر را غنیمت شوم عالیجاه این رای او را مستحسن است قبول نمود و بدست
 شتر سواری رفته به پسر خود بیدار بخت نوشت -

رقعه اعظم شاه به بیدار بخت پسر خود

فرزند سعادت مندر معلوم باد که بخشی الممالک نصرت جنگ را پیش شما خصم نمودم
 آن سردار را بخدمت خود غنیمت شمار و چندان بعزت او کوشد که دو گروه
 عمده را با استقبال فرستد چون قدم در ایوان گذارد فرزندم بیدار دل ملاقات
 کند وقت ملازمت بفرستد و تکلیف نشستن نماید و عرض ضرورت استه ایچمه
 اخروی عرض کند چه گویند بی مضایقه و ایهمال عمل آرد و در رفتن اکبر آباد شاپ
 کند که پیش از محمد عظیم برسد چون بخشی الممالک از خدمت مرخص شده مصروف

سامان سفر گردید بصلاح بعضی مردم نا عاقبت اندیش عالیه ازین اراده برگشت
 و رفتن خود بدین مهم مقرر کرده بخشی الملک را بر رفتن مانع شد و به بیدار بخت مانعت
 نوشت شاهزاده دریافت فتح عزمیت سابق و تصمیم اراده حال بر آشفست و بجضا
 مجلس گفت که پدر من بصواب دید نا عاقبت اندیشان کار میکند هرگز فایز به مدعا
 نخواهد شد و این کشتش و کوششش و اثری نخواهد بخشید درین اثنا خبر رسید که
 محمد عظیم داخل اکبر آباد شد و بهادر شاه نیز از عقب بعد طی مراحل و قطع منازل
 پاپس ملحق گردید شاه عالیه باستماع این خبر بزم جنگ از گوالیار متوجه ^{فت}الهند
 شد و در مقام سموگده مقابله روداد و بهادر شاه پیغامهای صلح و آشتی به عالیه
 فرستاده در باب مصالحت کمال سعی نمود لیکن شاه عالیه از غایت خود راسخ
 نشد و در جواب این بیت نوشت - بلیت

تقوس ملک کسی در کنار گیر و چپست	که بوسه بر لب شمشیر آبدار ز من
---------------------------------	--------------------------------

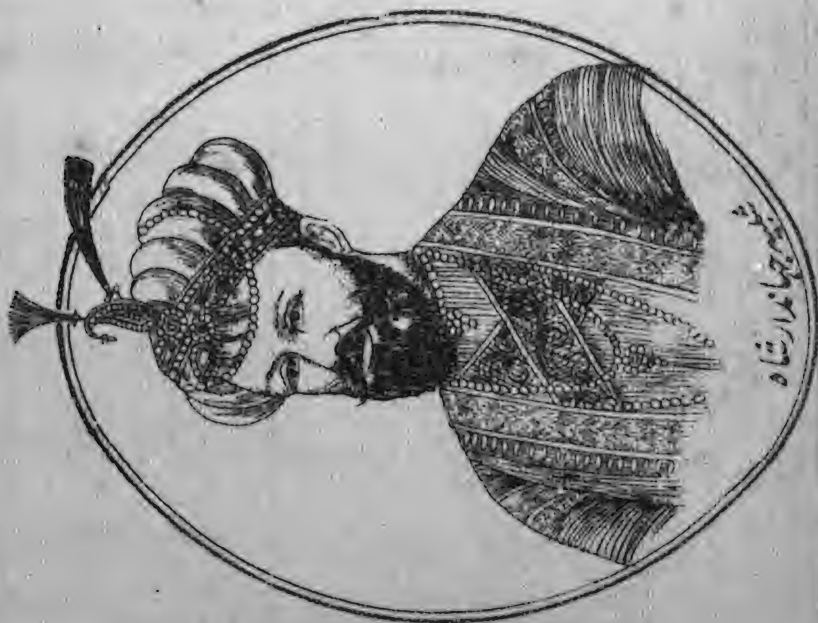
تا چار بهادر شاه نیز آماده پیکار گردید اول از لشکر عالیه نائره جنگ و جدال
 مشتمل شد بعد از آن بهادران بهادرشاهی شمشیرهای بران و خنجرهای
 جانتان جواب دادند تا آنکه بهادران طرفین درگیر و دار افتادند و دست
 کشتش و کوششش کشادند درین اثنا دو فرزند عالیه یک به بیدار بخت دوم

و الاجاه بزخم گلوله های تفنگ شربت شهادت چشیدند عالیجاه را بوقوع این اقع
 جا نگذاذ ايقه سیات تلخ شود جامه زندگانی بر تن گران می مدخواست که خود را در میدان
 اندازد و با خنجر جانستان خود را هلاک سازد اما برای خیر اندیش و بهای دران
 جان فروش بعرض رسانیدند که اول تردد مابندگان ملاحظه باید نمود که چسان
 بروانه و از خود را در آتش می اندازیم بعد از آن هر چه در خاطر مبارک بگذرد
 اختیار است این بگفتند و به میدان رزم آمده هنگامه قیامت پیا ساختند و
 شورش عظیم در فوج عدا و انداختند درین وقت عالیجاه بر فیل سوار و شاهزاده
 و الاتبار را در حوضه فیل نشانیده بذات خود جنگ میکرد و چند زخم های کاری شربت
 اما اصلا تغییری بر چهره او راه نیافت شاهزاده و الاتبار که بمردم ده ساله بر فیل سوار
 خاصه همراه بود هر گاه تیر بران شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست
 خود کشیدی تا آنکه تیری دیگر رسید آنرا نیز بر آورده فرمودند که در بهودج
 استراحت کن آن شیر دل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشا نمی گلی
 و روزگار می نمود نقل میکنند که چون برسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه
 رغبت آب فرمود فیل بان التماس نمود که ابرق آب عقب عماری خاصه است
 بر زبان آوروند که ای نادان این نه آن وقت است که از مقابلۀ اعدا بطرف

عقب به بینم و گل خجالت چنیم درین اثنا فیلبان هم مجروح شده بر زمین افتاد و خود بدو
پای از عماری برآورده فیل رامی راندند که ناگاه گلوله بندوق بر پیشانی آنحضرت
رسید بعد مه آن لطمه غیبی شاهباز روح مبارک از دام گاه فنا به عالم قدس
پرواز نمود مردم سپاه بوا دید این حال بعضی قرار بر فرار دادند و اکثری به خیال
تنگ و ناموس و ای ادای حق ولی نعمت به میدان ایستادند تا آنکه ندای امن و
امان از لشکر بهادر شاه بلند شد و مژده عفو و تقصیرت از چپ راست برآمد جوق جوق
مردم سپاه و امرایان عظام و خوانین و الای مقام شرف کورنش دریافتند و التماس
بی پایان شدند تا ریخ این واقعه نعمت خان عالی چنین یافت - تا ریخ

شهر آرد و دیوانه و شوش و اثر دردم	حقا که نبود هیچ از رستم کم
دیدند سر و پیش جدا چون از سرم	آفتند همه با س محمد اعظم

مالجاء بغایت مرد شجاع بود در آئین سپهگری عدیل و نظیر خود نداشت مذکورست
که روزی در بیت السلطنت به ملازمت پدر میرفت در اثنای راه به فیل مست
مدخور مردم جلوراه فرار پیش گرفتند شورشی عظیم از چپ و راست برخاست
شهر آرد از غایت شجاعت با فیل در آویخت و به ضرب های جانتان و را
از پا آور و چنانچه مرزا جلیل این واقعه را به رشته نظم کشیده و بغایت



بنظر لای بها در صورت ملازم را چه در گذارند صاحب تعلقات را در انیزه ری کج طریقه سندیله

داد سخن داده باندیشه طوالت سخن از نقلش انخاص کرده شد.

در کس سلطنت قطب الدین جهان بهادر شاه پسر دوم عالمگیر

بعد کشته شدن عالمگیر جهان بهادر شاه در لشکر برادر آمد و برادرزاده های خود را در آغوش عافیت گرفت قطرات اشک از چهره شان بآستین محبت پاک میخورد و هر یک از حرم هوسام برادر را در خیمه خود جا داد و بر نادانی و ناهنجاری برادر گریه می نمود و بعد از آن بتاریخ یکم محرم سال یک هزار و یک صد و نوزده هجری مطابق یک هزار و هفتصد و سی و سه بر سر سلطنت پا گذاشت. تاریخ جلوس

نشست چون بر سر جهان بهادر شاه	رسید مشرکه دولت به عالم بالا
در منظر فلک آورد سر برون ماتم	بگفت سال جلوسش نظام ملک دلا

اسدخان وزیر السلطنت را بخطاب آصف لدوله مخاطب ساخته وکیل مطلق گردانید و ذوالفقار خان نصرت جنگ پسر و را که امیرالامرا و بخشی الممالک بود و بنیایت بیغایت بر فوخته مقرب درگاه گردانید و منعم خان دیوان خود را عهده وزارت بخشید و عبد اللہ خان پسر سید میان را به صوبه داری الہ آباد و حسین علی خان برادر خود را به ایالت صوبه عظیم آباد از جانب شهرزاده محمد عظیم مقرر فرمود از اسباج که بادشاہ جیم کریم خدا ترس بود دوام خجی است که ببا برادران عزیزان مثل عنایت نایدیوری آزاری نرسد

بنا بر آن چه کام بخش برادر خود نصیحت نامه ها نوشته دلاست بر اطاعت و موعود به
 رعایت بسیار نمود اما آن تا فهم و ناعاقبت اندیشی اصلا گوش بر نصایح برادر نه نمود
 بالشکری گران به جنگ با دشا از دکن کوچ کرد و جنگ های سخت نمود و بعد بردشتن
 زخم های کاری و دیعت حیات فرمود این واقعه نیز بر خاطر اشرف بسی گران آمد
 و مدتها طلال خاطر دور نشد بعد این واقعه شورش سکهان در عهد او آتش فتنه بلند کرد
 و آن بدین گونه است که بنده نامی فقیری که جانشین نانک شاه فقیر بود بواسطه آنکه
 تیغ برادر مرشد او به عهد عالمگیر بقتل رسیده بود بدین سبب عداوت با داشت درین
 وقت شورش عظیم برانگیخت و بسیاری مسلمانان را به قتل رسانید و زن بچه های
 ایشان را گرفته هلاک کرد و قبور اولیای اهل اسلام را شکافته آتش زد و داتا آنکه
 محکب های یون به تدارک او ب حرکت آمد و متواتر جنگ نمود لیکن آن فتنه فرو نه نشست
 در عهد دولت اوجیح شاهزاده مطلق العنان بودند و هر راحت و فراغت تمام
 بسر برده ایام دولت او را به دعای خواستند که هرست که هفتده شاهزاده گردد و
 پیش تخت او می ایستادند و روزی یکی از فرزندان او التماس کرد که پسران
 دشمنان را مطلق العنان نمودن و از ایشان بغضت بودن از آئین حزم و احتیاط
 بعیدست با دشا جواب داد که اگر اندیشه دشمنی برای سلطنت ست شما با دشمنانند

و ایشان سلامتی ما را زیاده از شما خواهند خواست بهادر شاه برخلاف آبا و اجداد
 خود مذہب تشیع داشت در مقام لاهور خواست که خطبہ بطریق تشیع خواندہ شود و عظیم الشان
 برای سرانجام این کار مامور شد لیکن کار بجای نبرد بلکه شورش عظیم از چپ راست
 برخاست و مردم شریف و رزائل با ہم آیمختہ خطیب را از منبر فرو کشیدند و لکد کوب
 کردند بعضی گویند کہ چون عظیم الشان ہم این معنی را منظور نہ داشت بنا بر آن زیادہ تر
 شورش افزو و بعد این واقعہ بہادر شاہ بتاریخ بست و یکم سبال یک ہزار و بست چہار
 ہجری بہ مقام لاهور بصریفقا و سالگی پس از سلطنت پنج سال یک ماہ و دہشت حیات کرد
 بعضی بر آنند کہ وفات آنحضرت بسبب گزیدن سگی کہ بالآخر منجر بدیوانگہ شد

واقعہ گردید - تاریخ وفات

دروغاتی بی سرو بے پاشدند	قیض فضل و نعمت و عدل و کرم
--------------------------	----------------------------

و ذکر واقعات شاع فیما بین پسران بہادر شاہ

بعد وفات بہادر شاہ فیما بین فرزندان او ہنگامہ عظیم برپا شد و گرفتہ و فساد
 از چہا رسو بلند گردید تفصیل این اجمال بر سبیل اختصار آنکہ چون آنحضرت را چہار فرزند
 بودند یکے محمد عظیم کہ او را عظیم الشان ہم میگفتند و دوم معزالدین چہاند ار شاہ
 سوم رفیع الشان چہارم خستہ اختر چہان شاہ درین وقت کہ این واقعہ پراشوب

روداد عظیم الشان بخدمت پدر راتقی فائق مهات بود با امیرالامرازد و الفقارخان
 صفای خاطرنداشت در فکر گرفتاری امیرالامرا مصروف گردید و آن سرار
 تجربه کار پیش از وقوع اراده او از غایت حزم و احتیاط از دولتیخانه سلطان
 برآمده به جمعیت تمام بخانه خود نشست هر چند که بعضی خیراندیشان از عظیم الشان
 التماس نمودند که وقت فرصت را از دست ندهد و بهوشیاری تمام ضبط اموال
 کارخانجات بادشاهی باید کرد آن نا عاقبت اندیش بآن غرور که همه در تحت فرمان
 من است و بخرمن کیست که پادشخت سلطنت گذارد به کمال بی پروایی می گذرانید و
 بهیچ فکر دستگیر نمودن امیرالامرا ملطوظ خاطر داشت و بطرف دیگر معزالدین جهاندار
 در حالت اضطراب آمده با امیرالامرا رجوع آورد و کمال عجز و زاری کرد و الفقارخان
 بنا بر بغض و عناد که با عظیم الشان داشت رفاقت جهاندار شاه قبول نموده او را
 مطمئن ساخت و در ترتیب سامان رزم و پیکار اشتغال نمود عظیم الشان با دراک
 این خبر رقعہ بنام امیرالامرازد و الفقارخان نوشت که اگر سلامتی ذات و بقای
 عزت میخواهی حاضر درگاه شو و این خیالات بجا بگذر

صد بار اگر تو به شکستی باز آ

باز آ باز آ هر آنچه کردمی باز آ

اگر کار تو گرچه بخت پرستی باز آ

این در گه مادر گه نومیدی نیست

غلامی قلماتی را نمود که رقعہ با امیرالامرا رساند و اگر تواند بر دست بردی نماید
 غلام مذکور به خدمت امیرالامرا آمد و رقعہ داد و امیرالامرا مصروف خواندن شد
 غلام مذکور خنجر از موزه کشید و خواست که کار امیرالامرا تمام کند و آسمانیان ز ملازمین
 امیرالامرا که قریب نشسته بودند بجزدار داده اش کارش تمام نمود و بامردہ صلہ
 برابر کرد و امیرالامرا بر پشت رقعہ این جواب نوشت - **بیست** .

چو فردا بر آید بلند آفتاب	من و گزومیلان فرا سیاب
---------------------------	------------------------

روز دوم امیرالامرا خسته اختر جهان شاه و رفیع القدر را بهو اعیاذ و پذیر
 با جهاندار شاه متفق نمود و مردان کارزار و بہادران خنجر گداہ جمع آورده
 با اتفاق ہر سہ ہرادران بہ میدان جنگ آمد و از ان طرف عظیم الشان فوج کثیر
 اختیار مقابلہ نمود کہ شش جدال و قتال بہ اشتعال درآمد و ہنگامہ حرب ضرب
 گرم گردید

روار و در آمد بگردان مرد	ہزار ہر در آمد بگردان گرد
زمین گفتی از یک دگر بردید	سرافیل صور قیامت دید

بالجملہ تا ہفت روز این ہنگامہ قیامت اثر زلزله انداز بنیان جهان ماند روز ہفتم
 گوہ توپ بر خرطوم فیل سواری عظیم الشان افتاد و فیل بدحواس گردیدہ از میلان

عثمان بر تافت و به سرعت برقی و باد بطرف آب راوی روان گردید فیلبان بر زمین
 افتاد و خاص خان که در خواصی بود در یمان فیلبان گرفته بر زمین آمد و راه خود پیش
 گرفت چند کس در عقب فیلبان دویدند اما به قتل رسیدند تا آنکه فیلبان خود را در آب
 افکند و به گردابی در افتاده چنان فرو رفت که باز بر نیامد و بعد ساعتی مع عظیم الشان
 غرق شد درین صورت فتحی عظیم نصیب جهاندار شاه گردید و روز دوم بعد این
 حصول فتح خداداد جهان شاه که صاحب جرات و استعداد بود و جای ایفائی عظیم
 تقسیم ملک و دولت گشته علم منازعت برافراشت چون معامله به آشتی نه گرایید
 باز نایره جدال و قتال مشتعل گردید و جنگی عظیم در خور جهان شاه غالب آمد و معزالدین
 جهاندار شاه از قلب لشکر گریخته به امیر الامرا ذوالفقار خان پیوست اسیر الامرا
 بمشاهده این حال مضطرب گردیده بر قندازان خاصه خود را طلب داشته
 و مشت مشت اشرفی بدست آنها ریخت و گفت همین قدر از شما توقع دارم که پیش
 گذرانیدن نذر مبارکها و تا به جهان شاه رسیده هرگاه متصل شوند یک شلک
 بر فیلبان او سر کنند حسب الامر سه چهار صد کس به هیئت مجموعی بحضور جهان شاه که
 با دوسه صد کس استاده و دیگر افواج او مشغول غارت لشکر معزالدین جهاندار شاه
 بودند رسیدند و حسب قرار یکبار تفنگهای خود و سر کرده کار جهان شاه با تمام سائید

و بساعتی شکست جهاندار شاه مبدل بر فتح و نصرت گردید روز دوم رفیع القدر خواجہ سرا
محل خود را برای تهنیت مبارکباد پیش معزالدین جهاندار شاه فرستاد و خواجہ سرا یان
بادشاهی با خواجہ سرا رفیع القدر در مقام استتہار آمدہ گفتند ای احمق میدی
کہ بر سر عظیم الشان و جهان شاه چہ رفت آقای تو در سلطنت چہ توقع دارد و خواجہ سرا
مذکور بشنیدن این حال و دیدن رنگ و ربا بعد التماس مبارکباد و اہس آمد و
حقیقت بحضور رفیع القدر معروض داشت رفیع القدر از خواب غفلت بیدار شدہ
آما دہ جنگ گردید و جمیعت خود بہ میدان آمد از ان طرف امیر الامر از و الفقار خان
جہاندار شاه را سوار کردہ با فواج جبار بمقابلہ شتافت جنگی عظیم از طرفین روداد
و شکست بر رفیع القدر افتاد تمامی مردم جان نثار شاہزادہ درین وقت بہ قتل
رسیدند ناچار شاہزادہ تن تنہا سپر و شمشیر گرفتہ از فیل بر جست و کوشش ہای ستانہ
چپقلش ہای مردانہ بہجا آورد تا آنکہ زخمہای کاری برداشتہ شربت شہادت
نوشید این واقعہ بمقام لاہور و در سال یکہزار و یک صد و بست چہا جری ہو قوع آمد

ذکر سلطنت معزالدین جہاندار شاہ بن بہادر شاہ

معزالدین جہاندار شاہ بعد حصول فتح و فیروزی از دار الخلافت لاہور کوچیدہ
بہیت السلطنت شاہ جہان آباد آمد و بروز پنجشنبہ سید ہم جامدی الاول بر شہر

سلطنت هندوستان جلوس فرمود و آصف الدوله اسدخان وکیل مطلق و امیرالامرا
 ذوالفقارخان پسرش و وزیر اعظم شد و دیگر امراموافق مراتب و درجات کامیاب
 کامران شدند سلطان کریم الدین پسر بزرگ عظیم الشان از لاهور دستگیر شده بحضور
 آمد و مقبول گردید و شاهزادگان اولاد اعظم شاه و کامنجش که به قایغ البالی
 بسر میکردند گرفتار شده چادر حبس یافتند درین وقت بادشاه کوکلتاش خان پیرایه
 رضاعی خود را بخطاب خان جهان بهادر مخاطب فرمود و لال کنوز معشوقه خود را
 اتیاز محل خطاب داده حکم نمود که چتر بادشاهی که مخصوص به سلاطین است همراه او
 باشد و خوشحال خان برادرش را منصب هفت هزار سی داده و صوبه داری کبر آباد
 عطا فرمود و برای تحریر سند به ذوالفقارخان فرمان داد و ذوالفقارخان و دیگر ارکان
 دولت از روی تمسخر و استهزا با وی گفتند که در نذرانه چند هزار دهل اگر بدهند فرمان
 شما جاری بکنم روزی در حالت ناامیدی بتوسط همشیره خود به بادشاه این جمله
 عرض حال نمود حکم عتاب میز بنام ذوالفقارخان صادر شد که سبب این تمسخر و
 باعث تعویق در اجرای فرمان چیست ذوالفقارخان از غایت دیدگی عرض کرده
 فرستاد که درخواست دهل که ما خانه زرادان از خوشحال خان میکنم بچای نیست در حالیکه
 قلعتهانان به عهده های ننگوران مامور شدند پس مابندگان را بکار ایشان بید پرداخت

بادشاه باستماع این سخن دم در گلو کشید و باز هیچ نگفت روزی سواری لال کنور از بانا
 سه گزشت و حسین قلیچ خان خلف غازی الدین خان فیروز جنگ که درین روزها
 به سبب عروج ذوالفقار خان خانه نشین بود به سواری پالکی با مردم قلیل از طرف دیگر
 می آمد هر چند که خان مذکور با همراهیان میگفت که سواری مرا از طرف دیگر برند مردمان
 نشینند و از همان طرف به مقابله لال کنور سواری او را برآوروند لال کنور پرده
 از عماری برداشته از همراهیان خود می پرسید که این حسین قلیچ خان فرزند جهان
 تابیناست که غازی الدین خان نام داشت باستماع این کلمه نواب موصوف را آتش
 غضب مشتعل شد و نقد صبر و ضبط از دست رفت به مردمان خود حکم داد تا مردمان
 لال کنور و نیز او را زیر لکد چوب گرفتند بعد این واقعه نواب موصوف براه راست
 بخانه ذوالفقار خان آمد چون از مدتی قطع آمد و رفت فیما بین هر دو سرداران
 و آلات بار بود و بنا بر آن درین وقت از آمدن حسین قلیچ خان تعجب شد بعد تعظیم و
 تکریم سبب قدم رنجه فرمای دریافت کردند و حقیقت حال مفصل معروض داشت
 امیرالامرا او را مطمئن نموده به بادشاه پیغام فرستاد که آبروی ما خانه زاران
 قدیم و جدید یکی است امروز حرکتی که از لال کنور به وقوع آمده قریب است که فتوری
 عظیم در سلطنت پیدا شود امید که امشخص است به انسداد آن توجه فرمایند هماندا که

باستماع این معنی زهره آب شد بعد از آن هر چند تسل کنور حال دولت و خواری خود خوش
گروه سربزمین زد فاکده نه بخشید.

ذکر خروج فرخ سیر بن عظیم الشان و جنگ با جهاندار شاه و شکست
یافتن جهاندار شاه

و قتی که واقعه عظیم الشان و محمد کریم الدین پسر کلان او دست داد فرخ سیر پسر دوم
عظیم الشان در ملک بنگاله بجا گیر پدر خود قیام داشت بد ریافت این حال در گرداب
خطراب افتاد علاوه غم پدر و برادر جانبری خود دهم از دست جهاندار شاه و ذوالفقار
از محالات دیده به ماتم خود نشست چ حسین علی خان صوبه دار بهار که از سادات
باریه بود رجوع آورد او عرض کرد که ما خانه زرادان را طاقت مقابله با دشانه نیست
لیکن فرخ سیر بیج نشنید و کال منت و الحاح و گریه وزاری بکار برده و تضرع و مال
خود را در پای حسین علی خان افکند سید مذکور ازین حالت بی طاقت شد و جز اقبال
چاره کار ندیده انگشت قبول بر دیده گذاشت و به سامان مقابله جهاندار شاه
نمود در مصروف کرده به برادر خود عبداللہ خان که صوبه دار الہ آباد و وزیر
اراده اعلام نمود او نیز چار و ناچار با برادر متفق و هم رای گردیده مشغول سامان
جنگ گردید و به ساعت احسن نشان داده فرخ سیر از بنگاله با مردان جبار و پهلوانان

پنجر گذار متوجه هندوستان شد چون این خبر به سمع جهاندارشاه و ذوالفقار خان رسید
 شاهزاده محمد عزیزالدین را با لشکری عظیم به مدافعت ایشان فرستاد بمقام کجوه تلافی
 فریقین روداد و جنگی عظیم در پیوست شاهزاده شکست یافته بطرف آگره گریخت و
 و فرخ سیر به تعاقب او متوجه شد جهاندارشاه بدریافت این حال با اتفاق ذوالفقار
 باجمعی بسیار برای جنگ سوار شد و با فرخ سیر جنگ انداخت هنوز فتح و شکست
 به طرفی ظاهر نشده بود که جهاندارشاه از غایت نامردی بغیر آنکه امیرالامرا را از راه
 خود آگاه کند راه گریز پیش گرفت و ریش بر دت خود تراشیده به شاه جهان آمد
 آمد درین صورت فتحی عظیم که دروهم و خیال هم نمی گنجید نصیب فرخ سیر گردید امیرالامرا
 ذوالفقار خان حیران شعبده بازی سپهر بوده در عجب حیرت و بیص بود و نمیدانست
 که چه کند ناچار او هم از میدان عنان بر تافت و فرخ سیر با فتح و نصرت داخل
 شاه جهان آباد شد و جهاندارشاه را بدست آورده بمرنجه و دوسالگی قتل
 رسانید مدت سلطنت او یک سال بود تا رنج وفات

بها در شه و هم جهاندارشاه	یک سال زین دارفانی برفت
سر مملکت دور کرده سر و شش	بها در برفت و جهاندار رفت
نوکر سلطنتش سیر بن عظیم الشان ابن بها در شاه	

فرخ سیر خلف عظیم الشان بن بهادر شاه بتاریخ دوم ذی الحجه یک هزار و یک صد
 و هشت و چهار هجری مطابق سال یک هزار و هفت صد و سی و سه ^{۱۳۱۳} عیسوی بر سر سلطنت
 متکمن گردید تمامی اعیان مملکت و ارکان سلطنت بار یافته نذر را گذرانیدند و تهنیت
 سلطنت بجا آوردند سید عبداللہ خان بخطاب قطب الملک مخاطب گردیده بمنصب
 ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار معزز شدہ بہ مرتبہ رفیعہ و وزارت سر بلند گردید و
 حسین علیخان برادرش خطاب امام الملک و عہدہ امیر الامرای و منصب ہفت ہزاری
 ہفت ہزار سوار سرفرازی یافتہ بہ مرتبہ میر بخشی گری رسید و محمد امین خان بخطاب
 اعتماد الدولہ و چین قلیچ خان بخطاب نظام الملک صف جاہ و صوبہ داری
 و کن و منصب ہفت ہزاری ہفت ہزار سوار و قاضی عبداللہ تورانی بخطاب
 خانخانان و منصب ہفت ہزاری ہفت ہزار سوار افتخار یافت تاریخ جلوس و

تاریخ

چنین یافتہ

آفتاب سیر کہ افسر او	آفتاب سپہر مملکت ست
آفتاب کہ سال سلطنتش	آفتاب کال سلطنت ست

چون تو افکار خان امیر الامرای سابق تسلط فرخ سیر مشاہدہ نمود بہ فکر
 ترک وطن و رفتن بہ ملک غیر افتاد پدرش آصف الدولہ اسد خان برین معنی



رضا داده به ملازمت با و شاه ترغیب نمود و الفقار خان از گفته پدر راضی گردیده
 بذریعۀ عبدلله خان تورانی مخاطب بمیر حمله که مردی بدکیش و شخصی فتنه اندیش بود و به دست
 با و شاه تقرب بسیار داشت خواست که حصول ملازمت با و شاه نماید امیرالامرا
 حسین علی خان بر مشوره میر حمله و با و شاه وقوف یافته به ذوالفقار خان پیغام فرستاد
 که اگر شما بواسطت من ملازمت با و شاه نمایند ممکن نیست که شما را بر ابرموی آزار برسد
 از آنجا که ایام حیات ذوالفقار خان تا آخر رسیده بودند گوش بر پیغام امیرالامرا نهاده
 به خیال تقرب بمیر حمله بذریعۀ آن مردک فتنه پرست بحضور با و شاه هر دو پدر و پسر
 در آمدند چون ذوالفقار خان دستهای خود را بر و مال بسته بود با و شاه از غایت
 مهربانی بدست خود کشاد و عنایت بیحد بر او شان ظاهر ساخت و آصف الدوله
 خلعت فاخره و جواهر گران بها داده رخصت انصراف ارزانی داشت و ذوالفقار خان
 را به بهانه مشوره بعضی امور ضروری در خیمه علیحدۀ نگاهداشت آسده خان توهم بخانه
 برگشت و ذوالفقار خان مترو و مشوش و خسته مست مردم مامور اطرافش
 فرو گرفتند و پیغام های خشونت آمیز متضمن دعوی قتل عظیم الشان و کرم الدین با و
 دادند و بجواب برات نامه خود کرده و همه بحکم با و شاه ظاهر نمود و چون آسده را فرود
 از ملایمت در گذشته جواهرهای درشت داد و گفت که به با و شاه بگو که عظیم الشان

کریم الدین هر دو را گشتم و در فکر تو هم بودم اما تقدیر نبو د حال توقف چیست هر چه خواهی
 این مقارن این حال محمد رضا خان مخاطب به رعایت خان از پس در آمده تسمیه گزینش
 انداخته بزرگشید مردم مامو هجوم آورده بضرب با شمشیر پاره پاره کردند هنوز
 زنده بود که کشان کشان پیش فرخ سیر آوردند اعتماد الدوله محمد امین خان عرض نمود
 که بقصد ثواب این رافضی را بکشند بادشاه ضرب بر چهره بر او را کرد و بعد از آن محمد امین خان
 بر او دست صاف نمود تا بر حمت حق پیوست هماندم جهاندار شاه را هم گردن زده
 سرش بر نوک نیزه و جسدش بر فیل انداخته و نقش ذوالفقار خان را بدم جهان
 فیل بسته و آصف الدوله و زنان او را بر پالکی بای کشاده نشانیده و عقب گذاشته
 در تمام شهر تشهیر داد و راجه بجا چند دیوان ذوالفقار خان را که زبان درازیهان نموده بود
 قطع لسان ساخته اموالش ضبط فرمود و بسیاری متوسلین و لو احقین او را گردن زد
 و شبانه روز نقش جهاندار شاه و ذوالفقار خان در میدان افتاده بود و آصف الدوله
 هم با مستورات خود در پیش آفتاب و شبنم گذرانید روز چهارم حکم دفن دادند تا جهاندار شاه
 بمقبره های یون ذوالفقار خان بگو و غریبان بگو و گور و کفن مدفون گشتند آصف الدوله
 در قتل پسر خود تاریخ گفت - تاریخ

گفت براهیم اسمعیل این نمود

باتف شام غریبان باد و چشم خون نشان

اصل نام آسرخان ابراهیم و نام ذوالفقار خان اسمعیل است چون ذوالفقار خان
 به رفتن پیش پادشاه راضی نبود پدرش آسرخان مجوز این معنی گردید تا بقتل رسید
 بنا بر آن آصف الدوله سبب قتل پسر نسبت خود عاید کرد این واقعه در سال یک هزار
 یک صد و بیست و چهار هجری واقع شد بعد از این پادشاه بانتظام مملکت توجه فرمود
 عبداللہ خان قطب الملک را اجازت انتظام داد قطب الملک لطف اللہ خان ملا و قیام
 به عہدہ دیوانی خالصہ و سید امجد خان را بصدارت کل مامور نمود و دیگر انتظامات
 نیز حسب اقتضای رای خود بعمل آورد پادشاه از راه تلون مزاجی با وجود اجازت خود
 بر کردہ قطب الملک عمل نہ کردہ چہیلہ برام نگر را بعہدہ دیوانی خالصہ و افضل خان
 اوستا و خود را بصدارت اقمیا ز بخشید درین صورت میان پادشاه و قطب الملک
 کدورت راه یافته معاملہ بطوالت انجامید آخر لطف اللہ خان بر عہدہ دیوانی و افضل خان
 بصدارت مقرر ماند و منصوب کردہ پادشاه معزول شدند و کدورت بدہای طرفین جلافت
 و اختلافی کلی در امور مملکت بہر سید قطب الملک کہ عیش و وسعت و عشرت طلب و اکسہ
 بہ صحبت ماہ رویان و مجالست گلزاران گذرانیدہ عنان اختیار بدست راجہ رحیم چند
 دیوان خود گذارشتہ بود او تمامی امرای قدیم پادشاهی را بی اختیار نمودہ و رای
 رایان دیوان شاهی را از کار با معطل داشتہ خود متکفل امور سلطنت و تہنشی مہات

مملکت گردید مقارن این حال راجه اجیت سنگه مرزبان جو ده پور که بوجه اختلال سلطنت
 سرکشورش برداشته اسباب متقلل بهم رسانیده بود و اکثر اوقات بمصدر رشورش
 طغیان می شد امیر الامر حسین علیخان به تنبیه و تادیب او متوجه گردیده بالشکر جسر و
 مردان همان سپاه بطرف جو ده پور کوچ نمود و با او متواتر محاربات کرده او را مغلوب
 منکوب ساخت راجه مذکور عاجز گردیده مصاحبت نمود و دختر ماه پیکر خود باین شرط
 تا مزد بادشاه نمود که خود بادشاه بدولتسرای او آمده حسب معمول شریاط شادی و کتختانی
 بعمل آید در خلال این احوال بادشاه باستیصال سادات بارهه متوجه گردیده انواع
 فکر با بکاربرد چون عقل صائب نداشت کاری پیش نه برد و پوده از کارش افتاد
 در این صورت امیر الامر و قطب الملک برود وجود داری و هوشیاری نشستند و لشکری
 جمع آورده برگردان خود به حال با دست کردند و بادشاه بواوید این حال بخسانه
 قطب الملک آمده بعد داری و دجونی پیش بادشاه برده صفای خاطر فرسین نمود
 و بجهت مناظر داشت سادات بارهه تیر علیه را نصحت عظیم آید و او ایشان را بعزل
 نظام الملک صوبه داری و کن داد و قتی که ایشان متوجه دکن شدند بادشاه در باب
 سادات بارهه تحریری خفیه به نظام الملک فرستاد و حضرت بادشاه در همان
 اقرب ایام بزم ستر عیالات افتادند و داری حکیمی موثر و شفا بخش بنیگروید و بهاء

قربت ایام کتخدانی آنحضرت بغایت مضطرب بودند و اکثر ملین متکفل معالجه شد و در عرض کچشم
 صحت داد و بادشاه فرمودند که هر چه خواهش داشته باشی عرض کن آن بلند همت بر فواید تو
 نظر کرده است دعای معافی محصول تجارت قوم خود و عطای قاعه زمینی نمود حضرت بادشاه
 ملتس و را مقبول فرموده و سند معافی محصول مال طبقه انگیزان عطا فرمودند و قطعه زمینی
 در سواد کلتمه مرحمت داشتند تا صاحبان انگیز قلعہ فورث ولیم بران تعمیر نمودن و بعد ازین
 ایام جشن کتخدانی بادشاه با دختر راجه اجیت سنگه قرار یافت بعد صحت حضرت بادشاه
 خود جشن عالی ترتیب داده بخانه راجه تشریف ارزانی داشتند و مراسم هر گونه
 بجا آوردند و زرین کثیر درین جشن فرخنده به پای صرف رسید ملا عبد الجلیل بگرامی
 در توصیف این جشن کتخدانی ثنوی به کمال آب و تاب گفته و بغایت داد سخن داده
 ابیاتی چند از ان حواله این صفحات می شوند ابیات

بهار سی کرد گل عالم چمن شد	شگفتن عام در هر انجمن شد
زمین را مژده نور و زودادند	فلک را جامه زرد و زودادند
چمن زین مژده دامن میان زد	ز گل طبل بشارت در جهان زد
نوی طوی شاه هفت کشور	جهان را نو بهاری ریخت در سر
شهنشاه سریر سر فزاری	خدایو عصر فرخ شاه غازی

سعین الدین محمد شاه جم جاهد	شاه گیتی ستان فرخ سیر شاه
طراز نو بهار بادشاهی	وجودش مظهر فضل الهی
تقدس لمعه نورشید ذاتش	تفضل موجه بحر صفاتش
فر مرغ شاهی ز حسنش هوید است	که نور از جبهه نورشید پید است
رخش آینه شان سکندر	دش قانون دیوان سکندر
ظفر اناام او تعوید باز دست	ستم را خوف او صفر اولیوت
و عاگوی حمایتش دین دولت	یزک دار سپاهش فتح و نصرت

بعد اختتام این جشن امیرالامرا بهجت انتظام دکن و گجرات بالشکری کوچ نموده وقت رخصت با بادشاه عرض داشت که اگر در غیبت بنده نوعی بدسلوکی و بدعهدی نسبت برادر مرقط ملک از جانب حضرت شاهی بظهور خواهد رسید بنده را در بست روزی دہلی رسیده و مانند بادشاه او را مطمئن کرده رخصت داد امیرالامرا چون به شهر برمان پور رسید و او دغان بایامی بادشاه بچنگ برخاست فغان هر دو امر اچنگ بشدت در گرفت امیرالامرا غالب گردید و او دغان کشته شد و غنائیم بسیار بدست امیرالامرا درآمد مقارن این حال امیر حمله از شورش طلبتخواه سپاه ہتنگ آمده از عظیم آباد گریخته پیش بادشاه رسید و حکم بار نیافت آن روز

در تمام کوچه و بازار زبان زد خلایق بود که بادشاه برای دفعه سادات باره به میهن
 از طلبدشته جهت اخفای راز اظهار ناخوشی از او کرده مشرف به ملازمت نه ساخته اند
 قطب الملک هم ازین معامله متوهم گردیده در فکر خود افتاد و خطی بطلب امیرالامرا نوشت
 درین ضمن خود بادشاه بخانه قطب الملک آده صفای کرد و خط مانعت آمدن بنام امیرالامرا
 از قطب الملک نویسانیده روانه ساخت امیرالامرا از برهان پور برآمده بود که خط
 مانعت یافته توقف نمود و روز دیگر باز خط قطب الملک بطلب او رسید تا بعزم بالبحر
 بیلغار تمام از برهان پور روانه شد و قاره نوازان به شکوه و صولت تمام داخل
 دہلی شد و گفت که از امر و زخو در انوکر بادشاه نمیدانم هر چند امر گفتند که مدارک این
 قلعہ باید نمود بادشاه از غایت جبین و نامردی هیچ نه کرد تا این قلعہ سر به بالا کشید
 روز دیگر امیرالامرا پیغام به بادشاه فرستاد که دار و غلی دیو اتخانه و خواصان
 که متعلق به راجه جی سنگه سوانی است او را مرض بوطن کرده با تفویض فرمایند
 بادشاه چند روز بحیل گذرانیده در آخر سادات را داخل در دوتا ایشان نامه
 چوکی پیر خود با جا بجا نشانند و سه ای اعتقاد خان و روشن لدوله ظفر خان
 هم عدم وجود اینها حکم مساوی داشت دیگری از خیر اندیشان بادشاهی اندرون
 قلعہ مانند قطب الملک پیش بادشاه آمده شکایت آغاز کرد و فرمانی که حضرت بادشا

بنام داد و کوخان در باب دخل نهادن امیرالامرا و قتل نمودن او نوشته بودند به بادشاه
 نموده گفت که عرض حسن خدمات و جانفشانی که همراه تو و پدر تو بجا آوردم همین بوده است
 و همین گفت و شنود بادشاه هم تند شد قطب الملک در غصه آمد گویا زمین و آسمان بهم
 خورد و بقصد گرفتن بادشاه دوید اعتقاد خان و روشن دل و له و دیگر مقرران از طرف
 دیگر بدر رفتند بادشاه اندرون محله گریخت آن شب سادات بند و بست خود از هر طرف
 نموده به سامان جنگ شتغال نمودند خاص را که این سلطنت مثل اعز خان و محمد خان
 و غیره بهجت استخوان با و شاه به جنگ سادات باره به سوار شدند و جنگ کرده و کاری
 نه ساخته باشکسته فاش برگشتند سادات باره به فرخ سیرا بعد دفع کنیزان جیشیه
 ترکیه و گریه که محافظ دروازه ها بودند از محله کشان کشان بیرون آورده بعد از
 کوب بسیار میل در چشم کشیدند و بر بالاسی تر پولیه که جای تنگ و تاریکست قید نمودند
 والده و زوجه و صبیحه بادشاه هر چند منت ها کرده سر را بقدم ایشان نهادند
 و تللمان هیچ نشنیدند و آنچه کردند تا آنکه شب بادشاه فرصت یافته اراده داشت
 که از دیواری بزمی فرود آمده از انجاره فرار پیش گیر و ناگاه افغانی از محافظان
 سلطان در عین وقت بر سر بادشاه رسید و طپانچه بر رویش زد و فرخ سیر
 احتمال این دولت نه کرده سر خود را بر دیوار زد که از هم به شگافت همان ساعت مرغ

روشن از قفس عنصری پرواز نمود و روایتی دیگر این است که امیرالامرا و قطب الملک
 بعد کجول کردن حکم دادند که تسمه کشیده زود بادشاه را فارغ سازند چنانچه بعضی مردم
 بے رحم و ناخدا ترس قبول نموده او را به تسمه کشیدند در حالت نزاع دست و پا زدن
 گرفت جلا پیشه ها بضرب چوب دست و پایش را که می جنبانید عاقل ساختند تا بساعتی
 بحق پیوست این واقعه بتاریخ دوازدهم جمادی الثانی سال یک هزار و یک صد و
 سی و یک هجری مطابق ۱۹۰۴ م بظهور آمد غش را و در مقبره های یون دفن کردند
 میر عظیم الدین بلگرامی چنین ماده تاریخ یافت - تاریخ

از دست حکیم هر چه آید کردند	باشاه سقیم آنچه شاید کردند
سادات و واثل آنچه باید کردند	بقراط خرد نسخه تاریخ نوشت

شخصی دیگر گفت

صد جو روجها ز راه خامی کردند	دیدي که چه باشاه گرامی کردند
سادات بوی تلخه اسم کردند	تاریخ چو از خرد مجسم فرمود

و ذکر سلطنت شمس الدین ابوالبرکات و رفیع الدوله پسران رفیع القدر
 بنیره بهادر شاه

بعد اتمام کار فرخ شیر شمس الدین ابوالبرکات بن رفیع القدر بن بهادر شاه را بمصر

بست سالگی از حبس برآورده بغیر آنکه بحام فرستند و یا تبدیل پوشاک نمایند بهان
 رختی که در برداشت عقد مروارید در گلویش انداخته بتاریخ نهم ربیع الثانی روز چهارشنبه
 سال یک هزار و یک صد و سی و یک هجری متکون سیر سلطنت ساختند صد اس
 شاد یانه از نقارخانه بلند گردید قطب الملک بارق و معتمدان خود اندرون قلعه قیام
 فرمود و بر تمامی کارخانجات و دروازه ها مردمان و متوسلان خود را مقرر نموده
 و در بار اول حسب استدعای مهابه راجه آجیت سنگه و راجه رتن چند فرامین معافی
 جزیه باطراف و اکناف جاری ساخت و احکام امن و بحالی حکام و صوبه
 داران به تمام ممالک محروسه فرستاد و رکن الدوله اعتقاد خان و دیگر مقربان و
 مصاحبان فرخ سیر را غیر از رانی زوجه بادشاه که دختر مهابه راجه آجیت سنگه
 بود همه را ذلت و خواری داده جاگیرات ایشان بالتام داخل خالصه و اموال
 آنها به ضبطی در آورد نظام الملک آصف جاه را به صوبه داری مالوه و تبریز خان
 را بحکومت کابل و دیگر امرا و خوانین را که به خدمت او اختصاص داشتند بمناصب
 جاگیر کامیاب نمود و مقارن این حال بادشاه که از مدتی مسلول بود بعد از سلطنت
 سه ماه چهار روز بتاریخ بست و یکم ربیع سنه یک هزار و یک صد و سی و یک هجری رخت
 زه گانی ازین عالم فانی به عالم جاودانی کشید بعد و قاتش رفیع الدوله بردش



شهبیه نادر شاه افشار



شهبیه محمد شاه بابا شاه

مسلم لان پنهان در صورتی که در میان ان الهوت ظاهر با جبهه و کلاه پشته صاحب

را به سلطنت برداشتند و معمول بها آوردند نیکو سیر خلف محمد اکبر بن اورنگ زیب عالمگیر
 که در قلعه اکبر آباد محبوس بود با عانت قلعه دار از حبس برآمده لشکری فراهم آورده
 در قلعه آگره بر تخت نشست امیر الامرا حسین علیخان بادشاه را سوار کرده متوجه اکبر آباد شد
 قلعه را محاصره کرد و بعد جدال و قتال نیکو سیر را بدست آورده محبوس ساخت درین ضمن
 مرض اسهال که لاحق عال رفیع الدوله بود با شتم داد و انجامید هر چند حکما و حاذق بتداوی
 پرداختند هیچ فائده مترتب نشد درین صورت امیر الامرا از زندگانی بادشاه قطع امید نمود
 نجم الدین خان را برای آوردن روشن اختر بن جهان شاه بن بهادر شاه به دلی فرستاد
 خان مذکور شاهزاده را با والدہ اش از قلعه سلیم گدہ برآورده و همراه گرفته روانه اکبر آباد
 گردید هنوز در راه بود که رفیع الدوله جهان فانی را پدر و دود مدت سلطنتش یک ماه و
 یک روز - تاریخ

کردند و با و شبه یک سال وفات	فرخ سیر و دیگر فرشیج الدرجات
بعثت و چون شد از جهان رفیع الدوله	تاریخ فغان نوشته شد زین حرکات

و کسر سلطنت ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه

بعد رحلت رفیع الدوله شاهزاده روشن اختر با عانت سادات بارهه بر سریر سلطنت
 هند وستان جلوس فرمود بالقاب ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه ملقب گردید تاریخ

شبه کشورستانی روشن اختر آنکه در عالم

دین بودم که گویم نظم تاریخش که از بافت

تاریخ دیگر

روشن اختر بود اکنون باشد

یوسف از زندان برآمد شاه شد

هر چند که عمر آنحضرت پیش از هفتده سال نبود اما صفات رحم و کرم و عدل و انصاف و

هوش و خرد همه در مزاج داشت نواب قدسیگیم مادرش کن زنی نهایت باشعور و حساب

عقل بود عنان اختیار بدست خود آورده در استرضای خاطر سادات باره به بیشتر

توجه نمود و بهمه وقت و همه حال پاس خاطر ایشان ملحوظ داشته امری از امورات

بغیر شوره و استصوب و رضای خاطر ایشان از خود نمیکرد حتی که ملازمان شوهرش

جوق جوق بدار خلافت در سیده خواهش ملاقات و استدعای منصب و جاه

ظاهر کردند آن عاقله روزگار بر پاس خاطر سادات باره به و رفع توهمات ایشان قبول

نموده همه را اخراج فرمود و امیرالامرا و برادرش قطب الملک هر چند که ازین طریق

عمل فی الجمله طمانیت بهم رسانیدند اما برای مزید احتیاط بجای عمله قدیم بادشاهی رفقا و

مستوسلین خود را مقرر نمودند و راجه رتن چند دیوان خود را اختیارات کلی بخشیدند

و با قناری که داشت ارکان سلطنت را به کار ساخته مدارا المهام سلطنت گردید

حتی که تعیین قضات و حکام عدالت که تقرر ایشان مختص بر رای بادشاه وقت است اختیار و
 اقتدار کلی بهم رسانیدند روزی رشتن چند شخصی را نزد قطب الملک آورده تسلیم قضای بلده
 فرمود قطب الملک رو به یکی ازند ما فرموده تبسم کنان گفت که رشتن چنان قضات را هم
 مقرر و تجویز می نماید اوگستاخانه و جواب التماس نمود که را به جیو از نظم و نسق امور روزی
 فراغت حاصل کرده احوال بانظام امور دینی پرداخته اند باجمعه چند روز ازین معامله
 نگذشته بودند که در میان امرای تورانی که سرآمد ایشان نظام الملک آصف جاه
 چنین قلیچ خان فتح جنگ و اعتماد الدوله محمد امین خان بودند با سادات باره به کلفتی
 بهم رسید و پروه از کار ایشان افتاد و وجه این همه که ورت آن بود که امیر الامرا میخوا
 که نظام الملک متعجبا را از صوبه مالوه معزول سازد و به دیگر صوبه جات ویزان
 جاگیرش بد بد برین معنی نوبت رسول و سایل در میان هر دو امرار رسید نظام الملک دیکه
 خط به امیر الامرا این بیت نوشت - بیت

سن بی و فانیم به شمامی خورقم	سن چون شمانیم به شمامی خورقم
------------------------------	------------------------------

امیر الامرا که از غایت تکبر دیگر را به چشم همسری نمیدید بر آشفت و وکیل نظام الملک
 طلبیده هر چه بر زبانش گذشت با و گفت درین صورت نظام الملک بدفع سادات
 باره به کمر سعی بست و بادشاه هم بسبب منتهای تسلط استیصال ایشان میخواست

مخفی به نظام الملک اجازت داد و اعتماد الدوله محمد این خان هم معین نظام الملک گردید و
 ساعی بدفع ساوات گردید امیر الامرا غافل ازین باجرا فوج کثیر جمع آورده دلاور علیخان
 و عالم علی خان برادران خود را بجنگ نظام الملک فرستاد و ایشان هر دو کس یکی بعد
 دیگری جنگ کرده کشته شدند امیر الامرا با دراک این حال کثیر الاختلال قطب الملک
 به نیابت با و شاه در دار اختلاف گذاشته خود با فوج کثیر با و شاه را گرفته بطرف دکن
 کوچ نمود در انتهای راه اعتماد الدوله محمد این خان میر حیدر کا شغری را که مردی شجاع و
 بیباک جوانی جری و سفاک بود و بوعید دلپذیر برای قتل امیر الامرا آماده نمود میر
 مذکور بطمع منصب جاه متکفل این امر شده در انتها از فرصت گردید روزی بتایح ششم
 ذی الحجه سال یک هزار و یک صد و سه و دو هجری مطابق سال دوم
 جلوس که بستم پنج کروهی از فتح پور نزول موکب قبال گردید امیر الامرا با و شاه را
 به نیمه رسانیده به لشکر خود که بفاصله یک کروه بود متوجه گشت چون نزدیک وازه
 کلال با و ره رسید میر حیدر خان بموجب قرار داد از دور نمایان شد و کاغذ القاس بلند^{خت}
 چیله با و چو بداران مانع پیش آمدن شدند امیر الامرا همه را ممانعت کرده اجازت
 آمدن داد و میر مذکور قریب تر آمده عرضی گذرانید امیر الامرا بنحو اندن مصروف
 گردید درین اثنا میر حیدر پیش قبض از کمر خود کشیده چنان بر جگر امیر الامرا زد که از طر^ت

مقابلش بیرون شد بجان ضرب واحد به سعادت شهادت فایز گشت اما در همان جلوی
امیرالامرا لکدی بر سینه قاتل زد و گفت که بکشند و زنده نگذارند پاکی سوار بش از صند
لکدزدن بغلطید و نعش بجان بر زمین افتاد نورالله پسر سرد خان که عمره اده امیرالامرا
بود و پیاده همراه پاکی میرفت بضر بشمشیر میر حیدر را کشته روانه وادی عدم ساخت
مقارن این حال مغلان هجوم آورده سر امیرالامرا را از تن جدا کرده پیش بادشاه
بردند عزت خان همشیره زادو امیرالامرا بشنیدن این حال جمعی فراهم کرده بپوشش
خروش تمام برای جنگ بادشاه سوار شد و تمامی رزم امیرالامرا تشنه خوان مغلان شده
یورش آورند چو رامن جاٹ و خاکروب امیرالامرا قریب نیمه های جنگ دشاهی رسیده
و قنات های تسلیح خانه دریده اندرون رسید و میخواستند که بر بادشاه دست بردی
نمایند درین اثنا اعتماد الدوله محمد امین خان به سعادت خان عیثا پوری که در آن
وقت به منصب پانصدی و حکومت هندون بیانه امتیاز داشت گفت که زود اندرون محل برو
بادشاه را سوار کن سعادت خان فی الفور بدو تلخانه در آمد دید که آن هر دو طاعین
قنات ها دریده تا به محل قریب بادشاه رسیدند بمجروح دیدن این حال شمشیر از میان کشیده
و هر دو را کشته بر خاک و خون انداخت و به بادشاه التماس نمود که حالا وقت بر آمدن
بندگان حضرت است زود سواری فرمایند اعتماد الدوله فدوی را برای همین کار

فرستاده است و آب تقدسیه یکیم والده آن حضرت از غایت شفقت ماورای رضا برین منی
 نداند سعادت خان قدم جبارت بیشتر گذاشته بمبت و اسحاق التماس نمود که درین آشوب
 قیامت اثر تابندگان حضرت سواری نخواهند فرمود و شعاع عظمت اجلال ب مردم دوز
 نزدیک نخواهد رسید این هنگامه فروخواهد نشست بعد اینقدر التماس از راه جرات
 دست بادشاه را گرفته از محل بیرون آورد در حالت اضطراب بر فیل قمرالدین خان
 پسر اعتمادالدوله محمد امین خان بادشاه را سوار نمود و کفش بادشاه را در بغل گرفته
 خود بخواصی نشست تا تمامی منصب اران بادشاهی و مردم کار آمدنی که درین
 شورش و یورش متفرق بودند و از غایت هراس بیدلی داشتند در رکاب آن حضرت
 جمع آمده آماده جانپاری و جانفشانی شدند از طرفین جنگی عظیم به ظهور پیوست و
 هنگامه رستخیز ظهور آمد از تائید اقبال عزت خان کشته گردید و جمعی شش چنان نشانی
 از هم پاشید بها در این چغتای به پیغمه امیر الامرا آمده تمامی سامان شوکت و شمت او
 که از کرو و زب و دست خوش تاراج نمودند و به پیغمه بایش آتش در زدند
 به ساعتی همه شوکت و دولت او بنجاک برابر گردید و از ان طعنه ارق نشانی و گانه
 نماید عبد الجلیل بلگرامی متخلص به واسطی تاریخ این واقعه چنین یافته که هم تاریخ و هم

تاریخ

مرثیه اوست

انمار کرد است عیان از جبین همد
 شد ماتم حسین علی تازه در جهان
 نیلی ستین معالیه پیراهن عرب
 گیتی چرا سیاه نگر و دزد و دغ
 همنانچنین مصیبت غظلی نمیده است
 ماهی در آب می طپد و مرغ در هوا
 فرزند مصطفی خلف الصدق مرضی
 رستم نشان حسین علیخان شهید
 تیغش بر روز معرکه خنجر تیره بخت
 در یادلی که بود زابر عنایتش
 منتقاد او شدند از ان سرکشان
 همد از شهادتش تن بی روح گشته است
 عالم جو قیر در نظر خلق شد سیاه
 گردون اختران همه تن اشک گشته است
 دل چاک چاک گشت جگر داغ داغ شد

از دوش رخ آن لای ز زمین همد
 سادات گشته اند مصیبت نشین همد
 در خون گریه سرخ شد ستارین همد
 خاموش شد چراغ نشاط آفرین همد
 دیدیم داستان شهو کوسین همد
 از شیون عظیم امیر حسین همد
 از روی فخر بود بدانش سین همد
 از خنجر می که بود نهان رکین همد
 چون برق شمی گافت صفایین همد
 شادابی بهار بهشت برین همد
 از داغ ضبط کرد نشان کسیرین همد
 یعنی که بود او نفس اسپین همد
 افتاد تاز خاتم دهر آن نگین همد
 در اعتدای ماتم رکن رکین همد
 این غم که گشت زهر از و انگبین همد

این صغری که از قلم تیغ بارها	تحریر کرد نسخه فتح مبین هند
از دست ابن طیم ثانی شهید شد	گوئی ز کوفه است گل یاسمین هند
تا که بلا و تاخلف و تا مدینه رفت	سیلاب نیده و آه امین هند
ای وستان آل و محبتان طهرت	نعلین شوید به حسین حنین هند
تا حق اهل بیت سالت ادا شود	بر رغم این چاه منصوبه بین هند
از کلک من به مرثیه سید شهید	این چند بیت ریخت چو در تخمین هند
رضوان حق چو سبزه قرین صریح او	تا هست حسن بهر گیتی قرین هند
سال شهابش قلم و آسپی نوشت	قتل حسین کرد و یزید لعین هند

قطب الملک عبداللہ خان وزیر الساطنت کہ در بیت الخلافت قیامی مہات مملکت
 بود و دریافت واقعه برادر دل از دست داده چار و ناچار خو در اہ جنگ بادشاہ
 آما دہ ساخت و محمد ابراہیم پسر رفیع القدر بن بہادر شاہ را از حبس بر آوردہ بخطاب
 ابو الفتح ظہیر الدین محمد ابراہیم شاہ مخاطب ساختہ بر تخت نشانید و در میان امر تقسیم
 خدمات نمود محمد شاہ بہ دریافت این حال جانب دار اسخلافت متوجہ شد بتایخ دوازہم
 محرم یک ہزار و یک صد و سی و سہ ہجری قریب موضع شاہ پور فیما بین بادشاہ
 وزیر نا پرہ جدال و قتال باشتعال درآمد و جنگی عظیم بہ ظهور رسید قطب الملک چندان

جرات و مردانگی نموده کارنامه رستم و اسفندیار از یاد رفت بالاخر تمامی همراهیان
 طریق چوقای سپرده پشت دادند قطب الملک چیران بازی تقدیر بوده تن تنها به سیدان
 زرم قدم جرات پیفشرو کارنامه با سجا آورد و الوس مغلیه به مشاهد جرات و هلاکت قطب الملک
 هجوم آورده بنزلهای کاری بیکارش ساختند تا بدست حیدر قلی خان گرفتار شدند مقارن
 این حال محمد ابراهیم پادشاه نیز که بجز نامی از ویش نبود بدست بهادران پادشاهی
 قتل و صدای کوس فتح و نصرت از لشکر پادشاهی بلند گردید و غلام جمیعت و مبارکباد
 از چار سو برخاست چون قطب الملک متعبد شده بحضور آمد پادشاه بنظر احسانات او
 متاثر شد آب در دیده گردانید و از دست معز الدوله گرفته مابین مجلسه و دیوان خاص
 او را جا داد و خاطر داشت و بان فایت فرمودند که آنچه از اطعمه نفیسه مرغوب طبیعت
 مبارک می بود برای او هم می فرستادند قطب الملک قلیان بسیاری کشید و در
 محافظان نمیدادند بنا بر آن پادشاه شوق قلیان ظاهر کرده حکم تیار رسد داد
 محمد این خان و دیگر اراکین سلطنت از التفات پادشاه متوهم گردیده بعد عرض
 معروض بسیار اجازت گرفته آن وزیر برگشته تقدیر را بقتل رسانیدند بعد این
 معامله محمد شاه باطمینان تمام بانتظام امور ملکی و مالی متوجه شده به تقسیم خدمات
 عطای مناصب بامرایان و بالتخصیص آنان که درین واقعات حسن خدمات

پیا پیلهوزر سانیده بودند مصروف شدند چنانچه محمد امین خان را به منصب هشت هزار
 هشت هزار سوار و خطاب اعتماد الدوله و انعام یک کرو و پنج لک ام و خدمت
 والای وزارت و خان دوران خان بهادر را خطاب منصور جنگ منصب هشت
 هزار و خدمت میر بخشی گری و قمر الدین خان پسر محمد امین خان را بخشی دو مومجید
 قلی خان را خطاب ناصر جنگ و منصب هزار و سعادت خان نیشاپور را
 خطاب بهادر جنگ و منصب هفت هزار و سرفراز فرمودند همبرین منوال جمیع
 امرا و اراکین دولت فرخو مراتب و حال کامیاب تفقدات بادشاهی گردیدند
 از اعظم سوانح این عهد آمدن شاه جمجاه نادر شاه بادشاه ایران بهندوستان
 و قتل و تاراج کردن دہلی است تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون
 نادر شاه بر سلطنت سلاطین صفویہ ایران تسلط شد بهجت تدارک بعضی مفسدان
 و مقایہ آسنا که در قندبار و کابل آمده مخفی و متوازی شده بودند بذریعہ اسلحہ
 کاروان محبت نامہ فرستاده درین باب اشعاری نمود ایلمچی مذکور بواسطت
 سعادت خان برهان الملک باریاب غده و بعد گذر انیدن محبت نامہ احوال
 را معروض داشت بادشاه جواب آن حسب مراد شاه جمجاه بوعده تدارک
 استیصال ایشان فرستاده ایلمچی را رخصت انصرا و رزانی داشت ایفا می عده

بر حاق نسیان گذاشت بعد چندی ایلمچی دیگر آمده و مطلب سابقه را بذریعہ تحریر و
 تقریر اعاده نمود باز همان طور جواب یافته در اثنا می مراجعت از دست قطع الطریق
 گشته شد بار سوم ایلمچی دیگر برای همین کار با تحف و هدایا بدربار رسید درین وقت
 به تحریر جواب آن قدر توقف گردید که یک سال منقضی شد و با وجود صلاح هر روز
 جوابی قرار نمی یافت ناچار شاه جم جاهد متوجه کابل شد ناصر خان صوبه دار کابل
 بجنگ پرداخته قلعه را در باخت نادر شاه بعد فتح کابل به لاهور رسید و کربا خان
 حاکم آنجا هم تاب جنگ نیاورده کلید قلعه شکیست نمود چون این خبر وضعت اثر انشا
 یافت اراکین سلطنت از خواب غفلت بیدار شده و به سامان جنگ پرداخته
 به کال هشتگه کوچ کوچ در کرنا لپانی پت که از دار الخلافت هکی پنج منزل واقع است
 رسیده بپسین مورچال و دیگر سامان جنگ پرداختند و همصام الدوله خان
 دوران خان و نظام الملک و دیگر امارا و منصب داران با وجودیکه قلم بر سر ایشان
 رسیده و خود به جنگ برآمده بودند از کمال غفلت نمیدانستند که تا کجا نادر شاه
 رسیده است ناگاه نادر شاه به کال حسنی و چالاک کی داخل پانی پت شده به کشتن
 پسین و غارت و تاراج مصروف گردید دوران وقت بادشاه و اراکین
 سلطنت از خواب غفلت بیدار شده و آمدن او را یقین کرده با اضطراب

افتادند و هرین اثنا تو اب سعادت خان برهان الملک از صوبه آفوده داخل اردو
 شده با وجودیکه دنبلی برپای او برآمده بود به کمال جرأت با اتفاق مصمصام الدوله خان
 و دوران خان متوجه جنگ شده هنگامه رزم و پیکار گرم نمود در عین کار زار فیصله
 که سعادت خان بر او سوار بود با قیل شمشیر جنگ برادرزاده او بنیاد جنگ نهاد و هر دو
 قیل جنگ کنان در لشکرنا در شاه افتادند و سرداران نادری این معنی را از تائید
 غیبی و اقبال نادری دانسته سعادت خان و شمشیر جنگ هر دو را بدست آورده
 توفیق عظیم حاصل کردند بنا بر آن مصمصام الدوله خان و دوران خان که سپه سالار
 لشکر بود و زخم های کاری برداشته از پا درآمد به همان زخمیهار و زودوم درگذشت
 درین صورت شکست عظیم به لشکر هندوستان افتاده آثار قیامت بر ایشان ظاهر گشت
 و نا در شاه سعادت خان را بدست آورده به باعث هم وطنی کمال عزت و حرمت او
 نموده مشیر خود گردانید سعادت خان به امید عهد که امیرالامرائی که خان دوران خان
 داشت و هنوز بر کسی مقرر نشده بود در باب مصاحت فیما بین هر دو پادشاه
 سعی موفور بجای آورده شاه جم جاها را بمقامات امید و بیم برد و کرو رو پیله راضی
 بر مراجعت ساخته بذریعہ نظام الملک طلوع این امر به پادشاه نمود از آنجا که
 نظام الملک مرد جهان دیده و صاحب دانش بود این معامله را به سعی خود ظاهر

نموده بجلدوی او عهد امیرالامرای گرفت صباح آن ملاقات هر دو بادشاه
 قرار یافته ابو الفتح ناصرالدین محمد شاه برای ملاقات نادر شاه متوجه شد از جمله امرا و
 منصب داران و اراکین دولت غیر از عمده الملک امیرخان و اسحق خان و
 دیگری را با خود نبردند از جانب شاه جباه اول نیزه برداران بعد از آن تفنگچیان
 رسیده و تعظیم بجا آورده صف بستند سپس چند علم بردار ظاهر شده به او سلام ایستادند
 و بعد از آن سه نفر از امرایان عظام که یکی باقی خان دوم مصطفی خان سیوم میر فی
 ندیم بودند به استقبال آمده در پیش تخت پیاده پاشده و کورنش بجا آورده رخصت
 سواری یافتند باقی خان با امیرخان گفت که شاهزاده نصرالله می آید حضرت
 بادشاه شما بر تخت روان خود جانخواهند داد امیرخان گفت که این تخت جای دیگر
 کس ندارد گو نصیب هر که شود و درین گفتگو بودند که علم سواری شاهزاده نمایان شد
 عتبد الباقی خان و غیره پیاده شده در بند همراه شدند شاهزاده چون قریب محمد شاه
 رسید پیاده شده کورنش تعظیم تمام بجا آورد و حالان تخت بادشاه را از دوش
 بدست گرفتند محمد شاه شاهزاده را در آغوش کشیده بسیار شفقت ظاهر نمود شاهزاده
 پنج جلد قرآن مطلقا از جانب نادر شاه به ارمان گذرانید محمد شاه بر سر نهاده
 قبول کرد و اجازت سواری داده بر رتبه و دسوار گردانید و به نقاره نوازان حکم کرد

که نهاره بند سازند شاهزاده بسیار اصرار نمود تا حکم فواختن دادند چون سواری تیر
 و اثره دولت بادشاه رسید محمد شاه از غایت انکساری و کم همتی حکم بند ساختن نهاره
 داد بادشاه بر هر دروازه که میرسیداراده فرود آمدن از تحت روان میکرد باز بهار
 نصر الله مرزا ازین کار بازمی ماند تا آنکه قریب مسند نادر شاه رسید چون چشم دوچار شد
 با طاقت شده تحت روان را برزور بر زمین گذاشته پیاده پیش بادشاه دوید و از
 طرف نادر شاه نیز از مسند برخاسته باستقبال برآمد هر دو بادشاه با هم بغلگیش کردند
 برابر بر مسند نشستند ولیکن محمد شاه محرف نشسته بود اول حقه شاه جم جاہ آوردند
 نادر شاه هنبیب زد که حقه برادر بجان برابر بیارند نصر الله خان مرزا برخواست اول
 حقه پیش محمد شاه گذاشت بعد از آن پیش پدر آوردند ویر صحبت گرم ماند بعد از آن
 طعام آوردند هر دو بادشاه در یک طبق تناول طعام کرده رخصت شدند صباح آن
 برهان الملک سعادت خان چون حال عطای منصب میرالامراعی به نظام الملک
 دریافت کرد امید می که داشت قطع نموده در فکر تخریب فتاد و نادر شاه را ترغیب
 رفتن دہلی داده به امیدهای فراخ عزیمت او را مضبوط کرد درین صورت نادر شاه
 باستصواب سعادت خان نظام الملک را طلب داشت پیش خود نگاه داشت بعد از آن محمد شاه
 را تکلیف ملاقات داد و آن وقت طرفه آشوبی در اردوی بادشاهی افتاد

هر کس به فکر خود بود باو شاه نظر بخدا کرده سوار شد و در نیمه که برای آن حضرت
 از پیشتر مقرر کرده بودند فرود آمد تا در شاه خود برای ملاقات محمد شاه آمده
 قسم خورد که هرگز خلاف عهد امری نخواهم کرد آخر بعد گفتگو نهضت اعلام نصر
 جانب دار اخلافت قرار یافت و شقه بنام لطف الله خان صادق حاکم دله
 که به ضبط امور خلافت مامور بود صادر شد و روز دوم موکب اقبال هر دو بادشا
 به جانب دار اخلافت بحرکت آمد و بعد قطع منازل به دلی رسیده در قلعه هر دو
 بادشاه فرود آمدند به آن روز فتنه پروازان دلی وقت شب غلغله انداختند
 که تا در شاه کشته شد کسی می گفت که یکی از خواصان قتل نمود دیگری میگفت که خود
 محمد شاه کار دی بر سینه شاه زد شورشی عظیم از چپ و راست برخاست مردم دلی
 از قزلباشان نادرشاهی هر کرا یا فتنه گشتن آغاز کردند بسیاری کس تیغ رسیدند
 تا در شاه این خبر شنیده فرمود که تا آخر شب پاسداری خود نمایند چون خورشید
 بهانتاب از مشرق برآمد شاه جم جاه جامه سرخ در بر کرده به قصد انتقام و مسجد
 روشن الدوله شست و حکم بقتل عام داد قزلباشان تیغهای بران از میان
 کشیده آغاز قتل نمودند هزار ها کس از زن و مرد از صغیر و کبیر بقتل آمدند که
 فلک با این سردمهری بر حال سکنای دلی میگزیست و زمانه باین بیدادگری

ناسف می خورد و در شش پیر قریب سی هزار کس از امر او غریبانه تیغ اجل شدند
 آخر به شفاعت محمد شاه پادشاه جم جاهد دست از کار برداشته امان داد و سن بعد به ضبطی
 نصف اثاثه سلطنت پرداخته جواهرهای آبدار و لالی شاهوار و ظروف زرین چون
 اسباب مرصع سجده شین که قیاس اندیشه به ضبط آن عاجز آید بخرانه نمود و قتل نمود و از جمله
 اموال ضبطی یکی تخت طاوسی بود که حاصل سحر و کان و خراج هفت ساله ایران در ترتیب
 ترصیع آن بکار رفته بود و علاوه آن چهل کرور روپیه از خزانه شاهی و صوبه داران مالک
 هند و اهل بخرانه نادری گردید ببلران جشن کتخدا ای نصر شد میرزا فرزند خود باد نظر از بخش
 بن آبخش ترتیب داده بکسب عیش و نشاط پرداخت چون هنگام خصم آمد محمد شاه بیدار ناگاه
 رفت شاه جم جاهد بعد از اظهار محبت و اختصاص خلوت کرده گفت که برادر و بجانها برادر
 ملاحظه کردم که محض زیاده روی اقبال بر تو فتح یافتیم حال آنها بهتر است هر چه خواهی بکن
 اگر بامن بدشوی از مایه کی هم جان بر نشود محمد شاه گفت که آنچه مرا تب شفقت محبت
 نسبت من بعمل آوردی هیچ پدر با پسر و برادر با برادر نداده باشد معاذ الله بعض
 این نیکی با شما بد باشم بلکه بعض این تاج بخشی ملک آن طرف دریای اتانک کا در
 ملتان و پیشاورا است خراج هفت کرور روپیه دارد به شما نذر میکنم تا در شاه
 قبول نمود و عهد نامه فیما بین هر دو پادشاه جم جاهد ترتیب یافت تا در شاه گفت که حالا

ملاقات ما و شما بر فردای قیامت رفت همان وقت نظام الملک و قمرالدین خان را
 طلب ساخته خلعتها داد و در وجه نظام الملک کرده به محمد شاه گفت که برادر قدر این کس
 بدان که خراب کن آباد کن خانه تو همین است و قمرالدین خان را گفت که این که وزیرک
 است نه از نیک کارونه از بد بعد از آن نصحیح بسیار نمود و بیفکیر شد یکمگیر در نصحت کردند

و کرواتعات هندوستان بعد مراجعت نادر شاه بولایت و آمدن
 احمد شاه ابدالی به هند شکست یافتن او و وفات یافتن محمد شاه
 بقضای الهی . . .

محمد شاه بعد مراجعت نادر شاه بران نظام مملکت توجه فرمود و از سر نو به تقسیم خدمات و تقرر
 حکام پرداخت و بسیاری انتظامات را امور مملکت ظاهر نمود و از آنجا که در کار و بار سلطنت
 اختلالی کلی راه یافته و عبرت و شکوه بادشاهی باز دلها بر خاسته بود و بنا بر آن صورت
 تنظیم و تمسیق در آیین ظهور جلوه پذیر نه گردید هر سری را سودائی و هر دلی را تمنای
 پدید آمد اکثر نکلنواران قدیم و جدید وقت را غنیمت شمرده علم بغاوت برافراشتند
 صوبه داران ممالک آنها از فرصت نموده دم استقلال زدند و راجه های اطراف و
 اکناف دست از ادای باج و خراج کشیدند و زمینداران قریه و امصار طاعت
 قطع الطریقی پیش گرفتند و اباصفت جاه نظام الملک در صوبه دکن دم استقلال

نواب صفدر جنگ ولایت او ده را برای خود مستحکم نمود و صوبه بهنگال را مهتاب جنگ
 ملک دو آب را افغانه رو بهیله متصرف شدند درین صورت رخصه عظیم در بنیان سلطنت راه
 یافت و طرفه بد نظمی در ممالک محروسه بهم رسید مقارن این حال احمد شاه ابدالی که بعد
 کشته شدن نادر شاه قدم بر سلطنت گذاشته بود و متوجه تسخیر هندوستان گردید محمد شاه
 به دریافت این حال کثیر الاحتمال شاهزاده احمد شاه فرزند و ولیعهد خود را مع قمرالدین خان
 وزیر اعظم و نواب صفدر جنگ و عمده الملک امیر خان و راجه ایشری سنگه پسر مہاراج
 جی سنگه سوامی والی جی پور به مدافعه ابدالی رخصت فرمود بمقام سرسند تلافی فتنین
 اتفاق افتاد جنگ به شدت در گرفت قمرالدین خان وزیر اعظم در عین نماز خواندن
 بضرب گلوله توپ جان بحق تسلیم نمود و توحشی عظیم در دلهارا راه یافت و پامی ثبات اہل
 لشکر از جارت اما صفدر جنگ با اتفاق معین الملک برادر وزیر اعظم از جای خود
 جنبیده با ابدالی چندان جنگ نمود که طایفه قزلباشان طاقت مقاومت در نمودند
 جز گریز و فرار قرار نہ گرفتند فتحی عظیم نصیب اولیای دولت شد و احمد شاه ابدالی
 ہر کال خرابی بسوی ولایت گریخت در خلال این احوال مزاج حضرت محمد شاه بطور
 مبتلا شدہ از منہج اعتدال بر افتاد فرمان طلب شاهزادہ و صفدر جنگ باستعجال
 تمام فرستادند و معین الملک را بصوبہ داری لاپور اختصاص دادہ از ہا طرف

خصمت دادند درین صورت شاهزاده احمد شاه با اتفاق صفدر جنگ بایلغار تمام کوچ
نموده متوجه دار الخلافت شد هنوز تا به پانی پت رسیده بود که محمد شاه بادشاه بعمیر چهل و
هفت سالگی بتاریخ شانزدهم ماه اپریل سنه ۱۱۸۷ مطابق ۱۱۸۷ هجری داعی اجل را
لبیک اجابت گفت تاریخ وفاتش چنین یافتند - تاریخ

شبه فلک خشم و روشن اختر آنکه از و	چو آفتاب جهان جلگی فروغ گرفت
چو شد بجاده فردوس بن سرای سنج	سر و دایه بلی که گوشت رفت

دست سلطنت سی سال و بست و هفت روز -

فرک سلطنت مجاهد الدین محمد احمد شاه بهادر بادشاه غازی بن ابوالفتح
ناصر الدین محمد شهنشاه

شاهزاده احمد شاه که حسب الطلب محمد شاه برسدن دار الخلافت مستعجل بوده بایلغار
تمام می آمد بمقام پانی پت خبر ارتحال بادشاه شنیده هاجا توقیف نموده بنا بر سلامت
وقت اظهار این واقعه منافی آئین حزم و احتیاط دانسته خفیه مراسم تعزیت بها آورد
نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ بجمالت و سرعت تمام تختی و چتری ترتیب داده
بهان مقام پانی پت شاهزاده موصوف را بر سریر سلطنت بنشاندن ساخت و غفر
جمادی الاولی ۱۲۰۸ سنه ۱۲۰۸ هجری و یک صد و شصت و یک هجری داخل

و از اخلافت گردیده در باغ ساله مار دلی بر سر پرسلطنت جلوس نمود حکم فرمود که اتفاقا
 مایه استاده مهاجر الدین ابوالمظفر احمد شاه بهادر شاه غازی در دقار و مناشیر مزین
 سازند هر چند که قاعده شناسان سلطنت معروض داشتند که بهادر خطاب است مخصوص برادر
 ملازمان و همدگان که سلاطین با اقتدار بنظر حسن خدمات امر برای فخر ایشان بایشان
 می بخشند و از اول حضرت تیمورتا ایندم کسی خود را باین لقب ملقب نه ساخته اما
 بادشاه بزم عزت ایشان توجه فرمود و خلعت وزارت به نواب صفدر جنگ
 بخشید چون نواب آقام الملک آصف جاه هنوز در ملک دکن بقید حیات بود
 صفدر جنگ پیاس خاطر او خلعت نپوشید اما کار و بار عهده جلیله وزارت بزمست بهمت
 نمود گرفت بعد مروت و عرصه بخت و هفت روز از جلوس بادشاه که نواب آصف جاه
 به مقام دکن رحلت نمود نواب صفدر جنگ خلعت وزارت در بر کرده نذر گذرانید در عین
 جشن تخت نشینی تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت فراخ و مراتب و درجات
 مشمول عواطف سلطانی شدند از انجمله صلابت خان خطاب ذو الفقار خانی بخشی
 دوم و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان بخشی گری سوم و خطاب خانخانی و نواب
 عبدالمجید خان خطاب محمد الدوله و جاوید خان خواجه ساری نواب بابی صاحب و الدوله
 آن حضرت خطاب نواب بهادر و زنان خان برادر بابی صاحب خطاب معتقد الدوله

شرف اختصاص یافتند از بدایع سواخ آنکه چون نواب آصف جاه در دکن برگ طبعی
در گذشت نظام الدوله پسر دوش بر مسند ریاست نشسته در جنگ مظفر جنگ دست
هست خان در غفلت گشته شد غازی الدین فیروز جنگ پسر کلان آصف جاه که عهده
امیرالامرای داشت از ادراک این احوال مضطرب گردیده برای تدارک این فتنه
عازم دکن شد هنگام توجه آن سمت پسر خود میر شهاب الدین را که عمرش زیاده از
شانزده سال نبود در دہلی گذاشته دستش بدست نواب صفدر جنگ پسر صفدر جنگ
به صفای باطن و رضای خاطر قبول کرده او را در آغوش گرفت و شفقت پدری
بر حال او نمود از قضای الهی غازی الدین خان فیروز جنگ نیز در دکن رسیده
در عرصه یک ماه جهان فانی را پدر و نمود حکم جهان مطلع برای ضبط اموال فیروز
صادر گردید میر شهاب الدین به دریافت این حال مضطرب و سر اسیمه پیش صفدر جنگ
آمد و گریه و زاری نموده از خانه خرابی خود اظهار احوال نمود صفدر جنگ قطرات
اشک آستین محبت از چهره اش پاک نموده او را مطمئن نمود و خود پیش پادشاه
آمده معروض داشت که حال حسن خدمات نواب آصف جاه باین درگاه خلاق پناه
بر تمامی سکنای ملک هند بلکه متوطنان ولایت روم و شام و ایران و توران
ظاهر و باهرست عجب و صد عجب که دیر و زپیش فیروز جنگ رحلت نموده و امر و

خانه اش پامال ضبطی میگردد و ورثه اش محتاج بنان نشینند. آری هر که در میان می شود
مقتضای انصاف و عاطفت بادشاهانه آنست که پسرش میرشهاب الدین ابر عهده
امیرالامرای مهابات بخشیده این فدوی درگاه را دعاگوی دولت خود فرمایند از آنجا
که بادشاه نظر توجه بپامال صفدر جنگ بسیار داشت بنا بر آن بعد رد و قبح ملتزم را
بعزقبول چاداده میرشهاب الدین را به عهده امیرالامرای و خطاب عماد الملک نیز وزیر
امین از بخشید و اموال و استعده پدرش نیز با و معاف فرمود و درین صورت عباد الملک کمال
کمال ناامیدی موصول باین عطیه کبری و مویست عظمی شده بنده احسان نواب
صفدر جنگ گردید و نتواند و توالی سپاس این منت بی منتها بجا آورده افسار
اطاعت و فرمانبرداری تاحیات از زبان خود ادا نمود و چون از حق شناسان
و فاداری بهره نداشت و از گل و قاف و اخلاص بی شکی بدشاهش فرستاده بود بدین حسب
مغز و دولت و جاه گردیده سلک ناصواب پیش گرفت و با همدم گنج و دولت
منتبان این ساطات و با شخص من نواب صفدر جنگ بسیار از بسیار توجیه نمود
و جهان مثل درست کرد.

کس نه آموخت علم سیر از من | که مرا عاقبت نشاء نه کرد

صفدر جنگ که در جنب این چنین رحمت عظیم هرگز هرگز امید این چنین بیوفایی از دست

به کمال غفلت و پروائی می گذرانند درین اثنا جاوید خان خواهی سر که بخطای نواب بهادری
 انقیازی یافته اقداری در امور سلطنت بهمرسانیده بود در فکر استیصال نواب وزیر افتاد
 روزی سواری نواب زیر از بازار سعد الله خان گذشت چند شرارت پیشگان کج باغوی
 جاوید خان در کین مخفی و متواری بودند چند با نهایی آتشین بر آن جناب سحر کردند
 از فضل حافظ حقیقه آسیبی بر آن جناب نرسیده اما مردم های جلوزخم و برداشتند
 سائبان بازار که از خص بودند بالتمام سوخته خاکستر گردیدند نواب صفدر جنگ این معامله
 را از کار سازی جاوید خان تصور کرده در فکر کارشش قناده چنانچه روزی به پیش
 دعوت طلبیده شده او را بقتل رسانید از آنجا که او از منتسبان نواب بای صاحب له
 حضرت بادشاه بود بنا بر آن شورشی عظیم برخواست بیگم زمین آسمان بر هم زد تا بر این
 واقعه فتنه عظیم یا قناده بادشاه ازین حرکت صفدر جنگ تنفرض نگردد خاطر از و بهمرسانید
 نواب عماد الملک فیر و جنگ بعوض نیکوئیهای صفدر جنگ وقت فرصت را غنیمت شمرده
 این معامله را بیش شرط الوالد ادا آنکه صفدر جنگ معزول خدمت گردید و انتظام لایه
 خلعت وزارت پوشید نواب وزیر برای اظهار طاعت خیمه خود از دارا خلافت بیرون
 زده خود داری نشست و خیال آن داشت که بادشاه برای دفع نخبش و خود تشنه
 آورده و در امستال خواهند ساخت اما معاندان شرارت پیشه چون کار تمام ساخت

بودند این صورت ظهور نرسید بلکه پادشاه به قصد جنگ حکم فرستاد که حالاً قصد جنگ
 قصد آمدن شهر نکند شی که فردای آن میان پادشاه و وزیر جنگ خواهر شد عمار و الملک لشکر
 نواب وزیر بوده بنظر مردم اتحاد و به باطن در فساد می زد چنانچه به بهانه آوردن بعضی
 اسباب ضروری از نواب وزیر خود را جدا کرده به دلی آمده و شورشی از چارسو برانگیخت
 بعد اخذ زر کثیر از خزانه سلطانی به دفع نواب وزیر خود مقدمه آنجیش گردید روز دوم
 منادی نمود که این جنگ نه جنگ طور و یگر است بلکه جنگ بارافضی است هر که با خلفای
 راشدین محبتی داشته باشد شریک جنگ شود بدین صورت بسیاری مردم از لشکر نواب
 جدا شده بطرف پادشاه رجوع آه کردند نواب صفدر جنگ با اتفاق تروج مل جات
 والی بهرت پور چند روز به جنگ پرداخت بالاخر از وزارت دست برداشته استدعای
 خلعت رخصت جانب او ده نمود پادشاه این معنی را از معتنات شمرده خلعت رخصت
 داد نواب معزی الیه از بها نجا جانب ملک او ده عنان عزیمت معطوف نمود تا ریح
 این واقعه چنین یافتند - تاریخ

شکرا شد که جانش صفدر جنگ	صلح کردند با وزیر و شاه
هاتف غیب سال تاریخش	گفت الصلح خیر قال الله
عمار و الملک بعد رفتن نواب صفدر جنگ میدان خالی دیده ز نام سلطنت بدست	

آورد و جمله امراء اکین سلطنت را بیدخل ساخته و با بادشاه آغاز بی ادبی نمود
 در فکر قتل او افتاد و در آخر ماه جمادی الثانی سنه یک هزار و یک صد و شصت و
 هفت هجری بادشاه را بپیل و چشم کشیده محبوس نمود مدت سلطنت احمد شاه شش
 سال و چند ماه بود و بعد مغزولی بهشت سال دیگر در حبس مانده در سال یک هزار
 و یک صد و هشتاد و هشت هجری بفرمان و هشت سالگی و شش ماه و یازده روز
 وفات نمود - تاریخ

برایست چون مجاهدین سخت زندگی	هر کس بر سرشک به بزرگان خویش سفت
هاتف برای سال فاقش بصد بکا	سال و وفات سال وفات های می گفت

تذکره سلطنت عالمگیر ثانی

بعد محول و مغزول شدن احمد شاه شاهزاده عزیز الدین بن جهاندار شاه بهنج در شاه
 بهر شصت و هفت سالگی با عانت عماد الملک غازی الدین خان فیروز جنگ از حبس
 برآمده و بالاقاب عالمگیر ثانی لقب شده بتاریخ دهم شعبان سال یک هزار و یک صد و
 شصت و هفت هجری و ساد سلطنت برآراست - تاریخ

بر سر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست	کارهای نین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس و ذکا تحسیر کرد	بادشاه هند عالمگیر عالی حباه شد

سکه

بزرگ سکه صاحبقرانی عزیزالدین عالمگیر ثانی

در سال یک هزار و یک صد و هفتاد و هجری احمد شاه ابدالی از ولایت متوجه دہلی شد
 عماد الملک انانیت پرم و ہراس بہ طرف فرخ آباد گریخت ابدالی بدار اسخلاف سید
 غنیمت بسیار حاصل کرد و دختر محمد شاہ را در جالہ نکاح خود آورد و دختر عزیز الدین
 عالمگیر ثانی را با تیمور شاہ پسر خویش عقد بست و نجیب خان افغان را خطاب
 نجیب لدولہ و محمد امیر الامرای و اختیار امور مملکت دادہ بطرف ولایت مراجعت
 نمود و عماد الملک بعد رفتن ابدالی باتفاق نواب احمد خان بنگش و رگناتہ را و مرہٹہ
 و ہولوکر بہ دہلی آمدہ با نجیب لدولہ جنگ انداختہ و بعد محاربات اورا مغلوب ساختہ
 بدار السلطنت دہلی قابض و متصرف گردید و نجیب لدولہ با اضطراب تمام در آمدہ بطرف
 سکر تال گریخت عماد الملک بکار و بار سلطنت دہلی دخلی یافتہ ہان کار ہای پیشین
 باز آواز نمودہ با شائہ را دہ عالی گوہر مخالفت کردہ در پی اہانت او شد و شائہ
 شائہ را دہ را محاصرہ کردہ جنگ شروع کرد شائہ را دہ بہ سعی پیل را و مرہٹہ خود را
 از بالای بام افگندہ راہ گریز پیش گرفت بہ نجیب لدولہ پیوست و تا ہشت ماہ در اطراف
 ممالک گذرانید من بعد بہ الہ آباد رفت و محمد قلی برادر زادہ صفدر جنگ را

بقلم لال بهادر مستور ساسن جو پیشانی لکھنو



همراه گرفته و از نواب وزیر زری کثیر حاصل نموده در سال یک هزار و یک صد و هفتاد و دو هجری بالشکری گران به تسخیر ملک بنگاله متوجه شد درین اثنا رگهنا تهه را و مژبه و دتا سیدیه بایامی عماد الملک نجیب الدوله را در سکر تال محاصره کرده کار بر و تنگ نمود و نجیب الدوله و نواب شجاع الدوله و دیگر صومعه داران قصد داشت مشعر استدعای قدم بمشور شاه ابدالی فرستادند و این معنی را فوز عظیم و انشته در سال یک هزار و یک صد و هفتاد و سه عیسوی عنان توجه بجانب هندوستان معطوف نمود چون خبر آمد آمد او انتشار یافت عماد الملک بخوف جان در فکر قتل بادشاه افتاد به باقی خان بلخی و مهدی قلی خان کشمیری که مشیر او بودند اشاره کرد تا ایشان را بادشاه یگانه را تر تیغ بید ریغ کشیده در دریای حین انداختند بعد سه روز بعضی دم خدا ترس نعلش را از دریا بر آورده به مقبره هایون مدفون نمودند تاریخ این واقعه چنین یافتند

تاریخ

کس بود در جوار رحمت جا	شاه عالی نسب عزیرالدین
داور عرش سمک بمروای و اس	اگفت با نف چو رفت و حین

بعید از اقله ز غایت قسارت قلبی انتظام الدوله خلف قمرالدین خان اینتر که وزیر السلطنت و خالوی او بود به قتل رسانیده شاهزاده محی السنه خلف کام بخش ان خطاب

شاه جهان ثانی مخاطب ساخته بر سر فرماندهی نشانید و مهدی قلی خان کشمیری را بر
 محافظت او گذاشته خود با عانت و تاسیند بهیه و جنگجوی بطرف سکر تال شتافت مقلان
 این حال شاه ابدالی داخل هندوستان شد تلامعی عظیم افتاد و تاسیند بهیه از سر
 محاصره برخاسته جمعیست هشتاد و هتر سوار گرفته جنگ ابدالی متوجه شد و عماد الملک
 از غایت بیم خود را شریک این جنگ نه ساخته باد و گوشتش مینی پیش سوچ من جات
 رفته مانسته بر گزید و نجیب الدوله از سکر تال به دلی آمده متشی امور مملکت گشت
 حکم او بر آب و باد روان شد سعد الله پسر علی محمد خان ره پیله و نواب احمد خان بنگلش
 حافظ رحمت خان و دوندی خان با اتفاق نجیب الدوله باستقبال ابدالی بر آمده دولت
 ملازمت حاصل کردند و میدان باولی که در سواد شاه جهان آباد دلی ست جنگ ابدالی
 با مرثیه واقع شد و با وجود کثرت فوج شکست بر لشکر مرثیه افتاد و تاسیند بهیه با بسک
 امرای نامدار مقتول گردید این واقعه در ماه جمادی الآخر سال یک هزار و یک صد و
 هفتاد و سه هجری بظهور آمده تاریخ

کرد سلطان عصر فراسنه	قتل دانه تیغ دشمن کاه
گفت تاریخ این ظیف آزاد	نصرت باد شاه عاجباده

چون خبر گشته شدن و تاسیند بهیه بدگن سید مرثیه با جوشن خروشن آمدند از شیه را و به باو

به برادر خود بالاجه پیشوا سے دکن معروض داشت که بسواسن را
 فرزند و ولیعهد خود را همراه من فرمایند تا من بذات خاص قصد این جنگ نمایم و بنیادیت
 او تعالی گوهر مقصود و بیچنگ آرم بالاجی هر چند که به مفارقت پسر راضی نبود اما مصلحت
 و قسمت انکار نتوانست نمود جبراً و قهر پسر را همراه داده جمیعت و دو لک سوار رخصت
 داد تا او به کوههای طولانی بدلی رسید و قلعه را فتح کرده تمامی سقفهای نقره و دیوان
 عام و دیوان خاص را شکسته و آلات نقره از مزار سلطین و اولیای دینی داشته
 و همه را مسکوک کرده زری کثیر فراهم آورد و شاه جهان ثانی را معزول ساخته
 مرزا جوان بخت پسر عالی گوهر را متکین سریر سلطنت ساخت شاه ابدالی بدریافت
 این حال از آن طرف دریای چین بقصد جنگ مرثیه کوچ نموده مقام پانی پت را
 معسکر ساخت نو آب شجاع الدوله هم از ملک خود برآمده شریک ابدالی گردید و بظآن
 فرزندی و تفقدات بادشاهی اختصاص یافت گویند که در روز مجلس کنگاشس
 سورج مل و الی بهرت پور که رفیق مرثیه با بود با سدا شیور او بهاء و معروض داشت
 که رای مازمینداران پیش مثل شمارا خد با که بوفور کنت و جاه و کثرت دولت سپاه
 اتصاف دارند اگر چه فروغی ندارد و لیکن به مقتضای خیر اندیشی هر چه بهین ناقص
 این بنده می گذرد معروض میدار و که بندگان جناب احمال و انشال خود را در گوا لیا

یابهرت پوریا قلعه دیک بهر جا که مطبوع خاطر شود گذاشته جریده بقا به قدیمه خود با ایشان
 جنگ کنند زیرا که سپاه ابدالی در ایام گرما بهرگز به هندوستان نخواهند ماند و اگر جنگ
 سلطانی نمودند البته عهده برائی و شوارست حضار محفل همه رای اورا مستحسن است
 آفرین ها کردند لیکن بهاؤدین راسی اتفاق نه کرده به کلمات سخت و درشت سبج مل را
 یاد کرده گفت که شما زمینداران را در معاملات با دشایان چه پایه است که دخلی دهند
 رای زنند مصرعه

انگر هر کس بقدر عیث دست

من با ایشان جنگ سلطانی نخواهم نمود و بعونه تعالی دمار از روزگار ایشان خواهم
 بر آورده سبج مل سخت خفت برداشت بهاؤخواست که سبج مل را بگیرد و زری کثیر
 از و حاصل کند جاٹ که مرد جهانمیده بود بر مانی الضمیر و آگاهی یافته بوقت فرصت
 راه ملک خود پیش گرفت بهاؤ مراسم تعاقب بجای آورده بی نیل مرام برگشت الغرض
 مرهشه نادر و لشکر را جمعیت و وازده هزار سوار در شاه جهان آباد گذاشته خود
 به پانی پت آمده بمقابله نشست و گرد لشکر خود سنگر بسته سامان جنگ نمود و
 بطرف دیگر احمد شاه ابدالی راه آمد و رفت رسد غله در فوج مرهشه شدند و چون چهار
 طرف مسلمانان حاکم و فرمان روا بودند پس باسانی تمام این مطلب با و حاصل شد

و قحطی عظیم در اردو و مرهه افتاده نوبت بخوردن جانوران رسید در ماه ربیع الاول
سنه مذکور ابدالی به جنگ مرهه سواری فرمود و بجز دصد و حکم خان جهان و شاه
پسر خان سرداران ولایتی و نجیب الدوله و شجاع الدوله و احمد خان بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان و دیگر سرداران هندی آماده جنگ شدند
نار و جدال و قتال مشتعل گردید و هنگامه گیر و دار بلند شد و پاداران طرفین دست مشغول
کوشش شدند و نبرد های رستمانه و چپقلشه های مردانه کردند تا آنکه فوج اسلام مغلوب
گردید و قریب بود که پا از میدان بردارند و دین اثنایه بشیبت بد قدیر و حکم قریب
گلوله تفنگ بر پیشانی بسواس را زد و در رسیده طائر وحش از نفس غصه
پرواز نمود و مقارن این حال بهائو هم از پا درآمد و عجب رستخیزی در لشکر مرهه افتاد
بسامتی لشکر غالب مغلوب گردید و شکست اسلام مبدل به فتح و ظفر گشت

همین است آئین این چرخ پیر | گهی چون گمان است گاهی چو تیر

سپاه لشکر اسلام دست جرات و همت کشاده بزد و کشت فوج مخالف را دیوانه ساخت
ابراهیم خان گاردی افسر فوج مرهه که شیجاعت و بسالت امتیازی داشت بدست
چپله نواب شجاع الدوله اسیر گردید و تنگویی و دیگر سرداران عظیم الشان بدست
فوج مغلیه قتل و نینجاه هزار اسپ و دولک گاو و چند هزار شتر و پانصد فیل و دیگر

تختنایم بدست اولیای دولت درآمد و دود و هنر رسانده از کشته ها ترتیب داده و دفن کردند
 تخمیناً یک لک مردم از طرفین درین معرکه به کار آمدند و از سرداران عمده سواست
 لهبار او و آجی و هو لکر کسی جان به سلامت نبرد شاه ابدالی بعد حصول این فتح
 بدار اختلاف آمد و مرزا جوآن بخت را به ولیعهد ^ن و شاه عالم را بادشاه هندوستان
 قرار داد و محبت نامه به تهنیت سلطنت به شاه عالم فرستاد و ثواب شجاع الدوله را
 وزیر السلطنت نسلاً بعد نسلاً و نجیب الدوله را امیر لامرا و کارپردازین دولت ساخته
 از راه سو رحل جاٹ پیشکش لایقه گرفته بولایت برگشت.

تذکر سلطنت عالی گوهر شاه عالم بادشاه

شاهزاده عالی گوهر چون از دست عماد الملک جان به سلامت بر و چند ماه باتفاق
 نجیب الدوله در سهارن پور گذرانیده و از اینجا به اله آباد و باتفاق محمد علی خان
 بطرف بنگال نهضت فرمود در اثنا راه بمالک افغانه رسیده بعد اخذندرو معمولیات
 در قصبه موهان من مضافات او ده نزول اجلال فرمود و ثواب شجاع الدوله ادراک
 ملازمت نموده یک صد اشرافی یک لک بست و پنج هزار روپیه نقد و دیگر تحاییش و
 برای سامان جنگ شش لک روپیه و چند اضراب توپ حاضر ساخت و همراه
 رکاب تا به اله آباد شایعت نموده مرزا اسحاق خان نائب خود را بجای خود و همراه



احمر شاه درانی



شاه عالم با در شاه

نظر لال به با در صو للمبتو

داد شاهزاده باقی امرای نامدار بعد طی منازل و مراحل قریب بنگاله رسیده
 از دریای کرم ناسه عبور کرده منزل اسحاق خان را بطریق سفارت پیش راجه رام نرائن
 باظم صوبه بهار فرستاد تا لالی شاهپور انصاری آویزه گوش و ساخته برآه راست آرد
 منزل مذکور نزد راجه رسیده او را استمال ساخته حاضر بارگاه فلک اشتباه ساخت
 شاهزاده راجه رام نرائن را مشمول عاطفت خسروانی ساخته بجلعت اقیانوس بخشید
 به کلمات مهربان و تفقدات خسروانی او را بنواخت راجه بچو اب آن اظهار اطاعت
 عبودیت نموده بوعده احضار روز و موم رخصت گرفته بجان آمد و خلاف معروضات
 اسباب قلعه داری مهیا کرده آماده جنگ و پیکار گردید و محمد قلی خان قلعه امحاصره
 نمود درین میان شجاع الدوله از محمد قلی خان متوجه هم گردیده اهل و عیال او را
 مقید نمود محمد قلی خان بدریافت این حال دست و پای تدبیر گرم کرد و چار و ناچار
 از سر محاصره برخاسته به آلباد رفت و نزد شجاع الدوله رسید و اسیر گردیده بعد چند
 مقتول شد درین صورت شاهزاده مهم بنگاله را نا تمام گذاشته به بنارس آمد و از آنجا
 به مکنند پور طرح اقامت انداخت درین عرصه عراض کامکار خان زمیندار حرست و
 ولیر خان داصالت خان که از دست جعفر علی خان و راجه رام نرائن بجان آمده
 بودند بنا بر استدعای قدوم و ترغیب تسخیر ولایت بنگاله بنظر شاهزاده گذشت بدین

له ایلام درین
 از قوم کایست
 بوده است
 از ده اعیان
 برای و دیگر
 عیال و دیگر
 و از آن
 و از آن
 و از آن

غنیمت آن طرف باز تصمیم یافت مقارن این حال خبر کشته شدن حضرت عالمگیر ثانی
 مقرر عید مبارک گردید شاهزاده باده جمادی الاول سال یک هزار و یک صد و
 هفتاد و سه هجری بر سر ریاست متکلمن شده خود را بخطاب شاه عالم بادشاه غازی
 مخاطب ساخت و در میان امرات تقسیم خدمات نمود و هر کس افراتر حال از خطاب
 القاب و منصب افتخار بخشیده بطرف بنگاله متوجه شد راجه رام فرانس از اعانت
 انگیزان به جنگ بادشاه برآمد و بعد جنگ و ستیز پس پاگردیده و قلعه عظیم آباد
 متحصن شد و بدریه ایچیان کاروان استدعای عفو فرستاد و در این اثنا
 صادق علی خان پسر جعفر علیخان صوبه دار بنگاله با اعانت راجه در آمد بدین قوت
 باز راجه رام فرانس از خواستش صلح در گذشته از سر نو سامان جنگ نمود میر کاظم خان
 پند نامه بادشاهی گرفته پیش صادق علیخان آمد آن نا عاقبت اندیش از غایت فرومایگی
 سفیر به تقصیر را بقتل رسانید بادشاه ازین حرکت او بر آشفت و به جنگ او بیشتر
 متوجه شده رزمهای سخت نمود صادق علی خان تاب جنگ نیاورده و از میدان
 پرتافت و باز به اعانت کرنیل کلیم خود را جمع آورده غالب آمد بادشاه باستصواب
 کامکار خان از انجا برخاسته بطرف مرشد آباد عطف عنان نمود صادق علی خان
 به استماع این خبر خود را با مروان جان سپار به لشکر بادشاه زده روی بهادران

بادشا هی ازان ^نب هم برگردانید بادشاه بطرف بهار شتافت درین وقت ازقات
 خرج عسرتی تمام به لشکر بادشاه ^صحال آمد آنچه به نذر و غیره به مقداری قلیل فراهم می گردید
 حصه رسد به مردم سپاه و اعیان و انصار تقسیم می گردید مقارن این حال خادم حسین خان
 همیشه زاده نواب قاسم علیخان بحضور رسید و قدری زرشکیش کرده عسرت مبدل
 به جمعیت ساخت و موشیر لاس فرانسس کم از جعفر علیخان صوبه دار بنگاله برگشته
 ترک روزگار کرده بود بحضور آمده ادراک ملازمت نموده به ترغیب تسخیر قلعۀ عظیم آباد
 پرداخت ناما بادشاه متوجه این ^مهم گردید چنانچه شب انگریزان شیخونی به فوج
 بادشاهی زده مردم عمده بقتل رسانیدند بادشاه بطرف مان پور گیا علم نهضت برافرا^{شت}
 خادم حسین خان به جمعیت شش هزار سوار متوجه امداد و اعانت بادشاه گردید
 اما بسبب مزاحمت کسان تجس صاحب راه نیافت ناچار ب دریای گنگ قریب
 حاجی پور ^مساخت صادق علی خان باراده جنگ خادم حسین برآمد شبی که فردای
 آن روز جنگ قرار یافته بود از قضای الهی برق بر صادق علی خان افتاد و ^{متنگار}دوخته
 رخت زندگانی از جهان بر لبست گزینل کلیف نعلش و را بر شد آ باد فرستاد و راج علم
 دیوان صادق علی خان سلسله جنبان مصاحت شد قبول نه افتاد دیوان مذکور
 به محافظت جماعه انگریزان به جنگ برآمد معرکه سخت بظهور رسید بادشاه زخمها برداشت

کامکار خان ریخ از میدان بر تافت موشیر لافس انیس دوشجاعت داده و شمشیر
 بکف گرفته بر توپ نشست سرداران انگریز بوا دید این جرأت آفرین با کردند و باغ
 تمام بمنزل خود بردند همان روز شرایط صلح بذریعہ راجہ شتاب رای قرار یافته آشوب
 جنگ فرو نشست و بادشاه حسب قرار داد بطرف لشکر انگریزی سوار شد سیر آنجا در
 تاهفت کرده مراسم اقبال بجا آورده و بنیام فلک فرسا که از پیشتر در لشکر انگریز
 برای آن حضرت ترتیب داده بودند را در آج بلم دیوان صادق علی خان و راجہ
 رام نرائن شیرایط عبودیت و اطاعت ظاہری بجا آوردند و قاسم غلیخان که بعد
 جعفر علی خان صوبہ دار بنگالہ شده بود حاضر بارگاہ گردیده به سجود قدسی آستان
 سر بلندی یافت و یک ہزار اشرفی و پنچ ہزار روپیہ و دیگر تحایف بنظر گذرانیده
 معالہ صوبہ بنگالہ بر شصت چہار لک روپیہ سالانہ پیشکش طی نمود این واقعہ رسال
 یک ہزار و یک صد و ہفتاد و سہ ہجری بوقوع آمد بسال دوم موکب اقبال بہ تسخیر
 ممالک مغربی متوجہ شد عریض نجیب لدولہ و احمد خان بگلش و حافظ رحمت خان
 باظہار عبودیت بہ ملاحظہ درآمدند و شجاع الدولہ ہم بذریعہ راجہ بینی بہادرانہا را طاعت
 نمود و مقارن این حال محبت نامہ شاہ ابدالی مشعر تہنیت سلطنت بنظر گذشت انیمعی
 بایمت مزید مسرت و تقویت گشت شجاع الدولہ با پسرخود آصف الدولہ حاضر

بارگاه گردیده و در آن شرف ملازمت نمود و موبک گیهان پوی بعد طی منازل مراحل
 به آله آباد رسیده کوثره و جان میو و کالپی و بهانسی و دیگر پرگنات که تبصره افغانه
 در آمده بودند داخل ممالک محروسه بادشاهی شدند و هنگامیکه مقام سکندره مضرب خیام
 دولت بودند و نواب قاسم علیخان صوبه دار بنگاله و راک دولت ملازمت نموده پیشکش
 های لایق گذرانید از آنجا که در میان نواب معزی الیه و سرداران انگلشیه مخالفت
 برخاسته و جنگ های صعب بظهور رسیده و ابالی انگلستان براو غالب آمده بودند
 بنابراین به استدعای اعانت خود را بر آستان والا افکنده التماس اعانت نمود و بادشاه
 بر این معنی راضی نگردید اما نواب وزیر یک لک روفیه کوچ و پنجاه هزار روپیه مقام
 برای خود از عالیجاه قرار داده و بادشاه را هم گرفته به جنگ انگریزان متوجه شد
 سرداران انگلشیه به بادشاه پیغام دادند که از صوبه بهار مارا تعلیق نیست بادشاه را
 اختیار است هر که خواهد و در صوبه بنگاله البته تعلق ما باشد پیشکش که قرار یا قبول
 داریم اما آن حضرت درین جنگ شریک نشوند و نواب وزیر از طرف بادشاه پیغام فرستاد
 که فی الحال از جانب حضرت بادشاه بجز شمشیر جوابی دیگر نیست بعد فتح البته عرض
 خواهند داشت منظور خواهد شد درین صورت به مقام بکسیر جنگ صعب بظهور آمد اما
 بادشاه خود را از جنگ علیحد نمود و نواب وزیر با انگریزان مصاف کرده شکست یافت

انگریزان بعد این فتح از سر نو با بادشاه مصاحبه کردند و قیام آن حضرت به آباد
 قرار دادند منیرالدوله رضاقلیخان مدارالمهام سلطنت و جعفرعلی خان به قاضی اسم علیخان
 باز صوبه دار بنگاله شد و دیوانی هر سه صوبه جات بنگاله از پیشگاه خلافت به سرداران
 انگلیس محبت گردید از اینجا دخلی در مملکت هندوستان به ابالی انگلستان حاصل شد
 آن حضرت بموجب قرار داد آله آباد را مرکز دولت قرار دادند و چندی در آن سرزمین
 بعثت و فراغت گذرانیدند چون عریض احمد خان بنگش و دیگر سرداران افغانه
 به استدعای توجبه آن حضرت و انب دار السلطنت بنظر اشرف گذشت آن حضرت
 که از تفتنی بهوای وطن بودند از سر نو شوق و ذوق را تازه کرده سیف الدین خان را
 جهت صفائی صلح نزد مرهتہ فرستادند و بر جناح استعجال پیش مرهتہ رفته و از جانب
 بادشاه اورا مطمئن ساخته بتقریب و پنج لک روپیہ مرهتہ را آماده اعانت ساخت
 و این صورت بادشاه با وجود ممانعت نواب شجاع الدوله و منیرالدوله و سرداران
 انگلیس از راه فرخ آباد بعد اخذ زری کثیر از نواب بنگش متوجه دہلی شدند در أثناء
 راه مہاجی مرهتہ جمعیت پنجاه ہزار سوار رسید ملحق لشکر بادشاه گردید و نیوقت
 خبر وفات نجیب الدوله و تسلط و نظم ضابطہ خان پسرش بر امور سلطنت موقوف
 سمع بادشاه شد نجف خان را بخطاب امیرالامراء و الفقار الدولہ مخاطب ساخته

مهم استیصال ضابطه خان تفویض فرمودند و در وهلی به شکوه و وصولت تمام داخل
 شده تمکن سر بر سلطنت گشتند و دیوانی خالصه به حسام الدین خان و کفالت دیگر
 کارخانجات به بیف الدین خان مرحمت فرمودند حسام الدین خان از ترقی امیرالامرا
 به مقام ناتوان بنی در آمده به مضمون این شعر

توانم آنکه نیازم اندرون کس	حسود را چه کنم کوز خود بر بنج درست
----------------------------	------------------------------------

در سپه تحریب امیرالامرا افتاده و بامر مرسته در باب ایصال زرموعود و بادشاه ایام نمود
 و بادشاه نیز گرفته حسام الدین خان بر عرض داشت مرسته دستخط وصول زراذ و الفقار ^{خان}
 فرمود و امیرالامرا که هنوز بر کار و بار مشغول و غلی کلی نیافته و نفسی راست نه کرده بودند
 این بارگران باعث اضمحلال خاطر و شکستگی دلش گردید مرسته به طلب رباذ و الفقار ^ل
 در افتاد امیرالامرا که مودی شجاع بود و مقابل نمود و بادشاه باغواهی حسام الدین خان ^{با} امیرالامرا
 ذوالفقار الدوله حکم فرستاد که سپاه شما از امر و زمو قوف است و شما از شهر بدر نشوند
 اکبر علی خان برای اخراج امیرالامرا تعیین گردید و به مرسته هم اشاره رفت تا نجف ^{خان}
 را تنگ نماید امیرالامرا بذرعیه کاروانان با مرسته بنای مصاحت انداخت تا مرسته
 از سر محاصره برخاسته بطلب زرباحسام الدین خان در آویخت حسام الدین خان
 رنگ معامله به طرز دیگر دیده معامله ^{که} پیچیدم کرده سه لک روپیه نقد و دوش لک روپیه

و عده بمعاذی تحریر ساخت و یک لک روپیه بشرط اخراج ذوالفقار الدوله دیگر قبول
 نمود مرسته بطمع زر باز در پی استیصال ذوالفقار الدوله افتاده غبار فتنه بر آنکسخت
 امیرالامرا لباس سبز در بر کرده با یک هزار سوار مغل به آهنگ جنگ از جای خود
 بجنبید و قرار داد که یا غنیمت را به کشد یا خود کشته شود بصورتی دیگر باز نیاید بدین نسبت
 درست خود را بر لشکر مرسته زد و دست بردی دلیرانه نمود مرسته تاب جنگ لاین مردان
 جان فروش نیاورده حرف صلح در میان آورد و به اعزاز و اکرام تمام ذوالفقار الدوله
 را بچشمه خود آورده و بالاتر نشاند پنج هزار روپیه یومیه او مقرر ساخت و عهد بست
 که همراه ما بوده شریک جنگ باشند و هر قدر که ملک مفتوح شود بقسمت مساوی ما و
 شما گیریم ذوالفقار الدوله قبول نمود مرسته ذوالفقار الدوله را همراه گرفته به سکر
 رسیده ضابطه خان را محاصره نمود خان مذکور نواب شجاع الدوله را به اعانت
 خود طلب داشت از آمدن شجاع الدوله نجف خان و مرسته هر دو صلح نمودند شجاع
 اندامیرالامرا بغایت مسرور گشته خلعت نیابت خود به امیرالامرا داد تا او بدراخل
 آمده زمام جهات سلطنت بکف اقتدار خود در آورد و بحکمت علی حسام الدین خان
 معزول نموده نه لک روپیه از ضبطه جای دادش داخل خزانه عامه کرد امیرالامرا
 حمید لاهند خان بن عبد المجید خان را به نیابت خود گذارشته بهم جهات برآمده بعد

جنگ های صعب و بزرگ را با دراز دست جات مستخلص ساخت عبدل احد خان از
 کورنگی میان بادشاه و امیرالامرا اسباب کدورت و طلال مهیا و آماده نمود درین
 اثنا بسال یک هزار و یک صد و نو و دوسه هجری مطابق بستم سال جلوس امیرالامرا
 و دیت حیات کرد میان و رشای نجف خان و ارکان سلطنت آشوبی سترگ پدید
 آمده غبار مخالفت از چهار سو برخاست بادشاه انتظام این آشوب بیرون این امر
 خود دیده نظام الدین عرف کوثری شاه را بطلب مهابجی سیندیه فرستاد مرسته
 خود را بر جناح استعجال بدار اخلافت رسانیده و به التفات بادشاه خلعت
 امیرالامرای پوشیده راق فائق مهابت سلطنت گردید و از طرف خود شاه کوثری
 را چه ضرور بادشاه به مدارا مهابجی گذاشته به ملک خود برگشت مقارن این حال
 ضابطه خان درگذشت و غلام قادر خان پسرش که سرایه شرارت و خباثت بود چاک
 پدر گرم کرده طسریق ظلم و ستم پیش گرفت و بدار اخلافت آمده ظاهر نمود که مرا با بادشا
 جز اطاعت مخالفتی در دل نیست البته بامر مرسته عزم جنگ ست کوثری شاه تا بجنگ
 نیاورده به ملک جات پیوست و غلام قادر خان بدار اخلافت آمده ادراک ملاز
 نمود هر چند اراده های فاسد در دل داشت موقع و وقت این کار نیافته بوقت دیگر
 گذاشت فرمان بادشاهی بنام مهابجی سیندیه در باب تدارک این بدشعرت

شرف اصل دریافت از اتفاقات اصل فرمان تلین ناسپاس
 افتاده در لیه شرارت و کافر نعمتی او گردید فی الفور چون برق و باد بدار اختلاف
 آمده بعد قسم های غلیظ و عهد و موثیق شدید در حضور بادشاه بار یافته اندرون
 قلعه عمل و دخل نمود و بعد تسلط و اطمینان روزی با دوسه صد افغانان
 بحضور بادشاه آمده شکایت با آغاز نهاد و شقه بادشاهی در باب تدارک او بنام
 مهابی سیندیه که بدستش افتاده بود از جیب بر آورده پیش پادشاه نهاد هنوز بادشا
 به جواب هم نه پرداخته بود که آن ناسپاس بادشاه را از تحت فر کشیده زیر لگد و
 چوب گرفت و کشتان کشتان بیرون آورده افغانان شمشیر برهنه را بر د
 مقرر نمود و خود متوجه حرم سرای بادشاهی گردید طرفه قیامت در محلات افتاد
 یک صد و هشتاد عورات محل را به کمال بی حرمتی قید کرده آورد و در حراست
 افغانان گذاشت و مرزاجوان بخت و سلیمان شکوه و مرزا اکبر و دیگر شاهزادگان
 را بدست آورده به ضرب چوب قریب به هلاکت رسانید و افغانی سیه کار دل از ا
 را مقرر نمود تا بر سینه بادشاه نشسته از کار چشم او بر آورد و بادشاه از شدت
 تکلیف بر خاک و خون می طپیدند و افغانان هر بار چوبی می زدند و حال محلات
 بدتر ازین بود و به جهت دریافت خزانه همه را زیر لگد و چوب و به زد و کوب در گرفتند

تا هر چه بود همه زان وادند خزان به شمار و جواهر بسیار بدست آن نابکار و درآمد و از
 اسباب نفیسه آلات زرینه چه حساب توان کرد از غایت طمع از فرش و پرده با نیز
 هیچ نگذاشت و همه اموال نقد و جنس ابرشته با بار نموده روانه غوغا گداه نمود و
 خود به اذیت بادشاه و شاهزادگان و محلات نشستیج دقیقه از بی رحمی سنگدلی
 تا مرعی نگذاشت و تا چند روز به کسی آب و آتش هم نداد چند محلات از گرسنگی و تشنگی
 هلاک شدند الغرض از آغاز ماه ذی الحجه تا سوم محرم این بهنگامه قیامت برپا بود و هر چه
 انیت و تعدی به ایشان رسید دست یزید به حضرت امام حسین هم نرسیده باشد حضرت
 بادشاه در جهان غم و الم قصیده که متضمن حالات خود گفتند این است قصیده

مصر حادثه برخاست پی خواری ما	و او بر باد و سر و برگ جهان داری ما
آفتاب فلک فعت شاه بی بودیم	جز در شام زوال آه سیکه رسی ما
چشم ما کو رشد از دست فلک بهتر شد	تا نه بنیم که کند غیر چه سان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاه بی باد	کیست جز ذوات مبرا که کند یاری ما
بود جانگاه ز رومال جهان همچو مرض	رفع از فضل الهی شده بیاری ما
کرده بودیم گناهی که سزایش دیدیم	هست مصروف که بخشد گنهکاری ما
کرده سیال نظارت که مراد او بیاد	زود تریا فتنه پاداش ستمکاری ما

مخلصان محب من روفا داری ما	عهد پیمان بپایان داده نمودند و غنا
بسکه گشتند مجوز به گرفتاری ما	قوم مغلیه افغان همه بازی دادند
بانی جو رو شتم شد به دل افکاری ما	این گدازاده همدان که پوزخ برود
چه قدر کرد و کالت پی آزاری ما	گل محرم که ز مردان بشیرت کفایت
هر سه بستند که بهب گرفتاری ما	بامراد و سلیمان بدان یک لعین
زود باشد که بیاید بدو گاری ما	شاه تیمور که دار و سر نسبت با من
هست مصروف تلانی شتم گاری ما	ماد و جوی سینه بهیه فرزند بگرندست
چه عجب گنمایند مدو گاری ما	آصف الدوله و انگریز که دستور من اند
چیف باشد که نسا زنده بخوار می ما	راجه و راو زینند را امیر و چه فقیر
نیست جز محل مبارک پرستاری ما	نازنینان پری هم که هدم بودند
باز فرود اید از دسر و سرداری ما	اگر چه ما از فلک مرز حوادث دیدیم

مهاجی سینه بهیه به دریافت این حال کثیر الاختلال بر جناح استعجال با افواج جزا
 نامداران خنجر گذار بهدار اسخلاف آمد و چند گلوله های توپ بر قلعه انداخت غلام قادر خان
 که مصروف به ضبط اموال و مشغول به تعذیب با و شاه بود خبر سه ازین ماجرا نشن
 دفعتاً از صدای توپ خبر و رود لشکر مرسته دریافت دست و پای تدبیر گرم کرد و

مرزا سلیمان شکوه و مرزا کبر و مرزا اسکندر شکوه را بدست آورده خود را بدرزد و مرز
 را اسم تعاقب بجا آورد آن ناسپاس از غایت اضطراب شاهزاده بارگذاشته خود با
 دو گوش و یک بینی اسپ را عمنان داد و در خندق معماسپ بیفتاد و باز بر خاسته اه
 پیش گرفت و در خانه برینی خنجر گردید و چند اشرفی با و داده در اخفای را نو تا کیدات
 شد و بنموده از غایت حق شناسی خود را به فوج مرزیه رسانیده از حالات آگاهی داد
 بیامی مهابی سیندیه علی بهادر و چند سرداران دیگر بخانه برین رفته غلام قادر خان را
 بدست آوردند و به انواع تشدد پیش سیندیه بهادر حاضر کرده به نفس آهنی مقید کردند
 هر عضوی از اعضای او بریده و خورش میدادند تا در چند روز از قید حیات ربائی یافت
 سیندیه بهادر با شاهزادگان داخل قلعه گردیده با شاه را دید و کمال تأسف و افسوس
 نموده باز از سر نو ادراستگن سریر سلطنت ساخت با شاه به عوض پنج مردمی و بجا آوری
 خدمت عهده جلیله و کالت مطلق که فراتر از آن منصبی نبود به مرزیه عطا فرمود و منشور
 که از پیشگاه خلافت درین باب صادر فرمودند این است - **فرمان** - درین وقت بمنیت
 اقران فرمان والا شان صادر شد که سابق مآد هموار و سیندیه بهادر و غیره سرداران
 امارت و ایالت تربت پندت پرده بان پیشوایان و مجبور پر نور مستفید و مشرف گشته
 در کاب سعادت بندگی های شایان و خدمات نمایان به تقدیم رسانیده و مابعد ولت

اقبال را بوفور جاه و جلال به دار اسخلاف شاه جهان آباد و فراموده نظیر
 نیکو بندگی با و ظهور حسن خدمت بر طبق استدعای را و سید پی بهادر خدمت بلند مرتبت
 میر بخشی گری به امارت و ایالت مرتبت ششم و شوکت منزلت مهابراج بهادر اوزن ارن
 بهادر مرتبت فرموده بودیم چون مرتبه دوم امارت و ایالت مرتبت مآد بهادر اوزن ارن پندر
 پروان بهادر در پیشگاه مکرمت و افضال حاضر گشته ناظم مهابت خلافت جهان بینی شد ندبابر
 آن از حضور لامع النور خدمت وکیل مطلق و میر بخشی گری بمقتضای عنایت خاقانی و
 توجهات به را و پندرت پروان مرتبت شد و رینو لارا و سید پی بهادر بجناب کیون آاب
 سلطانی بجن اراوت حاضر بوده بسراخجام نبابت پندرت پروان چنانکه باید پرداختند
 و به تدارک غلام قادر خان مقهور و استخلاص فرزندان نامدار و الاتهار و استحفاظ نام و
 ناموس سلطنت تیموریه کارنامه شگرف بظهور رسانید با آنکه امر ازاده با و غیره و دیگر
 فدویان حضور والا که دعوی خانه زادگی موردی از آبا و اجداد میدارند احدی شکی
 تلافی و تدارک مقهور نه گردیدند و سید پی بهادر و سلا لار قاصد پندرت پروان بهادر
 کمربت بدافعت و استیصال حکام بسته کرد و بهار و پی به صرف کرده انتظام قرار واقعی
 نوعی که سابق هم کسی از امرایان سلف بنا بر ادای حق نمک نه کرده باشند بعمل آوردند
 خاندان والا شان چنانچه را از سر نو قائم و آباد ساختند و جماعه مقامیه را به سزای

اعمال رسانندند باد دولت و اقبال بجلد وی این محنت و جانفشانی خدمت والا
درجت و کیل مطلق و امیرالامرای را بفطر تفضلات سلطانی بهر او پندت پردان
مع خطاب و کیل مطلق امیرالامرا مدارالهما هم سلطنت عمده اراکین خلافت کثیر الاقدار
عقیدت آثار یار و فادار سپه سالار سعادتمند بجان پیوند فرزند خاصه خاصه معلی جاه
پندت پردان سوای ما و هورا و نراین بهادر را از خاندان موروثی تصور نموده
خدمت مذکور پشت به پشت مقرر و مفوض دارند و آنها نیز مراسم قدغن مزید دانسته
حسب حکم جهان مطاع آفتاب شعاع بعمل آرند و ازیر یلیغ کرامت تبلیغ انحراف و
تخلف نورزند بست و یکم ربیع الاول سال هجریون فال سمنی و هفت جلوس و الا
زیب ترقیم یافت زین بعد سیند سپه بیاورد و از ده لک روپیه برای مصارف بادشا
و محلات و کارخانجات سلطانی مقرر کرده و روبرجی همشیره زاده خود را بر امر قلع و اری
و نظام الدین عرف کوثر یا شاه را برای انتظام تنخواه بادشاه و دیگر کارخانجات
بادشاهی گذاشته خود به تدارک مفاسید و اشراار علم نهضت برافراشت کوثر یا شاه
از فرومایگی برسانیدن موجب بادشاه و محلات آغاز بی اعتدالی نمود درین صورت
عشرت کمال به مصارف سلطانی به ظهور آمد و محلات از غایت تکلیف بالای بام
برآمده فریاد و فغان می کردند و کسی به فریاد ایشان نمی رسید بعد چندی روبرجی

وفات یافت بانی بی زوجه اش بامر قلعه داری جای شوهر یافت اما حال شیر الاغ
ایشان رحم آورده انتظامی جدید نمود تا مواجب بادشاه و محلات بوقت مقرر می رسید
اما مرتبه دست نعدی بر سکنای دلی دراز کرده عالمی را در شکنجه بگشاید و بگذرد
کوثری شاه انتظام این آشوب بی تو است نمود و به عیش و عشرت می گذرانید تا آنکه
حاجی نام شخصی بایای شاهزادگان به پونا رفت و صورت بی انتظامی و اراخلت
گردید و غفلت و بی پروائی کوثری شاه از مرتبه معروفه داشته خلعت این منصب تعهد
این خدمت گرفت و با هزاران هزار کامرانی به اراخلت آمده به نظم و نسق پرداخت
اما از کم استعدادی صورت انتظام از و هم ظاهر نگشت نظام الدین شاه کوثری
به پونا رفته به سخنان و لافریب باز بدستور سابق حکومت دلی و اختیار تقییم نمود
و دیگر کارخانه جات بادشاه حاصل نمود و از غایت بغض و عناد با بادشاه و شاهزادگان
زیاده از سابق تشدد آغاز نهاد و در تعذیب و تحریب دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشت
ناچار بادشاه به شاه زمان پسر ابدالی محبت نامه فرستاده استدعای توجه نمودند شاه
زمان این معنی را فوز عظیم دانسته از کابل برآمد و بعد طی منازل و مراحل اخل پنجاه
گردید مرتبه به دریافت این حال مضطرب شده در پی رفع کدورت بادشاه گردید و شاه
نظام الدین را مغزول ساخته با صاحب فرانسیس را بخدمت بادشاه مامور نمود

و از دلی تا آن تمام حکام فرانسسی متعین ساختن متعارف این حال بالاجبی پیشوای
 دکن و ولایت حیات نمود میان باجی را و وامرت را و نزاعی بهر سید از هر دو سو چونک
 ستیز روی آوردند باجی را و صاحبان انگریز را به مدد طلبید و با عاتت ایشان جنگ
 کرده بر امرت را و غالباً مدولت را و سینه بهیه مقابله ای مردانه کرده بعد شکست مستدعی
 صلح گردید و درین صورت صاحبان انگریز صوبه دلی و اکبر آباد را از سینه بهیه گرفتند
 مصاحبت قبول نمودند چنانکه لیک صاحب بهادر کاندرا پنچیف با افواج جرار از راه
 فرخ آباد و کانپور متوجه دلی شد حضرت بادشاه عید صلابت خان محمد شاهی را بسفارت
 پیش لار و موصوف فرستاده اظهار خوشنودی نمودند تا لار و موصوف با طینان جمعیت
 تمام داخل دلی شده و با حکام فرانسسی که از جانب مزتهبه بودند محاربات عظیم کرده
 ایشان را بدر کرد و دلی را مع صوبه هات دیگر بقبض و تصرف آورد این واقعه
 در سال یک هزار و هشت صد و سه عیسوی بوقوع آمد من بعد سرکار کمپنی بتقرر بموجب
 بادشاه توبه ای نمود و فرمود مصارف از حضرت بادشاه طلبه شد بادشاه از غایت کرمی
 فرو پنجاه هزار روپیه ماهوار ارسال داشت لار و موصوف متعجب شده بست منجهزار
 روپیه دیگر افزود و فرموده مصارف جشن هولی و دیوالی و عیدین علیحدہ مقرر نمود و بعد
 تحریر تکمیل عهدنامه و تقریر رزیدنت و حصول طینان کلیه ازین جانب لار و موصوف

جهت اطفای نایره فساد هو لکرو دیگر سرداران عطف عنان بنو حنظل بعد این واقعات
حضرت بادشاه بتایخ ششم رمضان سنه یک هزار و دصد و بست و یک هجری بعمر شصت و
سالگی و دویست حیات فرمودند و در درگاه بختیار کاکی مدفون گشتند مدت سلطنت چهل و
هفت سال -

تاریخ وفات

شد مہراج تاجوری در حوض خاک	در داکه از غبار کُوف اجل نهمان
یعنی که شاه عالم عالم پناه کرد	زین عالم انتقال به زبخت گه جان
سید نوشت خامه معجز طراز من	یتی که سال آن ست زهر مصرعی عیان
وی آفتاب روی زمین بود پیش ازین	شد آفتاب زیر زمین آه و اہسان

توکر سلطنت ابوالنصر معین الدین محمد اکبر بادشاه ثانی

شاهزاده مرزا اکبر بعد وفات پدر بتایخ هفتم رمضان سال یک هزار و دصد و بست
یک هجری مطابق نو زدهم نومبر سال یک هزار و شصت و شش عیسوی شکیمن سر
خلافت شدند و به القاب ابوالنصر معین الدین اکبر شاه ثانی خود را لقب فرمودند با انکم
در امور سلطنت اختیاری و اقتداری نداشتند لیکن همه معمولیات و رسومات بادشاهی
بجا آوردند و فرامین استمالت و بشارت بطوس بنام راجه باد صوبه داران ممالک
هندوستان قطع نظر از آن که در حلقه اطاعت بودند یا نبودند صادر فرمودند و مقبول

و فرزندیکان را خطاهای دخلقتها و اوند صاحب رزیدنت بهادر را به خطاب ناظم الدوله
 و دستدارخان شهباز جنگ صوبه دارد و ملی و مدار الملها هم مقدمات مالی و ملکی و خالص
 نواب شاهوارخان را به مختاری کل امور خانگی و خطاب میرالدوله و سیدوصی الدین خان
 را به خطاب سیف الدوله و وکالت رزیدنتی است سیاهانها بخشیدند و مرنزا ابو ظفر فرزند
 اکبر را حسب تجویز رزیدنت بهادر به ولیعهدی گرفتند لیکن چون تعلق خاطر بسوی زاهد
 فرزند دوم داشتند و با والد و اشرار پیشتر معهود باین امر خطیر شده بود و ندگی به فکر تغیر
 این انتظام افتاده را حاجی سکندر اسی بقال را با تحفه و هدایا جهت تنسیخ ولیعهدی زاهد
 و عطای این منصب جلیله به مرنزا جهانگیر در کلکته فرستاده و ناکامی با انداخته از رزیدنت
 بهادر که در تپه پیدا کردند مقارن این حال روزی با و شاه بجهت نشاط شکار بجانب
 کوئله فیروز شاه تشریف ارزانی داشتند رزیدنت بهادر چند ضرب توپ برداشت
 حاضر ساخت که وقت مراجعت با و شاه مراتب سلامی بجا آورده شود و سبب و نشان
 این معنی را محمول به توپها گوناگون ساخته با و شاه را خبر کردند تا طلعی عظیم افتاد و قیامت
 در اردوی بادشاهی ظاهر شد رزیدنت بهادر به انواع استعالت و اظهار امور بطاعت
 با و شاه را مطمین کرده داخل قلعه ساخت ازان روز مانعت کلی به جهت برآمدن باد
 از قلعه فرمود از تافهی مقربان خدمت و ساد و لوحی با و شاه وقت این صورت هم باقی نما

هنوز این که ورت از دل با بر طرف نشده بود که گلی تازه به شکفتن تفصیلش این که مرزا جهانگیر
 فرزند دوم آن حضرت از کثرت شراب و انما مخور می بود و از فو و یخواری کارشش
 به متهای بدنامی انجامیده رزیدنت بهادر بنظر خیر اندیشی و هم بهمت انسداد باب فساد
 انتظام ترک یخواری بهر طوریکه مناسب دانستند فرمودند جهانگیر مرزا که دل داده باده
 گل رنگ و جان باخته هوای دختر رزیدنت و ازین سبب باب مغموم و مکرر گردیده بهجت گرفتن
 انتقام از رزیدنت بهادر در کین نشست صبحی که صاحب بهادر بهجت هو خور می نیز برای
 ملاحظه امور ضروری سیران سیران آن تنها به قلعه آمدند مرزا آقچه بی اختیار بر او سر
 کرد و رحمت افضل حافظ حقیقه سپرده نشانه او را از دهن غلط ساخت رزیدنت بهادر
 گرفته به رزیدنتی آمد و فوج خود را جمع کرده درون قلعه رسید و زو و گشت و گیر و دار
 شروع نمود و شاهنواز خان خود را بر جناح استعجال قریب رزیدنت بهادر رسانید
 دست او گرفت و گفت که شاید غلام قاصد خان باز زنده شد برای خدا رحم فرماید
 رزیدنت بهادر بر زبان آورد که تا و قتی که جهانگیر مرزا بدست نمی آید کار از دست و
 دست از کار بر نخواهم داشت شاهنواز خان مرزا را گرفته تفویض رزیدنت بهادر
 نمود و تا آن فتنه فرو نشست و صورت اسامان ظاهر گشت جهانگیر مرزا را مجبور کرده
 به آله آبا و فرستادند بادشاه بعد چندی از رزیدنت بهادر صد فای کرده و بر خود مهر بان

ساخت تا لک رسیده با هوای او واجب باد شاه مقرر گردید و چهار نگار مرزا هم از قید ربائی یافته
 به حضور رسید مرزا هوای سیر و شکار و در سرانداخته است دعاى رخصت جانب او داده
 نمود تا به اجازت رزیدنت بهادر به شکوه و جلوس تمام او را بر او داده فرستادند نواب سعادت علیخان
 فرمان روای او ده مراسم همان داری و مراتب اطاعت و فرمان گذاری بجای آورد
 اظهار اخلاص نمود چون مرزا اطوار خوش و بهنجار خوب داشت و صحبت ندیمان عشرت
 پرست و مجالست مصاحبان کم فطرت او را از راه برده در مقام ناکرده کاری انداخته
 بود بنا بر آن متوجه امور شغلیه و افعال ذمیمه گردیده وقعت خود و عزت خاندان شای
 را بر باد داد اکثر اوقات پرده نشینان عصمت سرشت را نیز در از خانه بر آورده
 و آنحضرت بر بدین عصمت ایشان می نهاد و پرده عفت و عزت آنها را می شکست لولیان
 شهر را بجز و تعدی طلبداشته با ایشان صحبت بامی میل داشت درین صورت بدست دعا
 نواب سعادت علی خان اخراج او از لکنه و قیام بمقام اله آباد قرار یافت از جمله
 سلوخی این عهد بر آمدن نواب غازی لدین حیدر فرمانروای او ده بر تخت سلطنت
 رواج دادن سکه بنام خود است تفصیل این احوال آنکه چون بوجد مسعود لار و آشپز
 مایر اصحاب بهادر که به کونامی طاق و در فتوت و مروت یگانه آفاق بود دیوان
 گورنری رونقی تازه و آب و رنگی بی اندازده یافت اشتیاق ملازمت حضرت بادشاه

ایشان را نعل در آتش کرد باین عربیت درست متوجه دلی شد آخر مونی صاحب بهادر
 رزیدنت بحضرت بادشاه اطلاع آمد لار و موصوف نموده استدعای ترتیب سامان
 جلوس اظهار هماننداری و تعظیم و تکریم نمود بادشاه از تامساعت ایام نظر بر مال کار خود
 نه نموده و بخیال خود همان سلطنت ازاد خود تصور ساخته اذکال منقص تکمیل رزیدنت فرمود
 که امید تعظیم و تکریم لار و موصوف از ما نباید داشت گرچه عثمان سلطنت حکومت بدست نامده اما عربیت
 و شکوه بادشاهی هنوز باقی است رزیدنت بهادر تعمیر و متفکر شده بادشاه معروض داشت
 که اگر حضور را بچنین منظور نظر است لار و موصوف را از نیمه راه خصصت فرمایند تا بحالت
 رسیدن دلی از بے اتعالی آن حضرت صورت ترقی ملال و تنقص خاطر با پیدانه شود
 بادشاه ازین رای اتفاق کرده فواجبه فرید الدین خان را با بسیاری تحف و هدایا
 و خلعت خضتی پیش لار و موصوف فرستاد هنوز دایره دولت ایشان در فرخ آباد بود
 که سفیر بادشاهی رسیده تحائف و خلعت گذرانید لار و موصوف طوعاً و کرهاً گرفتند عربیت
 و بله نمود و کمال خفت و شرمساری حاصل نموده در فکر آن شده که بر غم بادشاه
 دلی سلطنتی دیگر قایم کرده لفظ بادشاهی بر او بسته شود تا بادشاه قدر این کج اخلاقی
 معلوم نمایند بنا بر آن به نواب غازی الدین حیدر صوبه دار اوده درین باب تحریر
 فرمودند و این معنی از خدا میخواست غیبت تمام قبول نموده بظنظوری از پیشگاه لار و موصوف ارباب

گلستان هند

مقتله



بهارشاه ثانی

کونسل بتایخ سنه و هفتم ماه ذی الحجه سنه یک هزار و دوصد و سی و پنج هجری مطابق
 سال یک هزار و هشت صد و سیزده عیسوی بر سریر فرماندهی برآمده و خطاب ابوالمظفر
 معزالدین شاه زنم مخاطب شد به دریافت این حال شورش عظیم و دروغی است و
 از غایت ملال بادشاه ترک نور و خواب کردند و محلات بادشاهی توحه و زار سے
 باد از بلند بلندی نمودند بعد این معامله هر چند بادشاه در تدارک و رفع داد این کدورت
 شده اما کاری پیش نرفت و هر سال و هر روز کار را بر و معامله بدتر شد تا بتایخ بست و ششم
 جمادی الثانی سال یک هزار و دوصد و پنجاه و سه هجری مطابق سنه یک هزار و
 هشت صد و سی و شش عیسوی آنحضرت ازینجهان فانی بعالم باقی رحلت فرمودند.

شد سیه آسمان زد و جگر

چون برفت از جهان شهر اکبر

سال بتایخ از غم اکبر

پای شادی شکسته احمد گفت

نوکر سلطنت سراج الدین ابوالمظفر بهادر شاه

بتایخ بست و ششم جمادی الثانی سال یک هزار و دوصد و پنجاه و سه هجری مطابق
 بست و هفتم ماه سنه یک هزار و هشت صد و سی و هفت عیسوی بر سر ابوالمظفر
 بهادر شاه بر سر سلطنت برآمده و در خطاب ابوالمظفر سراج الدین محمد بهادر شاه
 مخاطب ساخت تا تاریخ

از نشسته دولت بهادرشاهی	شد بر زمی طرب ایوب دله
نخست بخت دولت روز افزون	نزهت بفرود در دماغ دله
تایخ جلوس آن شهر والا قدر	آمد به لب خرد چراغ دله

درین عهد دولت همان لک روپیہ ماہوار کہ از عهد سابق برای بادشاہان دہلی قرار یافتہ بود از سرکار دولت مدارکنی بہ حضرت میرسید و منشاہر خاطر اہالی دولت ابد مدت سرکار کنی این بود کہ نام سلطنت تیموریہ قائم و برقرار باشد و در حفظ مراتب و شان و شوکت این خاندان مختللی واقع نگردد و بدین سبب اکثر مراعات لایقہ از جانب سرکار کنی بظہور سے آمدند چون از قلت مداخل و کثرت مخارج قرضہ بسیار بر آنحضرت گردید و ازین سبب خیلی عسرت در کار و بار بادشاہی رونمود و سرکار کنی تجویز فرمود کہ قرضہ آن حضرت از خزائنہ کنی واکرودہ شود و از مواجب بادشاہ بہ آسانی و آہستگی تمام وصول کردہ آید ہمہ برین منوال دیگر تجویزات سود و بہبود آن حضرت مکنون ضمیر عدالت تخمیر ایشان بود کہ ناگاہ در سال یک ہزار و ہشت صد و پنجاہ و ہفت عیسوی ہنگامہ غدیر بہ ہندوستان بلند شد و سپاہ انگریزی از ولی نعمت خود برگشتہ مصر و قتل خلونڈان مشغول غارت و تاراج ایشان گردیدہ آن حضرت را بہ بادشاہی برداشت ہر چند کہ آنحضرت برین معنی راضی نبودند اما چون تقدیر امری دیگر میخواست قضا

زمین پرده کارهای یرساختنی بود و بالاخر ارضی گردیده فرامین بشارت جلوس و احکامات قتل صاحبان انگریز جاری کرده تا چند ماه هنگام جنگ و جدال برآراستند و بدین سلطنت چند روزه که میشان زخوابی حقیقت نداشت زیاد از سلطنت نظام ستقا که دیرموز کار فرمای نموده بود و قتلش نبود خدمات به امرا و خطاب بمشربان بخشیده همان شکوه و سامان شاهی مهیا کردند و بعضی شاهزادگان نیز مقدمه آبجیش گردیده درین بستن صاحبان انگریز و بچه های ایشان دقیقه از وقایق نامرعی نگذاشتند و اکثری از راهب ها و نواب زادگان اطراف که آشفته گشته تمام دروغ ایشان راه یافت بود از تا عاقبت اندیشی بخیمالات محال افتاده هوای سرکشی و ظغیان در سر کردند و انهمعنی را به خیال نند آوردند.

گر سنگ ز آسمان به بار د

آن را که خداینگاه وار د

آز رده شود ز ناپسند

حاشا که بر و رسد گزند

تا آنکه در اندک مدتی بساط سلطنت چون بازی شطرنج بر هم خورد و وزیر و شهریار و پیاده و سوار را نهاده در ششدر افتاد صاحبان انگریز باز خود را جمع کرده متوجه جنگ و ستیز گردیدند و بعد جنگ های صعب و دلی را فتح کرده با دوشاه را معمر فرزند و محترمان حرم بیچنگ آورده بعد قتل کردن جمیع شاهزادگان آنحضرت را معمر بنیت مل

شاهزاده جوان بخت که بسیار خود سال بود در رنگون فرستا با نجا بتایخ یازدهم
نومبر سال یک هزار و هشت صد و شصت و دو و عیسوی مطابق سال یک هزار و
دو صد و هفتاد و سه هجری بمبارضه قالج و ولایت حیات فرمودند تا نام
سلطنت تیموریه بزوات آن حضرت ختم گردید بتایخ این واقعه چنین یافتند تا رخ

سراج دین بوخلفر مسافره سوی جنت هوار و نام	که بیکه باعث می شوی سی چلک با نجا ایغ دلی
چرخ دلی عیون کال سال ہی سلوب ہی مطابق او	سروش غیبی فی سال حلت کہا بجای چرخ دلی

الحق بها در شاه بادشاهی بود بنایت رحیم کریم با وجود قوت مد اقل دست سخاوت بر
عالم می افشاند و مقربان دولت و متوسلان سلطنت را از انعام و اکرام و عواطف
شاهانه هواره می نواخت در سخن استعدادی کامل داشت بلکه رقم یکتای می نوشت
همیشه در بارگاهش شعرای نامدار و سخن سخنان اقطار و امصار جمع آمده بزم

از رنگارنگ گلهای سخن رنگین می داشتند و در سخن ولالی متلالی علم و علم
آویزه گوش حق نبوش اومی ساختند محمد ابراهیم ذوق و اسد اللہ خان غالب از
مقربان خدمت آن حضرت بودند بلکه ازین هر دو حضرات تمکذ همی فرمود و عقیده
آن حضرت را از دلی بر رنگون می بردند این اشعار فی البدیهه بر زبان گذرانید

اشعار

کر رحم غریب پہ مری گردشِ ایام
 گر شکرِ سخنِ نر کہہ اتنا تو نا کام
 بی مہری جانان تو مری ساتھ نہ فکر
 ای رنج تو ہی دل کی مسرت کا سبب ہے
 او سوزِ دلِ اسطے دوری تپ ہو
 ای گردِ رہ یار تو آنکھوں کو ضیادی
 اہی ست جنون میری گریبان سی خبر دار
 رنجیدگی یا رعنائیت کی یہ جامع ہے
 مجھ عشقِ جانناز کو کیوں تو فی ستایا
 زندہ کو تو مردہ کیا مردہ کو جب لایا
 کیوں چرخِ شکر یہ مرا حال بنا ہی

بد عہدی دورانِ نکر اتنا مجھی بدنام
 ای شومی طالعِ نکر اتنا مجھی بدنام
 ای نالہ شکیہ مری حق میں دُعا کر
 حرمانِ قہرِ ابِ دافعِ اقسامِ تعب ہے
 اور وزیہ جلد کہیں وصل کی شب ہے
 طوقانِ می کشتی کو کناری سی لگادی
 اہی خارِ غیلانِ مری دامن سی خبر دار
 اگر غفو گناہوں کو مرا حال بُرا ہے
 بتلادی کسی بات سی باہر مجھی پکایا
 ای عیسیٰ دورانِ تجھی کچھہ رحم نہ آیا
 شہباز کو کونجِ شک کی پنجہ من کیا ہی



